UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228839

UNIVERSAL
LIBRARY

صاحب ومالك مطبعهٔ عنايت

شهزادهٔ جوانبخت معظم معین السلطنه سردار

عنایت الله خان

بسم الله الرحمن الرحیم

یکدو سخن درباب طبع کتاب

حضرت خداوند یگانهٔ بی شریك و مانند جل سبحانه راهزاران حمد و ثنا ست که ما را توفیق رفیق نمود تا (مطبعهٔ عنایت) را تأسیس نمودیم ، و به روشن ساختن فکرها و ذهنهای هموطنان عزیز خود به آثار مطبوعهٔ فنی و ادبی و اخلاقی تا یکدرجه کوشش ورزیدیم . و این نیست مگر بسایهٔ معارفپروری ذات شوکتسمات (اعلحضرت سراج الملة والدین) قبلهٔ اقدس اجداعظم روحی له فداه که درباب توسیع معارف وطن عزیز ما افغانستان سعی و کوشش شاهانه را مصروف داشته اند ، و موجب شوق و آرزوی ما به تأسیس این مطبعه شده است .

در پنجاه طبع و اشاعت « جزیرهٔ پنهان » نام ناول فنی بسیار شیرین و عجیبی را در مطبعهٔ عنایت امر نمودیم که این ناول نیز از آثار قلمیهٔ (ژول ورن) فرانسویست و عزیزی بنیان (محمود طرزی) آنرا از نسخهٔ که بزبان ترکی عثمانی ترجمه شده بوده است بزبان شیرین بیان فارسی ترجمه کرده است .

این ناول باناول (بیستهزار فرسخ سیاحت در زیر بحر) که قبل ازین طبع و نشر نمودیم لازم و ملزوم همدیگر شمرده میشود . زیرا احوال کشتئی نوتیلوس کپتان نمورا این ناول جزیرهٔ پنهان تتمیم و تکمیل مینماید . وچنانچه سیاحت زیر بحر مصور طبع شده بود این ناول نیز مصور طبع گردید که اینهم یك دلیل ترقی مطبعهٔ عنایت

شمرده میشود

بفضل وکرم خداوند متعال جل جلاله وتوجهات ذات اعلیحضرت پادشاه محبوب القلوب سراحم خصال خود امید میکنیم که مطبعهٔ عنایت ترقی روز افزونی کرده هنوز بسی آثار نافعه وپسندیدهٔ بروی کار آرد . ومن الله التوفیق

—(امضا)—

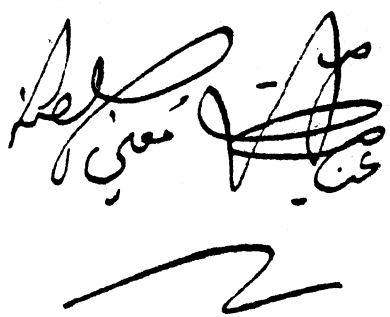

افادهٔ مرام مترجم

ذات اقدس حضرت صانع قدیم حکیم جلت کلمته نوع بنی آدم را در ابتدای خلقت از همه وسایط مدنیه، واز همه لوازمات احتیاجیه محروم خلق فرموده عقل وذکا احساناش نمود تابواسطهٔ آن جوهر گرانبها شیئاً فشیئاً بدفع مضرت وجلب منفعت خود کوشش ورزیده کمال مدنی بالطبعی خود شانرا بروی کار آوردند وبه اینهمه ترقیات محیر العقول امروزه روز خود واصل گردیدند.

این رومان — یعنی ناول — که به ترجمهٔ آن ابتداورزیده ام عیناً حال ابتدائی بشریت را تصویر میکند. پنج نفر آدم بی همه چیز دریك جزیرهٔ غیر مسکون هجرا وتنها یی بواسطهٔ قضای ناگهانی یك بالون سواری می افتند. بجز عقل وذکا، وعلم وفن معتنا، وسعی وکوشش یگانگی همراه هیچ چیزی ندارند. درظرف سه سالی که دران جزیره میمانند، غیر ازانکه محافظهٔ وجود خود شانرا ازگرم وسرد حوادث روزگار میکنند، جزیره رانیز تا یکدرجه بقوت علم وفن، و سعی وجهد خود ها به آثار مدنیت آباد میسازند.

(جزیرهٔ پنهان) ازمهمترین، ومصنع ترین آثار تصوریه وقلمیهٔ (ژول ورن) فرانسوی نژاداست که درین اثر خودکمال مهارت ادبیه وفنیهٔ خود رانشان داده است، و ازطرف انجمن معارف فرانس مظهر تحسین وتقدیر گردیده است. ذاتاً هیچ یك

اثراو نیست که مظهر تحسینها و تقدیر های عموم اوروپا نشده باشد ، و هر اثر او بارها بار چاپ و بفروش نرسیده باشد . ژول ورن ، غیراز انکه شرف وشان و نامداری عظیمی برای خود حاصل کرده است [زیرا که در فن ناول نویسی فنی از هیچ ملت در هیچ مملکت مانند او دیگر یك محرری بسر نرسیده است] یك توانگری و ثروت بسیاری نیز بواسطهٔ این اثرهای بدیعهٔ خود بدست آورده توانسته است .

در زبانهای غربی اوروپا نمیدانم ، امادر زبانهای شرق ناول های فنی ژول ورن ، تنها بزبان ترکی عثمانی ترجمه و نشر شده است که در بخصوص غیرت و همت جناب (احمد احسان) بیگ افندی ، صاحب جریدهٔ مصورهٔ (ثروت فنون) شایان تقدیر و تحسین است . اگر بحقیقت نظر کرده شود احمد احسان بیگ به این همت پسندیدهٔ خود یك خدمت عظیمهٔ برای قوم و ملت خود بجا آورده است . زیرا اینگونه اثرها چون در زبان یك قوم و ملتی تألیف و یا ترجمه شود غیراز انکه موجب توانگری علم و فن آن زبان گردد یك شان و شرفی نیز برای آن زبان حاصل میکنند .

احمد احسان بیگ ، در وقت حاضر به سرمایهٔ پانزده بیستهزار پوند یك ثروت جسیمهٔ تأسیس مطبعه و اداره خانهٔ خود را نموده است که اگر در اساس نخستین این سرمایه و ثروت تحقیق و تفتیش بعمل آید مبداء اساسی آنرا از سایهٔ ترجمهٔ همین آثار های فنی ژول ورن می یابیم . زیرا در سوانح عمری جریدهٔ خود مینویسد که اول خود او در یکی از دوایر حکومتی به تنخواه فیماه دو پوند یك کاتبی بود ، و دیگر ثروت و سامانی نداشت . اول کتاب (سیاحت بر دور ادور زمین بهشتاد روز) نام ناول فنی ژول ورن را ترجمه کرده ، و از تنخواه جزوی که داشت کم کم پس انداز کرده در یکی از مطبعه های استانبول آنرا بطبع رسانیده . در اندك مدت بقدر دوسه هزار نسخهٔ آن بفروش رسید ، و آنقدر سرمایهٔ برای او حاصل شد که یکپایه ماشین مطبعهٔ کوچك با چند سیر حروفات آن تدارك کرده توانست ، و به ترجمهٔ دیگر ناولهای فنی مانند (سیاحت زیر بحر) و (جوهوا) وغیره پرداخته و اخبار را نیز بروی کار انداخته رفته رفته به این ثروت و سامان امرو

زه روزخود واصل گردیده است .

این بندهٔ عاجز ناتوان (محمود طرزی افغان) ازترجمهٔ این آثار بدیعهٔ ادبیه هیچگاه امید و آرزوی ثروت وتوانگری را نکرده ام ، بلکه مشوق یگانهٔ این عبد احقر هماناقدرشناسئی معارفپرورانهٔ ذات شوکتسمات بادشاه حقایق آگاه محبوب القلوب مقدس ما اعلحضرت ﴿ سراج الملة و الدین امیر حبیب الله خان ﴾ بادشاه دولت قویشوکت خداداد افغانستان شده است . بعد ازمسافرت مدیدهٔ که درممالك دولت علیهٔ عثمانیه بسر آورده بوطن عزیزم افغانستان رجعت کردم نخستین باربه ترجمهٔ همین ناول (جزیرهٔ پنهان) ازترجمهٔ ترکی آن پرداختم . و بخط نستعلیق بقلم خودم نوشته تقدیم پیشگاه معارف اکتناه اعلحضرت بادشاهی نمودم . ذات اعلحضرت همایونی آنرا بیك مراق وذوق علم پسندانهٔ شاهانه مطالعه فرموده بسیار پسند فرمودند ، وازین خدمت قلمیهٔ که همچنین یك اثر برگزیدهٔ رابزبان فارسی ترجمه کرده ام عبد احقر باخاك برابر خود را مظهر تحسین و آفرین فرمودند . پس برای یك محرر احقر؛ برتر ، وعالیتر ، و شوق آورتر ازین چه چیز تصور خواهد شد که یك بادشاه بزرگ یکدولت سترگ اورا آفرین بخواند ، وسزاوار تحسینش بفرماید !

دیگر چیزیکه موجب شوق وهوس عاجزانه درخصوص ترجمه های آثار ادبیه وفنیهٔ جدیده گردیده است این است که درخارج وطن مدت سی سال ازعمرگرانمایه رابسر آوردم ، به آموختن زبانهای غیرموفق شدم ، عاجزانه تحصیل علوم وفنون جدیده رانمودم . لهذانخواستم که محصولات فکریه وتحصیلیهٔ خود را درمخزن دماغ درزیرانحصار واحتکار آورده افراد ملت نجیبم را ، واولادوطن عزیزم را ازان محروم گذارم . ازمیان سیاحت سی ساله ام رابنظرارباب مطالعهٔ وطن عزیزم تقدیم نمودن خواستم . وبه ترجمه های ناولهای فنئی (ژول ورن) ازترجمه های ترکئی جناب احمد احسان بیگ یگان یگان پرداختم . ودیگر بعضی آثار ادبیه وفنیه واخلاقیه نیزبوجود آوردم . ولی هزار افسوس که مقصد یگانهٔ عاجزانه که عبارت ازاستفادهٔ اولادوطن

بودبسر نمیرسید . زیرا ترجمه و یا تألیفی که میشد تنهاعبارت از یك مسودهٔ میماند که خودم آنرامینوشتم . وبعضی را بواسطهٔ میرزا های خوشخط پاکنویس وتبییض نموده تنهایك نسخه کتاب ازان بوجود می آمد ؛ وچون یك سرمایهٔ نداشتم که تدارك یك مطبعهٔ خصوصی کرده بتوانم ، وهم برای آن مسئله مشکلات زیادی موجودبود ، ازانرو بسبب عدم انتشار یافتن آثارعا جزانه همیشه جگرخون میبودم . چونکه یك شرر ، یایك ناوه باران برای محوساختن ابدی آنها کافی بود .

حالاً که ارادهٔ ازلی ومشیت لم یزلی حضرت خداوندلایزال جل اسمه میخواست که افغانستانرابنورعلم وعرفان منورسازد . لهذا بما نند وجود مسعود اعلیحضرت سراج الملة و الدین یك بادشاه معظم معارف گستر عرفان پروری را مشعله افروز ملك و ملت گردانیده برای احضار مطابع تیپوگرافی امروارادهٔ شاهانه شرفصدور یافت ، واستعمزاجاً دانسته شدکه برای انتشار یافتن یك جریدهٔ وطنی چیزی مانعی نیست . ازین آرزوی شاهانه استفاده رااندیشیده امتیاز جریدهٔ (سراج الاخبار افغانیه) را استحصال ، وبه اجرای خدمات قلمیهٔ خودم که اخص آمال بندگانه ام بودکامیاب آمدم .

ازدیگرطرف شهزادهٔ جوانبخت معظم حضرت عالئی (سردارعنایت الله خان معین السلطنه) صاحب افخم که فرزند اکبروارشد ذات اعلیحضرت شان میباشند ، ویك مجسمهٔ ذکاوحماست وعرفان وفطانت شمرده میشوند ازکمال ذوق وشوقی که به احیای علم وفن ، وتنویرافکار اولاد وطن درضمیرمنیرعالی شان مرکوزاست یك چاپخانهٔ خصوصی بنام (مطبعهٔ عنایت) تأسیس و بنیاد نهاده انتشار آثارعا جزانه ام رابرعهدهٔ آن مطبعهٔ مبارکه محول فرمودند .

چه سعادت ، چه بختیاری ! این است که این عرفان پروریهای حامیان علم و معرفت کمیت خامهٔ عاجزانه ام رادرمیدان خدمات قلمیهٔ وطن چارنعله بتاخت آورد وشوق وهوسم رادوبالاساخت . حتی یك دلیل افزونی شوقم را ازین قیاس بایدنمود

که این کتاب تاول جسیم «جزیرهٔ پنهان» را در سنهٔ ۱۳۲۵ ترجمه نموده بودم و چون تنها یك نسخه بقلم خود نوشته بودم و دیگر نسخهٔ ازان موجود نبود قضاءً آن نسخه ضایع وتلف گردید . این است که دوم بار به ترجمهٔ آن پرداخته ام . ارباب ترجمه وتحریر انکار نخواهند فرمود که عیناً یك اثر را دوبار ترجمه کردن تاچه درجه بر طبیعت وذهن شاق ودشوار می آید ! ...

ازجناب حق وفیاض مطلق جل وعلی نیاز میکنم که مرا توفیق کرامت فرماید تادر راه خدمات قلمیهٔ عاجزانه تا جان در بدن دارم برموافق رضای ذات اعلیحضرت پادشاه محبوب القلوب مقدس خود جد وجهد بعمل آرم ، ومطبعهٔ مبارکهٔ عنایت به نشر بسی آثار نافعهٔ جدیدهٔ جدیده رونق افزای عالم مطبوعات گردیده رضای شهزادهٔ معظم افخم خودم را استحصال نمایم وزبان شیرین بیان فارسی که کم بضاعه ترین آثار این عصر ترقی وتمدنست بواسطهٔ نشریات این مطبعهٔ مبارکه توانگر گردد .

ومن الله التوفیق .

امضا

محمود طرزی

جزیرهٔ پنهان

کتاب اول

قضا زدگان بالون

باب اول

فهرست

صدا ها درهوا — طوفان باد درسنهٔ ۱۸۶۵ — یك بالونی که بطوفان گرفتار آمده — غیراز بحر دیگر چیزی دیده نمیشود — پنج نفرسیاح — دربالون چهامیشود — در افق یك ساحل — نتیجهٔ این حال الم انگیز

یك صدا میگوید : — آیا بلند میشویم ؟

دیگری . . . : — نی نی ! یکرنگ فرومی آئیم .

دیگری . . . : — از اینهم بدتر که بپایان می افتیم .

باز همان صدا : — کار ما بمرحمت خداوندی ماند . (صفره) (۱) بیندازید .

دیگری . . . : — این است که همین یك توبرهٔ آخری مانده آنرا نیز انداختم .

باز همان صدا : — آیا بالون بالا برامد ؟

دیگری . . . : — نی !

(صفره توربه های ریك رامیگویندکه بالونجیان آنرا دربالون باخود دربالون میبردا رند، وهروقتیکه بخواهند بالونرا برهوابالا ترکنندیکی ازان توبره هارامی اندازند .)

دیگری . . . : — من مانند صداهای موج یکچیزی میشنوم .

دیگری . . . : — بلی ، دیدم ! بحر ذخار در زیر پای ماست !

دیگری . . . : — بخدا راست میگوید ! از بحر اله که پنجصد قدم بالا باشیم !

بعد ازین گفتگو ، این صدای پر تأثیر شنیده شد :

— هرچیزیکه سنگینی داشته باشد همه را بیندازید ، همه را بیندازید ! عنایت و مرحمت از جناب خداوند است .

این است صداهائیکه در روز (۲۳) م ماه مارت در سنهٔ ۱۸۶۵ در روی بحر [محیط کبیر] از روی هوا شنیده شده است .

حالا ضرور شد که کیفیت این سخنهائیکه در روی هوا مابین یك چند نفری گفتگو شده بر خوانندگان گرام خود اشکار سازیم که چه بود و چه شد :

این یك هنوز از خاطرها فراموش نشده خواهد بود که در سنهٔ (۱۸۶۵) میلادی یك طوفان باد دهشت انگیز بسیار شدتناکی از جهت شمال شرقی بوزیدن آمده دنیا را بلرزه دراورده بود . در اثنای طوفان مدهش مذکور (بارومترو) ها ، یعنی (میزان الهوا) ها بقدر هفتصد وده (ملیمتره) فرو آمده بود . این طوفان آنچنان یك گردباد دهشتناکی بود که از (۱۸) مهاه مارت فرنگی تا به (۲۶) م ماه مذکور دوام نموده است . ضررهاو زیانهائیکه این باد ، در آسیا ، وامریکا ، واوروپا بهم رسانیده بود خیلی بسیار بود . خط وزش این باد درمابین (۳۵) درجه عرض شمالی ، و (۴۰) درجه عرض جنوبی بصورت مائلانه درور زیدن بود . هرگاه درباب درجهٔ دهشت وهیبت این باد همینقدر بگوئیم که بسی قصبه هارا محو نموده ، بسی جنگلهارا از بیخ و بن برافگنده ، بسی ساحلهارا در زیر آب بحر غرق ساخت ، بسی کشتیهارا از بحر بخشکه انداخت . بسی کشتزارهارا زیروزبر نمود ، هزارها انسانهارا در خشکه ودریا غرق وهلاك کرد از ینسخنها یکقدری درجهٔ دهشت وهیبت این باد بلابنیاد را دانستانده خواهیم توانست . این باد دهشت نهاد قبل ازین نزبار بوزیدن آمده در سنهٔ [۱۸۱۰]

شهر (هاوانه) را، ودرسنهٔ (۱۸۲۵) شهر (غوآدلوپ) را خراب کرده است، ولی دربنباراین آفت سماوی ازان آفتهاهم مدهشتر، وخرابیهایش بیشتر بود.

دراثنایی که دربحروبراین خرابیهاوزیانهابوقوع می آمد، درروی هوا نیزیك حادثهٔ بسیارعجیبی پیش شده بود. چونکه یك بالون بدم این بادآفت نهاد افتاده مانند یك گلهٔ ئیکه ازدهن طوپ برآید درساعتی (۹۰) میل مسافه را قطع کرده، ودر طبقات هوابه پروازافتاده روان بود.

درمیان سبد این بالون که مانندگوی بچوکان این باد بلابنیاد انتاده بود پنج نفرسیاح موجود بودکه بسبب بخارما، و قطرات بارانی که گاه گاه میبارید خوب دیده نمیشدند.

آیااین بالون که بازیچهٔ طوفان خرابی رسان شده ازکجامی آید؟ آیاازکدام نقطهٔ روی زمین بهواشده؟ بهرصورت درانثنای طوفان باد بهوا نشده خواهد بود، زیرا دروقت اینچنین باد دربالون نشستن و بهوابالابرامدن بجزخودکشی دگرهیچ چیزی نیست. البته که قبل ازوقوع این طوفان بهواشده باشد. وچون ازوقوع طوفان باد پنج روزمیشود ازروی حساب چنان معلوم میشود که درهر روزدوهزارمیل قطع کرده باشد، و به اینحساب ازهر جائیکه حرکت کرده باشد خیلی ازخیلی دور افتاده خواهد بود.

باوجود اینهم پیمایش کردن مسافه ئیکه قطع کرده اند ازطرف سیاحین بالون سوارممکن نیست. بلکه بسببی که بالون بابادیکجارفتارکرده ازینهم خبرندارند که اینقدرمسافهٔ بسیارراقطع کرده باشند. بالون حرکت میکند، برمحورخود دورها اجرامیکند، اما بالون نشینان ازین خبردارنمیشود. بسببیکه بالاوپایان وهمه اطراف شان بادهٔ بسیارکثیفی پوشیده شده نمیدانندکه دراطراف شان چیست؟ وچون زیر وبالای شانراپارههای ابرهای بسیارکثیفی احاطه کرده به اینهم نمیدانندکه آیاشب است یاروز؟ ازوقتی که درطبقات بلند هوابدم باد افتاده رفتاردارندازروی زمین، وازرو

شئی آفتاب و از بحر هیچ اثری ندیده‌اند . تا آنکه بسبب قضای مدهش پاره شدن بالون و پرامدن (غاز) ازان ، وپایان آمدن بالون درزیر خود سطح بحررا دیده دانسته اند که بسوی چگونه یك گرداب مرگ مجسم پویان هستند !

این است که آن سخنها وصدا هائیکه ماشنیدیم ازهمین پنجنفرسیاح بالون سوار است که درچنین وقت هولناك باهم ردوبدل کرده اند .

بعد ازانکه مانند خوردنی ، وپوشیدنی ، واسلحه وهمه چیزهای سنگین بار خود شانرا بدریا انداختند باز بقدرهزار و پنجصد قدم بالا برامدند . سیاحان بیچاره چون درزیرپای خود دریای پرامواج بی پایانرا مشاهده کردند طبقات بلند هوا رابرای خود شان ملجاء امن وامان دانسته همه اشیایی که برای خودشان بسیار ضروری والزم بود نیزبه پایان انداختند . و برای ضایع نشدن (غاز) خفیفی که بالون رادر طبقات هوابالا گرفته بود برای جستجوکردن چاره آغازکردند .

شب را بچنان اندیشه های خوفناکی بسر آوردند که اگرازسیاحین مانازکتر دیگر آدمانی میبودند بهمه حال زهرهٔ شان آب میشد . در وقت صبح طوفان یك قدری سکونت پیدا کرد . ابرهاهم بلند شدند . گرد باد دهشت ناك طوفانی ، بیك بادتند شدتناکی تحویل یافت . وتایکدرجه دیدن اطراف ممکن گردید .

درین اثنا باز فرو آمدن بالون بطبقات پایانئی هوا آغازنهاد ، شکل محفظهٔ جسیم بالون نیزبرهم خورده ازمدوری به بیضوی تحویل یافته بود که اینهم برای برامدن غاز درون آن یك دلیل واضح وروشنی بود ، تام دروقت زوال؛ بالون ازسطح بحربقدر هزارقدم بلند بود . ولی لحظه بلحظه فرومی آمد . سیاحهاهمه چیزهائیکه درجیبها وپیش شان بود یکان یکان می انداختند . بسبب حساس بودن بالو نهابه هرانداختن یك چیزی بالون یکقدری بالامیبرامد وباز به نزول آغازمیکرد . پس معلوم شد که هلاك برای شان مقرراست !

درهرطرف که نظرمیکنند هیچ یك خشکهٔ بنظرشان برنمیخورد . درزیرشان

بجز از بحر محیط که امواج دهشت آماج آن بشدت تلاطم میکنند دگر هیچ چیزی دیده نمیشود . باوجودیکه بسبب بلندی موقع شان بقدر چهل میل مسافه در مد نظرشان است باز هم در هیچ طرف بحر محیط هیچ یك نقطهٔ سلامت بنظر خوف منظرشان بر نمیخورد! دریا بشدت باد آنقدر متموج و پر طلاطم بود که بالون نشینان همه سطح دریا را با یك طبقهٔ سفید کفها مستور میدیدند .

سیاحین بیچاره برای آنکه بابالون خود یکجا در گرداب نایاب دریا محو و نابود نشوند هرانقدر سعی و کوششی که در وسع بشری شانست درباب تأخیر کردن افتادن بالون خود صرف میکنند . ولی چه فائده که سعی و کوشش شان هیچ ثمرهٔ بخشیده بالون لحظه بلحظه نزول میکند . وهم از شرق شمالی بسوی جنوب غربی یکسر بسرعت تمام قطع مسافه میکند !

آیا حال این سیاحان بیچاره مدهش نیست؟ البته که بسیار مدهشست زیرا محقق میدانند که مانع نزول بالون خود شده نمیتوانند ! درون خیمهٔ بزرگ بالون آهسته آهسته از غاز خالی شده میرود ، نزول هم دوام میکند ، بند کردن پارگی خیمهٔ بالون برای سید نشینان بیچاره محال مینماید ، و تا آن پارگی بند نشود ضبط کردن غاز در درون خیمه ممکن نمیشود . پس ازین مدهشتر حال چه تصور شود ؟

از پیشین یکساعت بعد از سطح بحر بقدر پنجصد قدم بالا بودند . اگرچه به انداختن اسباب های سنگین از یکی یکبار افتادن بالون در قعر بحر خود را تا یکدرجه محافظه کرده توانسته اند ولی اگر تابشام یك خشکهٔ پدیدار نشود غاز باقیماندهٔ بالون تمام شده بالون بابالون نشینان خود در میان امواج پرشور و شر بحر محو و نابود شدنش محققست . درچنین زمان هرانچه چارهٔ نجاتی که بخیال شان میرسید همه را اجرا میکردند . زیرا این آدمها از مردمان بسیار تجربه کار و باغیرتی بودند . ازانرو میخواستند که تا به آخر دقیقه با مرگ پنجه داده بعد ازان مغلوب شوند .

از پیشین دوساعت بعد بالون ، بقدر چارصد قدم از سطح بحر بالا بود . درین

اثناصدای یك آدمی که معلوم میشد که ترس وبیم عادت اونیست اینسخن را گفت:

— آیاهیچ چیزانداختنی باقی نمانده ؟

چند صدای دیگر چنین جواب داد :

— یك کیسهٔ ده هزار روپیه گی طلاباقیمانده .

بعداز این سخن یك کیسهٔ سنگینی بدریاافتاد .

یکی پرسید : — آیا بالون بالاشد ؟

دیگری گفت : — یك کمی بالاشد ، اما باز بفرو آمدن آغاز میکند !

دیگری پرسید : — آیادیگر چیزانداختنی داریم ؟

دیگری جوابداد: — نی ، هیچ چیزی .

بازهمان صدای پرتأثیر حاکمانهٔ اولی گفت :

— مگرسبدی را که دران نشسته ایم فراموش کردید ؟ خود رابریسمانهای بالون به بندیم ، سبدرابدریابیندازیم !

براستی که برای بالابراوردن بالون چارهٔ آخرین همین بود ، لهذاهماندم سیاحان درمانده گان خود شانرابریسمانهای بالون بسته کردند . اینرا هم بگوئیم که یك سگ نیزبایشان موجوداست که آنرانیزفراموش نکرده بیك ریسمانی درآویختند ، وسبد را بدریاانداختند . بالون هماندم بقدردوهزارقدم بالابرامد .

معلوم استکه بالونهابسیارحساس یك جسمی میباشند . بمجردیکه یك جسم بسیارخفیفی ازان بیرون انداخته شود بسوی بالابسیار بلند میشود ، ولی چون موا زنه ومقاومت غازنباشد بازرو بسقوط مینهد . این استکه بالون سیاحان بچاره نیز بسبب انداختن سبد دفعتهً دوهزارقدم بالا برامده باز آهسته آهسته روبه تنزل نهاد زیراغازازشکافی که درخیمهٔ بالون پیداشده بود بسیار بیرون میبرامد .

سیاحان برای به هواداشتن بالون هرانقدرسعی وکوششی که درقوت شان بود صرف کردند . ولی هیچ فایدهٔ نکرد . لهذابعد ازین بغیرازمرحمت ومعاونت خدا

وندی دیگر تکیه گاه و پناهی برای شان باقی نماند .

بشام یکساعت باقی مانده بود که بالون بقدر سه صد قدم بر سطح بحر فرو آمده بود . درین اثناسگ دفعتهً یك عوعوهٔ نمود . یکی از سیاحان گفت :

— گمان میبرم که (توپ) یکچیزی دید . [توپ نام سگ شاندت] .

در عقب این سخن فریادها و غوغاهای سیاحان بفلك بر شده همه بیك زبان گفتند :

— خشکه ! خشکه !

بحقیقت که در جهت جنوب غربی یك زمین بسیار بلندی بنظر سیاحان دست شسته از جان بر خورد . اما چون این خشکه نیز بقدر سی میل دور ترمینمود رسیدن بالون تا به آنجا کم از کم بیکساعت قطع مسافه کردن ، و آنهم بشرطیکه باد بالونرا برابر بهمان طرف براند ، و خط حرکت آنرا تبدیل ندهد وابسته بود که آیا تا به آنوقت غاز بالون خواهد ماند یا نی ؟ و باد بالونرا برابر بران خشکه خواهد راند یا نی ؟

این است مسئلهٔ دهشت انگیز مرگ ، و زندگی ! سیاحان بیچاره نقطهٔ سلامت را بچشم می بینند ، ولی امید رسیدن آن برای شان مجهول ! اینرا هم نمیدانند که آیا این خشکه جزیره است یا قطعه ؟ زیرا سیاحان مابدم باد انتاده از ینهم خبر ندارند که بکدام سمت و کدام طرف میروند ؟ بهرحال اگر جزیره باشد ، یا قطعه باشد ، مسکون باشد ، غیر مسکون باشد یگانه نقطهٔ سلامت همانست . بهمه حال به آن رسیدن لازم است .

در ساعت چار بالون بدرجهٔ رسیده بود که خود را برهوا گرفته نمیتوانست و بر سطح بحر مالش یافته میرفت . یکچند بار و جهای بحر بر سیاحان بیچاره آب پاشی نیز نمود . این آب افشانی سنگینی بالونرا زیاده تر میکرد . بالون مانند مرغیکه بال آن سرب بسته شده باشد بکمال زحمت خود را بر میداشت !

بعد از نیمساعت بخشکه بقدر نیم میل مسافه باقی مانده بود . لکن بالون هم سراسر از غاز خالی شده بحال غرق شدن رسیده بود . سیاحان بیچاره یکچند بار در آب غوطه خورده باز بر آمدند . درین اثناخیمهٔ بالون بسوی سطح بحر میل نموده غلطیدن

گرفت که به این سبب باد از شکاف پاره شده گی خیمه داخل بالون شده مانند باد بان کشتی سیاحان را بسوی خشکه راندن گرفت . بلکه به اینصورت سیاحان بیچاره که پاهای شان درمیان آب ، ودستهای شان بطناب مربوط بود بمنزل مقصود برسند !

بالون بخشکه یکچند صد گز نزدیك شده بود که دفعتهً صداهای بسیار پر دهشتی از سیاحان برامد . مگر یکی ازسیاحان بیچاره رایك موج مد هشی در ربود ، یا آنکه خودرا خود در ربود اند ! درعقب آن سگ نیزبیك عوعوهٔ بسیار حزینی خودرادر آب پرتاب نموده بالون چون به اندرجه خفیف وسبك شد یکی یکبار برهوا گردیده بعد ازکمی مائلاً بر ریگزاری که درخشکه بود فرو آمد .

بیچاره گان درانجا بمعاونت یکدیگر خودرا از ریسمانها باز کرده برخاك قدم نهادند . بالون نیزمانند یك مرغ بال بسته ئیکه دفعتهً بالهایش باز شود پرواز نموده ازنظر غائب گردید .

درحالتی که دربالون پنج نفر آدم ویك سگ بود ، درخشکه تنها چهار نفر برامدند . مگر یکی از پنجنفر ، برای رهایی دادن چار نفر رفیق دیگر ، خود رافدانموده طعمهٔ امواج پر دهشت دریانموده است !

چار نفر سیاح بمجردیکه برخشکه قدم نهاد ، رفیق خودشانرا اندیشیده همه بیك زبان فریاد براورده گفتند :

— بلکه آب بازی کرده بساحل رسیدن میخواهد ، زود شویم ، برهانیدن او کوشش ورزیم .

باوجود اینهم [ژه ده ئون] بعضی حالهای عجیب هم دارد . مثلا یك روزی میخواست که یك خبر یرا به اخبار خود روانه کند، از بهر آنکه آن خبر را مخبرهای دیگر اخبارها پیشتر از اخبار « نیورك هرالد » نشر نتوانند بعد از انکه در تلگراف خانه خبر مذکور را به اخبار خود رسانید از پیش میز تلگراف برنخواست، و دو ساعت کامل فصلهای اول تورات شریف را به اداره خانهٔ اخبار خود به تلگراف نوشته کرد . اگرچه این کار برای ادارهٔ اخبار (نیورك هرالد) موجب دو هزار دولار مصرف شده است ، ولی این هم شد که خبر مذکور را پیشتر از وکسی نشر نتوانست !

(ژه ده ئون) بلند بالا . قوی وتوانا یك آدمیست . عمرش از چهل افزونتر نظرش مستقیم ، اطوارش جدی ومستریح است . هر چیزیرا زود می بیند ، وزود درك میکند .

(ژه ده ئون) ازده سال است که مخبر اخبار (نیورك هرالد) میباشد ودر راه خبر ها ، وتصویر هائیکه فرستاده ؛ به اخبار مذکور خدمتهای بزرگی کرده است . چون که به سیاه قلم خیلی رسام ماهری هم هست . حتی در وقتیکه اسیر می افتاد به تصویر کشی جنگ مشغول بود . ودر کتابچهٔ حوادث خود درهما نوقت بعد از انکه این عباره را : « یك عسکر جنوبی تفنگ خود را بسوی من دورداد ، این است که نشان میگیرد ..... » نوشت از جای خود برجهیده گله برزمینی که او ازان جهیده بود برخورده است . اما اگرچه گله خالی رفت ولی خود او نیز اسیر افتاد .

سیروس سمیت ، وژه ده ئون سپیله غائبانه یکدیگر خود را میشناختند اول بار علاقات شان درشهر (ریشموند) که اسیر افتاده اند دست داده است . زخم مهندس درکم وقت جورشد . درائنای اسارت خودباهم خیلی محبت میکردند ، وقدروقیمت همدیگر خود را بخوبی میشناختند . فکریگانهٔ شان نیز بجز فرار ، وبه اردوی خود رسیدن دیگر چیزی نبود .

اگرچه درمیان شهر آزاد وبند وزندانی نداشتند ، ولی چون شهر بکمال دقت

باب دوم

محاربهٔ ریشموند — مهندس سیروس سمیت — ژه ده ئون سپیله
ناب زنگی — پانقروف کشتیبان — هاربر نوجوان —
یك تکلیف ناگهانی — ملاقات — حرکت درطوفان

سیاحانی که با بالون بخشکه افتاده اند نه از بالونچیانی هستند که برای سیاحت طبقات هوا در بالون نشسته اند ، و نه از ارباب فن (ژه ئولوژی) میباشند که برای کشفیات فنیه بر طبقات هوائیه بالا برامده اند . نی نی بلکه اینها مردمانی هستند که در جنگ بدست دشمن اسیر شده اند . و به دلاوری فوق العادهٔ خود به رهایی دادن گریبان خود از چنگ دشمن کامیاب آمده اند . اینها در محاربهٔ امریکای جنوبی و شمالی بدست جنوبیها گرفتار آمده در شهر (ریشموند) نظربند بودند ، و از انجا فرار کرده بعد از انکه صد ها بار تهلکهٔ مرگ را بچشم دیدند با بالون پاره شدهٔ خود به این سرزمین قدم نهاده اند .

کیفیت فرار این اسیران حرب به اینصورت است :

در ماه شباط سنهٔ ۱۸۶۵ میلادی جنرال (غرانت) شهر [ریشموند] را محاصره کرده بود ، و برای بدست آوردن آن اگرچه چند بار هجوم و یورش برده بود و لی هیچیك فائدهٔ حاصل نشده بود . درین گیرودارها از اردوی جنرال (غرانت) بعضی افسران بدست لشکریان محصورین قلعه اسیر افتاده در درون شهر نظربند بودند که مشهورترین این اسیرافتادگان (سیروس سمیت) نام یك شخصی بود که از ارکانهای حرب جنرال (غرانت) بود .

(سیروس سمیت) یك آدم بسیار عالم و پرفنون است که در مهندسی یگانهٔ دهر شمرده میشود . در اثنای این محاربه حکومت [جمهوریه متفقه] ساختن راه های آهن را به او محول نموده بود . این مرد امریکای شمالی لاغر اندام ولی کلفت استخوان ، میانه بالا ، تقریباً چهل و پنج ساله یك آدمیست که بروتهای از ریش دراز ترش روبه

سفیدی نهاده است . کسانیکه بسیمای سیروس سمیت نظر کنند ، بیك دیدن میدانند که جدیت ، وصمیمیت ، وذکا ، ومعرفتش بدرجهٔ فوق العاده است .

چنانچه ذکاوت مفرطه را مالك است دستهایش نیز قابلیت هرگونه کار هارا دارد . یعنی هم به ذهن ، و هم به فعل کار میکنند . بسیار عالم است چرا که متفکن است . برکاریکه اقدام کند ، اگر آن هرقدر مهلك و دشوار باشد اصلا تمکین ووقار را از دست نداده آن کار را بسر میرساند .

(سیروس سمیت) یك جسارت ودلاوری مجسمیست ؛ درزمان محاربه همیشه درمیان آتشها دراماده که در بسی محاربه ها کامیاب هم آماده ولی درین محاربهٔ (ریشموند) اول زخمی بعد ازان اسیر شده است .

در روزیکه (سیروس سمیت) اسیر می شد ، یك شخصی دیگری نیزکه بدرجهٔ اوصاحب شهرت و معرفت بود بدست جنو بیها اسیر افتاده بود که آنهم مخبر حرب اخبار مشهور (نیورك هرالد) | ژه ده ئون سپیله | نام یك آدمیست .

(ژه ده ئون سپیله) برای اینکه خبرهای راست وصحیح را از هرکس پیشتر بدست آورده ، و از همه کس پیشتر به اخبار خود برساند ازهیچ چیزی روگردان نیست .

اخبار (نیورك هرالد) از اداره هاودفترهای دولتی شمرده میشود . آدمی که به این اداره منسوب باشد درهرجا خیلی معروف ومعتبراست . ازاینرو (ژه ده ئون سپیله) درمیان اردو ازمردمان بسیار نامدار وبااعتبار شمرده میشد .

(ژه ده ئون سپیله) عالم فضل ، دلاور ، جسور ، برای هرکار حاضر ومهیا با فکر پاك آدمیست . بسیاحت . وعسکری دنیا را گردش کرده است . برای آموختن یك چیزی . و آنرا به اخبار خود رسانیدن ماندگی . عذاب اضطراب ، تهلکه درنظر او هیچ است . ژه ده ئون دروقتیکه گلله مانند باران میبارید ، وگلله های طوپ هرطرف آثار وآوار میکرد بیك دستش طپانچه . وبیکدستش کتابچه درصف پیشترین لشکر رفته است . گلله های طوپ وتفنگ هیچگاه قدم پاسل اورا لرزه نیاورده است .

ژه ده ئون سپیله ، مخبر جریدهٔ نیویورك هرالد

باوجود اینهم [ژه ده ئون] بعضی حالهای عجیب هم دارد . مثلا یك روزی میخواست که یك خبر را به اخبار خود روانه کند، از بهر آنکه آن خبر را مخبرهای دیگر اخبارها پیشتر از اخبار « نیورك هرالد » نشر نتوانند بعد از انکه در تلگراف خانه خبر مذکور را به اخبار خود رسانید از پیش میز تلگراف برنخواست، و دو ساعت کامل فصلهای اول تورات شریف را به اداره خانهٔ اخبار خود به تلگراف نوشته کرد . اگرچه این کار برای ادارهٔ اخبار (نیورك هرالد) موجب دو هزار دولار مصرف شده است ، ولی این هم شد که خبر مذکور را پیشتر از وکسی نشر نتوانست !

(ژه ده ئون) بلند بالا . قوی و توانا یك آدمیست . عمرش از چهل افزونتر نظرش مستقیم ، اطوارش جدی و مستریح است . هر چیز را زود می بیند ، و زود درك میکند .

(ژه ده ئون) ازده سال است که مخبر اخبار (نیورك هرالد) میباشد و در راه خبر ها ، و تصویرهائیکه فرستاده ؛ به اخبار مذکور خدمتهای بزرگی کرده است . چون که به سیاه قلم خیلی رسام ماهری هم هست . حتی در وقتیکه اسیر می افتاد به تصویر کشی جنگ مشغول بود . و در کتابچهٔ حوادث خود درها نوقت بعد از انکه این عباره را : « یك عسکر جنوبی تفنگ خود را بسوی من دورداد ، این است که نشان میگیرد ..... » نوشت از جای خود برجهیده گله برزمینی که او ازان جهیده بود برخورده است . اما اگرچه گله خالی رفت ولی خود او نیز اسیر افتاد .

سیروس سمیت ، وژه ده ئون سپیله غائبانه یکدیگر خود را میشناختند اول بار ملاقات شان در شهر (ریشموند) که اسیر افتاده اند دست داده است . زخم مهندس درکم وقت جورشد . درائنای اسارت خودباهم خیلی محبت میکردند ، وقدروقیمت همدیگر خود را بخوبی میشناختند . فکر یگانهٔ شان نیز بجز فرار ، و به اردوی خود رسیدن دیگر چیزی نبود .

اگرچه درمیان شهر آزاد و بند و زندانی نداشتند ، ولی چون شهر بکمال دقت

درزیر محافظه ونگهبانی گرفته شده بود دایمامنتظریك فرصت میبودند .

سیروس سمیت ، یك خدمتکاری هم داشت. این خدمتکار دراصل زنگی بود، وغلام بود، ولی سیروس سمیت چون فکراً وقلباً همیشه طرفدار لغوکردن اسارت غلامان بوداورا آزادکرده بود . اماغلام ازبادارخود جدا شدنرا قبول نکرده عهد کرده بود که تابوقت مرگ ازودوری نکند . نام این زنگی (نابخت نصر) است ، ولی برای آسانی تخفیف کرده (ناب) میخوانندش .

وقتیکه ناب ازاسیرشدن بادارخود خبرشد بطرف ریشموند روانه شد . بعد ازانکه بسی حیله هاودسیسه هابکاربرد ، وبقدر بیست بارزندگی خود را دوچار تهلکه نمود بشهر (ریشموند) بدرآمدن کامیاب آمد . شادمانی که برای سیروس سمیت از آمدن ناب ، وفرحت وسروری که ازدیدن مهندس برای ناب حاصل شد خارج تعریف وبیانست .

ناب اگرچه بشهرداخل شده توانست امابرآمدن ازانجاخارج دایرهٔ ، امکانست . زیرااسیرهابه بسیاردقت درزیرنظرونگهبانی گرفته شده است . بنابرین چارهٔ فرار دروقت حاضرمفقود است . مگرکه یك وسیلهٔ خارق العادهٔ ظهور نماید .

جنرال (غرانت) اگرچه حمله هاوهجومهای شدیدبرشهرمی آرد ، ولی کامیاب نمیشود . (ژه ده ثون سپیله) بسببیکه ازداخل شهربه اخبارخود خبرهاوحوا دثهانوشته نمیتواند بیك قهروغضب پرجوش وخروش درآمده بود . اگرچه چند بار برفرار قرارداده بود ولی بموانع ومشکلات عظیمی برخورد .

محاصره لاینقطع بشدت دوام میورزد . عساکرمحصورهٔ شهرنیزمانند اسیرها به تنگ آمده برای برآمدن ازشهر ، وباارد وهای دیگرخود شان یکجا شدنرا آرزو میکنند ، واگرهیچ نباشد درباب احوال خود رابه اردوهای خود رسانیدن واز اردوهای خود شان احوال گرفتن چاره هامی اندیشند . علی الخصوص (ژونستان فورستر) نام یك برگدی درینخصوص بسیاراندیشه هامید واند . اماچنانچه بیرون

ناب

برامدن اسیرها ممکن نبود اسیر کنندگان را نیز این امر محال افتاده بود . اسیران را عسکر داخل شهر ، وشهریانرا عسکر خارج شهر منع میکنند .

محافظ شهر بسیار آرزو داشت که باجنرال (لی) که سرقوماندان جنوبیها بود مخابره کرده مددطلب کند ولی بسبب نبودن واسطه و وسیله خیل دوچاراندیشه و مراق بود . این است که درین اثنا برگد (ژونستان فوروستر) به این فکر افتاد که یك بالونی ساخته وبواسطهٔ آن بالون برهوا شده ازسراردوی محاصر بگذرد ، وبا اردوی جنرال (لی) التحاق کند .

محافظ شهر این تصور ژونستان فوروسترا خیلی پسندید . هماندم برای ساختن یك بالون بسیار بزرگ امر داده شد . درمیان سبد این بالون اسلحه ، خوردنی ، نوشیدنی ، ودیگرکار آمدنیها گذاشته شد .

ازین تدارکات ، (ژونستان فوروستر) ورفقایش چنان امید میکردند که درشب (۱۸) مارت بایك شمال غربی حرکت کرده درظرف یکچندساعت به اردوی جنرال (لی) رسیده بتوانند . اما آن باد شمال غربی رفته رفته آنچنان یك شدتی نشانداد که ازبادگذشته به طوفان رو نهاد . البته که به اینچنین باد بلا بنیاد حرکت برروی هوا قابل نیست .

درمیدان واسع شهر بالون باهمه ضروریاتی که دران گذاشته شده حاضر ومهیا بار یسمانها بزمین مربوط ایستاده بود درنوزدهم وبیستم ماه بادزیاده تر شدت نمود . حرکت بالون سراسر غیر ممکن شد .

اینستکه درینروزها یك روزی سیروس سمیت درکوچه بایك شخصی که هیچ او را نمیشناخت برخورد . این آدم سی سی و پنجساله یك آدم تنومند پر قوتی بود که نامش (پانقروف) وصنعتش کشتیبانی بود . پانقروف ازحال صباوت خود در دریا های امریکای شمالی گشت وگذار کرده درینوقتها برای یك کاری همراه (هاربر) نام پسر کپتان خود که آنرا ازاولاد خود زیاده تردوست دارد بشهر (ریشموند) آمده

است ، ولی چون شهر قلعه بند شده بمجبوریت در انجا محبوس مانده اند . فکر یگانهٔ این آدم نیز بجز اندیشهٔ فرار دگر چیزی نیست .

پانقروف ، سیروس سمیت را بخوبی میشناسد ، و میداند که آرزوی یگانهٔ او نیز بجز فرار کردن دگر چیزی نیست . چون امروز در کوچه با او برابر آمد بلا تردد به او گفت :

— موسیو سیروس ! آیا از (پشموند) دل تان تنگ نشده ؟

مهندس ، حیران حیران بکمال دقت بسوی پانقروف دیدن گرفت کشتیبان باز پرسید که :

— موسیو سیروس ! آیا میخواهید که فرار بکنید ؟

مهندس گفت — آیا چه وقت ؟

این سوال بی اختیارانه از زبان مهندس برامده باز بدقت بیشتر بروی مخاطب خود نظر کرد ، و علامات سیمای او را بر صافئی دلش دلیل یافته بیك صدای تیزی گفت :

— آیا شما کیستید ؟

پانقروف خود را شناختاند . مهندس پرسید که :

— خوب اما با کدام واسطه فرار خواهیم کرد ؟

پانقروف — واسطه را من یافته ام . بسیار ساده و آسان یك واسطه ! این بالون را ساختند ، بیهوده آنرا ترك کرده گذاشتند . این است واسطه ! . . .

مهندس فکر پانقروف را دانست . از دست او گرفته بخانهٔ خود برد . پانقروف در انجا فکر خود را تمامها بیان نموده . این فکر حقیقتاً بسیار ساده و آسان یك فکری بود . چونکه بشدت طوفان التفات نکرده ، و یك دلاوری فوق العادهٔ بکار برده ، و در بالون نشسته فرار کنند .

سیروس سمیت بی آنکه سخن پانقروف را قطع کند سرا پا شنید . و چشمانش همیدرخشید . البته ، چارهٔ خلاصی که از بسیار وقت آنرا می پالیدند حاضر است . در تاریکئی شب بشدت طوفان باد نظر نکرده ، و خود را بکسی نشان نداده ، و در بالون نشسته . و ریسمانهای آنرا برید . و فرار کردن هیچ کار دشواری نیست . اگرچه

باوجود اینهم [ژه ده ئون] بعضی حالهای عجیب هم دارد . مثلا یك روزی میخواست که یك خبر یرا به اخبار خود روانه کند، از بهر آنکه آن خبر را مخبرهای دیگر اخبارها پیشتر از اخبار « نیورك هرالد » نشر نتوانند بعد از انکه در تلگراف خانه خبر مذکور را به اخبار خود رسانید از پیش میز تلگراف برنخواست، و دو ساعت کامل فصلهای اول تورات شریف را به اداره خانهٔ اخبار خود به تلگراف نوشته کرد . اگرچه این کار برای ادارهٔ اخبار (نیورك هرالد) موجب دو هزار دولار مصرف شده است ، ولی این هم شد که خبر مذکور را پیشتر از وکسی نشر نتوانست !

(ژه ده ئون) بلند بالا . قوی و توانا یك آدمیست . عمرش از چهل افزونتر نظرش مستقیم ، اطوارش جدی و مستریح است . هر چیزیرا زود می بیند ، وزود درك میکند .

(ژه ده ئون) ازده سال است که مخبر اخبار (نیورك هرالد) میباشد و در راه خبر ها ، و تصویرهائیکه فرستاده ؛ به اخبار مذکور خدمتهای بزرگی کرده است . چون که به سیاه قلم خیلی رسام ماهری هم هست . حتی در وقتیکه اسیر می افتاد به تصویر کشی جنگ مشغول بود . و در کتابچهٔ حوادث خود درهما نوقت بعد از انکه این عباره را : « یك عسکر جنوبی تفنگ خود را بسوی من دورداد ، این است که نشان میگیرد ..... » نوشت از جای خود برجهید ، گله برزمینی که او ازان جهیده بود برخورده است . اما اگرچه گله خالی رفت ولی خود او نیز اسیر افتاد .

سیروس سمیت ، وژه ده ئون سپیله غائبانه یکدیگر خود را میشناختند اول بار ملاقات شان در شهر (ریشموند) که اسیر افتاده اند دست داده است . زخم مهندس درکم وقت جورشد . در اثنای اسارت خودباهم خیلی محبت میکردند ، وقد روقیمت همدیگر خود را بخوبی میشناختند . فکریگانهٔ شان نیز بجز فرار ، و به اردوی خود رسیدن دیگر چیزی نبود .

اگرچه درمیان شهر آزاد وبند وزندانی نداشتند ، ولی چون شهر بکمال دقت

اگر بدست بیفتند مرگ برای شان محققست ، امافرار هم ممکن است نی ؟

مهندس سمیت گفت که :

— امامن تنها نیستم .

پانقروف پرسید که :

— چند نفرهستید ؟

مهندس — سه نفر، یکی خودم ، یکی دوست من (ژه ده ئون) دیگری خدمتکار من ناب .

پانقروف — این سه ، دونفرهم من وهاربرشد پنج نفر . حالا آنکه بالون برای شش نفرساخته شده .

مهندس — بسیارخوب فرارمیکنیم .

وقتی که مهندس اینمسئله رابه ژه ده ئون گفت ، ژه ده ئون هیچ علامت انکار نشان نداده تنها به این حیران شد که آیا اینقدر یک فکر ساده و آسان چرا پیش از پانقروف برای خود او وارد نشد . آمدیم برناب : ناب مانند سایهٔ افندی خود است . افندیش هرجا که برود او برفتن با او حاضر است .

پانقروف گفت :

— چون چنین است امشب درمیدان بالون باهم یکجاشویم .

مهندس — بلی بلی ، امشب ، یعنی بساعت ده . اماخدا کند که باد از شدت نیفتد .

پانقروف ، ازمهندس وداع نموده برفت ، ودراقامتگاه خوددر پیش هاربرسیامد . هاربرنوجوان نیزحقیقتاً جسوروودلاوریک بچه ایست . به بسیاربیصبری پانقروف را انتظار میکشید . چون اززبان پانقروف خبرراضی شدن رفقا را شنید خیلی ممنون شده پس دیده میشودکه هرپنج نفراینها آدمان بسیارجسوروودلاوری هستند و عزم شان هم قویست .

طوفان باد دمبدم شدت مینمودکه اینهم برای فرار یهاموجب مسرت میشد زیرا

هاربر

درچنین بادتندطبعاً (ژونستان فورستر) ورفقایش دربالون نمی نشینند . و بالون بدست پنج نفررفیق میدراید . تنهاخوفیکه برای مهندس هست همین است که بالون بشدت بادپاره نشود . مهندس تابوقت شام درمیدانی که بالون درانجامر بوط بود گردش نمود ،پانقروف نیزدستهای خود را بجیب پتلون خود انداخته ، وخمیازه‌ها کشیده مانند آدمان بیکار ازبالابپایان وازپایان ببالارفت و آمدکرد . وبی آنکه با هم آشنایی وسخن بگویند بالون راپاسبانی نمودند .

شام شد ، شب بسیارتاریك بود . ابرهای سیاه تیره بسطح زمین مالیده مالیده میگذشتند ! یك باران بابرف آمیخته همی‌بارید ! هواخیلی سرد بود . همه روی شهر رایك دمهٔ تیرهٔ فراگرفته بود ! گویابرای مانع شدن محاربه ازطرف حق امشب این طوفان دهشتناك برخواسته بود ! بجای صداهای طوپ صداهای مدهش طوفان قایم شده بود .

کوچه های شهرسراسرازانسان خالی بود . محافظ شهردرچنین طوفان شدید، برای بالون بهره گذاشتن رالازم ندیده بود . اگرچه اینهاهمه برای آسانی فرارفراریها فایده میرساند اما آیاباطوفان شدید چه باید کرد ؟

درساعت نه ونیم ازراههای مختلف هر پنج نفررفیق درجای ملاقات باهم یکجا شدند . تاریکی آنقدر تیره بودکه بالون باآن بزرگی نیزدیده نمیشد . هرپنجنفردرپیش سبد نشیمن که به بالون مربوط بود جمع شدند . هیچ کسی آنهارانديده بود . بعد ازینهم نخواهد دید . زیرا آنهاازدیدن همدیگرخود نیزعاجزاند .

بی آنکه یك کلمه سخن بگویند سیروس سمیت ، ژه ده ثون سپیله ، ناب هاربر درمیان سبد درامدند . پانقروف بکشیدن توبره های ریگ که برای سنگینی بالون گذاشته بودند مشغول شد . این کارهم تمام شد . پانقروف کلاه خود را برسرخود بچق کرده گفت :

— اگرچه باد بسیارتند است امامددگارماخداست .

اینرا گفته درسبد درامد . بالون چون بار یسمانها بزمین مربوط بود تنها بریدن ریسمانها . وبرامدن برطبقات هوا دیگر کاری نمانده بود . درین اثنا در میان سبد بالون یك سگی برجهیده درامد . این (توپ) نام سگ مهندس است که مهندس از بیم سنگینی بالون سگ صادق خودرا درشهر گذاشته بود . ولی (توپ) ریسمان خودرا بریده ازعقب افندی خود آمده است .

پانقروف گفت :

— اینهم باشد ! ازبودن یك سگ چه خواهد شد ؟

اینرا گفته و یك دوتوبره ریگ دیگر نیز بیرون براورد . وریسمانهارا بریده ، بالون بتأثیر باد مائلاً ببالا شدن آغاز نهاد . در اول امر بیك چند دود کشهای خانه ها خورده وخراب کرده از نظر نهان گردید .

درین اثنا طوفان بصورت مدهش شدت خودرا زیاده نموده بود . مهندس در شب بالونرا بروی زمین نزدیك کردن نخواست . وقتیکه صبح شد درزیر پای خودشان از زمین هیچ اثر نیافتند . هر چار طرف شان بادمه های بسیار کثیف وغلیظی محاط بود . اینستکه بعدازان به پنجروز هوا یك قدری صاف شده پنجنفر رفیق بکمال دهشت درزیر خود بحر محیط رادیدند .

حالا خواننده گان گرامامیدانندکه ازین پنجنفر سیاح چار نفرشان بچه صورت رهایی یافته درروز بیست وچارم ماه مارت به خشکه افتاده اند و آدمیکه ازمیان شان غائب شده ، رئیس شان مهندس سیروس سمیت بود .

باب سوم

پنجساعت بعدازوقت ظهر — آدم غائب شده — نا امیدی ناب —
یکسر بسوی شمال برجستجو — جزرومد — یکشب بسیار
غم انگیز — دیده شدن یك زمین — ناب شناوری
میکنند — گذشتن از آبنا .

بیچاره مهندس ! طعمهٔ لطمه های امواج بحرها گردید . سگ وفادار آن

نیز در عقب آن خود را بینداخت !

ژه ده ئون ، بمجرد یکه برخشکه قدم نهاد صدا کرد که :

— بیالیم ، بیالیم ! بلکه بشناوری خود را بخشکه رسانیدن میخواهد ؟

هرچار نفر رفیق بیك زبان :

— بلی بلی ، بیالیم !

اینرا گفته حرکت کردند . ناب بیچاره از غائب شدن افندی خود که از جان خود او را زیاده تر میخواست زار زار میگریست . از افتادن سیروس سمیت تا به اینوقت دو دقیقه گذشته است . لهذا از رهایی یافتن مهندس نا امید نیستند .

از ینجا تا بجائیکه مهندس در دریا افتاده بقدر نیم میل مسافه دارد . درین اثنا ساعت (٦) بود دمه اگرچه برطرف شده بود ولی ، شب خیلی تاریك بود . چار نفر رفیق کنار ساحل را گرفته یکسر بجهت شمال پالیده پالیده روانه شدند . زمینی که بران میگذرند ریگزار و سنگستانست . از سبزه و نبات هیچ اثری دران دیده نمیشود . در بعضی جاها آنقدر سخت و بی گذر است که چار نفر رفیق از هم جدا شده در پی یکدیگر بر فتق مجبور میشوند . گاه گاهی بعضی مرغان بال بزرگ بسیار کلان نیز از پیش روی شان بکمال خوف میپرند .

در هرچند قدم قضا زده گان بالون می ایستند ، و بطرف دریا گوش مینهند که آیا یك صدای انسانی از انطرف می آید یا نمی آید ؟ هرگاه مهندس بخشکه افتاده باشد ، و بفریاد کردن مقتدر هم نباشد . توپ البته بصدای خود رفقا را رهنمایی خواهد کرد ! اما بجز صداهای مهیب موجهای بحر که باساحل مصادمه میکرد دیگر هیچ صدایی شنیده نمیشد .

پانقروف پرسید که :

— آیا شناوری میداند ؟

ناب — بلی میداند ، وهم توپ نیز با اوست .

ژه ده ئون — انشاء الله می یایمش !

ناب صدای هول انگیز بحر پر طلاطم را شنیده بکمال حسرت و ناامیدی سر خود را بجنبانید .

قضازده گان بیچاره به ماندگی و بیتابی خود اهمیت نداده متصل پیش میرفتند. وهر چیزیکه درکنار ساحل بچشم شان برمیخورد بزودی وتلاش بران هجوم میکردند، وچون مطلوب خود را نمی یافتند بازمأیوس میشدند .

بعدازانکه بقدر بیست دقیقه درمیان همین امیدها وناامیدی ها رفتار کردند خشکه تمام شده موجهای بحر راه رابرا نمیبرید . پانقروف گفت :

— اینجا یك دماغهٔ تنگیست . پیش ازین راه نیست ، باید که بازبرهمان سمتی که آمده ایم برگردیم .

ناب گفت :

— وای ! افندی من چه خواهد شد ؟ اگرهنوزدردریاباشد ؟

پانقروف — چون چنین است آوازکنیم !

پس هرچار نفر بیك آواز تا که میتوانستند بصوت بسیار بلند «سیروس سمیت» گفته فریادکردند . ویکقدری خاموش شده هیچ جواب نیامد . بازهمه بیك صدا فریاد کردند . بازهمان سکوت !

چار رفیق ساحل دیگر دماغه را گرفته پس بسوی جنوب برگشتند . پانقروف درینطرف ازجهت مقابل ازبعضی سایه هاوعلامتها چنان تخمین وگمان نمود که درا نطرف دریا بعضی تپه های بلند موجود باشد . مرغهای بزرگ بال نیزدرینطرف کم تر. و آب بحر نیز آرام وکم موجتر بودکه ازینمسئله هم گمان وتخمین پانقروف افزونی میگرفت .

ازین رفتارخودسیاحان چنان میپنداشتندکه ازین دماغهٔ تنگ بعدازانکه یکچند قدم بسوی جنوب بروند بازراه شان بسوی شمال برگردد . حالآنکه چنین نشد، راه شان یکسر بسوی جنوب درازشده میرفت که سمت جنوب نیز بعکس سمتی ست

که مهندس از بالون به آنطرف افتاده .

باوجود یکه بقدر یکنیم میل راه زدند ساحل بسوی شمال برنگشت ، و متصل بسوی جنوب میرفت . بعد از کمی بازیك دماغه پیش روی شان برامده موجهای بحر راه شانرا بریدند که درجهٔ یأس وافسوس شان خیلی زیاده گردید . پانقروف گفت:

— ما بیك جزیره گك کوچکی افتاده ایم که چار طرف آنرا نیز دور ادور گردش کردیم .

این سخن کشتیبان راست بود . قضازده گان بیچاره دانستند که نه در یك قطعه، ونه در یك جزیرهٔ بزرگ افتاده اند . بلکه در یك جزیرهٔ کوچکی افتاده اند که آنرا هم کاملاً دور کرده اند . درازی این جزیره رانیز بقدر چار کیلومتر تخمین کردند ، وبر آنرا نیز خیلی تنگ دانستند زمین این جزیره گك سنگستان وریگستان بوده از گیاه دران اثری دیده نمیشود . این جزیرگك خشك وخالی که ملجأ ومأوای بعضی مرغان بزرگ دریایی میباشد آیا از یك جزیرهٔ بزرگ دیگری جدا شده خواهد بود . یا آنکه همینقدر محصور ومحدود یك جزیره گکیست ؟ اگرچه اول بار که از بالون دیده بودند یك خشکهٔ بنظرشان درامده بود، ولی بزرگی وکوچکی آنرا بخوبی ندانسته بودند .

اما پانقروف کشتیبان میگوید که درجهت غربی اینموقع که هستند یعنی در آنطرف دریایی که کم موجتر است یك خشکهٔ میبینم . اما دیگر رفقا هنوز برین قول پانقروف سراسر از شبهه خالی نمیمانند . زیرا آن خشکهٔ که او میگوید دیده نمیشود . بهرصورت اگر اینچنین یك خشکه باشد هم، درچنین شب تار وتاریك به آنجا رسیدن واز دریا گذشتن محال است . حتی بسبب تاریکی فوق العاده جستجو کردن مهندس بیچاره رانیز بفردا گذاشتن لازم است . ژه ده ئون گفت :

— از پیدا نشدن هیچ اثر سیروس بسیار مأیوس نباید شویم . البته فردا چون بروشنئی روز بخوبی جستجو کنیم بیك نتیجهٔ خوبی کامیاب خواهیم شد .

بعد از ین گفتهٔ ژه ده ئون رفقا چنان مناسب دیدند که یك آتشی در داده به مهندس یك اشارت رهنمایی بدهند . اما هزار افسوس که این فکر خود شانرا اجرا کرده

نتوانستند . زیرا درجزیره بغیر از سنگ وریگ دگر هیچ چیزی پیدانمیشود .

درجهٔ غم ونا امیدی چاررفیقی که درباب پیدا نشدن سیروس سمیت برای شان حاصل شده خواننده گان گرام آنرا تصویر کنند . محبت واعتمادی که بر رئیس خود دارند دلهای شانرا درگرداب یأس والم انداخته . درهرحال تابصبح معلوم میشود که چیست ، یااین است که مهندس به شناوری خود را بساحل سلامت رسانیده دریک گوشهٔ خزیده است ، یا آنکه ابداً محوشده رفته است .

هوابسیارسرد بود . تابصبح بمشکلات تمام وهزارگونه غم و آلام بسر آوردند . قضازده‌های فلاکت دیده ها گرسنه گی ، مانده گی ، تشنه گی ، خودراهیچ نمی‌اندیشند . هرچار نفرشان خودشانرا فراموش کرده ، وبشدت سردی هواندیده‌بر این جزیره گلک خشک و خالی ببالا وپایان گردش میکردند ، وبازدرهمان نقطه ئیکه از بالون درانجا افتاده بودند جمع میشدند . فریاد ها میکنند ، آوازها میکشند ! اما هزارافسوس که هیچ جواب‌دهندهٔ پیدا نمیشود . گاه گاه صداهای‌شان بطرف مقابل برخورده یك آزانگهٔ عکس صدا حاصل میکنند که اینهم نظردقت قضازده ها را بخود میکشد . هاربر ، این مسئله رابنظردقت پانقروف نشان داده گفت :

— چنان‌معلوم‌میشودکه درطرف‌غرب به این نزدیکیها یك ساحلی‌موجودباشد .

کشتیبان بجای باورکردن گله جنبانی کرده تبسم نمود .

آهسته آهسته هوا ازدمه هاخلاص شده کشاده گی میگیرد درنیم شب درآسمان بعضی‌سیارات دیده شد . اگرمهندس حالادرینجا حاضرمیبود میدیدکه این سیاره هاازان سیاره ها بی نیست که از آسیاواوروپادیده شوند . چونکه کوکب قطب شمالی‌در جای مخصوص آن پیدانیست . بعوض آن نجم درخشان جنوبی پدیداراست .

شب گذشت ، روز دیگریعنی روز (۲۵) مارت بوقت صبح بساعت پنج قبهٔ سمابروشنی آغازنهاد . ولی بازدمه بدرجهٔ کثافت وغلاظت پیدا کردکه بیست قدم به آنطرف دیده نمیشد . درینوقت درجهٔ یأس و افسوس قضازدگان بیچاره افزونتر

باوجود اینهم [ژه ده ئون] بعضی حالهای عجیب هم دارد . مثلا یك روزی میخواست کهیك خبر یرا به اخبار خود روانه کند، از بهر آنکه آن خبر را مخبرهای دیگر اخبارها پیشتر از اخبار « نیورك هرالد » نشر نتوانند بعد از انکه در تلگراف خانه خبر مذکور را به اخبار خود رسانید از پیش میز تلگراف برنخواست، ودو ساعت کامل فصلهای اول تورات شریف را به اداره خانهٔ اخبار خود به تلگراف نوشته کرد . اگرچه این کار برای ادارهٔ اخبار (نیورك هرالد) موجب دو هزار دولار مصرف شده است ، ولی این هم شد که خبر مذکور را پیشتر از وکسی نشر نتوانست !

(ژه ده ئون) بلند بالا ، قوی وتوانا یك آدمیست . عمرش از چهل افزونتر نظرش مستقیم ، اطوارش جدی ومستریح است . هر چیز را زود می بیند ، وزود درك میکند .

(ژه ده ئون) ازده سال است که مخبر اخبار (نیورك هرالد) میباشد ودر راه خبر ها ، وتصویرهائیکه فرستاده ؛ به اخبار مذکور خدمتهای بزرگی کرده است . چون که به سیاه قلم خیلی رسام ماهری هم هست . حتی در وقتیکه اسیر می افتاد به تصویر کشی جنگ مشغول بود . ودر کتابچهٔ حوادث خود درهما نوقت بعد از انکه این عباره را : « یك عسکر جنوبی تفنگ خود را بسوی من دورداد ، این است که نشان میگیرد ..... » نوشت از جای خود برجهیده گله برزمینی که او ازان جهیده بود برخورده است . اما اگرچه گله خالی رفت ولی خود او نیز اسیر افتاد .

سیروس سمیت ، وژه ده ئون سپیله غائبانه یکدیگر خود را میشناختند اول بار ملاقات شان در شهر (ریشموند) که اسیر افتاده اند دست داده است . زخم مهندس درکم وقت جورشد . درأثنای اسارت خودباهم خیلی محبت میکردند ، وقدر وقیمت همدیگر خود را بخوبی میشناختند . فکریگانهٔ شان نیز بجز فرار ، وبه اردوی خود رسیدن دیگر چیزی نبود .

اگرچه درمیان شهر آزاد وبند وزندانی نداشتند ، ولی چون شهر بکمال دقت

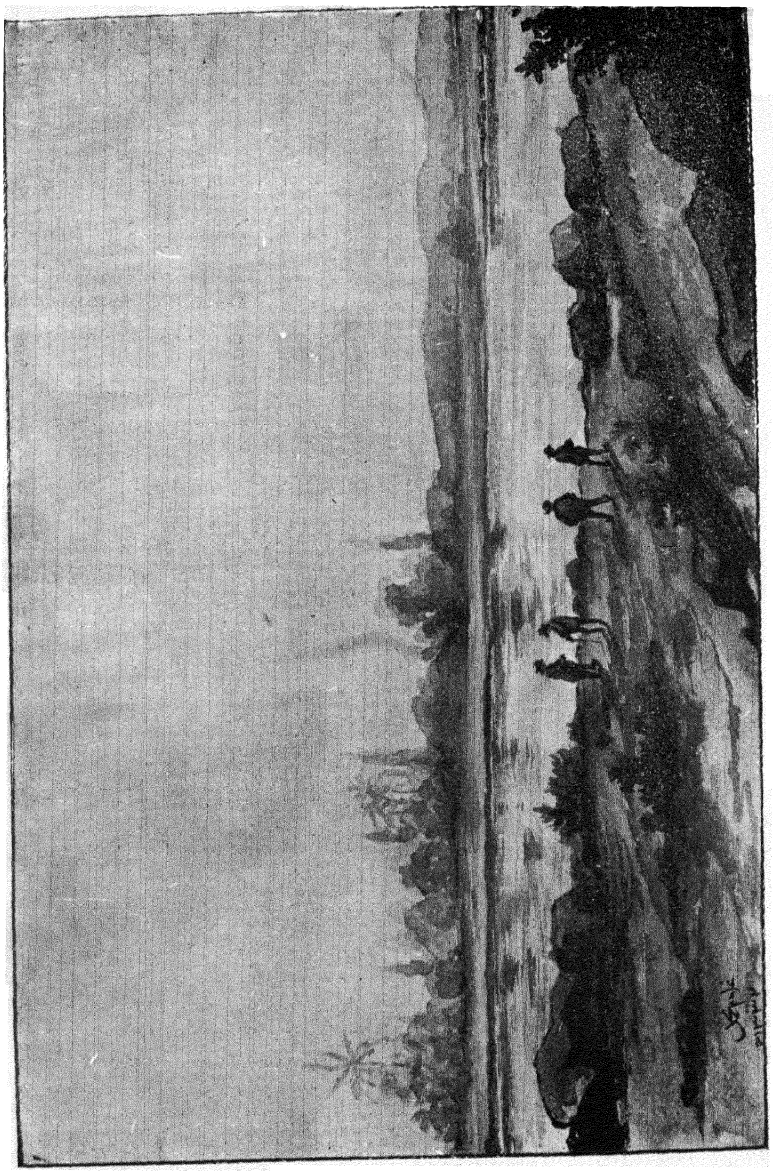

درینوقت کافیست . اگرماوشما نیزخود رابه آب بیندازیم جریان ما را گرفته میبرد چنان گمان میرم که این جریان آبنا ازمد و جزری که در بحرهای محیط مخصوص است پیش آمده است . هرگاه یکقدری صبرکنیم بحراز جریان می افتد ، وجزر حاصل شده آب آبنا کم میشود . که درانوقت به بسیار آسانی آبنارا گذشته میتوانیم .

ژه ده ئون — راست است . صبرکنیم .

درین اثناناب بکمال دلاوری با جریان آبنا پنجه میداد . ناب جریان را اما ئلا به شناوری قطع مینمود . اگرچه دایما از نقطهٔ حرکت خود پایان تر می افتاد امابساحل مقابل نیزنزدیکشده میرفت . تا آنکه بعد ازنیمساعت شناوری از جهت نقطهٔ حرکت خود یکچند میل پایانتر بساحل پیشرو بیرون برامد .

ناب درپیش یك سنگ بزرگی خود راازآبها کان داده بطرف شمال بدویدن آغاز نهاد ، ودرمیان خرسنگهای کنارساحل از نظرنهان گردید .

سه نفررفیق دیگرکه درجزیره مانده بودند صداقت وفداکاری رفیق خود را بکمال اندیشه وبیم تماشامیکردند . وچون رسیدنش رابساحل سلامت دیدند خاطر جمع شده نظرخود شانرا بطرف زمینی که برای شان ملجاء ومأوا خواهد شدعطف نمودند . بعدازان (استریدیه) هائیکه درمیان ریگهای ساحل پیدا کردند خوردند . [استریدیه ازحیوانات نوع صدفی بحریست که ازمیان غلاف گوش ماهی مانند آن یك مادهٔ خوردنی میبراید] اگرچه این طعام مغذی کامل نیست ولی برای دفع گرسنه گی کافی است .

درپیش روی این سه رفیق ساحلی که دیده میشود یك کانهٔ بسیار واسعی تشکیل داده که درطرف جنوبی آن بایك دماغهٔ بسیار درازو بی درخت و بی عاقی نهایت یافته است . این دماغه بااصل اراضی بیك صورت غریب وعجیبی یکجا میشود که درنقطهٔ بهم یکجا شدن شان سنگستانهای جسیم سنگهای غرانیت موجود است . وچون بطرف شمال آن نظرکرده شود ازساحل جهت غربی تابه شمال شرقی یك دماغهٔ دوشاخهٔ امتداد

میکند . درمابین این دودماغه مسافهٔ ساحل بقدر (۸) میل تخمین میشود . اراضی دراول امر باریگستان ، وسنگستان سیاهی آغاز میکند . از ساحل تابدامنهٔ سنگستان یك ریگ بسیار نرمی فرش شده است . درعقب این ریگزار از سنگهای غرانیت یك سنگستان بسیار جسیمی موجود دست که این سنگستان مانند یك دیوار طبیعی بسیار بلندی بالا برامده ، وبلندی آن ازسه صد قدم کمتر تخمین نمیشود . این دیوار طبیعی سنگهای غرانیت کم از کم بقدر یك ونیم میل بطرف راست درازشده رفته است ، ودرانجا یکی یکبار بریده شده است . درانتهای افق چون مدنظر کرده شود یك جنگل بسیار غلوکه ازدرختهای جسیم بزرگ وانبوهی متشکل است دیده میشود . غیرازین در جهت شمال غربی [۲۰] میل دورتر یك کوه بسیار بلندی دیده میشود که زروهٔ آن بابرف سفید مستور است .

اما این زمینی که درپیش گاه نظر فلاکتزدگان بالون افتاده ، واوصاف آن تایکدرجه بیان گردید معلوم نیست که آیایك جزیره است یا آنکه یك زمینی ست که بیکی ازقطعات معلومهٔ روی زمین مربوط است ؟ با وجود اینهم هرگاه یك شخصیکه بفن (طبقات الارض) آشناباشد بصورت انتظام سنگهائیکه درساحل امتداد دارد نظر کندهما ندم حل میکند که این زمین (وولفانیك) یعنی (آتش فشانی) میباشد .

ژه ده ئون ، پانقروف ، هاربر این قطعه زمینی را که درپیشگاه نظر حیرت شان افتاده بکمال دقت تماشا کردند . که میدانند ! دردلهای بیچاره گان چه نا امیدیها ، و چه حسرتها میگذرد . هرگاه درین نزدیکیها یك کشتی ازنجا نگذرد بااین بی اسبابی وبی اوضاعی که دارند بلکه این سرزمین قبرستان ابدی شان خواهد شد ؟

هاربر ، به پانقروف گفت :

— خوب ! چه میگویی به بینم ؟

پانقروف — چه بگویم ، هنوز یك حکمی کرده نمیشود . این است که جزر آغاز نهاده ، یك ساعت بعد به آنطرف گذشته موسیو سمیت رامی یابیم ، به حال خود یك

چارهٔ می اندیشیم .

براستی که پا نقروف خطا نکرده بود . بعد ازیکساعت بموجب قاعدهٔ طبیعی مد وجزر آب آبنایی که مابین جزیره کك، وقطعهٔ مد نظر شان واقع است فرونشست ، واز جریان وجوش وخروش بازایستاد . واز هرطرف ریگها پیدان برامد .

پیش ازپیشین بد وساعت هرسه نفررفیق کالای خود را کشیده و مانند عمامه برسرخود بسته ودرمیان آبنا که ازپنج قدم عمق آن تجاوز نمیکرد درامدند . درجا هائیکه چقوری آن بیشتر میبود هاربرمانند ماهی شناوری میکرد . درکم وقت بدون مشکلات بساحل پیش روی خودگذشتند ، و بعد ازانکه در آفتاب خودرا خشك کردندکالای خود شانرا پوشیده بکار آغاز کردند .

باب چارم

منصب یعنی جای آبریزش یك نهر — شمینه ها — دوام برجستجو — جنگل درختان سبز — آتش در دادن — انتظار جزر — قطار چوب — برگشتن بسوی ساحل .

ژدهٔون ، برپانقروف درهمانجا ماندن شانرا تنبیه کرده خودش یکسر بسوی طرفیکه ناب رفته بودروانه شد وبعد ازکمی از نظر غائب گردید . هاربرنیز اگرچه باژده ئون رفتن میخواست ، ولی پانقروف مانع آمده گفت :

— توباش فرزند ! هرکس یك وظیفهٔ دارد ، ناب وموسیوژه ده ئون برای معاونت وجستجوی موسیوسمیت کفایت میکنند . برما وتوهم دیگروظیفه هاست ، اولایك جای سرپناه ، ویك لقمه خوردنی تدارك کنیم . رفقای ما که مانده و هلاك بیایند به این چیزهااحتیاج کلی دارند . پیش ازانکه آنهابیایندماوتوایخد متهارا بکنیم .

هاربر — بسیارخوب ! من حاظرم پانقروف .

پانقروف — بسیار خوب، حالا بقاعده باید حرکت کنیم ، اول یکقدری خوردنی و یك آتش برای مالازم است . درجنگل چوب بسیاراست ، درآشیانهای مرغان تخم هم پیدا میشود ، میاندیك سرپناه نشیمن .

هاربر — آنهم چندان مشکل یك کاری نیست . درمیان این سنگلاخ البته یك غاری یك سوراخی یافته دران خواهیم درامد .

پانقروف — چون چنینست ، یاالله ، مارش !

هردو رفیق ازدامنهٔ سنگلاخ برریگهائیکه بسبب جزر برکنار ساحل پدیدار شده بود برفتار آغاز کردند . وروی رفتن خود رابسوی جنوب گردانیدند . زیرا پانقروف از بعضی علامتها دانسته بود که یك کمی پایانتریك جوبی موجود خواهد بود . لهذا بطرف جنوب رفتند . واینراهم امید میکردند که بلکه جریان آب موسیو سمیت رابه آنطرف انداخته باشد .

درسنگلاخ سه صد قدمی کنار بحر هیچ یك غار وسوراخی که قابل یك سرپناهی باشد بنظرشان برنخورد . این سنگلاخ مانند یك دیواریست که ازسنگهای بسیارسخت غرانیت بالاشده . حتی بسبب بسیارسختی صدمات امواج بحر نیز آنرانخورده است . برسرسنگهای بزرگ بسی مرغهای نول کج بزرگ جثه موجود بودند که اینمرغها از دیدن ونزدیکشدن پانقروف وهاربرهیچ ترس وبیم نشان نداده نگریختند که ازین معلوم شد که اینمرغها گاهی انسان راندیده اند ، واینهم معلوم شد که درین جهتها هیچگاه پای انسان نرسیده . درطرف زیرسنگلاخ دیوارمانند مذکور دریکجائی که درزمان مد درزیر آب بوده بربعضی سنگها هاربرازنوع (میدیه) که آنهم ازنوع حیوانات صدفیهٔ بحریه میباشد بسیارچیزهادیده پانقروف راآوازداده گفت :

— بفرمائید ، دم نقد شمارا یك طعام حاضر !

پانقروف — وای ! (میدیه) است ؟ چقدر اعلا ، این ازتخم مرغ هم بهتراست !

هاربر — نی . این میدیه نیست (لیتودوم) است .

پانقروف — آیاخورده میشوند ؟

هاربر — البته ، البته !

پانقروف — چون چنینست (لیتودوم) بخوریم .

هاربر نوجوان که هنوز عمرش به بیست نرسیده ، درعلم تاریخ طبیعی صاحب معلومات زیادی میباشد . زیرا پدرش دایمادرباب تحصیل او به علوم طبیعیه سعی وکوشش ورزیده است ، واوهم درانباب سعی وغیرت فوق العاده بکاربرده درعلم مذکور صاحب ید طولاشده است ، لهذاهرسخن اودرخصوص علم حیوانات ، ونباتات ، وغیره سند درست است .

(لیتودوم) هانیزمانندمیدیه هادرازترك صدفی شکل است وبرسرسنگهای زیر بحرکوت کوت می چسپند ، وسختترین سنگهارا نیزکاویده دران جاهی کاویده گی خود میچسپند . وهرقدرکه بزرگ شوند دوطرف آنهایك کاوله گی پیدامیکند . وفرقی که درمابین میدیه ، ولیتودوم موجود است همین است .

هاربر ، وپانقروف لیتودومهارامانندمیدیه هابازکرده خوردن گرفتند . لیتودومها درطعم ولذت هم ازمیدیه هافرق دارند چونکه لیتودومها یکقدری تندی فلفلی را هم دارندکه ازینسبب ازتدارك کردن نمك وفلفل هم آزاده است .

اگرچه بعدازخوردن [لیتودومها] هاربروپانقروف گرسنه گی خودرا برطرف کردندلکن حرارت تشنه گی شان زیاده شده بجستجوی آب نوشیدنی مجبورشدند . وبرراهیکه داشتند به پیش رفتن آغاز نهادند .

دوصد قدم رفته بودند که صدای شرشر یك آبشاری بگوش شان برخورد . یکچند قدم بعدبه پیش یك نهری رسیدندکه درنجاگویا تیشهٔ صنعتکار طبیعت سنگلاخ رابیك قوهٔ شدیدهٔ ازهم شکافته ویك نهریرا که درنجابقدر (۱۰۰) قدم وسعت دارد جاری کرده به بحرمی آمیزاند .

پانقروف بمجردیکه نهررادیدفریادبراورده گفت :

— این است آب! اینهم جنگل! حالا کار ما برای پیدا کردن یك مأوا ماند.

آب نهر بسیار صاف وسرد بود. بحر هم چون بحالت جزر بود آب نهر با بحر نمی آمیخت که از اینسبب بکمال خوشگواری خود را از ان سیر آب نمودند. بعد از ان برای یك مأوای سرپناهی بجستجو افتادند. ولی زحمت شان بیهوده شد. زیرا در میان سنگلاخها هیچ یك مغاره مانند یك سوراخی پیدا نتوانستند. امانومید نشده از پالیدن فارغ نشدند تا آنکه دفعتهً در بالای جای آبریزش نهر به بحر طاق نما مانند یك چیزی بنظر شان برخورد که این روانی یا طاق طبیعی از بهم ریختن خرسنگها بر روی همدیگر حاصل شده بود. در سنگستانهای غرانیت اکثر اینگونه رواقهای طبیعی دیده میشود که این گونه رواقها را (شمینه) مینامند.

(شمینه) ها از غلطیدن وتکیه کردن سنگپاره های بزرگ بریکدیگر بوجود میآید که گاهی آنقدر بیك موازنت وبرابری عجیبی بریکدیگر ایستاده میشوند وچنان رواقهایی بوجود می آورند که انسانرا حیرت دست میدهد. در درون این شمینه ها که اگر سمچهای طبیعی نیز گفته شود جادارد تا یکدرجه گذران یك انسانهای بخانه ولانه میشود ولی چون از شکافها وسوراخهای گوشه وکنار آن ضیا وهوا و باد نفوذ میکنند در درون آن دایما یك خنك شدیدی موجود میباشد. اما اگر یکقدری دستکاری شده وشکافها ومنفذهای آن بسته شود، وانسانها هم یکقدری از مردمان بی تکلف باشند قابل سکونت میشود.

پانقروف گفت:

— این است برای ماخانه. تابوقتیکه خدا مهندس ما را پیدا کرده بیارد البته بهتر از ان را تدارك خواهد کرد.

هاربر — بلی پانقروف، موسیو سمیت میآید. هم چون بیاید باید که ما را در یك جای قابل سکنا بیابد. این شمینه را یکقدری اصلاح ودرست میکنیم شکافها وسوراخهای آنرا باچوب وسنگ وگل بند میکنیم. ویك سوراخ آنرا برای دودکش میسازیم

ودر زیر آن یك اوجاغ بخاری مانند برای آتش در دادن ساخته خانهٔ بسیار مکملی بو جود می آوریم .

هاربر وپانقروف بعد از انکه از شمینه ها برامدند ساحل چپ نهررا گرفته به پیش رفتن آغاز نهادند . آبهای نهر بسبب مد وجزر بحر هم به پیش وهم به پس حرکت میتواند که اینمسئله را پانقروف بنظر دقت گرفته برای سهولت حمل ونقل اشیای سنگین را بواسطهٔ آن بخوبی تخمین نمود . کشتیبان ، وهاربر بقدر یك ربع ساعت رفتار کرده تابه گوشهٔ که نهر در انجا بطرف چپ یك خمی پیدا کرده بودرسیدند . این است که سرازین نقطه مجرای نهر دردرون یك جنگلی که با اشجار لطیفهٔ سبز وخرمی مزین است میرود . درختان این جنگل ازجنسیست که دایما سبز وخرم میباشد . باوجو دیکه موسم زمستانست بازهم درختان جامهٔ سبز وطراوتناك خودرا ازبر نکشیده اند . طبیعت شناس نوجوان درمیان درختان بعضی درختهای خوشبو وفائده مندرا بنظر کشتیبان عرض میکرد . زیرهای درختان با بوته های خاردار و غیر خاردار . وگونه گونه سبزه زارها مستور بود پانقروف چون شاخهای خشکیدهٔ بسیار یرا در زیرپای خود میدید که میشکنند به هاربر گفت :

— فرزند من ! اگرچه من به این نمیدانم که این درختان در علم نباتات چه نام دارند . اما اینقدر میدانم که این چوبهای خشك درعالم زندگانی برای سوختاندن ، وگرم شدن ، وچیزی پختن به آن خیلی کار آمد یك نباتیستکه درینوقت برای ماهم لازم همین است .

هاربر — چون چنینست جمع کنیم .

کار چوب جمع کردن بسیار آسان بود . زیرا شاخهارا ازدرخت بواسطهٔ تبروتیشه وارهٔ مفقوده به بریدن وکندن حاجت نبود چونکه چوبهای خشك روی هم بحال طبیعی افتاده بود . چوبهاهم بسیار خشك بودوچابك میسوختلهذا بشمینه هازیاده تر بایدبرد . اما آیا بچه واسطه باید برد ؟

پانفروف گفت :

— حالا اگر یك عرابه ، و یایك قایق میداشتیم بارمارا بخوبی برداشته میبرد .

هاربر — اگر آنها نیست نهر خودهست !

پانفروف — درست . اشیای خود را در اینوقت با نهر میبریم در آینده به بینیم که چه میشود ؟

هاربر — بلی همچنین است ولی در اینوقت چون نهر بسبب مد بحر به اینطرف معکوس در جریانست چوبهای مارا بطرف اقامتگاه ما برده نمیتوانند .

پانفروف — یکقدری صبر میکنیم . هیچ ضرر ندارد . ماحالا بدیگر کارهای خود آغاز کنیم .

کشتیبان و نوجوان تابدرجه ئیکه وسع شان میکشید دسته های چوب خشك را جمع کرده ، و باعلفهای منجی خشك شده بسته بکنار نهر نقل دادند ، ودر انجا یك خرمنی تشکیل دادند . دونفر رفیق از علامتهای این زمینها اینراهم میدانستند که در نجاها هیچگاه پای انسان نرسیده . بعدازان دو چوب بسیار درازی آورده و آنرا بشکل یك جالهٔ بامنجها بسته ، ودسته های چوب جمع کردهٔ خودرا بران بار کردند . این کارها تا بیك ساعت دوام نمود . جاله هم حاضر شد . حالا انتظار کشیدن جزر لازم است .

چون برای زمان جزر هنوز دو ساعت دیگر باقی بود ، برای وقت خود را به بیهوده نگذرانیدن بگردش آغاز نهادند . درمیان جنگل درطرف چپ نهر از میان سنگلاخها یك بلندی دیده میشود . هردونفر پاچه هارا برزده برین بلندی بالا برامدن گرفتند . وبرسر تپه واصل شدند . درانجا اول نظر خود را بطرف دریا عطف نمودند . وبکمال دقت جهت شمال ساحل را از نظر گذرانیدند . نقطه ئیکه موسیو سیروس سمیت بدریا افتاده بود در پیش نظرشان بود . هرطرف را بکمال تحقیق و تدقیق از نظر گذرانیدند . ولی نه از مهندس ، ونه از بالون هیچ اثری ندیدند . ژوده ئون وناب را نیز درانجهتها

ندیدند . هاربر گفت :

— چه میگوئی پانفروف ؟ من گمان میکنم که موسیوسیروس ازچنان آدم مهابی نیست که اینچنین زود زود هلاك شود . البته بیکساحل سلامت رسیده خواهدبود . آیا همچنین نیست پانقروف ؟

پانقروف که دیدن موسیوسیروس را امیدنداشت ، واز حیات اوسراسر ناامید شده بود بکمال تأسف سرخود را جنبانیده ، وهاربررا برای آنکه دوچار نومیدی نسازد گفت :

— البته ، البته ! . پندس ما آدمی نیست که به اینگونه تهلکه هامیده شود .

کشتیبان ساحل بحررا بکمال دقت از نظر گذرانید . چشمهایش بر ریگستان ساحل معطوف ماندکه طرف چپ این ریگزار بایك سنگلاخ بزرگ دیوار آسایی نهایت یافته بود . طرف جنوب ساحل بایك دماغهٔ پنجه آسایی نهایت می یافت که از انسو به آنطرف چیزی دیده نمیشدکه اینهم کشتیبانرا بشبهه می انداخت که این زمین جزیره است یاقطعه ؟ در طرف شمال ساحل بایك ریگستان خالصی دراز شده رفته وبازیك کجی پیدا کرده معلوم نمیشدکه به آنسو چه خواهدبود؟ بعد ازان بسوی غرب نظر کردند، چشمهای شان بکوه بلندی که بابرف مستور است برخوردکه ازینجا تابه آن کوه شش هفت میل مسافه است . درمابین اینجاوکوه جنگل واقعشده که درمیان این جنگل سبز آب نهر دیده میشد . کشتیبان گفت :

— آیا این یك جزیره خواهد بود ؟

هاربر — اگرجزیره هم باشد خوب بزرگ یك جزیره ایست .

پانقروف — هرقدر بزرگ باشد جزیره باز جزیره است .

اماباوجود اینهم اینمسئله هنوز حل نشده است . حل این بازبیکوقت دیگر موقوفست . اما هرچه که باشد اراضی زیاده منبت وبرکت داردیده میشود اطراف وجوانب آن نیز بسیار لطیف است . آب نهران نیز بسیار خوشگوار .

کشتیبان گفت :

— هیچ نباشد ازین جهت محروم نماندیم .

هاربر — هزار بار بخدا شکر باید کرد .

از جائیکه بودند آهسته آهسته فرو آمدن گرفتند . درمیان سنگستان غریب الاشکال اطراف، درشکافهای سنگها ، ولای‌های بوته هابه هزارها مرغهاموجود بود هاربر آنهارا تورداده گریختاندوگفت :

— اینها کبوتران صحرائیست .

پانقروف — آیا خود شان ، وتخمهای شان خوردنی هست ؟

هاربر — هم خوردنی،هم بسیارلذیذ !

پانقروف — چون چنینست ، آشیانهای شانرابپالیم .

لهذا پانقروف وهاربردرمیان سنگهاپالیده‌پالیده یکچنددرجن تخم کبوترجمع کردند ، ودردسمال های خودشان بسته کردند .

پانقروف گفت :

— اوخ ! چقدر اعلا! مکمل یك تخم مرغ میزیم .

هاربر — واه ، واه ! آیابا کدام قاب ؟

پانقروف — او !توهم بسیار مشکل پسندی میکنی . اگرقاب نباشد درزیرخروج آتش کرده میزیم .

هردورفیق بازبه پیش نهرآمدندکه نهردرانوقت ازمدبحررهایی یافته پس بجزر آغازنهاده بود . وبسوی ساحل جریان گرفته بود . پانقروف یك ریسمان درازی‌از منجهاساخته به جالهٔ خود بست ، وهاربرنیزیك چوب بسیاردرازی یافته جالهٔ پراز چوب خود رادرنهرویل کردند . پانقروف ریسمانرابدست گرفته ، وهاربرباعصا چوب خودآنرارانده بسوی مأوای خودشان روان شدند .

باینصورت برکنارنهربرساحل نهرروان شده‌بعد ازنیمساعت درپیشگاه شمینه ها

جالهٔ پرازچوب خود شا نرارا نده بسوی ماوای خودشان روان شدند

اتخاذ کرده اند جالهٔ خود را رسانیدند .

باب پنجم

اصلاح و تعمیر شمینه ها — مسئلهٔ مهمهٔ آتش — قوطی کبریت —
درساحل جستجو — برگشتن ژه ده ئون و ناب — یکدانه گو
گردنازدانه — اوجاغ شعله افشان — طعام شب اول
— شب اول —

بعدازانکه جالهٔ چوب خود را خالی کردند کار اول پانقروف همین بود که شمینه های خود شانرا تعمیر و اصلاح کنند تا آنکه برای سکونت شان تا یکدرجه قابلیت پیدا کند . زیرا یك اندیشهٔ بزرگ شان همین است که اگر موسیو سمیت را ژه ده ئون و ناب یافته بیارند یك جای گرم و یك طعام مغذی برای آنها حاضر باشد .

لهذا گل ، وسنگ وچوب وخاشاك جمع آورده شکافها ، وچاکهای شمینه ها راسد کردند . وتنها یك سوراخی برای دودکش ودرزیر آن یك اوجاغ بخاری مانندی بنا کردند . وباینصورت شمینه هارا بر چار پنج قسم تقسیم کردند . ولی اینرا هم بگوئیم که درین شمینه هاکه پانقروف آنرا اوتاقها نام نهاده است بسبب پستی سقف آن برپا ایستاده شدن ممکن نیست . درین اوتاقها یعنی شمینه هایك ریگ نرم بسیار لطیفی طبیعت فرش کرده بود .

پانقروف و هاربرهم به تعمیرات شمینه ها میکوشیدند و هم حرف میزدند . هاربر میگفت :

— بلکه رفقای ما ازما بهتر یکجایی پیدا کرده باشند .

پانقروف — اگر یافته باشند هم این کوشش بد نیست . زیرا اینهم محتملست که نیافته باشند .

هاربر — آه ! اگر موسیو سمیت را یافته بیارند ، چه قدر ممنون میشدیم ، وچه قدر به استراحت وقت میگذرانیدیم .

پانفروف — بلی ! موسیو سمیت یك آدم نایابی بود .

هاربر — بود چرا میگوئید ، مگر از بودن آن امیدوار نیستید ؟

پانفروف — نی !

هاربر به یك اندیشه وهراس بزرگی فرو رفت . تعمیرات خانه هم به انجام رسیده بود . که ازین رهگذر پانفروف بسیار ممنون شده گفت :

اگر رفقای ما بیایند ، البته یك ملجأ بسیار بااستراحتی خواهند یافت .

حالا کار بیك اوجاغ ساختن ، و تخمهارا پختن مانده بود . اینهم بسیار کار آسانی بود . در زیر سوراخی که برای دودکش باز گذاشته بودند یك دوسنگی گذاشته آنرا بیك اوجاغی تحویل دادند . وچوبها وهیزمهای خشك رادران انداختند ، ودیگر هیزمهای خود رادریکی ازشمینه ها گذاشتند .

دراثنائیکه کشتیبان به اینکارها مشغول بودهاربر ازو پرسیدکه :

— آیا کبریت داری پانفروف ؟

پانفروف — البته دارم ! اما اگر کبریت نمیداشتیم کار ما بسیار خراب میشد .

هاربر — چه خراب میشد ؟ یکدو چوب خشك رابریکدیگر مالیده مالیده آتش بوجود می آوردیم !

پانفروف — ازینچنین خیالها درگذر فرزند ، اینچیزی که تو میگوئی هیچوقت نمیشود ، وشدنی نیست !

هاربر — چرا شدنی نیست ؟ درنزد وحشیان جزایر اوقیانوس این اصول بسیار جاری بوده است .

پانفروف — آجان من ! یااین است که وحشیان در بنابر یك قاعده واصول مخصوصی دارند ، ویااینکه درچوبهای آنها یك کرامتی موجود است ! زیرا من چند بار به این اصول آتش دردادن آرزو کردم ، اما هیچ کامیاب نشدم .

پانفروف این را گفته قطی کبریت خود راپالیدن گرفت . چونکه پانفروف

بسیار عملی توتون کشیست . از از و کبریت هیچ وقت از وجدا نمیشود . اما باوجودیکه هر جیب خود را پانزده بیست بار پالید ولی هزار افسوس که پالیدنی خود را نیافت . رفته رفته رنگ پانفروف میپرید ، دستهایش میلرزید ، دلش میطپید !

بصدای لرزان لرزان گفت :

— هاربر ! . . . هاربر ! . . .

— خیرباشد پانفروف ! چیست ؟

پانفروف — قطی خود را گم کرده ام ! فلاکت بزرگست ، آیادر پیش توکبریت ، یاقاف ، یادیگرچیز آتش دردانی نیست ؟

هاربر — نی !

پانفروف بیرون برامد . ازقهروتلاش بسیارجبین خود را مالیدن گرفت . هر دورفیق درجاهائیکه بران گردش کرده بودند بجستجو آغاز کردند . ولی ازقطی کبریت اثری نیافتند .

هاربر گفت :

— پانفروف ! دروقتیکه دربالون بودیم مبادا قطیت راانداخته باشی ؟

پانفروف — نی نی ، درا نوقت نیندا خته ام . گم کرده ام . چونکه پیپ توتون کشئی من هم نیست . هردویکجا از جیبم افتاده .

و الحاصل هر طرف رابدقت تمام پالیدند ، نه جنگل کنارنهر ، ونه سرتپه ، ونه ساحل بحررا گذاشتند . همه را جستجوکردند هیچ فائده حاصل نشد . این مسئله یك مصیبت بزرگی برای فلاکتزدگان بیچاره شد . آتش که مدارزندگانیست آیا از کجابدست خواهند آورند ؟

هاربر — پانفروف ایقدر افسوس مکن ، صبرکن که رفقای مابیایندبلکه در پیش آنها کبریت میریت پیداشود ؟

پانفروف — گمان نمیبرم . زیراموسیوسمیت . وناب توتون کش نیستند موسیو

سپیله بهمه حال کتابچهٔ حوادث نویسی خود را انگهداشته قطی کبریت خود را از بالون انداخته است .

هار بر جواب نداد . پانقروف بیچاره چنانچه از آتش محروم ماند از توتون کشی خود نیز قطع امید نمود . ازهمه بدتر که ازیکطرف سردی هوا ، ازدیگرطرف خام ماندن تخمها . واندیشهٔ ماندن وگرسنه آمدن رفقا ، وموجودنبودن هیچ اشیا پانفروف بیچاره را سراسر پریشان داشت .

هر دو رفیق باز (لیتودوم) بسیاری جمع کردند ، ونزدیك بوقت شام بشمینه ها برگشتند . بازدرون شمینه رابدقت پالیدند ولی بجزناامیدی دگرچیزی حاصل نکردند .

هار بربرای دیدن وانتظارکشیدن رفقا بریك سنك بلندی برآمده ساحل را دیده بانی میکرد . وقتیکه شمس تابان غروب میکرد ازدور آمدن ژه ده ئون وناب را دید . وبه پانقروف خبرداد .

هر دوی شان تنها می آمدند ! ... هار بر چون سیروس سمیت را با آنها ندید دوچار یأس والم شدیدی گردید . بواقعیکه کشتیبان خطا نکرده بود ! یافتن مهندس درروی دنیا محال افتاد !...

مخبر ، بی آنکه یك کلمه سخن بگوید آمده بریك سنگی بنشست مانده کی گرسنه گی تاب وتوانش را محو کرده بود ناب بیچاره ، از شناخت برآمده بود . چشمانش مانند کاسه های خون سرخ ، واطراف آنرا یك کبودی احاطه کرده بود .

ژه ده ئون کیفیت جستجو وپالیدن خودشانرا نقل نمود . هردوی شان تابقدرهشت میل برکنار ساحل گردش کرده اند . بدیدن هیچ چیزی کامیاب نشده اند ، وهیچ نشانه وعلامتی نیافته اند . حتی درجاهائیکه گردیده اند از موجود بودن انسان درین سرزمین نیز هیچیك اثری ندیده اند . پس معلوم شد که مهندس بیچاره درمیان امواج بحر غرق وناپدید گردیده !...

بنابرین سخن ناب برپاخواسته گفت :

— نی نی ، افندی من نمرده است ! او از کسانی نیست که بمیرد ، بهمه حال رهایی یافته است .

اینرا گفته به واویلا و فغانها بیتابانه بر زمین افتاده گفت :

— آه مجال سخن گفتن ندارم !

هاربر در پیش ناب دویده گفت :

— ناب ، موسیو سمیت را می یابیم توغم مخور ، اورا خدا بما عنایت میکند . حالا گرسنه و مانده شدهٔ . بگیرید یکقدری ازین (لیتو دوم) بخورید .

اینرا گفته و در پیش ناب یکچند دانه لیتو دوم گذاشت . باوجودیکه ناب از بسیار ساعتها قوت بدهنش نرسیده بود . باز هم از خوردن و آشامیدن روگردان شد . بیچاره خدمتکار ! بجز افندی خود دگر هیچ چیزی نمیخواهد !...

ژه ده ئون ، لیتو دوم هارا بکمال اشتها خورده در همانجا بر سر ریگها بخوابید هاربر به ژه ده ئون نزدیکشده گفت :

— موسیو سپیله ! ما یك اقامتگاه پیدا کرده ایم . در انجا خوبتر استراحت میکنید . فردا باز به اتفاق بجستجو آغاز میکنیم .

ژه ده ئون ، برپا خواست ، و در عقب هاربر به شمینه ها آمد . درین اثنا پانقروف به ژه ده ئون نزدیکشده از بودن و نبودن کبریت از و پرسید . ژه ده ئون بعد از انکه جیبهای خود را پالید گفت :

— داشتم لکن انداخته ام .

پانقروف از ناب هم پرسید . از و هم همین جواب را گرفت . پانقروف « لعنت » گفته فریاد کشید که بنا برین فریاد او ژه ده ئون به او نزدیکشده پرسید که :

آیا یکدانه هم نیست ؟

پانقروف — نی ، یکدانه نی بلکه نیم دانه هم نیست . بناءً علیه آتش هم نیست .

چار نفر رفیق بکمال حیرت یکی بروی دیگر نظر کردند . هاربر به ژه ده ئون نزدیك

شده گفت :

— موسیو ژه‌ده ئون ! شما توتو نکش هستید . البته یك دانه نیم دانه کبریتی در کدام جیب تان پیداخواهد شد . یکبارخوب بپالید .

ژه ده ئون همه جیبهای خود رایکان یکان به بسیاردقت پالیدن گرفت . دریکی ازجیبهای و ازکت خود مانند کبریت یك چو بکی حس کرد . حالا کبریت یکدانهٔ نازدانه رابی آنکه خراب شود براوردن لازم است . همه رفقاد ستهای شان میلرزید . دلهای شان میطپید ! هاربرگفت :

— باشید ، برای من بگذازید .

بکمال دقت واحتیاط انگشت شهادت ، وابهام خود را درجیب ژه ده ئون فرو برده به نوك دوناخن خود آن جوهرگرانبهای مدار یگانهٔ زندگی بشررابراورد . کبریت یکدانهٔ نازدانه درست وسالم بود . پانقروف چون آنرابدید (هوررا) گفته فریاد براورده وگفت :

— یك دانه کبریت ها ! این برای مایك گنجیست گنج ! یك داش آتش است ، یکداش ! ...

پانقروف کبریت راگرفت . وبارفقای خود درپیش اوجاغ نزدیکشد . کبریت که درهرجابکمال بیقیدی وبی احتیاطی صرف میشود درنجایکدانهٔ آن را به بسیاردقت واحتیاط استعمال کردن لازم است . کشتیبان بعدازانکه خشك بودن آنرافهمید گفت :

— حالایکقدری کاغذ لازم است .

ژه ده ئون بعدازیکقدری تردد ازکتابچهٔ دفترحوادث خود یك کاغذپاره کرده به پانقروف داد . پانقروف پارچهٔ کاغذراگرفت . بدوزانوی ادب درپیش اوجاغ نشست درپیش خود هیزم ، وخاشاك خشکی کوت کرد . درمیان او جاغ خاشاك کهاو هیزمهارابیك ترتیب بسیار آسان درگرفتن برچید . بعد ازان کاغذ راما نند پوش قند پیچانیده درمیان خاشاکهای خشك دراورد . وبدست خودیکپاره سنگ

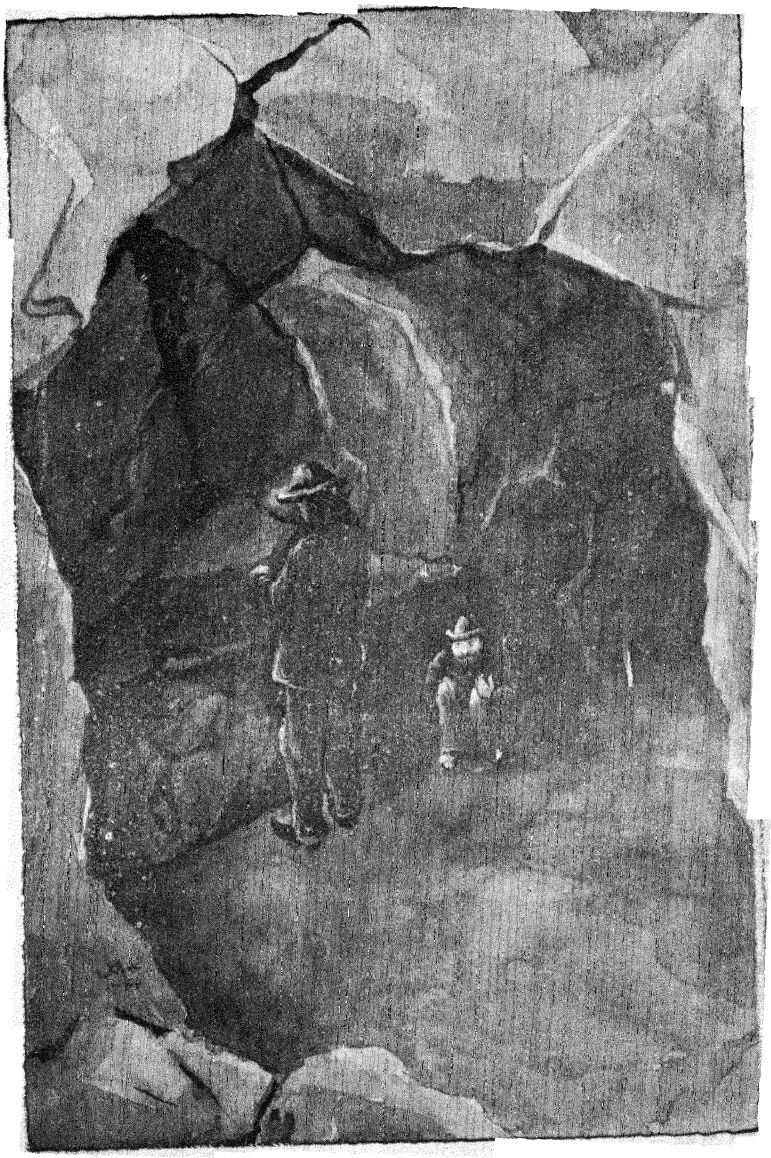

پانقروف : راول امر تخمها را اندیشید

درشت وخشکی را گرفته . ونفس خود رابند کرده آهسته کبریت رابرسنگ مالید . دراول بارکبریت آتش نگرفت .

پانقروف گفت :

— نی نی ، من نمیتوانم ، چرادستهایم میلرزد .

اینرا گفته ، وبرپا خواست وکبریت رابدست هاربربداد . هاربربه بسیارترس ولرزکبریت راگرفته بسرعت برسنگ مالید . کبریت یك چرچرك کوچکی پرانده ویك دود سفیدی براورده شعله کشید . به بسیار آهسته گی کبریت رابه کاغذنزدیك کرده آتش داد . بعدازیك ثانیه شاخهای خشك چوبهارا آتش گرفته بایك ولوله و غلغلهٔ مسرت انگیزی بسوختن آغازنهاد . درداخل شمینه یك گرمی بسیارلطیفی انتشار یافت . حالااصل کارهمین است که آتش راهیچ خاموش نکنند . چونکه اگریکبار خاموش شودباز درداد ن آن محال اندرمحال است اینهم آسان است ، زیرا چوب بسیار است . دمبدم چوب انداختن و آتش رابخاموش شدن نگذاشتن لازم است .

پانقروف دراول امرتخمها را اندیشیده پختن آنرا آرزو نمود . لهذا به آشپزی آغازنهاد . ژه ددئون بیك گوشهٔ خزیده به افکارفرو رفته بود آیا سمیت زنده خواهد بود ؟ اگرزنده باشد آیاچرایك اثری ازو معلوم نشد ؛ آمدیم برناب ! آن خدمتکار صادق بیچاره بکمال یأس وحسرت درساحل گردش میکند .

پانقروف طعام راحاضرکرد . ناب رابزور برای طعام آوردند . به اینصورت چارنفررفیق فلاکتزده اول بار درینسرزمین مجهول طعام شب را تناول کردند . تخم مرغ چون همه مواد غذائیه را مالك است قضازدگان ازخوردن آن خوب استراحت کردند . اما اگردرینوقت هرپنج رفیق که از (ریشموند) فرارکرده اند یکجادرپیش این آتش میبودند مسعودیت واستراحت شان کامل میگردید . اما چه چاره که اصل رئیس شان مهندس سیروس سمیت ازمیان ضایع شده است که ازانرو مسعودیت همهٔ شان مبدل فلاکت گردیده .

این است که روز (۲۵) مهارت به اینصورت گذشته شب شد. در خارج شمینه ها باد بشدت میوزد صدا های امواج بحر که بساحل بر میخورد حال هلاك شدن مهندس را درمیان آنها بخاطر رفقا داده موجب حسرت و زار نالئی شان میشود. ژه ده ئون، حوادث دیشبه را که در جزیره گك کوچك گذرانیده بود، حوادث امروزه را جملةً از افتادن موسیو سمیت گرفته تا واقعهٔ کبریت وغیره را در کتابچهٔ خود قید و ثبت نمود. و بعد ازان بسبب مانده گی و کوفته گی که داشت بخواب راحت فرو رفت.

هار بر هم بخواب رفت. پانقروف برای خاموش نشدن آتش شب را درمیان خواب و بیداری بسر آورد. یکی از قضازده ها بود که در شمینه ها استراحت نکرده است، که آنهم خدمتکار صادق ناب و فاماّب است که شب را تا بصبح بگردش کنار ساحل و آواز دادن افندی خود بسر آورده است.

باب ششم

دفتر اشیای موجودهٔ قضازدگان — جمع آن هیچ — گشت و گذار در جنگل — درختان سبزه زار — جاقامار گریخت — اثر نقش پای جانور — مرغان — یك شکار عجیب

اشیایی که قضازدگان بران مالك اند حساب آن بسیار آسان یك دفتری تشکیل میکند. چونکه این بیچاره گان فلاکت زده گان در وقتیکه از بالون به این سرزمین غیر مسکون می افتادند بجز البسهٔ که در سر و برشان است از اسباب و اشیا نام هیچ چیزی در پیش شان نیست.

تنها در پیش (ژه ده ئون سپیله) یك کتابچهٔ جیبئی حوادث، و یك ساعت باقی ماند. باقی دیگر همهٔ اشیای خود شانرا مانند سلاح، آلات فنی، حتی یك کارد یا یك چاقو هرانچه که داشتند برای رهایی دادن جان خودشان و سبك ساختن بالون پرتاب کرده اند. این بیچاره گان از چیزهائیکه روز مره به آن احتیاج دارند و برای دفع هر گونه

لوازمات خودمبدم به آن محتاج هستند هیچ چیزی را مالك نیستند. بساختن ویافتن هرچیزی سراز نو مجبور میشوند. یعنی حالشان به احوال ابتدائی خلقت نوع انسانی مشابهت میرساند. جمع حساب اشیای موجودهٔ شان (هیچ) میباید.

اگر سیروس سمیت موجودمیبود بسایهٔ معلومات فنیهٔ خود برای بسیار نواقصات خودشان چاره ها کشف و پیدا کرده میتوانست. ولی چون مهندس بیچاره ابداً محو وضایع گردیده برای این چار رفیق فلاکتزده بجز الطاف خداوند، ومعاونت خود شان دیگر هیچ ملجأ وپناگاهی نیست.

در اول امر مسئلهٔ مهمهٔ مشکل همین است که آیا این سرزمینی که قضاوقدر ایشانرا در ان انداخته جزیرهٔ ایست که از هر طرف بابحر محاط است؟ یا آنکه بیك قطعهٔ از قطعات خمسهٔ روی زمین مربوط است؟ این است اول مسئلهٔ که حل وفصل آن ازضروریات لازمه شمرده میشود. بعد ازانکه این مسئله معلوم شود خط حرکت خود را تعیین کرده میتوانند که آیا چه کنند؟ حل اینمسئله نیزبه این میشود که بسیاحت برامده اطراف وجوانب را گشت وگذارنمایند. امارأی با نقروف این است که پیش ازانکه برای گشت وگذار برامده شود یکچند روز صبر باید کرد. زیرا در اول امر برای خود شان یك نشیمنگاه، یك خرج خورا که تدارك باید کرد زیرا تایك زاد وتوشهٔ نباشد به اینقدر سیاحت دور ودراز چسان برامده میتوانند؟ اگرچه شمینه هایك نشیمنگاه دفع الوقتی شمرده میشود امابدرجهٔ احتیاج دفع گرماوسرما کافی نیست. درینوقت از همه بدتر اینکه مسئلهٔ بی آتشی هم بمیدان آمده که ازپیش اوجاغ دورشدن همان، وخاموش شدن آتش همان! آمدیم برمسئلهٔ تدارك کردن خورا که: دروقت حاضرلیتودوم، وتخم مرغ بسیاراست. اینهم ممکنست که کبوتر مبوتری هم گرفته ویازده بتواند. بلکه درمیان جنگل بعضی درختان میوه دارهم بیابند. لهذا یکچند روز درینجا اقامت کرده وازینگونه چیزهایك زاد وتوشهٔ بدست آورده، وبعد ازان برای معلوم کردن قطعه ویا جزیره بودن این سرزمین بیرون برامدن معقولتر وموافقتر شمرده میشود. پس

برهمین قرار همه رفقا اتفاق کردند .

ازین رأی واتفاق از همه بیشتر ناب خوشنود شد . زیرا بهیچصورت از همین جاها نمیکه ضایع شدن افندی او در ان محتملست جدا شدن نمیخواهد، وباز او را پالیدن میخواهد .

در وقت صبح (۲۶) م مارت بازناب از طرف ساحل شمالی برای جستجوی بادار خود حرکت نمود .

طعام صبحینهٔ امروز باز از تخم مرغ ، ولیتو دوم مرکب بود . هاربر از کنار بحر پر سر بعضی سنگها نمك ترسب شدهٔ بحر یرا نیز یافته بود که باین سبب طعام امروزهٔ قضا زدگان بیچاره خیلی لذت ناك شده بود . بعد از طعام پانقروف وهاربر برای تدارك کردن غذا و خوراکه بطرف جنگل روانه شدند . ناب هم همان بود که برای جستجوی یك خبر و اثر افندی خود روانه شده بود . ژه ده ئون نیز وظیفهٔ خاموش نشدن آتش را بعهده گرفت پانقروف گفت :

— هله هاربر ! به بینیم که بقسمت ما چه میراید ؟

وقت صبح ساعت (۹) بود . هوا تند شده میرفت . باد از طرف جنوب شرقی میوزید . هاربر و پانقروف از شمینه ها برامده . از میان خرسنگها فرو آمدند . و بسوی دودهای آتش شمینه یك نظر ممنونیت و مسرتی انداخته از کنار نهر راه جنگل را گرفتند .

پانقروف دو خادهٔ بسیار دراز و راستی از درختها کنده . وهاربر نوکهای آنرا بر سنگهای سر تیز درشت سوهان مانندی مالیده تیز نمود . و هردوی شان برای پیدا کردن رزق در جنگل درامدند لکن برای آنکه راه خود را در جنگل گم نکنند از کنار نهر جدا نشدن شان لازم بود .

پانقروف بکمال دقت بسوی تشکلات ارضیه نظر کرده میرفت زمین طرف چپ نهر را میدید که نسبت بطرف دیگر پست تر است و هرچه بالا تر رفته شود بلند تر شده میرود . در بعضی جاها زمین تر و رطوبتناك دیده میشود . از زیر زمین بعضی رگهای

آب زاه زدهٔ پدیدار است که از ارگهاما نند زاه چشمه سارها به نهر همیریخت . ساحل راست نهر سخت تر و خشك تر دیده میشد که در اطرف جنگل زیاده تر غلوو انبوه بوده از انطرف هیچ چیزی دیده نمیشد .

این جنگلها نیز ما نند کنار دریا از اثر پای و نقش قدم انسان سراسر خالی دیده میشد . اما در راههائیکه بران میگذشتند بعضی نقشهای قدم حیوانات چارپا را میدیدند که پانقروف نوع و جنس آنرا تعیین کرده نتوانست . اما بنابر قول هاربر این نقش قدم از پاهای بعضی جانور های درنده گذاشته شده است . امادر ینقدر راههائیکه رفت و آمد کرده اند در هیچ جایك اثر از اثرهای انسان ندیدند . مثلادر هیچ یکدرختی یك علامت تبر و تیشه ، ویادر یکجایی یك علامت آتش در دادن مشاهده نکردند که از ینهم معلوم میشود که این سرزمینها هیچوقت باانسان مسکون نبوده ، وقدم انسانها در ینجاها نرسیده است . اینهم غنیمت است . زیرادر چنین قطعات جنوبیه بودن انسان از چیزهایی نیست که آرزو شود . چونکه اگر انسان در ینجاها باشد بعوض آنکه به همجنسهای خود معاونت ومدد برسانند ضرر و زیان میرسانند . زیرادر چنین جاها اگر باشند هم مردمان وحشی و خونخوار خواهند بود .

پانقروف وهاربر باهمدیگر بسیار کم سخن میگویند . زیرادر راه بکمال زحمت پیش رفته میتوانند . باوجودیکه از یکساعت زیاده راه رفته اند بازهم بهیچ شکاری موفق نشده اند . درین اثناهاربر دریك جای آبگیرما نندی از نوع مرغان نول و پای درازی دیده به پانقروف نشانداد و هم خواست که بمرغان مذکور نزدیك شود . پانقروف پرسید که :

— اینچه مرغست ؟

هاربر — اینرا (جاقامار) میگویند .

پانقروف — بسیار خوب اما آیا گوشتش خوردنیست ، آیا کباب آن چسان خواهد شد ؟ و از همه راست تر اینکه آیا بدام ما خواهد افتاد ؟

هار بر جواب نداده و به بسیار درستی نشان گرفته یك سنگی برا نها پرتاب نمود . سنگ بربال مرغ خورده بزمین افتاد . ولی بازگریخته درمیان بوته ها و خاشاك ها غایب گردید .

پا نقروف وهار براز پیدا کردن و بدست آوردن مرغ جاقامار مأیوس شده برروا هیکه داشتند دوام نمودند . هرچه که پیش میرفتند درختان لطیف و خوشنما ترشده میرفت . امابرین درختها از جنس میوه هیچ یك اثری دیده نمیشد . پا نقروف دایما درخت خرمارا میپالید . حالآ نکه آندرخت درین منطقه ها وجود نیست اکثردرختها ازجنس (ارچه) و (دوغلاس) نام درختهای بسیار بلنداست .

درین اثنایك سیل مرغکان کوچك خوش پرلطیف منظری ازمیان شاخهای درختان درپرواز آمدند . هاربرگفت :

— اینها (قوروقو) نام مرغانست .

پا نقروف — هرچه که باشندباشند، چون گرفته نمیشوند بماچه ؟ اگربجای همهٔ اینها حالایك خروس خانگی میبود بسیارخوبترمیشد . امااینمرغکان آیاخورده میشوند؟

هاربر — خورده میشوند هم سخن است ؛ آنقدرلذیذیك کوشتی دارندکه حدندارد . و بسیاربرم خورنده هم نیستندکه اگر آهسته آهسته به آنهانزدیك شویم بلکه یکچند دانهٔ آنرازده بتوانیم .

هاربروپا نقروف درزیردرختی که مرغکان مذکوربران نشسته بودندبه نرمی و آهستهگی درامدند . مرغکان بردرخت نشسته ، وبرای گرفتن بعضی حشرات هوائیه که غذای شانست آماده شده بودند .

پا نقروف وهاربرخوب بسخوکرده بریك شاخی که بصدهاازینمرغکان صف بسته نشسته بودند خاده های خود شانرابیك مهارت تمام حواله کردند . بقدرصد دانه ازانهاما نندباران برزمین ریخته باقیماندهٔ شان پروازنمود . پا نقروف مرغکانراجمع کرده بیك چوب باریکی درکشید . وبرراهیکه داشتند دوام ورزیدند .

یگانه مقصد پانقروف از این گشت و گذاری امروزی همین است که شکار بسیاری بشمینه ها ببرد . اگرچه صددانه مرغکان کوچك زدند ، ولی پانقروف به این قناعت نکرده میخواهد که یك چیز بزرگتری بدست آرد . اما در اینجا برنبودن یك تفنك ، و سگ مهندس خیلی تأسف نمود . بعداز نیمروز بسه ساعت برکنار نهر باز بیك خیل مرغان برخوردند . درین اثنا مانند صدای طنبور با جه خانه ها یکصدای بگوش شان برخورد که این صدا در امریکا از (تتراس) نام یك مرغی برمی آید . بعداز صدا ده پانزده دانه (تتراس) ها پدیدار شدند . پانقروف چون اینمرغهای بزرگ چرب را دید اشتهای شکار آن ها اورا بیتاب نموده هاربر را گفت :

— شکار اینرا میگویند ! هرگاه ازینها یکدوسه دانه بدست آوردیم ما را هم شکاری میگویند .

هاربر — اما اینها ازان مرغانی نیست که بخانه چوبهای مازده شوند ، یامارا بخود نزدیك کنند .

پانقروف — چون چنینست ، ماهم آنرا بخانه چوب خود نمیزنیم . بلکه خانه چوب خود را شست ما هیگیری ساخته آنهارا میگیریم . بس همینقدر شودکه آشیانه های شانرا بیابیم .

هاربر — آیا اینهارا مانند ماهی گمان کرده اید ؟

پانقروف — نی ماهی گمان نکرده ام ، اما مانند ماهی آنرا شکار میکنم .

و الحاصل هردو رفیق عقب تتراس هارا گرفته آشیانهای شانرا پیدا کردند . بعد ازان ازانجا دور شده به ساختن قلاب ماهیگیری خود مشغول شدند . اولا از علفهای تار مانند دراز درازی یك ریسمانی تاب دادند درین ریسمان بفاصلهٔ یك یك قولاج خارهای بسیار بزرگ محکم و سرکجی که در جنگل بسیار بود با یکیك تار دیگری بسته و بران خارها کرمهای سرخ لب جورا خلانیدند .

پانقروف دام خودرا برداشته به آهستگی و اصول تمام درنزد اشیانهای تتراسها

نزدیکشد ، و آنرا باصول تمام درپیش آشیانها بگسترانید نوك دیگر ریسمانرا بدست گرفته با هاربر درپشت یکدرختی پنهان شدند . هاربر چون درعمر خود اینچنین یك شکاریرا ندیده بود کامیاب شدن این کاررا امید نمیکرد .

بقدر نیمساعت انتظارکشیدند . درین اثنا یکچند عدد تتراسها درپیش آشیانهای خودبگردش آغازکردند . شکاریان به بسیاردقت حرکات مرغانرا هوش میکردند . چون دیدند که مرغان بسوی کرمها هوش‌شان نیست آهسته ریسمانرا حرکت دادند .

به این سبب هوش مرغان بسوی کرمهاشده سه عدد تتراس بیك‌یك حمله کرمهارا فروبردند . پانقروف ازصدای بال زدن آنها دانست که تتراسها گرفتار آمد . هماندم دویده هرسه آنهارا گرفتند .

هاربر چون چنین شکار را گاهی ندیده بود از شادی بسیار کف زدن گرفت . پانقروف گفت :

— این گونه شکار را من نو ایجاد نکرده ام . بلکه درملك خود ما تتراسهارا همه کس بهمین اصول شکار میکنند، حتی خودمن نیز پنج شش بار بهمین اصول تتراس گرفته‌ام .

هاربر — بهرحال بسیار یك اصول اعلاست .

پانقروف شکارهای خودشانرا بصورت منتظم برچوب درکشیده بسوی نشیمنگاه خود روان شدند . وقت شام که تاریکی شده بود بحال بسیار مانده گی بشمینه ها داخل شدند .

باب هفتم

ناب برگشت — ملاحظات ژه ده ئون — طعام شب
— شب پرطوفان — صدای یك سك — مجادله
بمقابل بادوباران — ازمسکن هشت میل دورتر

درین اثنا ژه ده ئون سپیله درساحل برسریك سنگی نشسته نظرخود رابریك نقطهٔ بحر محیط که بایك لکه ابر سیاهی اجتماع کرده بود عطف نموده بود که این ابر آهسته

بهار بردر پشت یکدرخت پنهان شدند

آهسته بسوی جوسمابالا شده میرفت . بادکه ازصبح به اینطرف تند میوزید باغروب آفتاب زیاده ترشدت نمود .

هاربر به شمینه درآمد ، پانقروف به نزد ژه ده ئون رفته گفت :

— موسیوژه ده ئون ! این علامتها ئیکه درهوادیده میشود چنان نشان میدهدکه امشب یك باران شدتناکی ببارد .

ژه ده ئون روی خود راگشتانده این سخن راگفت :

— موسیو پانقروف ! وقتیکه مابابالون می آمدیم آیا ازجا ئیکه موسیوسمیت بدریا می افتاد تاباساحل چقدرمسافه بود ؟

کشتیبان چون به اینچنین سوال هیچ منتظرنبود ، بعدازیکقدری ملاحظه جواب داده گفت :

— بقدردوصدوچهل قولاچ .

ژه ده ئون — قولاچ چند قدم است ؟

پانقروف — پنج قدم .

ژه ده ئون — پس معلوم میشودکه موسیوسمیث ازهزاردوصد قدم دورتراز ساحل بدریا افتاده بود .

پانقروف — تخمیناً همینقدر .

ژه ده ئون — سگ هم .

پانقروف — بلی .

ژه ده ئون — چیزیکه مرا بحیرت انداخته همین است که موسیوسمیت وسگش دربنقدرمسافه بدریاغرق شده باشد ، وموجها آنرابخشکه نیندا خته باشد . البته که نعش آنها بخشکه می افتاد .

پانقروف — درینجا شایان حیرت هیچ یك چیزی نیست درچنان طوفا نیکه دریا بچنان موجهای بلاانگیزی متموج بود البته که جریانهای بحر آنهارا ازساحل به بسیار

11.34

دورها انداخته است .

ژه ده ئون — پس معلوم میشود که شماهم بهمین قناعت حاصل کرده اید که رفیق ما در بحر غرقشده مرده است ؟

پانقروف — بلی ، فکر من همچنین است .

ژه ده ئون — اما بفکر من چنین نمیرسد که موسیو سمیت و سگش به اینگونه تلف بشوند ، و نعششان بساحل نه برایدیك معمائیست که معنی آن هیچ دانسته نمیشود !

پانقروف — منهم اگرچه همچنین تصور کردن میخواهم ، ولی هزار افسوس که فکر من بعقل و منطق نزدیکتر است .

اینرا گفته و ژه ده ئون را باخود گرفته بشمینه ها آمدند . هاربر در اوجاغ یك آتش اعلایی افروخته بود . شعله های چوبهای کم دود خشك هرطرف را گرم و روشن نموده بود . طعام امشب خیلی خوب و لطیف بود که آنهم از کباب مرغان تتراس که گوشت بسیار چرب و لذیذی داشت تشکیل یافته بود . شب شد ناب هنوز برنگشته بود . پانقروف بسیار به اندیشه افتاده بود . میترسید که مبادا بیچاره ناب بیك قضایی افتاده باشد ، یا از نومیدی و غم بسیار بیك کار ناگوارئی اقدام ورزیده باشد . هاربر نیامدن ناب را بردیگر چیزها احتمال میداد . بنابر قول هاربر نیامدن ناب بر یافتن موسیو سمیت دلالت میکنند . البته ! اگر ناب مظهر امید نمیشد آیا برنمیگشت ؟ این است که هاربر چنین می اندیشد . این فکر خود را برفقای خود نیز بیان کرد . ژه ده ئون ملاحظات هاربر را موافق حقیقت یافت . پانقروف بدل باور نکرده در ظاهر با آنها همساز شد .

هاربر با این ملاحظات خود بجوش آمده یکچند بار خواست که از عقب ناب روانه شود . اما پانقروف اورا منع کرده گفت :

— درچنین شب تاریك طوفانی رفتن کار معقولی نیست . اگر تا فردا صبح ناب نیاید همه مایکجا میرویم .

هاربر سخن پانقروف را قبول کرد ، ولی این پسر عالیجناب از ریختن قطرات

سرشك خود نیزخودداری نتوانست . ژه ده ئون نیزهاربرادر آغوش کشیده بر رقت قلب ، وصفوت وجدان آن عالیجناب پسرتحسین نمود .

هوا رفته رفته بسیار بد شده میرفت . باد ازجهت جنوب شرقی بکمال شدت میوزید . آبهای بحربیك جوش وخروش عجیبی آمده بیك صداهای گوش خراشی با ساحل مصادمه مینمود . باد طوفان نهاد رفته رفته حال وخیمی میگرفت . باران باریك آلودهٔ نیزباریدن گرفت ، آبهای نهرنیزشکل سیلاب را گرفت . درخارج شمینه هایك واویلای عظیمی برپاشده است . موجهای شدید بحربشدت بسنگهای ساحل بحرخورده آوازهای مدهشی برمیخیزاند ، باد چون درمیان سوراخهای سنگ لاخ هامیدراید صفیرهاو ایشپلاقهای عجیب وغریبی میبارد . بادبردودهای دودکش شمینهٔ فلاکتزدگان خورده شمینه ازدود پرمیشود .

بناءً علیه پانقروف بعد ازطعام آتش راخاموش کرده ، ویك چند آتشهای قوغ بزرگ رادرمیان خاکسترها خوب پنهان ساخته هریك بیك گوشهٔ خزیدند . هاربر درپیش پای پانقروف بخوابرفت ژه ده ئون نیزدریك گوشهٔ خزیده ولی درمیان خواب وبیداری به اندیشهٔ مهندس ونیامدن ناب بسرمیآورد .

هرانقدرکه شب پیشترمیگذشت طوفان نزافزونی میگرفت . طوفان امشبی مشابه بطوفانیست که قضازده گانرا از (ریشموند) به اینجاانداخته بود شدت بادشمینه هارا بلرزه میدراورد . اما صد شکرکه سنگهای شمینه هابه یك وضعیت بسیارمتینی بر همدیگرتکیه کرده است . ولی بعضی سنگهای سنگلاخ که موازنهٔ شان درست نیست بشدت تمام باد مقاومت نتوانسته میغلطید وبیك ولولهٔ عجیبی تابساحل میرسید . پانقروف این ولولهٔ غلطیدنهاراحس کرده دوچارخوف واندیشه میگردید . حتی یکباریك سنگ بزرگی غلطیده تابه پیش مدخل شمینه های شان افتاد . پانقروف ازشمینه بیرون برامده اطراف وجوانب را ازنظرتفتیش گذرانید ، وبرمحکم بودن شمینهٔ خود خاطرجمع شده بازپس درپیش اوجاغ خود برگشت .

هاربر بسبب جوانی و ماندگی روز بخواب راحت فرو رفته بود، و از ین غلغله و ولولهٔ طوفان بیخبر بوده. پانقروف هم که به اینگونه طوفانها عادت دارد نیز بخوا برفت. تنها ژه ده ئون از اندیشهٔ بسیار خواب نرفته است. بسیار پشیمانست که چرا اناب یکجا نرفته است. زیرا ژه ده ئون باهاربرهم فکراست. میگوید آیاناب چرا نیامد؟ بلکه مهندس را یافته حالادرپیش او باشد؟ بلکه بیك معاونتی محتاج باشد؟ والحاصل به این گونه اندیشه ها برویگهاازیك پهلو بدیگر پهلوغلطیده هیچ راحت نمیکند. حتی فکرش آنقدر مشغولست که بطوفان نیز حوالهٔ سمع اعتبار ندارد. یکقدری که چشمهایش بسبب ماندگی پوشیده میشود بازکشاده میشود.

شب درگذشتن بود. بعد ازانکه دوساعت از نیمشب گذشته بود پانقروف را بشدت ازخواب برخیزاند. پانقروف ترسناك ازخواب برخواسته پرسیدکه:

— خیرباشد، چیست؟

ژه ده ئون به تلاش تمام گفت:

— بشنوپانقروف، بشنو.

کشتیبان گوش نهاد. دید که باصدای طوفان یك صدای دیگری نیز آمیخته است. گفت:

— بگذاربابا، باد خواهد بود!

ژه ده ئون — نی، من چنان گمان میبرم که....

پانقروف — چه؟

ژه ده ئون — صدای یك (سگ است).

پانقروف به تلاش ازجای خود برجهیده گفت:

— آیاصدای سگ؟

ژه ده ئون — بلی عوعوهٔ سگ است.

پانقروف — نی بابا! این ممکن نخواهد بود.

ژه ده ئون — این است بشنو .

پا نقروف بکمال دقت گوش نهاد . بواقعیکه از دور یك صدای سگ بگوشش برخورد .

ژه ده ئون پرسیدکه :

— آیا شنیدی ؟

پا نقروف — بلی ! ... بلی ! ...

هار بر بشدت از خواب برخواسته فریاد براورد که :

— بخدا صدای (توپ) است .

هرسه رفیق به تلاش تمام از شمینه برجهیدند . بادبسیار بتندی میوزید ایستادن قابل نبود . سنگهارا محکم گرفته ایستادند . برسخن گفتن مقتدر نبودند . در اطراف یك ظلمت تیره وکثیفی حکمفرماست . بحروسما وزمین درمیان تاریکی باهم آمیخته شده است .

یکچند دقیقه هرسه رفیق درزیر باران وباد متأثرشده ایستادند درنجاباز صدای سگ بگوش شان برخورد . صدا از بسیاردور می آمد . این صدا مطلق صدای سگ معمولی نیست . توپ تنهاخواهد بود . زیرا اگرناب بااومیبود برا بر بشمینه هامی آمد . ازانروتنهاونابلد است .

پا نقروف دست ژه ده ئونرا فشارداده بشمینه درامد . ویکدسته شاخه چوب راماننده مشعل درداده بیرون برامد . شاخه هارادرتاریکی بهوا دور داده تیزتیز فریاد برکشید .

بنابرین صداها ؛ آوازسگ نزدیکشد . بعد ازکمی درپیش پایهای پا نقروف یك سگ خودرا بینداخت . هرسه نفردرشمینه درامدند . هماندم دراوجاغ یکدسته چوب خشك انداختند . شمینه هاروشن شد هار بمجردیکه سگ رادید (توپ) گفته فریادکشید .

بحقیقت که این سگ (توپ) نام سگ صادق وماهرمهندس است اما توپ تنهاست ،

مهندس ، وناب با اونیست . آیا توپ را کدام حس به اینجا رسانیده توانست . علی الخصوصی درچنین شب تاریك و پرطوفان! . . . این است یك معمائیکه دانسته نمیشود . ازهمه عجیبترکه توپ نه ترشده است ونه مانده !!! . . . آیا رچنین باران ترنشدن ممکن هست ؟

هار برسگ رادرمیان پاهای خودگرفته بنازدادن ودست بروکشیدن آغاز نهاد ژه ده ئون گفت :

— چون سگش پیداشد ، افندیش را نیزمی یابیم .

پانقروف — انشاء الله ! برخیزیدکه برویم . توپ مارا رهنمایی میکنند

پانقروف یکدوکنده چوب را دراوجاغ انداخته و آتشها راخوب باخاکستر پوشانیده ، وطعام باقیمانده رابرداشته (مارش) گفته براه افتادند .

درین اثنا طوفان باد وباران بسیارشدت کرده بود . قرص قمرکه بحال بدرتام بود درزیرابرهای کثیف پنهان بود . هرسه رفیق درپس توپ افتادند . دراثنای راه چنانچه سخن زدن ممکن نمیشد رفتارنیزخیلی مشکل بود . اما باوجود آنهم بادچون ازپشت قضازده گان میوزید رفتارشانراسهولت میبخشید . دلهای قضازده گان باامید های بزرگی مالامالست . مشکلات راه راهیچ پروا نکرده بکمال سرعت پیش میروند . به این یك قناعت حاصل کرده اند که ناب افندی وخود راپیدا کرده سگ را برای خبردادن اینهافرستاده است . زیراسگ متصل برهمان راهی که ناب رفته است میرود . امامشایان ملاحظه یك چیزیستکه رفقارابه اندیشه می اندازد ! که آنهم اینست که آیا ناب افندی خودرازنده یافته وسگ رابسوی ایشان فرستاده است ؟ یا آنکه درینوقت درپیش جسد بیروح سیروس سمیت به آه وفغان مشغولست ؟

بعد ازانکه ازسنگلاخ دیوار آسا گذشتند برای دم راست کردن یکقدری توقف کردند . درجائیکه ایستادند سنگلاخ مانع بادشده است که درینجا بقدریك ربع ساعت استراحت کردن خواستند .

بمکالمه آغاز کردند . در اثنای مکالمه چون نام سیروس سمیت ذکر میشد توپ بعضی صداهایی میاورد که گویا رهایی یافتن افندی خود را میفهمانید هاربر به توپ میگفت:

— آیا سیروس سمیت رهایی یافته است توپ ؟

سگ باز همچنان صداها برمی آورد . سه رفیق بازبراه افتادند . از نیمشب دو ساعت گذشته بود . قضازده گان وقتیکه از سنگلاخ گذشتند باز باد شدت نمود . رفقا بشدت باد که از پشت شان میوزید چابکی و تیزرفتاری پیدا میکردند . توپ نیز در پیش روی شان بلاتردد در دویدنست . دایما بجهت شمالی میروند . بعد از انکه بقدر دو ساعت رفتند قطع کردن پنج میل مسافه را تخمین کرده توانستند .

قضازده گان اگرچه از باران بسیار ترشده اند ولی هیچ آثار شکایت نشان نداده به امید یافتن رئیس خود در پئ توپ گام میزنند بعداز نیمشب به پنجساعت هوا یکقدری صاف ، وباد رو به آرامی نهاد ، سپیدهٔ صبح دم نیز بدمیدن آغاز کرد . در عقب آن در طرف افق یك خط ضیاداری پدیدار گردید . رفته رفته آفتاب جهانتاب بر گوشهٔ افق ظهور نمود . از از رو راه واطراف را بخوبی میدیدند .

بقدر یك ساعت دیگر راه پیمودند . ابرها بسرعت تمام پراگنده شده بسوی شمال میرفتند . از شمینه ها تا به اینجا بقدر شش میل دوری کردن خود را دانستند . درین وقت درمیان یك ریگزاری رفتار دارند . طرف دریا سنگستان ، وطرف چپ ریگ زار است . یکان یکان درخت هم در اطراف موجود است .

درین اثنا توپ بنای هیجان و اضطراب را نهاد . یکبار بسیار پیش میدود ، باز پس در پیش پا نقروف می آید . گویا میگوید که زود بروید . توپ کنار ساحل را گذاشته بطرف تپه های ریگ برگشت سه قضازده نیز در پئ سگ روان شدند . اطراف همه خالی وتنهاست . هیچیك مخلوق جانداری پدیدار نیست .

درین جاها از ریك بسی تپه ها حاصل شده است که از میان آنها راه را پیدا کردن بجز حس سگ دیگر کسی را میسر نمیشود بعداز پنج دقیقه قضازده گان در زیر یك تپه

به نزدیك کاواکی مغاره مانندی آمدند . توپ درنجابشدت عوعوه آغاز کرده .

ژه ده ئون ، پانقروف ، هاربربه این مغاره درامدند . ناب رادیدند که درپیش یك جسدی که برروی سبزه ها دردرون مغاره برزمین افتاده بود بردوزانونشسته و دستهای خود رابرروی خود گرفته آهسته آهسته میگرید !

این جسد (سیروس سمیت) است .

باب هشتم

آیاسیروس سمیت زنده است ؟ — حکایت کردن ناب — نقش پا — اول سخن سیروس سمیت — معاینهٔ نقش های پا — برگشتن بسوی شمینه ها — حیرت پانقروف .

ناب از جای خود حرکت نکرد .

کشتیبان پرسیدکه :

— آیازنده است ؟

ناب جواب نداد . ژه ده ئون سپیله وپانقروف به اندیشه افتادند . هاربردستهای خود رابرسینه بست . وبحرکت بماند . امااینهم اشکاراست که زنگئی بیچاره ازغم و المی که دارد آمدن رفیقان خودراندید . ونه حس کرده است .

ژه ده ئون ، درپیش جسد سمیت زانوزد ، سینه اش را بازکرده گوش بران نهاد . معاینه بقدر یکدقیقه امتدادنمود . اما پنداشتی که یکعصراست !

ژه ده ئون بعدازمعاینه برپا خواسته گفت :

— زنده است .

ناب ازشنیدن اینسخن بهوش آمده متحیرانه بسوی رفقانظرکرده زنگئی بیچاره ازشناخت برامده . ماندگی ، غم والم ، گرسنگی سراسرسیمای آن بیچاره راتبدیل داده . بگمان این خدمتگارصادق رسیده که افندیش مرده است .

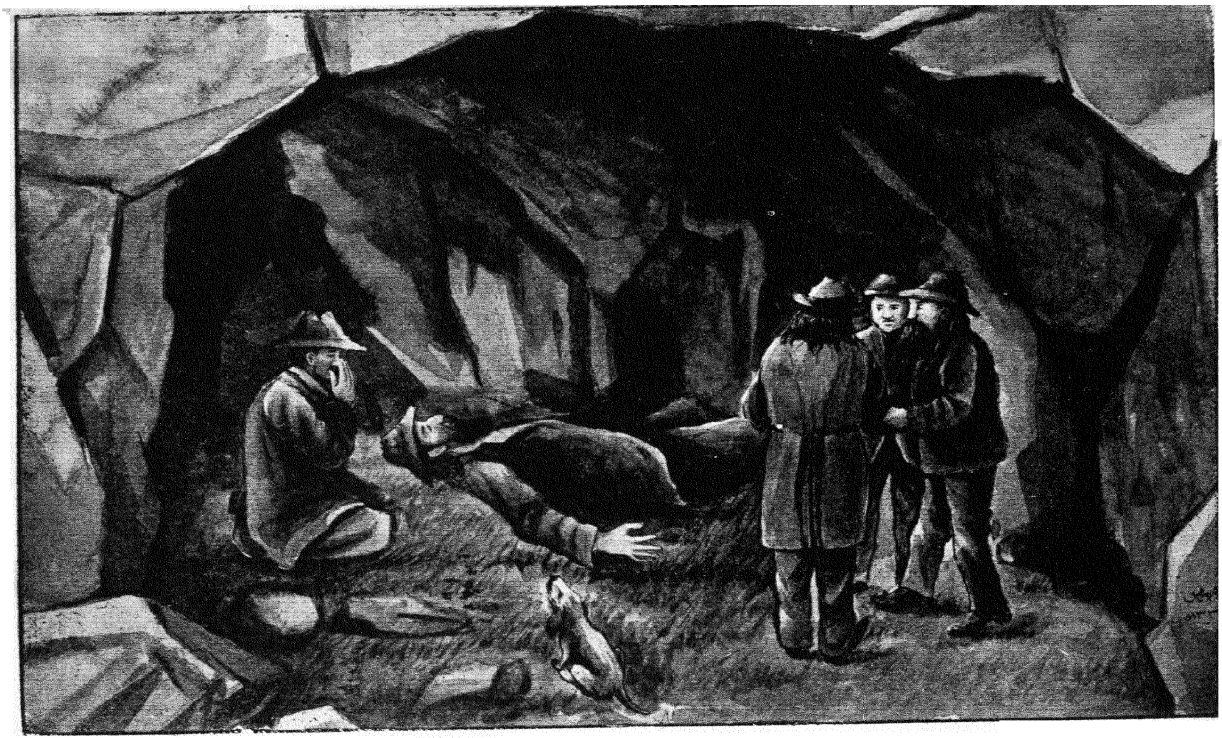

این جسد سیروس سمیت است

بعد ازان با نقروف معاینه نمود. او نیز در مهندس علایم حیات را مشاهده کرد.

بنابر اشارت ژه ده ئون هار بر بیرون برامد. در اطراف بجستجوی آب افتاد. بقدر صد قدم به آنطرف اگرچه یك نالهٔ آبی یافت ولی ظرفی که دران آب بردارد نیافت. لهذا دسمال خودرا در آب فرو برده و هردو کف خودرا کاسه ساخته دسمالرا دران نهاد. وبدویدن خود رادر پیش رفقارسانید.

همین آب دسمال کفایت کرد. لبهای مهندس راتر کردند. ازدهن مهندس یك نفس درازی برامد. ژه ده ئون گفت:

— بشارت! زنده شد.

ناب از ینسخنها امید پیدا کرد. مهندس رابرهنه کردند. چونکه میترسیدند که مبادا در وجودش از اثر خوردن بسنگهای ساحل زخم دار نشده باشد. امادر هیچ طرف وجود مهندس از زخم ویاخراشیدگی هیچ اثری نبود. حالآنکه موجها مهندس را بساحل انداخته، ساحل هم همه گی سنگلاخ. پس لازم بودکه دریکجای آن اثر زخم میبود. قضا زده ها به این حیران ماندند که بی هیچگونه زخم چسان ازمیان سنگستان ساحل تابه اینجا آمده باشد؟ البته که این رابجز خودسیروس دیگر کسی واضح بیان نمیتواند. حالااصل کار این است که مهندس رابه صحت وعافیت رجوع دهند.

پانقروف ازناب پرسیدکه:

— آیاتوافندی خودرا مرده پنداشته بودی؟

ناب — بلی، اگرتوپ شمار اپیدا کرده دریخجانمی آوردمن افندی خودرادفن کرده خود رانیز برقبرش میکشتم.

بعد ازان ناب به اینصورت حکایت خود رابیان نمود: ناب بعد ازانکه ازشمینه ها برامده ازهمان راههائیکه هر روز میگذشت بجهت شمال روانه شده است. اگرچه امیدش برزنده گی افندیش نبود، ولی میخواست که جسدافندی خودرا یافته بدست خود دفن نماید. بقدر سی کیلومتر پیش رفته است ولی هیچ یك اثر ونقش قدمی نیافته،

برزمینها ئیکه گذشته ۵۰ را از اثر انسان خالی یافته ، ناب یکسر بسوی بالا رفتن میخواسته است . زیرا به این واقف بود که موجها یك جسم مغرو قرا بهمه حال بساحل می اندازد . ناب بعد از انکه تابه اینجا حکایت نمود گفت :

— اینهمه زمینهارا بار بار گردش کردم ، ساحلی را که در اثنای مدو جزر از زیر آب میبرامد هم بدقت میدیدم هیچ یك اثری نیافته بودم . تا آنکه دیروز بوقت شام بر سر ریگهای ساحل نقش پای انسان را دیدم .

پانقروف — نقش پای ؟

ژه ده ئون — این نقش قدم از سنگستان کنار ساحل آغاز کرده بود نی ؟

ناب — نی نی ، اصل از ریگهای زیر آب بحر که در وقت جزر بود از طرف خود دریا آغاز میکرد . من چون این نقشهای قدم را دیدم دیوانه شدم . نقشهای قدم را پیروی کردم . یکچند دقیقه بعد صدای یك سگ بگوشم آمد . دیدم که توپ است . توپ هم مرا به اینجا آورد . در اینجاها هر قدر کوشش کردم که افندی خودرا بهوش آرم کامیاب نشدم . پس دانستم که وفات کرده . باز باخود اندیشیدم که پیش از انکه دفن کنم شمارا نیز خبر بدهم . از انرو توپ را بر راه سمت جنوبی برابر کرده و چند بارنامهای شمارا گرفته و بسمت جنوب اشارت کرده روانه نمودم .

ناب حکایهٔ خودرا تابه اینجا رسانیده سخن خود را ختم نمود . رفقا بحیرت افتادند . چونکه یافتن توپ شمینه هارا بیك قوهٔ خارق العادهٔ موقوف است . زیرا باوجودیکه شمینه هارا هیچ ندیده به یافتن آن کامیاب شده است هم بی آنکه در چنان باران شدیدتر هم نشود ؟

رفقای ناب حکایه را بکمال دقت شنیدند . از ین حکایت از حیرت بحیرت می افتادند . آیا موسیو سمیت چسان از دریا بی آنکه موجها او را به سنگهای ساحل زده یك جایش را افگار کند برامده توانسته است ؟ شایان حیرت یك نقطهٔ دیگر اینست که موسیو سمیت بعد از انکه از دریا برامده به این مغاره که گویا از بسیار وقتها آنرا میشناخته و بقدر نیم میل از ساحل دور افتاده سر راست آمده است .

ژده ئون از ناب پرسید که :

— معلوم است که افندی خود را تو به این مغاره آورده ؟

ناب — نی من نیاورده ام .

پانقروف — مطلق که موسیو سمیت تنها خودش درین مغاره آمده است .

ژده ئون — البته همچنین باید باشد اما باور کردن این یکقدری مشکل مینماید :

این مسئله حل شدنی نیست . مگر که موسیو سمیت بسخن گفتن مقتدر شود . رفقا دستها وپاها وو جود مهندس خود شانرا مالیده مالیده دوران دم آنرا آسانی دادند . مهندس بچاره آهسته آهسته جان پیدا میکرد . اولادستهای خود را. بعد ازان سرخود را حرکت داد . ازدهنش بعضی سخنانی که دانسته نمیشد برامدن گرفت . ناب به افندی خود نزدیکشده متصل سخن میگفت . مهندس نمیشنید . چونکه زنده گانی هنوز تماماً عودت نکرده بود .

پانقروف ازموجود نبودن آتش بسیار متأسف بود . جیبهای مهندس راپالید که بلکه یك کبریتی پیدا کند، ولی وا اسفا که بجزیکساعت دیگرهیچ چیزی درجیبهای اوموجودنبود . بنابرین قراردادندکه مهندس رابشمینه هابیرند .

مهندس آهسته آهسته بجان گرفتن رو نهاد . یکقدری آب درحلقش ریزچکانیدند . بعد ازکمی مهندس چشمهای خود را بازکرد . رفقا رایك مسروریت عظیمی استیلا نمود . ناب فریاد براورده گفت :

— هزار بارشکر! افندی من . آه افندی من !

مهندس رفقایی که دراطراف اوبودند یکان یکان از نظرگذرانید . وبسوی هر یك جدا جدایك تبسمی نمود . باز همان سخنی راکه قبل ازین گفته بود ودانسته نشده بود برزبان راند امااین باردانسته شد که میگفت :

— آیاجزیره است ، یاقطعه ؟

بنابرین سوال پانقروف تحمل نکرده گفت :

— اوموسیوسمیت ! حالا حیات شما برای ما لازم است جزیره باشد ، یاقطعه آن بما لازم نیست .

مهندس در مقام تصدیق سر خود را جنبانید ، وبخواب رفت . رفیقها اورا براحت گذاشته کناره کشیدند . وبه چارهٔ این افتادند که مهندس را بیك صورت راحتی به شمینه ها نقل بدهند .

ناب ، پانقروف وهاربرون برامدند ، وبسوی تپهٔ ریگزاری که بران یکچند درختی معلوم میشد روانه شدند . درراه پانقروف دمبدم باخود میگفت :

— درو قتیکه انسان بزور و جبر نفس برارد آیا کسی این بخیالش میرسد که بگوید : « جزیره است ، یاقطعه » ؟ عجب آدمیست ! عجب مخلوقیست !

والحاصل پانقروف اینرا گفته ، وکله جنبانی تعجبانه نموده به تپه رسیدند . درانجاشاخهای مناسب درختان برابریده ، ودوشاخ راست محکم ودرازرا به قدر یك گام ازهمدیگر دورتر موازی یکدیگر نهاده ، ودیگر شاخها رابعرض درمابین آن چیده ، و آنهارا باخچه هاوشاخه هاخوب بهم ربط داده ، وبرسر آنها رگهاوشاخه ها کسترا نیده یك سدیه یعنی زنبیلی که بمارا نرابران برمیدارند بوجود آوردند . ساختن سدیه به چهلدقیقه تمام شد . وقتیکه هر سه رفیق باسدیه درپیش ژه د ه ئون آمدند بوقت ظهر دوساعت مانده بود .

درین اثنامهندس ازخواب بیهوشی که یکقدری پیشتردران رفته بودبیدارشده . برویش که تابحال سراسرزرد وبیرنگ بود یکقدری رنگ پیداشده بود . یك عطسهٔ زده دست لرزان لرزان خود را بسوی رفقای خود پیش کرده بایکان یکان دست فشاری کرده گفت :

— یکقدری مرا راست کنید . ناب به آهستهگی تمام ازپشت سردرزیر بغلهای مهندس درامده ، وپانقروف ازدستهایش گرفته یکقدری تکیه دادندش . ژه د ه ئون گفت :

— موسیو سیروس ! بی آنکه برشما زحمت شود آیاسخن مرا شنیده وجواب داده میتوانید ؟

مهندس — بلی .

پانقروف — موسیو ژه ده ئون ! من میگویم که اگر مهندس ما ازین گوشت تتراس یك کمتری بخورد ، سخن شمارا بهترشنیده میتواند .

اینرا گفته از سینهٔ مرغ یك پارچه بدهن مهندس کرد .

مهندس گوشت مذکوررا یکقدری جوید . دیگربا قیماندهٔ گوشت تتراس را بر ناب ودیگر رفقاکه از گرسنه گی بحال فلاکت رسیده بودند تقسیم شد . توپ رانیزفراموش نکردند کشتیبان گفت :

— هرچه که باشد ، درینوقت همینقدر ! هاموسیوسمیت : اینرا هم بشمابگوئیم که ما درجهت جنوبی یك خانهٔ بسیارمکمل داریم که اوتاقها ، وحولی وتحویلخانه، وصندوقخانه وهمه چیزرا مالکست . یکچند درجن مرغهای شکارشده که هاربرآنرا (قو روقو) میگوید نیزداریم . برای شمایك سدیه نیزحاضرکرده ایم . درهروقتی که بخواهید شمارابه اقامتگاه خود برده میتوانیم .

سیروس — تشکرمیکنم دوست من ، خوب بگوبه بینم ژه ده ئون چه میگوئید ؟

ژه ده ئون همه واقعه هائیکه برسرشان آمده بود ازوقت افتادن مهندس به بحر تابه ایندم همه رایکان یکان نقل وبیان نمود .

سیروس سمیت بایکصدای لرزانی پرسیدکه :

مهندس — لکن آیاشمامرابرسرسنگهای ساحل نیافته اید ؟

ژه ده ئون — نی ، ماشمارادرهمین مغاره یافته ایم .

مهندس — آیادرین مغاره شمامرانیاورده اید ؟

ژه ده ئون — نی .

مهندس — آیااین مغاره ازدریاچقدرمسافه دارد ؟

ژه ده ئون — بقدرنیم میل که ماهم این مسافه رادیده از آمدن شماتابه اینجا متحیر مانده بودیم .

مهندس — اینمسئله بسیار عجیب است .

کشتیبان در نجا پرسید که :

— موسیو سمیت ! آیا لطفاً بما حکایه میتوانید که بعداز افتادن تان بدریاچه حالها بر شما آمده است ؟

سیروس سمیت یاد آوریهای خود را جمع کرد که آنهم بسیار مختصر یك چیزی بود . بعد از انکه بدریاافتاده بقدریکچندقولاج درزیردریافرو رفته است وقتیکه برسطح بحر بالا برامده در پیش خود یك چیزدیگری را در حرکت یافته است که آنهم (توپ) وفا داربوده ، وچون سرخود را بالا کرده از بالون اثری نیافته است ، ساحل را بقدر بیست میل مسافه تخمین کرده بشناوری آغاز نهاده است ،امابعداز کمی بیك جریان شدتناکی گرفتار آمده موجها اورا یکسر بسوی شمال برده است ، درانجاباتوپ یکجا غرقشده ازخود درگذشته است . بعد ازان نمیداند که چه شده وچه نشده .

با تعروف گفت :

— بعداز ان من میگویم که چه شده ؟شمارا موجهای آب بخشکه انداخته شماهم تابه انجاپای خود روان شده آمده اید . چونکه ناب شمارا به اثر قدم شمایافته است .

مهندس به اندیشه فرورفت . بعداز ان گفت :

— بلی . همچنین باید باشد . چونکه دیگرچیزی صورت نمیگیرد اما آیا شمادر نجاها هیچ اثر انسان را ندیده اید ؟

ژه ده ئون — نی ، هیچ اثر انسان را ندیدیم . هم اگر انسان شمارا رهایی میداد، بعد ازانکه در نجا آورده بود چرا ترك داده میرفت ؟

مهندس — راست میگویی دوست من ، ببین ناب! مبادا که تومرادر کنار دریایافته در نجا آورده نباشی وباز فراموش کرده باشی ؟

ناب تامیخواست که درمقام انکارچیزی بگوید ، مهندس سخن اورا بریده گفت :

— منهم عجب سخنهایی میگویم . ناب ، مانند من غرق نشده بودکه عقل خودرا

ضایع کرده اینچنین سخن بزرگیرا فراموش کرده باشد ! خوب آیا اثر قدم من تاحال موجود است ؟

ناب — بلی ، دیگر نقشهارا اگرچه باد وباران خراب کرده اما در دهن مغاره هنوز یکدو نقش باقیست .

مهندس — تراخدا پانقروف، همین بوت مرا گرفته ببین که بران نقش برابر هست یا نی ؟

پانقروف برای اجرا کردن امر مهندس بیرون برامد . بعد از کمی پانقروف وهاربر درامده از برابر بودن بوت با نقش قدم خبر دادند . دیگر هیچ شبهه باقی نماند . چونکه معلوم شدکه نقش پا از بوت های خود مهندس بوجود آمده . بناءً علیه حکم شد که سیروس سمیت بپای خود به این مغاره آمده است و السلام !

مهندس بگرداب تفکر فرورفت . بعد از لحظهٔ برای قطع نمودن شبهه هاووسواس های رفقا سر براورده گفت :

— معلوم شد که دروقت آمدن خود درینجا بصورت وقتی قوهٔ مفکره ام را غائب کرده ام . ومانند یك آدمی که بنوم مقنا طیسی یعنی (خواب صنعی) گرفتار آمده باشد بی آنکه ازحرکات خود خبردار باشد به اینجا آمده ام . ره بلد من هم توپ شده است . بیا ای سگ وفادار من بیا ! . . . .

حیوان وفا نشان به این گفتهٔ افندیٔ خود هماندم برزانو های افندیٔ خود بر جهید ، وبمسروریت تمام یکصدایی برکشید .

بوا قعیکه درباب رهایی یا فتن مهندس بجز همین تأویل دیگر یك جهت معقولی پیدا نمیشود . نز دیك بوقت پیشین بودکه پانقروف از رفتن مهندس بسوی شمینه ها سوال کرد . مهندس خواست که برپا بخیزد . اما از بیقوتی بر شانهٔ هاربر به تکیه کر دن مجبورشد . پانقروف گفت :

— زحمت مکشید موسیو سمیت . شمارا دردولی میبریم .

بعدازان سدیهٔرا که ساخته بودند آوردند . مهندس را بران خوابانیدند ناب وپانقروف

ازدوطرف آن گرفته براه افتادند . از نجا تا بشمینه ها ۸ میل مسافه دارد که بسبب سدیه به شش ساعت قطع کردن آن لازم میآید بادا گرچه بشدت میوزید اما هوا صاف وباران ایستاده شده بود . مهندس بردست خود تکیه زده اطراف را از نظر تفتیش میگذرانید . بقدر دوساعت رفته بودند که خواب بر وغلبه کرده از خود درگذشت .

نزدیك شام بود که بشمینه ها داخل شدند . مهندس هنوز از بیهوشی ئیکه داشت بهوش نیامده بود . پانقروف بکمال حسرت ونومیدی خرابیها وزیانها ئیکه طوفان درشمینه ها بهم رسانیده بود مشاهده کرد . چونکه موجهای بحر در داخل شمینه ها درامده آتش ومرغکان شکار شده ، وهیزم وهمه موجودات شمینه را پاك شسته و رفته بود . پس ازین یك حسرت والم پانقروف را حساب باید کرد !!! . . .

باب نهم

مهندس درنجاست — تجربه های پانقروف — آیا جزیره است یاقطعه ؟ — فکرهای مهندس — آیا کدام نقطهٔ بحر محیط است ؟ — شکار — یك دود پرسود .

پانقروف بیك چندکلمه خبر دهشت اثر محوشدن آتش را برفقافهما نید این واقعه برهریك ازقضا زده گان جداجدا تأثیرها اجرا نمود . ناب ازفرحت وسروریکه بیافت شدن افندی خود داشت پروا نکرد . هاربرتا یکدرجه به تأسفات پانقروف اشتراك ورزید . آمدیم برژه ده ئون : اوبجواب پانقروف گفت :

— اگر راست میپرسی این مسئله چندان کاری نیست که موجب اینقدر اندیشه و افسوس باشد !

پانقروف — توچه میگویی بابا ! آتش نیست آتش ، بعد ازینهم بی آتش ماندیم .

ژه ده ئون — بگذار بابا ! اینچه سخن است که تومیگویی ! . . .

پانقروف — میگویم که هیچ چارهٔ آتش دردادن هم نیست .

ژه ده ئون — عجب فکرها ...

پانقروف — اما موسیو سپیله ! خود تان هم میدانید که ....

ژه ده ئون سخن اورا بریده گفت :

— جان من پانقروف ! آیا مهندس درنجاست ؟ البته برای ماچارهٔ آتش دردادن رامی یابد اندیشه مکن .

پانقروف — آیابا چه چیز ؟

ژه ده ئون — باهیچ .

پانقروف به اینسخن یك جوابی نیافت . زیرا پانقروف را هم همین اعتقاد بود که مهندس چارهٔ آتش رامیکند . زیرا مهندس یك آدمیست که برهمه معلومات و فنون بشریه آگاهست . درپیش این چار نفر با مهندس دریك جزیرهٔ خالی یکجابودن ، و بی مهندس دریکی ازشهرهای متمدن امریکابودن یکسانست . چون سیروس سمیت موجود باشد همه کارهای خود را تمام میدانند . چون اوباشد بهیچ نومیدی نمی افتند . اگریك کسی بیاید و به ایشان بگوید که شمابریك جایی ایستاده اید که آنرا حالا یك زلزلهٔ مدهشی زیروزبر کرده درمیان امواج بحرمحو وناپدیدش میسازد . اینها بجوابش میگویند باش تا ازمهندس بپرسیم .

اما درینوقت مهندس بخوابست ازوهیچ استفاده نمیشود . دراول امر مهندس را دراوتاق نخستین شمینه هابردند ، و ازعلفهای خشك برای اویك بستری ساخته بی آنکه ازخواب برخیزانندش آهسته بران خوابانیدندکه این خواب برای مهندس درینوقت ازغذا نافعتر بود .

طعام شبینهٔ قضازدگان خیلی خفیف بود . یعنی تنهااز (لیتودوم) عبارت بود . اما هاربرنوجوان یك نبات بحری شبیه خیلی مغذیست نیزبا آن علاوه کرد که قضازدگان آنرا برسرلیتودومها جویده خیلی لذت ازان گرفتند . شب هوا خیلی سرد شد ، چون طوفان

دیشبه شمینه هارا خراب کرده بود ، وشکافهای آنرا که هاربر وپانقروف بسته بودند به آب شسته بود جریان هوا شمینه‌هارا خیلی سرد ساخته بود که اگر قضا زده کان مهندس خود رابالباسهای خود شان نمیپوشانیدند بیچاره بسیار خراب میشد .

رفته رفته سردی هوا بیشتر شده میرفت . از همه بدتر اینکه چارهٔ دفع آن که عبارت از آتش است نیز موجود نیست . پانقروف ازین حال بسیار مضطرب شده بچارهٔ پیدا کردن آتش آغاز نهاد . اولا یك دو سنگ خشك پیدا کرده آنهارا بیکدیگر زدن گرفت . ناب نیز بمعاونت برخواست هرانقدر که کوشش کردند هیچ یك شرریکه چیزی رادرداده بتواند حاصل نشد .

پانقروف سنگهارا بقهر بیکسو افگنده یك دو پاره چوب خشك را گرفت و بشدت هرچه تمامتر بریکدیگر بمالیدن آغاز نهاد . بقدر یك ساعت کامل ناب واو به این عملیات مشغول شدند که ازچوبها کرده خود شان زیاده ترگرم شدند . بیچاره ها در میان عرق غرق شدند ولی هیچ فایدهٔ حاصل نشد پانقروف بغضب تمام چوبها را بیکسو افگنده گفت :

— هرکس بگوید که وحشیان به اینصورت آتش درمیدهند گلوی اورا فشار خواهم داد . هرکس که بمالیدن چوبها بریکدیگر آتش درداده بتواند من خود رادرمیدهم .

پارچه های چوبیکه پانقروف بیکسو افگنده بود هاربر آنرا گرفته بشدت زیاده تر ازان مالیدن گرفت . کشتیبان اینرادیده ازخنده خود داری نتوانسته گفت :

— هله ، هله شیربچه ، به بینمت !

هاربر — نی مقصد من آتش دردادن نیست بلکه خودم را گرم کردنست .

و الحاصل از آتش دردادن ناامید شده هرکس بیکطرفی افتاده بخواب رفتند .

روز دیگر یعنی در (۲۸) مارت وقتیکه مهندس ازخواب برخواست رفقای خود رادیدکه بدورش جمع آمده اند . امروز باز اول سخن مهندس همین بود که گفت :

— آیا جزیره است ، یا قطعه ؟

پس دیده میشود که فکر یگانهٔ مهندس بر همین نقطه معطوف است . پانقروف گفت :

— موسیو سمیت ! این را از ما پرسید . چرا که ما نمیدانیم .

مهندس — آیا شما تا بحال نمیدانید ؟

پانقروف — نی تا بحال نمیدانیم اما چون بگردیم البته خواهیم دانست .

مهندس — چون چنین است گردش کنیم .

اینرا گفته مهندس برپا خواست .

پانقروف — ماشاء الله ! این از همه خوبتر ! چقدر زود ! . . .

مهندس — بسیار گرسنه ام . اگر یکقدری خوردنی بمن بدهید ضعف و ناتوانیم سراسر رفع خواهد شد .

پانقروف بعد از یکقدری سکوت گفت :

— واحیفا که خوردنی نداریم . زیرا آتش موجود نیست . وهم امید پیدا شدن آنرا نیز نداریم .

اینرا گفته ومسئلهٔ آتش را از اول تا آخر بیان نمود . مهندس گفت :

— به بینیم ، اگر یك جسمی مانند قف وسنگ چقماق نیابیم !

پانقروف — خوب ، اگر نیابیم ؟

مهندس — کبریت میسازیم .

پانقروف — آیا کبریت مساله دار ؟

مهندس — بلی .

ژه ده ئون — دیدی پانقروف ! نگفتمت که اینقدر جای تأسف نیست ؟

اگرچه پانقروف این کار را چندان آسان ندید اما اعتراض هم نکرد . آسمان صاف بود . آفتاب طلوع کرده باشعاعات زرین خود اطراف را تزئین نموده بود .

مهندس بعد از انکه بهر طرف یك نظری انداخت بریك سنگی بنشست . هاربر پیش آمده یکچند دانه (مدیه) ویکقدری سبزهٔ بحری بمهندس تقدیم نموده گفت :

— این است موسیوسمیت ، خوراك ما عبارت ازهمین است .
— مهندس تشکر میکنم فرزند . برای امروز صبح کفایت میکند .

اینرا گفته و (مدیه) هاراکه نیزازجنس حیوانات صدفیهٔ بحریست تناول نمود . برسر آنهم آبی که هاربردرمیان پوست یك مدیهٔ بزرگ آورده بودنوشید . بعدازان برفیقان خودگفت :

— پس معلوم شدکه شما نمیدانیدکه اینجاجزیره است یاقطعه ؟

هاربر — نی موسیوسیروس نمیدانیم .

مهندس — اینرافردابخودمعلوم میکنیم که چیست ، وتافردادیگرهیچ کاری نداریم .

پانقروف — نی نی ، کاربسیارمهمی داریم .

مهندس — چه کار ؟

پانقروف — آتش دردادن !

مهندس — اندیشه مکن پانقروف آتش می یابیم . دیروزکه مرابه اینطرف می آوردید درجهت شمالی یك کوهی بنظرم برخورده بود آیاشماهم آن کوه رادیده اید ؟

رفقا — بلی یك کوه بلندی راازدور دیده ایم .

مهندس — این است که فردابران کوه برامده می بینیم که آیااین یك جزیره است یاقطعه ؟

پانقروف — آیاآتش چسان خواهد شد ؟

مهندس بمسئلهٔ آتش جواب نداد . وچنان معلوم میشد که به اینمسئله گویاهیچ پرواندارد . بعد ازانکه یکچند مدت ساکت بماندسر براورده گفت :

— دوستان من ! اگرچه حال ما چنان یك حال پسندیدهٔ گوارایی نیست ، ولی خیلی ساده و آسان یك حالیست . زیرا ازدوحال خالی نیست : یااینست که در یك جزیرهٔ افتاده ایم یادر یك قطعه . اگردرقطعه افتاده باشیم راه زده راه زده آخربیك شهر یایك قصبهٔ میرسیم ، واگرجزیره باشدبازهم ازدوحال بدرنیست یااین جزیره باانسان مسکونست ، ویاازانسان خالی وغیرمسکونست . اگرمسکون باشدباساکنان آن راست

آمده یك چارهٔ برای خود جستجو میکنیم . واگر خالی و بی انسان باشد خود ما یك چارهٔ می اندیشیم .

پانقروف — الحق که بسیار ساده ، وبسیار آسان . اما آتش چسان خواهد ؟

بازدرینجاب به پانقروف کسی جواب نداد . بیچاره پانقروف یك آه سردی کشیده خاموش ماند .

ژه ده ثون — موسیو سمیت ، قطعه ، ویا جزیره بودن اینجا را فرداخواهیم دانست ، اما آیا اینرا چسان خواهیم دانست که درکدام نقطهٔ کرهٔ زمین خواهیم بود ؟

مهندس — بصورت محقق نمیدانم . اما از روی تخمین چنان گمان میبرم که درکنار بحر محیط کبیر هستیم . تاوقتیکه از ریشموند بهوا شده ایم باد از جهت شمال غربی بسوی جنوب شرقی دروزیدن بود . شدت وزش آن نیز اثبات میکند که ازهمین جهت وزش خود بدیگر جهت تبدیل وزش نکرده باشد . لهذا به این سبب حکم میشود که باد ما را در جزایر (پومو تو) یا (زه لاند جدید) انداخته باشد . پس اگر چنین باشد برگشتن ما بسوی وطن آسان میشود البته درینصورت زمینها یك معاونی برای خود پیدا خواهیم کرد . اما اگر دریکی از جزیره های خالی وغیر مسکون بحر محیط افتاده باشیم درانصورت میباید که چارهٔ معیشت وزندگانی خود را بصورتی که هیچ برامدنی نیستیم بیندیشیم که اینرا هم فرداخواهیم دانست .

ژه ده ثون — چه ! ! هیچ برامدنی نیستیم گفتید ؟

مهندس — البته ؛ اگر در یك جزیرهٔ خالی و غیر مسکونی باشیم بیهوده امید خلاصی راچسان بکنیم .

پانقروف — بسیار خوب ! اگر این یك جزیرهٔ خالی هم باشد ماچنان امید کنیم که ازراه واپورها بیرون نیست . روزی از روزها خواهد شد که یك واپوری درینجا بیاید ومارارهایی دهد .

مهندس — اینرا نیز فردا که برکوه برائیم خواهیم دانست .

پانقروف — آیاوجود شما تحمل وتوانایی فردابرامدن کومراخواهدداشت ؟

مهندس — امیدوارم . امابشرطیکه امروز شکارهای خوبی برای مابیارید .

پانقروف — موسیوسیروس ! هرگاه شمابرین یك اعتمادداریدکه شکارهائیکه آورده شودباآتش کباب کرده خواهد شد منهم بشما خاطرجمعی تمام میدهم که شکارهای خوب واعلابرای شمابیارم .

مهندس — چون چنین است بیغم باشیدکه کباب حاضراست .

بنابرین ژه ده ئون و مهندس درشمینه هاماندند ، پانقروف ، هاربر ، ناب توپ را باخود گرفته برای شکار وهیزم بسوی جنگل روانه شدند . هر سه رفیق بعد از طلوع بدوساعت براه افتادند . هاربر مستریح ، ناب مسرور بود . پانقروف باخودمیگفت:

— هرگاه بشمینه ها برگردیم و مهندس آتش افروخته باشد الحق که کرامت کرده خواهد بود !

وقتیکه بکج گردی نهر رسیدند پانقروف پرسیدکه :

— آیااول شکاری شویم ، یاهیزم کش ؟

ناب — اول شکاری ، ببینیدکه توپ ازحالابجستجوافتاده !

هاربر ، پانقروف ، ناب هریك از یکدرخت بزرگ ارچه یکیك عصاچوب راست وصفایی کنده وسرآنهارابا سنگها تیزکرده ازعقب توپ درجنگل درامدند . درختهای جنگل همه ازنوع ارچه ، ونشتر وصنوبرمیباشد . حتی در بعضی جاها درختهای ارچه آنقدر بزرگی وجسامت پیداکرده که اگرآنرامهندس میدید میدانست که این سرزمین بکدام بقعه منسوبست . شاخهای خشکیدهٔ ازهم ریخته در بعضی جاها خرمنها تشکیل کرده بود . هرانقدرکه پیشتر میرفتند جنگل غلوشده میرفت ، وراهرابرهروان دشوارمیساخت . ازراه هیچ اثری در جنگل دیده نمشود . وچنان معلوم میشودکه ازو قتیکه این جنگل خلق شده هیچ انسانی دران قدم ننهاده . لهذا پانقروف برای آنکه دروقت برگشتن راه راگم نکنندبرتنه های درختها بعضی اشارتها

و نشانه ها میگذاشت .

بقدر یکساعت بهمینصورت در جنگل راه پیمودند . ولی هزار افسوس که بهیچ شکاری برنخوردند . کشتیبان خطای خودرا دانست . زیرا کنار نهررا گذاشته در میان جنگل درآمده بودند . لهذا بازپس گشته ساحل نهررا گرفتند . ناب پانقروف را خطاب کرده گفت :

— خوب پانقرف ! اگر شکاری که به افندی من وعده کردهٔ عبارت ازهمین باشد چه آتش بسیار احتیاج ندارد !

پانقروف — صبرکن ناب ! تنهاشکار نی بلکه : ....

ناب — بلکه چه ؟

پانقروف — بلکه آتش هم موجود نخواهد بود !

ناب — مگرشما برسخن افندی من اعتماد ندارید ؟

پانقروف — دارم .

ناب — پس چرا بر آتش افروختن اوباور نمیکنید ؟

پانقروف — اگرراست بگویم تا آتش را بچشم خود نه بینم باور نمیکنم والسلام .

ناب — چون افندی من بگوید که آتش افروخته خواهدشد البته که می افروزد .

پانقروف — دیده خواهدشد !

شمس تابان هنوز ربع دایرهٔ سمارا تجاوز نکرده بود شکار نیز تا بحال پیدا نشده بود . ولی توپ ورفقا از تجسس وتفحص وانه ایستاده بودند . درین اثنا نظرهاربر بر یکدرختی برخورده وفریاد براورده !

— آه به بینید ! درخت بادام .

الحق که درخت بادام بود ، امابادام جنگلی ، وبادام بسیاری داشت . این نوع بادام جنگلی در اوروپا وامریکا بسیار پیدا میشود ، وخوب لذت دارد .

رفقا بردرخت مذکور هجوم بردند ، وبادام بسیاری جمع کرده جیبها وبغلهای خودرا

پر کردند . پانقروف گفت :

— برای کسانیکه در جیب شان یکدانه کبریت پیدا نشود اگر بجای گوشت (میدیهٔ) خام ، وبجای نان سبزهٔ دریایی ، وبجای میوه بادام جنگلی میسر شود بسیار است !

هار بر — شکر کنیم ، شکایت نکنیم .

پانقروف — اولاد ! من شکایت نمیکنم ! بلکه هزار بار شکر هم میکنم : اما چه باید کرد که دلم بسیار کباب میخواهد ، آه . . . .

درین اثنا ناب آواز داده گفت :

— بخدا توپ یك چیزی دید ! اینست که گوشهایش تیز شده دویدن میخواهد .

هنوز این سخن را تمام نکرده بود که توپ عوعو کرده در یك سوراخ بغلهٔ (لر) خود را پرتاب نمود . واز سوراخ بعضی صداهای عجیب یك حیوان غریب برامدن گرفت .

پانقروف با هار بر وناب از پئی سگ درمیان بوته زارهای بهم پیوست پر گل و آب درامدند ، دیدند که سگ از گوش یك حیوان عجیب الخلقتی گرفته ، و حیوان دست وپا میزند که خود را برهاند . ناب تامیخواست که عصا چوب خود را بر حیوان حواله نماید حیوان گوش خود را بدهن سگ گذاشته فرار نمود . سگ از عقب آن دوید در اثنائیکه میخواست به او برسد حیوان در یك دند آبی که در ان جا موجود بود خود را بینداخت ، وغوطه خورده از نظر پنهان گردید .

این حیوان بطول دو نیم قدم بود . جامه اش خاکی بسیاهی مایل ، و پنجه هایش مانند مرغ آبی پرده دار ، ودمش مانند دم قوندز ، وپوزش بمنقار قوتان مشابه بود .

هار بر طبیعت شناس از روی درسهای تاریخ طبیعی که خوانده بود نام این حیوان را (اورنیتورنگ) بیان کرد که از نوع حیوانات (قاضمه) میباشد و هم از فصیلهٔ (ذومعیشتین) است که هم در آب وهم در خشکه زندگانی میکنند .

و الحاصل اگرچه سگ خود را در عقب آن به آب بینداخت ولی حیوان چون در زیر آب غوطه خورده بود فائدهٔ حاصل نشد .

هاربر گفت — صبر کنیم حالا برای نفس گرفتن برروی آب میاید .
ناب — آیا درزیر آب خفك نمیشود ؟
هاربر — نی این ازحیوانا تیست که هم در آب وهم درخشکه زیست میتوانند .
اماهرچندکه در آب باشد بازبرای نفس گرفتن مجبوراست که برسطح آب براید .
سخن هاربرراست برامد. بعد ازیکچند دقیقه حیوان برسطح آب بالابرامد .
توپ بیك حمله ازگلوی حیوان گرفته بیرونش کشید . عصاچوب ناب نیزبیك ضربه
اورابرزمین غلطانید . پانقروف به آواز بلند گفت :
— هوررا ! اگریك آتش خوب داشته باشیم چه اعلاکبابی خواهیم خورد !
هماندم شکارراببشانه انداخت . وقت چون قریب بعصررسیده بود اشارت
عودت رابداد . درخصوص رهنمایی بسوی شمینه ها توب بسیار مددرسانی مینمود .
زیراجنگل آنقدربهم پیوست وجربودکه رهروان راه آمدگی خودشا زابد شواری
پیدا میکردند . بعد ازنیمساعت بکنار نهرواصل شدند . درانجابه اصولیکه پیش ازین
کرده بودند جالهٔ هیزم خود را تنظیم داده وآنرا پرازهیزم کرده در نهراندا ختند ، و
ریسمان آنرا گرفته برکنارنهرروانه شدند .
پانقروف چون از آتش امید وارنبود این زحمت هیزم کشی را بیهوده و نافله
میپنداشت . اماچون بشمینه ها نزدیك شدند پانقروف بیحابا « هوررا » گفته فریاد
براورده شمینه هارانشان دادکه یك دود بسیار لطیف وشیرینی ازمیان سنگهابالامیبرامد .

باب دهم

یك اختراع مهندس — ملاحظات مهندس — جنگل —
اراضئی وولقانیك — گوسفند های کوهی —
سطح مایل — نخستین شب خوابیدن .

بعد از یکچند دقیقه شکاریها درپیش یك اوجاغی که یك آتش بسیار اعلایی دران می

سوخت جمع آمدند ، مهندس ، ومخبر درانجابودند پانقروف شکار خود را بردوش داشته بی آنکه یك کلمه سخن بگوید بیك حیرت و الهانهٔ مسرورانه گاه بسوی آتش و گاه بسوی مهندس همینگریست .

ژه ده ئون به پانقروف گفت :

— چسان دوستم ! آیا خوب آتش نیست ؟ این شکاریکه آورده‌اید آیا به این آتش بخوبی پخته نمیشود ؟

پانقروف — از برای خدا بگوئید ، که درداد ؟

ژه ده ئون — آفتاب !

بواقعیکه جواب ژه ده ئون صحیح بود . آتش شانرا آفتاب درداده بود .

پانقروف زیاده تربحیرت افتاده هیچ نگفت :

هاربرازمهندس پرسیدکه :

— آیادرنزد شماپرتوسوزیعنی ذره بین موجود بود ؟

مهندس — نی اولادم ! پرتوسوزموجود نبود لکن پرتوسوزساختیم .

مهندس اینرا گفته وپرتوسوزیکه ساخته بود وآتش را به آن افزوخته بود نشان داد .

این پرتوسوزی که مهندس ساخته بود از آئینه های روی ساعت خودش و ساعت ژه ده ئون مرکب شده بود که مهندس هر دو شیشهٔ ساعت را کشید ، طرف محدب یعنی برامدهٔ آنها رابسوی بیرون آورده طرف مقعریعنی طرف چقور آنهارابا همدیگربرابر آورده ، ودرون آنرااز آب پرکرده ، وکنارهای آنرا باکتیرهٔ چسپناك درختان جنگل باهم چسپانیده . وخس وخاشاك بسیارباریك وخشك راباضیای محراق پرتوسوزدرداده این آتش رابوجود آورده است .

پانقروف بعدازانکه این آله را تماشاکرد بکمال حیرت بسوی مهندس نظرکرد وازفرحت ومسرت بی اندازهٔ که به اوروی داده هیچ چیزی نگفته تنهابه ژه ده ئون

همینقدر گفت :

— مخبرافندی ، اینرا بکتابچهٔ یادداشت تان قید بکنید .

مخبر — خاطرجمع باشید قید شده است .

پانقروف شکاریکه آورده بود پوست کرد ، و پاك نمود بیك چوب محکمی در کشیده برروی آتش چرخ داده چرخ داده یك کباب بسیارمکمل واعلایی پخته کرده .

وقتیکه مهندس وژه ده ئون تنهاماندہ بودند غیراز آتش افروختن در خصوص سرعت کاری شمینه ها نیزبخوبی کوشش ورزیده خرابیهائیکه ازطوفان دیشبه بظهور رسیده بود آنرا اصلاح کرده همه سوراخهاوشکافهای شمینه رابندکرده بود .

بعد ازانکه این کارهارا به انجام رسانیدند ، سیروس سمیت بسوی کوهی که ازدور بنظرمی آمد عطف نظرکرده یك مدت نگریستن گرفت . وازین دیدنش چنان معلوم میشدکه مسافهٔ آنراتابه ایجاتخمین کردن میخواست . مهندس دوری این کوه را از جای خودشان بقدرشش میل و بلندی آنرا ازسطح بحربقدر ۳۵۰ قدم تخمین کرده توانست . پس یك آدمیکه برین زروه براید اطراف خود رادرداخل یك دایره ئیکه بوسعت پنجاه میل باشد دیده میتواند . لهذا مهندس گمان میکرد که ازانجا بحل کردن مسئلهٔ مهمهٔ که « آیاجزیره است یا قطعه ؟ » موفق وکامیاب آید .

امشب یك طعام بسیار مکملی تناول کردند . کباب بسیار لذیذ شده بود . بعد ازکباب تخم مرغ ، وسبزهٔ دریایی، ومیدیه ، وبادام جنگلی برای فلاکت زدگان بالون عادتا یك ضیافت ومهمانی بزرگی شمرده میشد . درا ثنای طعام مهندس هیچ سخن نگفت ، فکرش باسیاحت فردایی مشغول بود .

پانقروف یکچند باردرباب بعضی کارهائیکه بعدازاین بروی کار آید اگرچه یکچند مفکرورأی بیان کرداما مهندس سرخودراجنبانیده به این جواب اکتفاورزیده گفت:

— فردامسئله رابخودمعلوم کرده بعدازان بکاروحرکت آغاز خواهیم کرد .

بعدازطعام یك بغل چوب دیگر نیز دراوجاغ انداختند . همهٔ مسافران که سگ

نیز با آنها داخل بود بیك خواب بسیار عمیقی فرو رفتند . در بنشب هیچیك حادثهٔ بوقوع نیامد . روز دیگر یعنی در ۲۹ م مارت چون بوقت صبح از خواب برخاستند هرکدام در وجود خود یك توانایی وقوت کامل برای اجرای کشفیات در خود حس میکردند .

باقی ماندهٔ طعام دیشب تابه بیست وچار ساعت برای سد رمق گرسنگی فلاکتزده گان کافی مینمود . اینراهم امیدداشتند که در راه شکارهم بیابند ، واینرا نیز امیدوار بودند که در بنقدر راه دور و دراز سنگ چقمق نیز پیدا کنند . لهذا برای احتیاط پانقروف نصف یکدانه دسمال نازدانهٔ کتانیش را که در جیب داشت پاره کرد برای درگیران سوختاند وسوختهٔ آنرا باخود برداشت .

هنگامیکه فلاکتزده گان باعصاچوبهائیکه برشانه داشتند از دروازهٔ شمینه های خود براهمدند هنوز نوصبح دمیده بود . بنابر رأی پانقروف از راهیکه درداخل جنگل تابحال یکدوبار از ان گذشته اند رفته بکوه برایند ، ودروقت برگشت ازیك راه دیگری بشمینه های خود بیایند . برهمین رأی قرار برحرکت داده کنار چپ نهررا گرفته تابجائیکه بجانب جنوب غربی نهریك دورخمی پیدا کرده بود برفتند ، وازانجا نهر را ترك داده درمیان جنگلی که تابه یکجای آن دیروز رفته بودند داخل شدند . وبقدر یکنیم ساعت راه پیمایی کرده به نقطهٔ منتهای غربی جنگل رسیدند .

زمینهای مرطوب گل آلودیکه تابه انجا دوام نموده بود تمام شده از انجا روبه پیش زمین یك باندی خفیفی پیدا کردن گرفت گاه گاهی بعضی حیوانات عجیب و غریب نیزظهورکرده ازپیش روی شان بگریخت . توپ درپی آنها میدوید ، و ولوله آغاز میکرد امامهندس سگ رافریادداده ازدویدن مانع میشد . زیرامهندس یك آدمیست که چون یکبارفکروخیالش بیکچیزی مشغول شود ممکن نیست که بدیگرچیزی حوالهٔ سمع دقت نماید . درینوقت یگانه فکروخیال آن آدم همین است که برکوه بالابرامده مسئلهٔ مهمهٔ (آیاجزیره است یاقطعه ؟) راحل کند . شکاررانی بلکه راهمایی راکه

بران میگذرد نیز از نظر دقت خود نمیگذراند .

بعد از انکه بقدر دو نیم ساعت راه رفتند از جنگل بدامنهٔ دشت برامدند که ازین دامنه صوزت تشکل اطراف و جوانب زمینها بخوبی بمیدان برامده کوهیکه در مقابل شان بود از دو زروه متشکل شده بود . زروهٔ اول آن که بلندی آن بقدر دو هزار و پنجصد قدم تخمین میشد بیك شکل غریب و عجیبی بر دیگر زروه ها موضوع شده بود . درمابین تپه هائیکه کوه ازان تشکیل یافته بسیار مجرا ها وشیله های تنگ تنگی حاصل شده است که میان این دره ها و شیله ها پادر ختان سبز و خرم جنگلی مزین شده است .

برسر زروهٔ اول یك زروهٔ کوچك مائل دیگر نیز موجود است که سطح خارجی این زروه ازسنگهای سرخرنگی مرکب است . این است که فکر مهندس بالا برامدن همین زروه است در نجار فقایکقدری مکث و آرام نموده بر پشته ها و تپه های کوه بالا شدن گرفتند .

سیروس سمیت گفت :

— مادریك اراضی وولکانیك میباشیم .

در راه متصل بسنگهای بسیار بزرگ و جسیمی برمیخوردند که برای بالا برامدن و گذشتن ازان قضا زده گان بمعاونت و مددکاری همدیگر خود محتاج میشدند . در میان سنگها درختهای بوته مانند غلو موجود است .

در را هیکه بران میگذشتند هار براثر قدم بعضی جانوران بزرگ تیز پنجه را که بتازه گی از انجا گذشته بودند نشانداد .

پانقروف گفت :

— چنان میپندارم که این آغایان محترم به آسانی این جا های خود را برای ما وا گذار نشوند .

مخبرژه ده ئون که در هندستان شکار پلنگ ، ودر افریقا شکار شیر را بارها اجرا کرده بود بجواب پانقروف گفت :

— یك چارهٔ رهایی برای جان خود خواهیم یافت . اما حالا میبایدکه به بصیرت و آگاهی حرکت کنیم .

قضازده گان آهسته آهسته بالامیشدند . درراه به بسیار جا هائیکه گذشتن ازان خیلی دشوار مینمود تصادف مینمودند . حتی گاه بیکبار درپیش روی شان چنان شکافته گیهای چقورچقوری میبرامدکه بقدرساعتهاوقت خود راضایع کرده بردور آن بگردش مجبور میشدند . دروقت پیشین بودکه فلاکتزده گان بالون برای طعام خوردن و استراحت کردن درزیردرختهای صنوبر بسیار بلند ، ودرکناریك جویبار کوچك بس لطیفی که شلاله هاوشرشره هاتشکیل داده درجریان بودن توقف و آرام ورزیدند که تابه اینجا تنها نصف سطح مایل نخستین را طی نموده بودند . و به ایحساب چنان تخمین میکردندکه امروزهمین سطح مایل نخستین کوه راطی بتوانند .

درین نقطه بحرخیلی فراختردرپیشگاه نظرسیاحان عرض وجودمینمود . اما این معلوم نمیشدکه آیا این جزیره است ، یاازیکطرفی بخشکه مربوط است ؟ ازین سبب مسئلهٔ مهمهٔ که موسیو سمیت را بمراق فوق العادهٔ انداخته بوددرینوقت حل نشد .

بعد ازوقت پیشین بیکساعت بازبه برامدن آغاز نهادند . یکسر بسوی جنوب غربی بالابرامدن ، وازمیان بیشهٔ بهم پیوست درختهای بوته مانندی گذشتن شان ضروری گردید . درمیان این بیشهٔ بهم پیوست بسیاری از (تراپوغان) نام مرغهائیکه ازجنس ماکیان خانگی میباشنددیده شد . چیزیکه این تراپوغا نهارا ازمرغ خانگی تفریق می داد این بود که در زیر گلو ، وبالهای این مرغان پرهای بسیار دراز دراز لطیفی موجود بود . مادهٔ این مرغان که بجسامت وبزرگئی خروس خانگئی بسیاهی مایل ، ونر آن برنگ سرخ بسیار تیره میباشدکه بران خالهای سفیدافشان شده است . بقوت یك سنگی که بکمال مهارت زده ئون سپیله پرتاب نمودیکی ازین مرغان بدست آورده شد . پا نقروف که بسبب ماندگی بسیار کرسنه شده بود شکار نوخودرا بکمال حرص واشتها بگرفت .

بعد از انکه از بیشه زار برامدند خر سنگهای بسیار بزرگی که یك بر دیگر مانند دا یهای دیوار موضوع شده بود در پیش روی شان برامد . سیاح ها یك بر دیگر معا ونت کرده ودست همدیگر را گرفته ویك بدیگر شانه داده بر سنگهای مذکور بالا شدن گرفتند . جا ها ئیکه بران میگذشتند از اشجار عاری بود . علامتهای وولقانی یعنی کوه آتشفشانی بودن این کوه معلوم میگردید . رفته رفته به تحقیق رسیدکه این کوه آتش فشان خاموش شدهٔ میباشد . به بسیار دشواری بالا میبرامدند . ازهمه پیشتر هاربر وناب میرفتند ، مهندس وژه دئون درمیان ، پانقروف ازهمه عقبتر میبود . در راه ها ئیکه میگذشتند بعضی اثرهای قدم حیوانات بزرگ پنجه را میدیدند که در چنین جاهای سخت مشاهده شدن اینچنین اثرهای قدم البته از طرف جانوران بسیار مدهشی گذاشته میشود .

درین اثنا پانقروف بعضی حیوانات را دیده فریاد برآورد که :

— وای گوسفند هارا ببینید .

سیاحها در پیشروی شش عدد حیوانهای گوسفند مانند پر پشم بزرگ جثهٔ شاخ تاب خوردهٔ خودرا یافتند . هاربر حیوانات مذکوررا شناخته گفت :

— نی پانقروف ! اینها گوسفند نیستند . (موفلون) نام حیوانات بیابانی ئیکه به گوسفند مشابهت دارند میباشند .

پانقروف پرسید :

— آیا از گوشت این ها کباب پخته میشود ؟

هاربر — بلی ، بسیار خوب گوشت دارند .

پانقروف — چون چنینست هیچ شبهه نیست که گوسفند است !

حیوانات مذکور بعد از انکه بکمال حیرت بسوی انسانها ئیکه در پیش روی شان استاده بودند نظر کردند دفعتهً رم خورده وازسر سنگها جهیدن گرفته از نظر پنهان شدند .

با نقروف گریختن آنهارا بدید گفت:

— حالا خوش آمدید ! باز انشاءالله باهم خواهیم دید !

دیگر رفقا از این سخن پا نقروف خندهٔ خودرا منع کرده نتوانستند .

رفقای قضازده باز بر رفتار خودشان دوام ورزیدند . در جاهائیکه بران میگذشتند مجراهای مادهٔ سیاله ئیکه آنرا (لاو) میگویند و از دهنه‌های کوههای آتشفشان در اوقات فوران شعله فشانئی شان جریان می‌یابد و بعد از ان سرد شده مخلوطهای آهن مانندی تشکیل میکنند دیده میشد . اکثر به گودالهای معدن گوگرد نیز تصادف میکردند که بدور خوردن اطراف آن گودالها مجبور میشدند . در بعضی ازین گودالها گوگرد بحال تبلور دیده میشد .

هرانقدر که بالا شده میرفتند اشجار و نباتات کم شده میرفت . تا بجائی رسیدند که بجز بعضی درختهای بسیار قوی هیکل (چام) که از جنس ارچه است در یکان یکان جا دیده میشد دگر هیچ درختی پیدا نبود که آنها هم بهمه حال بسیار متین و محکم درخت هائی باشند که در چنان جاهای بلند پایداری توانسته اند . از طالع سیاحان هوا خیلی خوب بود بلکه یکقدری بسردی مایل هم بود . قبهٔ سما در هر طرف بسیار صاف و در خشان بود . در همه اطراف قضازده ها یك سکونت و سکوت عمومئی حکمفرما بود . شمس تابان در پشت زروهٔ کوه درامده چشم های سیاحانرا از تماشای جسم منیر خود محروم ساخت . سایهٔ کوه این طرف کوهرا که سیاحان بران میبرامدند احاطه کرده بود . در جهت شرقی بعضی سحابپاره‌های بسیار خفیفی رونما گردید که آنها هم از انعکاسات شعاعات زرین آفتاب رنگهای مختلفه بوجود می آوردند .

تا بزروهٔ نخستینی که قضازدگان امشب بران رسیدن و شب را در انجا گذرانیدن میخواستند هنوز بقدر پنجصد قدم راه باقی مانده بود اما برای قطع کردن اینقدر مسافه دوهزار قدم راه رفتن شان ضروری دیده میشد . زیرا گودالهارا گردش کردن ، و از مجراهای لاوکه در یك زمانی کوه آتشفشان آنهارا بوجود آورده گذشتن بهمینقدر راه پیمودن قضازدگان را مجبور میداشت . و این مجراها چون اکثر از لاوهای انجماد یافتهٔ

برکانیه تشکل یافته بود بسیار براق و جلادار بود که ازین سبب درهردوسه قدم یکبار یکی ازقضازده گان بیچاره بران میلغشیدند .

آخرالامر بعداز انکه آفتاب غروب نمود سیروس سمیت بارفقای خود درحالتی که ازماندگی تاب وتوان شان زایل شده بود بر زروهٔ مطلوب خود شان و اصل شدند . یافتن یك غاری که شب را دران بسر آرند درمیان سنگهای آنجا آسان شد . پانقروف غار را بدست آورده ویك اوجاغی دران ساخته ، وچوب وخاشاکی پیدا کرده ونیم سوختهٔ دسمالی که باخود آورده بود برای درگیران درمیان خاشاکهای بسیار خشکی مانده وبوط خود را ازپا براورد بواسطهٔ نعل آهنین وسنگ پارهٔ چقماقی که درراه یافته بودند آتش رابیفروخت .

این آتش تنها برای روشن ساختن وگرم کردن درون مغاره خدمت نموده مرغیکه ژه دهئون زده بود برای فردا گذاشتند . طعام شام شا نرا باقیماندهٔ شکار دیروزی وبادام کوهی تشکیل نمود .

سیروس خواست که تابوقتیکه هنوز دنیا خوب تاریك نشده اطراف وجوانب را یك سیرودوری کرده راه بالابرامدن زروهٔ اصلی راکه اصل مطلوبست پیدا کند ، و کشفیات حل کردن مسئلهٔ جزیره است یاقطعه را بفردا بگذارد . زیرا ازهمین طرفی که قضازده گان هستند چنان معلوم میشود که احتمال بالابرامدن بران نباشد ، واگر بران زروه بالابرامده نشود زحمتی که تابه اینجا برخود گوارا کرده اند بیهوده وهبا میرود ، و مهندس مسئلهٔ مطلوبهٔ خود را حل کرده نمیتواند . لهذا سیروس سمیت پانقروف وناب رابه حاضر کردن طعام وژه دهئون سپیله را بنوشتن وقوعات امروزی مشغول گذاشته خودش هاربررا باخود گرفته بیرون برامد .

شب بسیار لطیف وظلمت هم کمتر بود . سیروس سمیت وهاربربی آنکه باهم سخن بگویند پهلوی همدیگر به پیش رفتن آغاز نهادند . تابجایی رسیدند که همه اطراف زروهٔ مطلوبه رادور کردند ولی راه بالابرامدن آن زروه را که ازسنگ پاره های بسیار

جسیم روی همدیگر چیده شدهٔ مانند یک کاسه برج بسیار عظیمی بالا برامده بود نیافتند. ازا نرو توقف کردن شان ضروری گردید. اما یک حسن تصادف بداد شان رسیده برامدن شان بر زروهٔ مذکور ممکن شد. زیرا درین اثنا یک غاری درمیان بوته های دامنهٔ زروه بنظر سیروس درامده شناخت که ازین غار تا بسر زروهٔ برج مانند بالا شدن ممکن است. این غار از غارهایی بود که در وقت فوران آتشفشانی کوه قوت لاوا یعنی مواد مذاب شده که دهنهٔ وولقانرا پر کرده بعد ازان از اطراف کوه جریان یافته این غار را بوجود آورده است که این غار ایشانرا تا بزروه رسانیده میتوانست.

بدهن غار آمدند. به تیرهگی و تاریکی آن ندیده درامدند مواد مذاب شدهٔ معدنیه ئیکه در یک زمانی ازان ریخته و تصلب نموده یک زینهٔ طبیعی بوجود آورده بود. به احتیاط تمام ازان زینه ها بدرون غار بالا شدن گرفتند. این غار درمیان دهنهٔ تنورهٔ اصلی مجرای وولقان که تا بدرون مرکز زمین پایان رفته بسوی دهنهٔ مخرج زروهٔ تالاق کوه بالا برامده است. آمدیم بر مجرای این کوه آتشفشان درین هیچ شبهه برای مهندس وهار برنماند که کوه مذکور از سالهای بسیار درازی سراسر خاموش و منطفی شده است. زیرا در درون مجرای بزرگ عمیق مهیب او که تا بجوف مرکز زمین فرو رفته هیچ اثر دود دیده نمیشود، وصداهائیکه مخصوص کوه های آتشفشان میباشد از درون این مجرا برنمی آید. در درون مجرا سکونت و آرامی مطلقه حکمفرماست. هوای نسیمی ئیکه درون مجرا از ان پر است سراسر صاف و با اجزهٔ معدنیه ئیکه مخصوص مجراهای کوه های آتشفشانی است ممزوج نمیباشد. خلاصه این کوه آتشفشان سراسر خاموش میباشد.

سیروس سمیت بواسطهٔ این غاریکه بدرون مجرا باز شده است و بیک آب موری زیر برجهای قلعه ها مشابهت میرساند چنان معلوم کرد که از دهنهٔ مخرج بر زروهٔ کوه برامده بتوانند. هرانقدر که بالا میبرامدند داخل تنورهٔ مجرا فراخی پیدا میکرد. و در نقطه ئیکه مجرا باز روه بهم چسپیده بود آسمان که پدیدار میگردید رفته رفته بزرگ

شده میرفت ، وستاره های درخشانی که در همان قسم سماء معلوم میشدند رفته رفته بسیار میشدند .

به نصف شب چار ساعت باقیمانده بود که مهندس وهاربرازمجرا برامده برزروه قدم نهادند .

بسبیکه ظلمت بسیار کثیف بود اطراف واکناف بصورت بسیار واسع دیده نمیشد . بازهم اینقدر معلوم میشد که سه طرف بحراست . تنها جهت غربی دریك تیره گی عمیقی مانده معلوم نمیشد که آیا بکدام خشکهٔ مربوط است یا آنهم بابحر محاط است؟

امادرین اثنادرافق محیط یك نقطهٔ ضیاداری پدیدار گردیدکه این ضیاراطلوع قمر تشرنموده ، اگرچه قمر بعداز طلوع خودبکمی پس غروب نمودولی بهمانقدر شعاعیکه تشرنمود نقطهٔ مجهوله رایکقدری ضیادار کرده توانست .

مهندس دست هاربرا گرفته گفت :

— مگرجزیره بوده !

باب یازدهم

زروهٔ کوه — درون مجرا — اطراف همه بحراست — هرچه که می بینند دگرخشکهٔ بنظرنمی آید — آیاجزیره مسکونست — نام گذاشتن جاها — جزیرهٔ لینقولن .

بعد ازنیمساعت مهندس باهاربرازراهیکه آمده بودند برگشتند ، ودرمغارهٔ خودَ برفقای خود پیوستند . مهندس گفت :

— رفقا ! طالع ناسازمارابیك جزیرهٔ انداخته . فردانظربه جزیره بودن اینسر زمین یك چارهٔ کاری برای خودمی اندیشیم .

قضازده هاطعام خود شانرابیك سکوتی خورده درمغاره ئیکه دوهزاروپنجصد

قدم از سطح بحر ارتفاع دارد بکمال راحت بخوابیدند .

فردای آنکه (۳۰) م ماه مارچ بود مهندس با همه رفقای خود باز بر زروهٔ کوه برامدن خواست . زیرا اگر این جزیره از جزیره های خالی و غیر مسکون بحر محیط باشد که از راه مرور وعبور کشتیها و واپورها بیرون افتاده باشد در انحال برای قضا زدگان بیچاره تابوقت مرگ مسکن دایمی شان خواهد بود . پس مسکن دایمی خود را میباید که بخوبی به بینند وبدرستی بشناسند .

صبح وقت بود که مهندس با رفقای خود که سگ صادق هم داخل حساب بود از مغاره برامدند . مهندس امید میکرد که همه احتیاجات خود شانرا از جزیره تدارک کرده بتواند . زیرا جزیره را از هرچیزی توانگر یافته بود که همه موجودات آن بحال طبیعی بود . قابل استعمال ساختن آنها را بیك سعی و کوشش متمادی موقوف میدید . رفقای مهندس نیز بشرطیکه مهندس شان باشد ازان مرد مانی نیستند که از هیچگونه سعی و کوشش روگردان شوند . علی الخصوص با نقروف بعد از مسئلهٔ آتش افروزی مهندس چنان اعتمادی بر مهندس پیدا کرده که نهایت ندارد .

سیروس برای بالابرامدن زروه بازها نراه دیشبه را گرفت . بعد ازانکه همه اطراف زروهٔ برج مانند را دور کردند از غار مذکور داخل مجرا شدند . امروز هوا لطیف وبی ابر بود . مجرا بوسعت وبزرگی هزار قدم بیك قیفی مشابهت میرساند که کنارهای دهن قیف عبارت از زروهٔ کوه است . داخل مجرا از تصلب وانجماد معادن مذاب شده شکلهای بسیار لطیفی پیدا کرده بود . این یك معلوم نمیشد که آیا آخر مجرا تابکجا ها فرو رفته باشد زیرا چونکه چقوری آن درمیان یك تاریکی تیره درونی گم شده رفته است .

بعد از نیمساعت هر پنج رفیق از دهن قیف مانند مجرای کوه آتشفشان بر کنارهای زروه که باسنگ پاره های مخروطی مزین بود بالابرامدند . هر پنج رفیق به هرطرف نظر انداخته فریاد کشیدند :

— هرطرف دریا ! هرطرف دریا :

بواقعیکه همچنین بود . هرطرف موقعی را که اینها بران بودند بحر محیط کبیر استیلا کرده بود . مهندس به این امید بود که بالکه بچشم روزدر نزدیکیها یك خشکهٔ دیگری دیده بتوانم . حالآ نکه درهیچ یکطرفی نه یك خشکه ، ونه یك واپور ، ونه یك کشتی بادبانی دیده میشد . گویادریك دائرهٔ بی انتهایی این نقطه افتاده است که آن دایره فیزازبحر متشکل بوده است .

مهندس ورفقایش یکچند دقیقه بی آنکه یك کلمه چیزی بگویند بکمال سکونت در اطراف بحر محیط کبیر نظر دوختند . چشمهای پانقروف بدرجهٔ یك دوربینی پرقوتست همه محیط افق را بکمال دقت ازنظر گذرانیدند . هیچیك نقطه ئیکه بخشکه مشابه باشد دیده نشد . اول بارژه دئون راه سخن را باز کرده گفت :

— آیابزرگی این جزیره چقدر تخمین خواهد شد ؟ زیرا اینجزیره که درمیان ابحار محیط نامحدودی واقعشده آنقدر بزرگ یك جزیرهٔ نیست .

مهندس بعدازیك چند دقیقه ملاحظه گفت :

— اگر بگویم که این جزیره از (۱۸۰) کیلومتر زیاده تروسعت راماالك باشد میپندارم که خطا نکرده باشم .

پس اگر سیروس سمیت درین تخمین خود خطانکرده باشد چنان معلوم میشود که این جزیره به بزرگی جزیرهٔ (ما لطه) یا (زانطه) خواهد بود . اما سوا حل اینجزیره خیلی درامده گیهاو برامده گیهایی داردکه به آن سبب یك شکل منتظمی ندارد .

شکل اینجزیره ازینقراراست که بیان میشود . ذاتاً ژه دئون سپیله به بسیار دقت نقشه وخریطهٔ جزیرهٔ مذکوره را که بحقیقت بسیار نزدیك بوددرورق کتابچهٔ خود بهمین صورت که بیان میشود رسم نمود :

نقطهٔ ساحلیکه قضازده گان دران افتاده اندبعدازانکه یکسر بسوی جنوب شرقی درازشده میرود بایك دماغهٔ سرتیزی نهایت مییابد . بازازهمان نقطه ئیکه بران افتاده

اند چون ساحلرا بسوی شمال شرقی امتداد دهیم می بینیم که با دو دماغه نهایت می یابد که درمیان این دو دماغه یك خلیج بسیار تنگی واقعشده است که دماغه های مذکور و خلیج میان آن بدهن باز شدهٔ یك سگماهی مشابهت میرساند .

درحد وسط سواحلی که ازشمال شرقی بجنوب غربی ممتد شده است زمین یك محدبی بزرگی پیدا کرده که کوه آتشفشان مذکور درطرف غربی این محدبی میباشد . بعد ازین وضع محدب ساحل یك معقری پیدا کرده بایك دماغهٔ بسیار درازی که بدم یك حیوانی مشابهت دارد نهایت می یابد .

عرض این جزیره بقدر (۹) میل تخمین میشود . این عرض درمابین ساحلی که شمینه ها درانست ومحدبی که کوه دران میباشد واقعشده است طول جزیره ازدو دماغه ئیکه درطرف شمالست تابه دماغهٔ شبه جزیره مثالیکه درجنوبست بقدر (۱۰۰) میل تخمین میشود .

تشکیلات ارضیهٔ جزیره ازینقرار است: سه قسم زمینهای جزیره عبارت ازسنگستان وریگستان غیرمنبتیست . یك قسم دیگر آن سبزه زار وجنگل بهم پیوست پردرخت و آب داراست . قضازده گان این راهم بکمال حیرت دیدند که درمابین کوه آتشفشان و شمینه هایك تالاب بسیار باصفایی موجوداست . ازز روهٔ کوه اگرچه این تالاب باسطح بحربرابر بنظر میخورد ، ولی مهندس بعدازملاحظه دانست که تالاب ازبحر تخمیناً بقدر ۴ صد قدم بلندتراست . پانقروف گفت :

— چنان معلوم میشود که آب این تالاب شیرین باشد .

هاربر — من چنان میبینم که یك جوی آب هم درتالاب میریزد .

مهندس — ها ، چون چنینست البته که آب تالاب بدررفت هم داشته باشد که آنرا درموقت بازگشت می بینیم .

سیروس سمیت ورفقایش بقدریکساعت برزروهٔ کوه نشستند جزیره درپیشگاه نظرشان تمامها جلوه گربود . علی الخصوص سبزی وخرمی جنگل وزردی ریگزار

ساحل ، و آبی رنگئی تالاب ونهر ها یك منظرهٔ لطیفی تشکیل داده بود . حالا برای قضازده ها حل کردن یك مسئله مانده بود که آیا جزیره مسکونست یا خالی ؟ این سوال از طرف ژده‌ئون پرسیده شد . بجواب این سوال از حالا گفته میشود که جزیره غیر مسکونست . زیرا سیاحان از وقتیکه بجزیره افتاده اندو تابحال هرانقدر که گردش کرده اند بهیچ یك اثر انسان تصادف نکرده اند . اززروهٔ کوه نیز بهر طرف که نظر می‌اندازند نه یك دودی ، ونه یك خانهٔ ، ونه یك بنائی که بودن انسانرا نشان بدهد پدیدار نیست . اما باوجود اینهم چون درونهای جنگل ، و آخرهای دماغهٔ جنوبی هنوز بخوبی دیده نمیشود یك حکم قطعی داده نمیتوانند .

حالا دو مسئلهٔ دیگر هنوز مانده که آیا جزیره بر راه رفت و آمد واپورها میباشد یانی ؟ آیا از جزیرهای نزدیك آن گاه گاهی در ینجا مردمان بومئی اینسرزمینها می آید یانمیآید ؟ اینستکه جواب این سوالها در ینوقت یکقدری مشکل مینماید . اگرچه در نزدیکیهای جزیره تابدجه ئیکه چشم کار میکنددیگر خشکهٔ معلوم نمیشود اما احتمال دارد که مردمان بومئی اینسرزمینها با کشتیهای خودشان آمده بتوانند . آمدیم بر مسئله ئیکه آیا راه واپورها بر ین جزیره هست یانی؟ اینمسئله آنوقت حل میشود که سیروس سمیت عرض وطول جزیره را تعیین بکندکه آنهم بدون آلات حل نمیشود : ومهندس نیز آلات ندارد .

ژده ئون خریطهٔ جزیره راکشیده وبه اتمام رسانیده بود . جنگلها ، نهر ها ، تپه ها همه مرقم گردید . درانثنائیکه ازززروهٔ کوه میخواستند حرکت بکنند مهندس گفت :

— دوستهای من ! حالا می بینید که طالع ناساز مارا بیك جزیرهٔ انداخته که همه او صاف واحوال آن تایکدرجه برماظاهر وهویدا گردیده . ازروش حال چنان معلوم میشود که تا بسیار وقتها در ینجا ماندنی باشیم ، بلکه اگر کدام واپوری بایك تصادف فوق العادهٔ پیش نشود تابوقت مرگ در ینجا بمانیم .

ژده ئون — دوست عزیزمن ! اگرچه طالع ناساز مارا در ینجا انداخته است ولی

شکر است که همه یکجا هستیم . علی الخصوص که همهٔ ما از سخن شما بیرون نمیرائیم .
آیا همچنین نیست دوستهای من !

هاربر دستهای مهندس را گرفته گفت :

— من همیشه به شما مطیع .

ناب فریاد برآورده گفت :

— من همیشه برای افندی خود بفدا ساختن جان خود مهیا میباشم .

پانفروف — سخن آمد بر من . من میگویم که از برکت علم و فن شما و سعی و کوشش ما این جزیره را در کم وقت مانند یکی از شهرهای بازینت امریکا آباد میکنیم . در نجا شهرها میسازیم . تلگرافها ریلها بکار می اندازیم ، و بیک حال مملکت بسیار متمدنی در آورده روزی از روزها رفته بحکومت متبوعهٔ خودمان تقدیم میکنیم ! اما یک چیزی میخواهم که ما خود را در نجا قضاز ده نی بلکه مهاجرانی که برای آبادی اینجا آمده باشیم بدانیم .

سیروس سمیت از این سخن پانفروف خندهٔ خود را منع نتوانست نمود . آرزوی پانفروف به اتفاق آراء قبول گردید . پانفروف گفت :

— چون چنینست برخیزید که برویم و بکار و بار خود آغاز نهیم .

مهندس — یکقدری به ایستید دوستان! جزیرهٔ خود را دیدیم نقشهٔ آنرا گرفتیم . حالا چنان میپندارم که برای خود جزیره ، و نهرها ، و جنگل ، و کمانه ها ، و خلیج ها ، و دماغه های آن یکیک نامی بنهیم .

ژه ده ئون — بسیار خوب میشود .

پانفروف — هم بسیار ضرور و لازم چیزیست . زیرا اگر نامهای اطراف معلوم نباشد بهر طرفیکه برویم بچه نام و چه عنوان خواهیم رفت ؟

هاربر — آیا نام شمینه ها نیز تبدیل خواهد یافت ؟

پانفروف — اگر برأی من باشد نام این مسکن اولین خود را تبدیل ندهیم .

سمیت — بلی ، پانفروف درست میگوید . شمینه بنام خودش باشد .

پانفروف — بسیار خوب . حالا ماهم چنانچه (روبنسون) کرده بود بکنیم مثلا (خلیج قدرت) (دماغهٔ قاشالو) (دماغهٔ نومیدی) نامها بگذاریم .

هاربر — ازینکه اینچنین کنیم چرا بنامهای موسیوسیروس ، وموسیوژه ده ئون ، وناب جاهارا نام ندهیم .

ناب دندانهای سفید خود رانخندهٔ دندان نمایی نشانداده گفت :

— بنام من هم ها ؟

پانفروف — البته ، چرانشود ! مثلا اگر (خلیج ناب) یا آبنای (ژه ده ئون) بگوئیم چه میشود .

ژه ده ئون — من چنان میپندارم که نامهای مشاهیر مردمان ملك خود ما را ابنهیم که به اینصورت هیچ نباشد آنهارا یادآوری میکنیم .

— سیروس — بلی ، برای آبنا ، و خلیج ودیگر چیزهای کلان فکر ژه ده ئون مقبولست . مثلا این کمانهٔ بحری جهت شرقی را (کمانهٔ جماهیر متفقه) بگوئیم ، وکمانهٔ بزرگ جنوبی را (کمانهٔ واشینغتون) ، این کوهیکه بر سر آن هستیم (کوه فرانقلن) ، این تالابی که دیده میشود (تالاب غرانت) بگوئیم چه ضرر دارد . ودیگر جاهای خود دوریزه رادر وقت گشت وگذار نامهای مناسب شکل وموقع شان مینهیم .

این تکلیف مهندس به اکثریت آراء قبول گردید . ژه ده ئون درخریطهٔ که نقشه کرده بود کمانهٔ جماهیر متفقه ، وکمانهٔ واشینغتون ، وکوه فرانقلن ، وتالاب غرانت راچنانچه مهندس گفته بود قید وثبت کرده گفت :

— این شبه جزیرهٔ جهت جنوبی را [شبه جزیرهٔ مار] ودماغه ئیکه درمنتهای آنست « دماغهٔ مار » بگوئیم . زیرا بمار بسیار مشابهت دارد .

مهندس — قبول است .

هاربر — خلیج جهت شمالی را که درمابین دودماغه مانند دهن حیوانی بازمانده است (خلیج سگماهی) بگوئیم چرا که بدهن سگماهی بسیار میماند .

پانقروف — اینهم بسیارخوب . به دو دماغه ئیکه دردوطرف آنست (دماغهٔ ماندیبول) گفته شود .

ژه ده ئون — امادماغه دوعدداست .

پانقروف — چه میشود ماهم ماندیبول جنوبی ، وماندیبول شمالی میگوئیم .

ژه ده ئون — بسیارمناسب . نوشته شد .

پانقروف — ایندماغهٔ طرف جنوب شرقی را چه نام بدهیم .

ناب — بگذاریدکه برای این دماغه من یك نامی بگذارم چونکه این دماغه به پنجهٔ یك جانوری میماند آنرا«دماغهٔ پنجه» بگوئیم چه ضرردارد .

همه قبول کردند . پانقروف ازین کار بسیار محفوظ میشود . یك کمی سعی کرده برای نهریکه در پیش شمینه های شانست (نهرمرسی) ، وبرای جزیرهٔ کك کوچکی که اول بران افتاده بودند [جزیرهٔ سلامت] ، و برای میدان بلندی که برسر شمینه ها وسنگستان دیوارمانند لب دریا واقعشده (منظرهٔ وسیعه) ، برای جنگل (جنگل فاروست) نام نهادندکه به اینصورت جاهای مشهورجزیره تقسیم و توسیم گردید .

آمدیم برمسئلهٔ تعیین کردن موقع جزیره که درکدام خط طول وعرض کرهٔ زمین واقعشده: این مسئله رانیزمهندس وعده نمودکه فردابسایهٔ طلوع وغروب شمس آنرا نیز تعیین میکندکه تفصیلات آن بعد ازین ذکرخواهد شد .

این کارهاهمه کامل شد . دراثنائیکه میخواستنداز کوه فرو آیندپانقروف بصدای بلند گفت :

— باشیدکجامیروید ! حقیقتاًمایان هم بسیارمردمان بیفکری بوده ایم .

مهندس — چرا ؟

پانقروف — آیاجزیرهٔ خود راچه نام بدهیم ؟ آیاایرافراموش کردیم ؟

هاربرودیگررفقاجزیره را بنام مهندس موسوم کردن میخواستند اما سیروس سمیت گفت :

— دوستان من ! بر جزیرهٔ خود نام بزرگ ترین آدم مملکت خود ما نرا بنهیم ، و (جزیرهٔ لینقولن) بگوئیم .

این رأی نیز از طرف جمله رفقا قبول گردید .

این حادثه در (۳۰) ماه مارت سنهٔ (۱۸۶۵) جریان کرده است که (جنرال ابرا هام لینقولن) مشهور از ین تاریخ پانزده روز بعد ترك حیات کرده بود .

باب دوازدهم

برا برکردن ساعت ها — پا نقروف دیوانه است — دود — نهر قریق روژ — مجموعهٔ نباتات جزیرهٔ لنقولن — مرغان کوهی — قانقو روها — تالاب غرانت — عودت بشمینه ها .

پنجنفر سیاحی که در جزیرهٔ (لنقولن) مهمانند از مجرای کوه آتشفشان فرو آمدند . بعد از نیمساعت به زروهٔ دوم سطح مایل وا صلشدند . پا نقروف از رسیدن وقت طعام چاشت خبرداد . مهندس وژه ده ئون برابر کردن ساعتهای خود شانرا لازم دیدند . ساعت ژه ده ئون یك (قرونو مترو) ی مکملست که از ریشموند تا به اینجا مکمل در رفتار ، و به افق شهر مذکور کامل العیار شده است . مخبر ژه ده ئون هیچگاه کوك کردن ساعت خودرا فراموش نکرده است . اما ساعت مهندس بسبب دوسه روز غائب بودن او طبعاً استاده شده بود . مهندس بوضعیت شمس نظر کرده عیار ساعت خودرا تخمیناً برابر نمود . ژه ده ئون نیز خواست که ساعت خود را برابر کند اما مهندس او را نگذاشته گفت :

— شما باشید عزیز من سبیله آیا ساعت شما عیار شهر ریشموند نیست ؟

گفت — بلی ، تبدیل نداده ام .

مهندس — بنا برین ساعت شمارا دائرهٔ نصف النهار شهر مذکور میدانیم که شهر ریشموند وشهر واشینغتون چنانست که بریك زمین واقع شده باشد .

ژه ده ئون — بلی هیچ شبهه نیست ! همچنین است .

مهندس — چون چنینست ساعت خودرا بحال خودش بگذار بعقربش هرگز دست نزنید . چونکه این بما لازم میشود .

مرغ تراپوغا نرا پا نقروف یك کباب بسیار اعلایی کرده یك طعام بسیار مکملی خوردند . شکار موجوده ئیکه دردست داشتند تمام شد . اما پا نقروف ازینمسئله هیچ اندیشناك نبود . زیرا ازین یك خاطر جمع بودکه تارسیدن بشمینه هاتوپ البت یك چیزی بدست خواهد آورد . وباخود میگفت که : « ازمهندس رجا کنم که یك قدری باروت ، و تفنگ بسازد تاازین مشکلات بی شکاری وارهیم . » عجب خیال خام! پانقروف دیوانه است!

در وقتیکه از سطح مایل حرکت میکردند سیروس سمیت رفتن خود شانرا بشمینه هاازیك راه دیگری تکلیف نمود . مهندس میخواست که تالاب بسیار لطیفی را که از بالادیده بود از نزدیك مشاهده نماید . لهذا بهمانسو فرامده کنار یك نهر خوش جریان براق کوچکی را گرفته روان شدند . این نهرهمان نهریست که به تالاب میریزد ، هیچ شبهه نیست که سیاحانرا بصوب مقصود شان میرساند . درائنای راه باهمدیگر سخن زده واختلاط کرده میرفتند . اطراف جزیره رابناهها ئیکه رفقا برانها نهاده بودند یاد میکردند . پانقروف بکمال مسروریت میگفت :

— هاربر ! راههای جزیرهٔ خودراخوب آموختیم . مثلا اگرراه تالاب غرانت را بگیریم ، ویا ازجنگل فاروست کنار نهر مرسی را بگیریم بهمه حال بمیدان منظرهٔ وسیعه وازانجا بکمانهٔ جماهیر متفقه میرسیم .

رفقا اینرا هم درمابین خودشان قرار دادندکه تایك مادهٔ مهمی روندهد ازهمدیگر خود هیچگاه جدانشوند . درجزیره بسببیکه اثرهای قدم حیوانات درندهٔ وحشیه دیده شده ازانرو به احتیاط حرکت کردن لازم است ، وبرای آنکه نفس خودشانرا ازانها مدافعه کنند همیشه یکجابودن شان لازم است . درراه هاربر وپانقروف وناب توپ را به پیش روی خوداندا خته پیشتر میروند . ژه ده ئون ومهندس ازعقب شان می

آیند . ژه ده ئون هر دیدنی خودش را در کتابچهٔ جیبی خود ثبت دفتر مینمود . مهندس چشمهای خودرا بر زمینی که بران میرفت دوخته هر پارچهٔ معدنی یانباتی را که میدید برداشته معاینه میکرد و بعضی از انها را درجیب خود پر میکرد . با نفروف بدیگر رفقای خود گفت ،

— ترا بخدا بگوئید که این موسیو سیروس ما از زمین چه جمع میکند من هرچه که می بینم هیچ چیزیکه ارزش داشته باشد نمی یابم .

درین اثنا هاربر واپس گشته به نزد مهندس بیامد . ژه ده ئون پرسید که :

— چیست اولاد ؟

هاربر — صدقدم پیشتر از میان سنگها بالا برامدن دود دیدم .

ژه ده ئون — یعنی معلوم میشود که درینجا آدم خواهد بود ؟

مهندس — تاخوب ندانیم که حقیقت چیست زنهار که خودرا نشان ندهیم . ازهمه پیشتر من از وحشیهای این سرزمینها میترسم . آیا توپ کجاست ؟

هاربر — توپ ازهمه پیشتر میرود .

مهندس — آیا عود نمیکند ؟

هاربر — نی .

مهندس — خیلی عجب است . یکبار بخواهیمش .

اینرا گفته مهندس ، ومخبر ، وهاربر در نزد پانقروف وناب که پیش بودند رفته همهٔ شان در پشت یك سنگی پنهان شدند . در انجا بقدر صدقدم پیشتر از میان سنگها یك دود زرد رنگی را دیدند که بهوا بالا میرود . مهندس بایك ایشپلاق پستی توپ را آواز داد . رفیقهای خود را بمنتظر شدن امر نموده خودش تنها بطرف محلی که ازان دود میرامد روان شد . چار نفر رفیق در حالتی که بازگشتن مهندس خود شانرا به بسیار بیصبری انتظار میکشیدند بنا بر آواز دادن مهندس همه گی بسوی دود دویدند . مهندس ذاتاً از بوی آن دانسته بود که دود از چیست ؟ چار نفر رفیق چون به نزد مهندس

بیامدند اول بقوهٔ شامهٔ شان یك بوی بسیار بدی رسید. مهندس گفت :

— دوستان ! دود ازین معدن کوگردیکه درنجاست میبراید . اگر امراض جلدیه داشته باشید بواسطهٔ غسلیکه درین آب بکنید دفع میشود .

پانقروف — بسیار افسوس میکنم که بهمچنین یك مرضی گرفتار نیستم تابشرف غسل این آب دود آلود مبارك نایل میشدم . هیچ نمیبود یکاش یکقدری ریزش کرده میبودم .

قضا زده ها تابجائیکه دود ازان بالا میبرامد پیش شدند . درانجایك معدن کوگرد صوده داری دیدندکه بصورت مایع یعنی آبگین . اززمین میبرامد . آب این معدن باهوا اختلاط کرده جوهر (مولدالحموضه) راکه آنرا (ایدروژه ن) گویند بلع کرده (حامض کبریت ماء) جوهربدبویی را حاصلکرده نشرمینمود .

سیروس سمیت دست خودرادرمیان آب معدن دراورده دیدکه بدرجهٔ دست سوزانیدن نبود . مزهٔ آنراچشیده دیدکه شیرین مزه است درجهٔ حرارت آنرابدرجهٔ سی وپنج سانتیگراد یافت . هاربرپرسیدکه :

— ازچه دانستیدکه درجهٔ حرارت آن (۳۵) است ؟

گفت — وقتیکه دست خودرادر آب فروبردم هیچ یك گرمی وسردی حس نکردم که ازین دانستم که حرارت آب مساوی باحرارت وجود انسانی که عبارت ازحرارت غریزی میباشد هست که آنهم ۳۵ درجه است .

معدن کوگرددرینوقت برای مهاجرین جزیرهٔ لینقولن — بلی بعدازین قضا زده گانرا بنسبت پانقروف مهاجرین مینامیم — هیچ فائدهٔ نمی بخشد . لهذاازانجا بازبرراه خود روانه شدند ، ودریك درختزاریکه بسیاردرختهای صاف وبلندی داشت درامده کنار نهرمذکوری که بران می آمدندپیروی کردن گرفتند . زیرامهندس میدانست که این نهرکج وپیچ آخرایشانرابه تالاب غرانت خواهد رسانید . جوی مذکوردرمیان این بیشهٔ لطیف ازمجراهای مارپیچی درجریانست . بسببیکه در آب آن حمض حدید آمیخته شده است رنگش سرخ دیده میشودکه به آنسبب زود نام آن

پیدا شده (قریق روژ) یعنی (جوی سرخ) نهادند . این نهر واسع و چقور یك نهر یست که آبش خیلی صاف و براقست . اگرچه اکثر مجرای آن ریگ است ولی در بعضی جاها از سنگلاخها جریان یافته شلاله های بسیار لطیف و خوشنمایی تشکیل میدهد . بقدر یکنیم میل امتداد نموده به تالاب میریزد . عرض آن بقدر سی قدم است . آب نهر خیلی شیرین و خوشگوار بود که به اینسبب آب تالاب نیز شیرین بایدبود . اگر در کنار این تالاب یك جای قابل سکنا بیابند برای مهاجران یك نعمت عظمایی شمرده میشود .

درختانی که در کنار این نهر (قریق روژ) است بدرختانی که در کنار نهر (مرسی) میباشد مشابه نیست . این درختان از جنس درختان راست و بلندیکه سرهای شان مانند یکیك سایبان بزرگی و مخصوص منطقهٔ قطعه اوسترالیا و تاسمانیاست میباشند ، ما درین ناول خود ما همیشه ماه مارت را که تقریباً مطابق ماه حمل است ذکر میکنیم که بخیال قارئین گرام خواهد رسید که موسم هم اول بهار خواهد بود . حالآنکه اینچنین نیست . در مملکتهائیکه در نصف کرهٔ جنوبی واقعست ماه مارت آن مقابل ماه ایلول است که مطابق ماه میزان نصف کرهٔ شمالیست . لهذا در جزیرهٔ لینقولن که در نصف کرهٔ جنوبی واقعست در بنوقتی که قضازده گان دران افتاده اند موسم تیرماه است . برگهای درختان نوبه افتادن رو نهاده است . اکثر درختها از جنسیست که مانند نیشکر یك مادهٔ شیرینی بعمل می آورند . مهاجران درمیان درختها اگرچه درخت جوز هندی را جستجو کردند و لی نیافتند . بر درختان بیشه مرغان مختلف الجنس مخصوصی این منطقه هامانند ﴿قاقاتوئس﴾ و (دودو) ، و [طوطی] و « فلوریه » بنظر برمیخورد .

دفعتهً از طرف درختهای بهم پیوست و غلوی جنگل یك صدای غیر منتظمی مرغان آمده هارا بر شناخت که صدای (سوکاون) نام مرغیکه [مرغ دشتی] میگویند میباشد . لهذا احتیاط را فراموش کرده باناب به آنطرف دوید ، ویك دودانهٔ ازانها را بسنگ وچوب بدست آوردند هار بر کبوترهای جنگلی ، ودیگر نوع مرغان خوش گوشتی نیز اگرچه در جنگل دیده بودولی از بی اسبابی بیکی ازانها نزدیکشده نتوانسته بود .

بعداز کمی بعضی حیوانات چارپای بسیار تیزدوی دیدند که هاربر آنها را شناخته گفت:

— وای قانغورو!

پانقروف — آیا گوشتش خوردنیست؟

ژه ده ثون — اعلایك مهمانی شکمهاست.

بمجردیکه اززبان ژه ده ثون اینسخن برامد، ناب و پانقروف درپی قانغوروها بدویدن افتادند. هرقدرکه رفقای شان فریادکردندکه گرفته نمیشود ولی آنها گوش نداده بردویدن دوام نمودند. بعدازچند دقیقه بیهوده مانده وخسته شده پس گشتند. توپ نیزبگرفتن چیزی کامیاب نشده بود. پانقروف نفسك زده بیك اضطراب مهندس را گفت:

— موسیوسیروس بهمه حال تفنگ ساختن لازم است. آیا این ممکن خواهدبود؟

مهندس — بلکه ممکن است اما دراول امرتیروکمان بسازیم بعد ازان برای تفنگ می اندیشیم.

پانقروف — آیاتیروکمان؟ اوه تیروکمان بچه کارمیآید! آن یك کاربچه بازیست!!

ژه ده ثون — کبرنکنیم. موسیو پانقروف. باروت وتفنگ هنوزاز اختراعات دیروزه است. حالآنکه تیروکمان ازصدها عصر پیشترسلاح یگانهٔ جمعیت بشریه است. زیرااگرچه آلات ناریه نویك چیزیست اما بکمال تأسف بیان میشودکه محاربه ها بسیارقدیمست.

پانقروف — حقدارید. موسیوسپیله.. من همیشه همچنین سخنان بیفکرانه میگویم. مرامعذوربدانید.

هاربر — ذاتاً گرفتن انحیوانات نیزبسیارمشکلست. چونکه این قانغوروها یقدردوازده قسم میباشندکه یك رقم آن سرخ ودیگر آن...

پانقروف سخن هاربررابریده گفت:

— هاربر! برای من بدنیایکنوع قانغوروستکه آنهم رقم خوردنی آنست والسلام.

این اصول تقسیم پانفروف هر کس رابخنده آورد . لکن خنده کردن خود پانفروف محال بود . زیرا بسببی که شکار مکملی که طعام شام رابشکم سیری تشکیل بدهد موجودنبود اما طالع باز به امداد پانفروف رسید . چونکه توپ درین اثنا بکمال دقت هرطرفرا میپالید . اماازوضعش چنان معلوم میشدکه دربندقعه سگ وفاکاربرای نفس خود شکارخواهدکرد . ناب این وضع گرسنگی توپ را دانسته هیچگاه اورا الزیر نظر دور نمیداشت . بعدازیك کمی سگ بتاخت شده خود رامیان یك بوته زاری پرتاب نمود . هماندم بعضی صداهای چغچغ یك حیوانی برامد . ناب دانست که سگ شکاری بدست آورده است . او نیز بهمان طرف خود راپرتاب نمود . دیدکه توپ بر یك آشیان خرگوش هجوم نموده که سه چار چوچه های میانه سالی دارد . توپ بردو سه چار چوچهٔ مذکور حمله آورده بضربهٔ دندان آنهارا زخمی کرده بودویکی ازانهارا خودش گرفته بکمال اشتها تناول مینمود . ناب سه چوچهٔ خرگوش که هریك ازمرغ سوکاون بزرگتر بود بدست خود گرفته درنزد رفقا آمد . هاربر چون حیوانات مذکوررا بدید گفت :

— اینهاازجنس حیوانات قاضمه میباشدکه خالهای سبزبرانهاست و ازخرگوش بزرگتر وسراسربیدم میباشد . و ....

پانفروف باز سخنش رابریده گفت :

— ازگوشتش سخن بگوئیدکه چسانست ؟

هاربر — گوشتش ازگوشت خرگوش بهتراست .

پانفروف — مطلوب همین است . جنس ونوع آنرا بعدازجویدن استخوانهای شان می اندیشیم .

قضازده گان بازبرراهیکه داشتند دوام نمودند . نهرقریق روزدرینوقت اززیر درختان بسیارجسیم (ساقز) که آنرا « مصطکی » میگویند ، ودرختهای [بانقیاسی] درگذر بود . دیگر بعضی درختانی هم بودکه طبیعت شناس نوجوان ما آنرانمیشناخت .

هرا نقدر که پیش میرفتند نهر فراخ شده میرفت . سیروس سمیت دانست که به آبریزش نهر نزدیکشده اند . بعدازکمی ازمیان بیشه زار آبریزش نهر که عبارت از تالاب غرانت است پدیدار گردید . نهر به تالاب می آمیخت . نقطهٔ آمیزش نهردر جهت ساحل غربی تالاب بود . این موقع که مهاجران به آنجا رسیده اند الحق که شایان تماشا یك جائیست . چارطرف این تالاب صفا ناب خوش آب با اشجار لطیفهٔ سبز وخرم محاط است . وسعت سطح خارجی آن بقدر دوصد جریب می آید . از میان درختان سبزیکه ساحل شرقئی تالابرا دربرگرفته بحر معلوم میشود . در طرف شمالی تالاب یك دایرهٔ منحنی رسم میکند . درساحل جنوبئی آن برسر یك سنگ بزرگی که مانند یك جزیره در تالاب واقعشده بود بسی مرغهای آبئی مختلف نشسته بودند که درمیان آنها بسی مرغهائیکه نظر شکار یانرا بخود جلب میکرد موجود بود .

آب تالاب شیرین ، وبسیار صاف ویك کمی سیاه رنگست در میان آن موجود بودن انواع ماهی دیده میشد . ژه ده ئون گفت :

— این تالاب بسیار لطیف است . در اطراف آن ساکن باید شد .

مهندس — ساکن میشویم .

مهاجران چون میخواستند که ازکوتاه ترین راهها بشمینه ها برسند ازانرو از ساحل جنوبئی تالاب برفتن مجبور شدند . از میان نی زار کنار ساحل بزحمت برای خودشان راه پیدا کرده بسوی میدان (تپهٔ منظرهٔ وسیعه) متوجه شدند که ازانجا بشمینه ها فرو آمدن آسان بود . بعد ازانکه بقدر دومیل در کنار تالاب رفتند در ختها ئیکه تپهٔ منظرهٔ وسیعه را احاطه کرده بود پدیدارشد . این میدان تپه را که ازمیان قطع کنند برجای کج گردئ نهر مرسی فرو می آیند که ازانجا بشمینه رسیدن آسان مینماید .

مهندس به این مراق افتاد که بدرفت آب تالاب را پیدا کند که از کدام نقطه آبهای زیادی را که نهر قریق روژ دران میریزد بخارج میبرارد . هیچ شبهه نیست که آب

های تالاب از میان سنگ های سنگلاخ بلندی که بطرف بحر است ومانند دیوار سنگی طبیعتی بالا برامده بساحل ریخته بابحر خواهد آمیخت . مهندس خیال آنرا داشت که ازنزول آب به این بزرگی ازینقدر موقع بلند قوت بسیاری حاصل میشود که در مآل از ن فائده گرفتن لازمست . لهذا ساحل بلندتالاب راکه بطرف ساحل بحراست تیز گردش نمودندولی ازمجرای بدررفت آب تا لاب هیچ اثری نیافتند . بدیگراطراف تالاب نیز نظر انداختند بازهم هیچ یك جویی یاشلالهٔ ندیدند .

ساعت چار شده بود . برای حاضرکردن طعام شام واستراحت کردن بشمینه ها رفتن لازم بود . لهذا قضازده گان ازساحل تالاب پس عودت نموده ومیدان تپهٔ وسیعه را ازمیان قطع کرده برساحل چپ نهرمرسی فرو آمدند و ازانجابشمینه ها واصل شده هاندم آتش افروختند . پانقروف وناب بحاظر کردن طعام مشغول شدند . طعام حاظرشد ، وبکمال اشتها شکم سیر تناول کردند . دروقتیکه هرکس میخواستند بخواب بروند سیروس سمیت سنگ پاره هائیکه درراه جمع کرده بودیکان یکان ازجیب برآورده گفت :

— دوستان من ! به بینید : این آهن است ، این ازمرکبات کبریتیه است ، این گیل است ، این کلس است ، اینهم زغال سنگ . این است خزینه هایی که ما بران مالك می باشیم . پس اگر کوشش ورزیم ازهمهٔ اینها فائده میبرداریم .

باب سیزدهم

بر توپ چه پیدا میشود — ساختن تیر وکمان — دستگاه خشت پخته — داش کلالی — ظرفهای مختلف مطبخ — دیگ نخستین — قرنفل بیابانی — مطالعهٔ مهمه درباب علم هیئت .

روز دیگر بوقت صبح پانقروف پرسیدکه :

— خوب موسیو سمیت ! اول ازکدام کار آغاز میکنیم ؟

مهندس — از کار اول .

بواقعیکه مهاجران در هرچیزی از اول آن به آغاز کردن مجبوراند . در دست شان هیچ یك اسباب و آلاتی موجود نیست . دیگر آلاتی که به آن آلات بسازند نیز مفقود است . برای صبر کردن فرصت هم ندارند ، زیرا بهر چیزی بشدت احتیاج دارند . لازم است که بساختن اسباب دفع احتیاجات خود آغاز کنند . اما باچه چیز و کدام آلات ؟ آهن شان هنوز در میان خاك و سنگ ، کاسه و کوزهٔ شان هنوز بحالت گیل ، والحاصل هر محتاج الیه شان « باده در تاك و شیشه در سنگ است » . بنابرین اول آهن باید حاصل کنند تا از ان آلات و ادوات بسازند ، و با آن آلات و ادوات احتیاجات خود را رفع کنند .

بواقعیکه مهاجران آدمان فوق العاده باغیرت و همت مردمانی هستند . معلوماتیکه هاربرد در علوم طبیعیه دارد خیلی منفعت بخش میشود ، ناب یك مجسمهٔ صداقتست ، در هرکار مهارت دارد ، عاقلست ، مانده گی را هیچ نمیشناسد ، قوتمند و قوی البنیه است . یك کمی آهنگری هم میداند . پانقروف در هربحر کشتیبانی کرده . نجار بسیار مکملیست . کشتی ساز است ، در وقتی که در عسکری رفته بود بخیاطی عسکری کار کرده است . بکشتکاری و باغبانی مراق زیادی دارد . و الحاصل مانند هر کشتیبان بهر چیزی واقفست .

(کار اول) که مهندس گفته عبارت از یك اسبابیست که مواد نخستین کار را از حالی بحالی تبدیل بدهد . در بنباب حرارت ، واسطهٔ بسیار بزرگ و یکانهٔ کارهاست . حرارت از آتش بحصول می آید که زغال سنگ وچوب در جزیره خیلی وافراست . اما چیزیکه اول لازمست هاناساختن یك داشیست که آتش دران افروخته شود .

پانقروف پرسیدکه :

— آیاداش برای چه بکار میآید ؟

مهندس — برای ساختن کاسه وکوزه ئیکه بآن احتیاج داریم .

پانقروف — آیاداش را باچه خواهیم ساخت ؟

مهندس — با خشت پخته وچونه .

پانفروف — خشت پخته را از چه خواهیم ساخت ؟

مهندس — با کیل (۱) . برویم بخیر، و بکار آغاز کنیم . برای آسانی کارداش خودرا درجائیکه کیل موجود است میسازیم . ناب خوردنی پیدا میکنند . ماهم آتش را حاضر میکنیم .

ژه ده ثون — چون اسباب شکار را نداریم اگر شکار بدست نیاید وگرسنه بمانیم چه خواهیم کرد ؟

پانفروف — هیچ نمیبود یك کارد اگر میداشتیم !

سیروس سمیت خود بخود گفت : « راستست برای بریدن یك کارد ضرور است » .

یکی یکبار چشمهای مهندس بدرخشید : وسگ خود را آواز داده گفت :

— توپ اینجا بیا .

سگ در پیش افندی خود دوید . مهندس سر سگ خودرا گرفته تسمهٔ فولادئیکه در گردنش بود بیرون براورد ، واز میان دوپاره کرده گفت :

— بگیر پانفروف ! دوکارد !

تسمهٔ گردن سگ از فولاد بسیار اعلا و نازکی ساخته شده بودکه اگر دم آن را بر یك سنگی زده زده باریك سازند وباز بر یك سنگ صافی مالش داده داده بلوکنند اعلا کاردی میشود . پانفروف درحال فولاد پاره هارا بحال کارد درآورد ، ویك بلو سنگ اعلایی نیزازلب دریابراورده دم آنهارا بآن تیزنمود . ویك سر آنرا بسنگ زده زده گول و تیزساخت ، وبیك دودستهٔ محکم چوبی دراورده کاردهای مکملی بوجود آوردکه مهاجران بمالك شدن این دوکارد چنان گمان بردندکه مالك یك خزینهٔ شده اند .

مهاجران براه افتادند . بساحل غربی تالاب که مهندس درانجا کیل یافته بود رفتند . دراثنای راه هر بر ازشاخهای درختانی که وحشیان امریکاازان کمان میسازند چوبهای مناسبی برید . ولی احتیاج بزهی که بران به بندند مانده بود . یکنوع درختی

(۱) کیل ، گل سرخ کالی رامیگویندکه بوته های آب ساختن فلزات وبرای بسی چیزها بکاری آید .

که هار بر نام آنرا (هیبلسوس) گرفت یافتند که پوست ایندرخت بسیار قوی و نرم است . پا نقروف پوست ایندرخت را تاب داده و مانند زهی ساخته بر کمان ها به بست . حالا کار بر تدارك تیر بود . تیرهارا نیز اگرچه از خمچه‌های راست و صاف بعضی درختهای قوی بریدند ولی پیکانی که برنوك آن بینداز ند نیافتند . پا نقروف گفت :

— آنرا نیز البته خواهیم یافت .

قضا زده گان بخانمان بجائیکه یکروز پیشتر مهندس نمونه جمع کرده بود واصل شدند . خاك این محل برای ساختن خشت پخته کار آمد وصالح بود که اگر این خاك باریك آمیخته شده خمیر کرده شود ، و با آتش پخته شود خشت پختهٔ اعلا یی ازان بوجود آورده میشود .

خشت پخته اگرچه در قالب خشك میشود ولی مهندس درینوقت بساختن خشت پخته را بدست اکتفا ورزید . چند روز متمادیاً مهاجران کوشش ورزیدند وسعی و غیرت فوق العاده بخرج دادند . عمله های ما هرخشت ساز بی آنکه دخل ماشین دران باشد در دوازده ساعت دوازده هزار خشت بوجود می آورد . حالآنکه این پنجنفر سیاح غیور ما باوجودیکه سه روز متمادیاً کار کردند بسبب بی قالبی و بی اسبابی تنها پنجهزار خشت غیر منتظم بیك کلانی ساخته توانستند . حالا این خشتهارا میبایدکه بقدر سه روز برحال خودشان ترك کرده بگذارندتا که خشك شوند ، بعدازان با آتش آنرا پخته کنند .

روز دوم ماه نیسان بودکه سیروس سمیت به تعیین کردن موقع جغرافی جزیرهٔ لینقولن اشتغال نمود . یك روز پیشترازین سیروس سمیت زمان غروب آفتابرا به تمام دقت انتظار کشیده تحقیق نمودکه بچند بجه غروب کرد . امروز نیز بوقت صبح باز بهمان وقت طلوع را بساعت برابر کردکه ازین معلوم کردکه درمابین غروب وطلوع ۱۲ ساعت و ۲٤ دقیقه مرور نموده بود . پس دانست که بعد ازمرور ٦ ساعت و دوازده دقیقه شمس بدایرهٔ نصف النهار میرساید ودرانوقت نقطه ئیکه آنرا گرفته

باشد جهت شمال خواهد بود . لهذا سیروس سمیت دوعصاچوب راست ومستقیم را بزمین خلا نیده سایهٔ چوب رادر هرجائیکه می افتاد برهما نجابرزمین اشارت میکرد . به اینصورت ارتفاع موقع مذکور را گرفته یك دائرهٔ طول یادایرهٔ نصف النهار بدست آوردکه آنرادر عملیاتیکه بعدازین درباب تعیین موقع اجرا کردن میخواهد استعمال کنند .

درین دوروزیکه برای خشك شدن خشتها انتظار میکشیدند مهاجرین بجمع کردن چوب وهیزم اشتغال ورزیدند . بسیار چوبهای خشك ازجنگل جمع آوردند . باوجود این کاراز شکارهم فارغ نمیشدند . حتی دیروز ناب وپانقروف به معاونت توپ یك چوچهٔ گراز جنگلی رانیز شکار کردند هاربراز گوشت آن به دندانهای آن زیاده تر خشنود گردید زیرا دندانهای گراز بچه برای پیکان تیرهائیکه ساخته بود آنقدر نافع و مناسب یك چیزی بود که نهایت ندارد . دندانها به تیرهاربط گردید . هاربروژه ده ئون ماهرانه تیراندازی را آغاز نهادند . بنابرین هرنوع مرغهای شکارشده درشمینه ها جمع آمد . در روزها که کارمیکردند و شام پس می آمدند مکمل طعام خورده اعادهٔ قوت مینمودند . شکارشان اکثردرساحل چپ نهرمرسی در بیشه زاری که مذکور گردیده بود اجرا میشدکه این بیشه رانیز (جاقامار) نام نهادند .

شکاری که میکنند همه را کباب کرده میخورند . قولونها ازین قسم طعام دلزده شدند حالا یك کمی دگررقم طعام میخواهند ، ولی چه باید کردبایدنا چاردیگ وکاسه ساختن رابایدا نتظار بکشند . دراثنائیکه برای شکارگشت وگذارمیکردند اثرپنجهٔ بعضی حیوانات رامیدیدند که ازدهشت آن برخود میلرزیدند . مهندس بررفقای خود احتیاط فوق العاده سفارش میکرد . بعد ازدوروزیك سباع مدهشهٔ رادیدند که از میان جنگل گذرنموده . این حیوانرا هاربرشناختکه (ژاغار) نام (پلنگ) امریکاست که از پلنگ بسیاردرنده تروخونریزتریك جانوریست . ژاغاربی آنکه برمها جران هجوم کنند گذرنموده گذشت . ژه ده ئون وپانقروف باهم سخن رابرین یك کردند که بعد ازانکه بساختن باروت وتفنگ کامیاب آیند بااین جانوران یك محاربهٔ باز کرده و

جود شانرا از جزیره بردارند .

درینروزها به تعمیرات وترمیمات شمینه های خود شان نیزسعی وکوشش ورزیده اند . زیرا تابوقتیکه مهندس یك مسکن مناسبتر پیدا کند ویا بسازد اقامت کردن شان درشمینه هاضروری دیده میشد . لهذا اطراف وسقف آنها را باسنگ وچوب وگل پوشیدند وزمین آنهارا باریگ ولخ های بسیارنرم فرش کردند . روزهایی را که در جزیره افتاده اند حساب کردند . دیدندکه (۱۲) روز تمام شده که بجزیره آمده اند .

درششم ماه نیسان هرپنج رفیق درجائیکه خشت مالی کرده بودند جمع شدند . تابوقت شام به خشت پزی مشغول شدند . از خشتهای مذکوریك اوجاغ بسیار بزرگی ساختند بوقت شام اوجاغ را آتش کردند . شب رابنوبت بهره دادند ، ودر خاموش نشدن آتش کوشش ورزیدند . اوجاغ را تمام چهل وهشت ساعت بلا فاصله آتش کردند خشتها مانند سنگ پخته گردید . بعدازان خشتهارا برای سرد شدن بمحال خود گذاشتند . مهاجران برفاقت مهندس خود شان درساحل شمالی تالاب رفتند که مهندس درانجا سنگ چونه را یافته بود و آن سنگ از (کاربونیت کلس) مرکب بود . سنگهای مذکوررا جمع کردند وتا بشام به نقل و حمل سنگهای مذکور مشغول شدند . سنگهای مذکوررا دراوجاغ انداختند . جوهر حامض کاربون آن بسبب حرارت پروازنمود ، تنها کلس یعنی چونهٔ خالص بماند . چونه رانیزباریگ آمیختند و یك مادهٔ بسیارگیرندهٔ ازان بعمل آوردندکه به اینصورت برای ساختن داش کلالی خود شان یکچند هزار خشت وچونهٔ وافری بوجود آوردند .

تمام پنجروزکامل به بنایی مشغول شده یك داش دودکش داریك اوجاقهٔ کلالی بوجود آوردندکه درازی دودکش آن بدرازی بیست قدم بوددوروزدیگرسعی وکوشش نموده ازمعدن ذغالیکه مهندس درکنارقریق روژدیده بود زغال بسیاری نیزجمع نمودند . داش را آتش کردند . درجزیرهٔ لینقولن ازابتدای خلقتش این اول باراست که دود سیاه سنگ زغال ازدودکش درازکه نشانهٔ مدنیت است درهوابالابرامد .

خمیرهٔ گل کلالی خود شانرا ازگیل که مهندس آنرا در اثنای کشفیات خود یافته بودو میده گی چونه و میده گی سنگ چقماق ترکیب دادندو بکار آغاز کردند از دیگ بزرگ رخت شویی گرفته تابه پیپوی تنبا کوکشی هرنوع آلات وادوات محتاج الیه خودرا مانند دیگ سرپوش کاسه طبق چمچه حتی قاشق همه گی را ساختند اگرچه اینچیزها تقیل و کلفت چیزهایی بودندولی چون بدرجهٔ بسیار بلند حرارت پخته شده بودند بسیار کار آمدومتین بودند . پا نقروف دروقت ساختن آلات مطبخ یکدودانه پیپو نیزساخته حسرت وتأسف توتون کشی خودرا که بسبب نبودن توتون جگرکباب بود تازه نمود . خود بخود گفت :

— باشد بلکه آنرا هم بیابیم .

والحاصل مهاجران تمام ده روز کامل بصنعت کلالی گری اشتغال کردند . مهندس درخصوص کارها چون بسیارما هر بود هر چیزیرا بقاعده اجرامیکرد . روزدیگرعید پسقالیه بود . مهاجران آنروزرابه استراحت قرارداداند .

درپانزدهم نیسان به صنعت کلالی نهایت دادند . همه معمولات صناعیهٔ خودشانرا برداشته بشمینه ها آمدند . روزدیگربدگر صنعت آغازمیکردند . درو قت بازگشت مهندس یك نبات بسیارنافعی یافت که این نبات ازنوع نباتات اسفنجیه ﴿ قاو ﴾ نام نباتی بودکه دراصطلاح ملك ما آنرا (قف) میگویند . وبعد ازخشك شدن به ادنا شرردرمیگیرد . مهندس ازین نبات ده پانزده برگهای بزرگی که مانند پارچه های نمد بودکنده بپا نقروف پیش کرده گفت :

— بگیریدپا نقروف ! ازین تحفه بسیارممنون خواهید شد .

پا نقروف برگهای پت دارمذکوررابدست گرفته گفت :

— این چیست موسیو سمیت ؟ مبادا توتون نباشد ؟

— مهندس — نی توتون نیست . (قاو) است که درگیران کبریت آسائیست .

بواقعیکه این درگیران بعد ازانکه خشك شددرباب آتش دردادن خدمتهای

بزرگی برای مهاجران ایفانمود .

امشب مهاجران درشمینه های خود شان یك طعام بسیار مکملی خوردند . ناب درمیان دیگهای نوساخته گی خود شان یك کواج بسیار اعلایی پخته بود . ها ربردر پهلوی آن (قالودیوم) نام یك سبزهٔ نیزعلاوه کرده بود . که جای نان رامیگرفت . ازوقتیکه قضازده گان از ریشموند برامده اند ازخوردن نان خشك محروم مانده اند .

بعد ازطعام مهاجران ازشمینه هابرامده برکنارساحل آمدند ، شب لطیف هوا آرام بود . اگرچه کرهٔ قمرهنوزبحال بدرنبود که اطراف راضیا دار بتواندولی نجوم لطیفهٔ درخشا نیکه قبهٔ سمارا تزئین داده بود علی الخصوص کوکب قطبی که مهندس آنرا ازز روهٔ کوه (فرانقلن) دیده بود بکمال لمعه نثاری بود . سیروس سمیت بعد ازانکه کوکب مذکوررا تماشانمود از [هاربر] پرسیدکه :

— آیا ! امشب پانزدهم ماه نیسان نیست اولاد ؟

هاربر — بلی ، موسیو سیروس . درپانزدهم نیسان هستیم .

مهندس — فرداتساوی لیل ونهاریکه درسال دوبار بوقوع می آید خواهد شد . یعنی فردا یك روزیست که شب وروزبدرازی یکی میشود . تساوی لیل ونهاریکه در ماه ایلول ملك های ما میشود درینجا یعنی درنصف کرهٔ جنوبی درماه نیسان میشود . بناءً علیه فردادروقتیکه به زوال یکچندثانیه بماند شمس ازدایرهٔ نصف النهار میگذرد . اگرفرداهوا خوب باشد طول جزیرهٔ خود رابه صورت تقریبی تعیین میکنیم .

ژه ده ئون — آیابی اسباب و آلات ؟

سیروس — بلی ، ذاتاً شب بسیار روشنست . حالا ازین صافی وروشنی شب استفاده کرده ارتفاع قطب جنوبی رایعنی مسافهٔ دوری قطب جنوبی راازینجا حساب کرده عرض جزیرهٔ خودرا تعیین میکنیم . همچنین نیست رفیقان ؟ پیش از انکه بکار های بزرگ جدی آغاز کنیم میباید که بعد مسافهٔ جزیره خود را از قطعات مسکونه بدانیم که چقدراست ، واینهم معلوم نمیشود مگر به تعیین کردن طول و عرض آن .

ژه ده ئون — بلی بسیار درست . اگر بدانیم که بکدام قطعهٔ مسکونه نزدیك هستیم ازینکه در نجا بساختن خانه ودیگر چیزها مشغول شویم بساختن یك کشتئی کوچکی مشغول میشویم .

مهندس — این است که منهم ازینسبب امشب عرض وفردا طول جزیره را تعیین کردن میخواهم .

اگر بدست مهندس (سکستان) نام آله موجود میبود تعیین مسافهٔ کوکب قطبی بسیار آسان میشد . ولی چه فائده که آن آله موجود نیست . مهندس بشمینه ها درا مد . باکاردیك دوچوبی ترا شیده ، وسرهای چوبرا بایك خاری بهمدیگر ربط داده نوعما یك پرکاری بوجود آورد . مسافه ئیکه ازروی افق تا بکوکب قطبی موجود است برای مساحه کردن آن لازم است که افق صرف از بحر متشکل باشد . حالآنکه درجائیکه بودند افق جنوبی باد ماغهٔ پنجه مستور شده بود . اگرچه برای این عملیات بسوی جنوب جزیره رفتن هم ممکن بودولی گذشتن ازنهر مرسی لازم میآمد که آنهم یك کار مشکلی مینمود . لهذا مهندس اجرای عملیات خودرا درتپهٔ منظرهٔ وسیعه قرارداد .

مهاجران برتپهٔ منظرهٔ وسیعه برامدند که ازنجا بسوی جنوب بلامانعه سطح بحر مشاهده میشد . سیروس سمیت یك نوك پرکار چوبئی را که ساخته بود بسوی نقطهٔ افق که سما بالحریکی شده بود متوجه ساخت ، نوك دیگر آنرا بنجمی که درزیر کوکب قطبی بود متوجه نمود که به اینصورت پرکار یك زاویهٔ تشکیل داد . بعد ازان از برای آنکه زاویهٔ مذکور خراب نشود یك چوب پارهٔ دیگری درمیان هردو پای پرکار نهاده پایهای پرکاررا بایك تاراخ بسته کرد . بعد ازانکه این زاویه بمیدان برامد کاربر پیمایش این زاویه متوقف ماند . برای این پیمایش دراول امر بلندی و دوری تپهٔ منظرهٔ وسیعه راکه عملیات زاویه گرفتن بران اجراشده پیمودن لازم است . بعدازانکه این پیمایش هم اجرا شود ازمساحهٔ زاویهٔ مذکور ارتفاع تپه ئیکه بران تعیین زاویه شده تنزیل می شودکه مقدار باقی ماندهٔ آن مساوی وبرابر مسافهٔ کوکب قطبیست با افق . وچون عرض

هر جامساوی بامسافهٔ قطب وافق آنجا میباشد ازانرو بنا بر آن زوی مهندس عرض جزیره دانسته میشود .

باب چاردهم

مساحهٔ سنگلاخ غرانیت — جهت تطبیق قاعدهٔ زوایای مساویه — عرض جزیره — یك سیاحتی بسوی شمالی جزیره — استریدیه — مرورشمس از نصف النهار — کمیت وضعیهٔ جزیرهٔ لینقولن .

روزدیگرکه روزیکشنبه۱٦ماه نیسان بودبه سببی‌که یك روزمعززشمرده میشد مهاجران بوقت ازشمینه ها برامده برخت شویی وجان شویی خود شان مشغول شدند . تابوقتی که مهندس موادیکه برای ساختن صابون بکار است بدست بیاردمیباید که باآب خالی شست وشوبکنند . آمدیم برتبدیل دادن البسه : درینباب چنان قرار دادند که تاششماه دیگرهمین البسهٔ شان کفایت میکنند بعدازان درینباب سخن خواهند گفت امروزهواخیلی خوب بود . ازروزهای لطیف موسم خزان یك روزی بود . آفتاب نوطلوع کرده اطراف رامستغرق انوارضیانثاری کرده بود .

مهندس برای کامل ساختن عملیات دیشبهٔ خود اول خواست که ارتفاع تپه را پیمایش کند . هاربرگفت که :

— آیابرای اینکار نیزپرکاردیشبه رااستعمال میکنید ؟

مهندس — نی اولادمن ! بایك اصول دیگراین پیمایش را اجرا کرده بصحت نزدیکتر پیدا میکنم .

هاربرسببی‌که درباب تطبیقات فنیه بسیارشایق و هوسکاربود ازمهندس جدا نشد . ژه دئون ، پانقروف ، ناب بدیگرکارها مشغول شدند . مهندس اززیر سنگلاخ جداشده تابکنارساحل آمد . مهندس بسببی که قد خود را میشناخت که

چند متر و کسور راست از انرو به برابری قامت خود یك عصا چوبی برید . چوب راست مذکور را به قدم پیمایش کرده بدست گرفت . هاربر نیز یك شاقولیکه عبارت از ربط شدن یك سنگی بیك تاری بود باخود گرفته از پی مهندس روان بود .

مهندس عصا چوبی را که در دست داشت بقدر دو قدم در زمین ریگزار کنار دریا بخلانید . بواسطهٔ شاقول عصا چوب را یك وضعیت مستقیمی که تماماً به افق عمود باشد بداد . محلی که بر سر تپهٔ منظرهٔ وسیعه بود از جائیکه حالا مهندس در انست پنجصد قدم مسافه در پیش واقعشده است .

مهندس بعد از انکه مسافهٔ مذکور را پیمود . و عصا چوب را بر زمین خلانید بر سر ریگها راست دراز کشید . و همچنین بر سینه پس پس کشیده تا بجائیکه نوك عصا چوب ، و چشمهایش ، و سر تپه یکجا برابر گردید ، یعنی خط شعاع نظرش از نوك عصا چوب مرور کرده به تپه منتهی گردید یك وضعیتی گرفت که این وضعیت چنان بود که رویش بر زمین بود ، و از نوك عصا چوب سر تپه را مشاهده میکرد . سیروس به هاربر گفت :

— آیا خودت از قواعد اولیهٔ هندسه چیزی میدانی ؟

هاربر — یك کم و بیشی میدانم . موسیو سمیت .

مهندس — آیا بیادمی آری که خواص دو زاویهٔ متساویه عبارت از چه میباشد ؟

هاربر — اضلاع متشابهه با یکدیگر متناسب است .

مهندس — آفرین اولاد . حالا بنگر که من در نجا دو عدد زاویهٔ قایمه تشکیل کردم که یکی بزرگ و دیگرش کوچك است . یك ضلع زاویهٔ کوچك این عصا چوب عمودی ، ضلع دیگر آن از نقطهٔ بیخ عصا که بخاك فرو رفته تا بچشم من خط مستقیمی که کشیده شده است میباشد . آمدیم بر زاویهٔ دوم که زاویهٔ بزرگست : یك ضلع این زاویهٔ بزرگ این سنگلاخ عمودی ایست که آنرا پیمایش کردن میخواهیم . ضلع دیگر آن همان خطیست که از بیخ سنگلاخ عمودی تا بچشم من کشیده شده است .

هاربر نعرهٔ خوشی زده گفت :

— آه ، وسیوسیروس فهمیدم ! این چیزیکه شما تشکیل کردید دوزاویهٔ قائمه است . اضلاع زوایای قایمه هابایکدیگر متناسب است . بنابرین خطیکه از چشم شما تابیخ عصا چوب است وضلع اول زاویهٔ کوچك گفته میشود با خطیکه از چشم شما تابه بیخ سنگلاخ ممتد شده است وضلع اول زاویهٔ بزرگ گفته میشود متناسب است . ضلع های دوم هردو زاویه هایعنی ارتفاع عصاچوب باارتفاع سنگلاخ نیزمتناسب است .

مهندس — شاباش اولاد ! حالا کارما وتواین است که این مسافه های اضلاع این زاویه هارا پیمایش کنیم .

اینرا گفته به پیمایش آغاز نهادند . خط اول که مسافهٔ مابین جای افتادن مهندس بانقطهٔ بیخ عصاچوب است پانزده قدم بود . خط دوم که بازازجای افتادن مهندس تابه بیخ سنگلاخ بود بدرازی پنجصد قدم برامد .

بعدازانکه اینهارا پیمودند مهندس وهاربربشمینه ها آمدند . مهندس هنگامیکه درکومکشت وگذارداشت یك تخته پاره سنگ سلیت که درمکتبهاازان تخته مشق برای اطفال میسازند باخود آورده بود . بایك سنگ پارهٔ تیزی بعضی حسابهای علم جبررا نوشته پرکار دیشبهٔ خود را گرفت . زاویهٔ که درین پرکار دیده میشد عبارت از مسافهٔ بودکه درمابین نجم قطبی وسطح بحرواقع شده است . مهندس باهمان پرکاریك دایرهٔ رسم نمود . این دایره رابر (۳۶۰) قسم مساوی تقسیم نمود . زاویه ئیکه پرکارتشکیل کرده بود به اینجا تطبیق نمود . زاویهٔ اول کوکب قطبی ازخود قطب بمسافهٔ (۲۷) درجه است . این مسافه را بردرجه ئیکه که پرکاربردایره نشانداده بود علاوه نمود . ازان ارتفاع تپه را طرح وتنزیل نمود . حاصل طرح [۵۳] درجه برامد . این (۵۳) درجه را از (۹۰) درجه ئیکه مسافهٔ قطب ازخط استواست بیرون براورده دیدکه (۳۷) درجه بوجود آمد . بنابرین سیروس سمیت حکم کرد که جزیرهٔ لینقولن تمام در (۳۷) درجهٔ عرض واقعشده است . اگردرحساب جزء ی یك خطایی پیش آمده باشد جزیره را بهمه حال درمابین (۴۰) و (۳۵) درجه

های عرض جنوبی می یابیم .

حالا کار بر تعیین کردن درجهٔ طول مانده است که آنرا هم مهندس تام در وقت زوال تعیین خواهد کرد .

بنابر تنسیب مهندس رفقا برین قرار دادند که امروز را به گشت و گذار ساحل شمالی جزیره بگذرانند، و اگر ممکن باشد تا بخلیج سگهاهی و دماغه های ماندیبول نیز گردش کنند . در تپه های ریگزاریکه مهندس در انجا پیدا شده بود طعام چاشت را خورده باز بشمینه ها عودت کنند .

بعد از تعیین کردن عرض بر کنار ساحل آبنایی که در میان جزیرهٔ لینقولن ، و جزیره گك سلامت واقعشده بود بر فتار آغاز کردند . بر جزیرهٔ سلامت بعضی مرغهای جسیم الجثهٔ ثقیل صدایی دیدند که در آب غوطه میخوردند و باز میبرامدند . پانقروف از هاربراز چگونه بودن خوردن گوشت شان پرسیده دانست که اگرچه رنگ گوشت شان سیاهست ولی طعام شان بدنیست لهذا از بدست نیامدن آنها بسیار افسوس نمود .

در جزیره گك سلامت از جنس (فوق) نام حیوانات بزرگیکه هم در آب و هم در خشکه زیست دارند موجود بود . پانقروف این حیوانات کلفت و غلیظ بزرگ جثه را میشناخت واز مستکره و بدئی گوشت آنها با خبر بود ازانرو حاجت به پرسیدن از هاربر نداشت . اماچون مهندس از لازم بودن شکار آنها و یکروز بجزیره رفتن و شکار کردن آنها بحث نمود پانقروف را حیرت دست داد .

مهاجران در کنار ساحلیکه بران براه میرفتند در کنارهای بحر از نوع حیوانات صدفیه چون استریدیه ، ومیدیه ، ولیتودیوم وغیره به اشکال بسیار لطیفه در نظرشان جلوه گر میشد . چار میل از شمینه ها دور شده بودند که ناب در کنار بحر یك خرمن گاه استریدیه را پیدا کرد که بملیونها استریدیه دران موجود بود . مهاجران از یافتن این خزینه بسیار ممنون شدند . پانقروف گفت :

— ناب امروز را بیهوده نگذاشت . آفرین ناب خوب نعمتی یافتی .

ژه ده ئون — بواقعیکه این اعلا یك خزینه ایست . چنانچه میگویند اگر برا ستی درهر سال هریك ازانها شصت هزار تخم بدهند این معدن استریدیهٔ که تاب پیدا کرده الحق که یك خزینهٔ لایفنایی شمرده میشود .

هار بر — اما استریدیه بسیار مغذی یك غذایی نیست .

سمیت — بلی ، از مواد آزوتیه در استریدیه بسیار کمست . اگر کسی بخواهد که تنها شکم خودرا به استریدیه سیر بکند میباید که کم ازکم در روز دوصد دانهٔ آنرا بخورد .

پانقروف — حالا از نجا برای طعام چاشت خود مایك پنجاه شصت دانه برداریم بعد ازان شما مسائل فنیهٔ خود را مذاکره میکنید .

ناب وپانقروف بکندن استریدیه آغاز نهادند . ودریك سبده ئیکه ازاثر چیره دستی مهارت ناب از خمچه ها و لخها ساخته شده بود گذاشتند وباز برراهیکه داشتند دوام ورزیدند .

سیروس سمیت برای دانستن رسیدن وقت زوال متصل بساعت خود نظر میکرد تابه عملیات تعیین درجهٔ طول به پردازد تا بجائیکه کمانهٔ جما هیر متفقه تمام شده دماغهٔ ماندیبول آغاز میکند یك قسم جزیره تماماً غیرمنبت است . دراطراف آن ریگ پر شده است . بغیراز پوستهای صدف و استریدیه و آثار سیالهٔ کوه آتشفشان که دریکوقتی درانطرفها سیلان نموده دیگرهیچ چیزی دیده نمیشود .

مرغهای بحری مانند مارطی وغیره درراه بسیار بودند . پانقروف برای تجربه یکی ازانهارا به تیروکمان زدن خواست . ولی تیرش کارگر نیامده دماغش بسوخت . و مهندس را خطاب نموده گفت :

— می بینید موسیو سیروس ، اگر یکچند تفنگ شکاری بدست نیاریم حال مادایما همچنین خواهد ماند .

ژه ده ئون — بسیار خوب اما کار بدست خودت است پانقروف ، برای میل تفنگ آهن ، برای چقمقهای تفنگ فولاد ، برای باروت آن شوره وگوگرد وزغال ، برای پتاق سیماب وحامض آزوت ، برای گله وصاچمه سرب وافر وبسیاری پیدا کرده بیارید

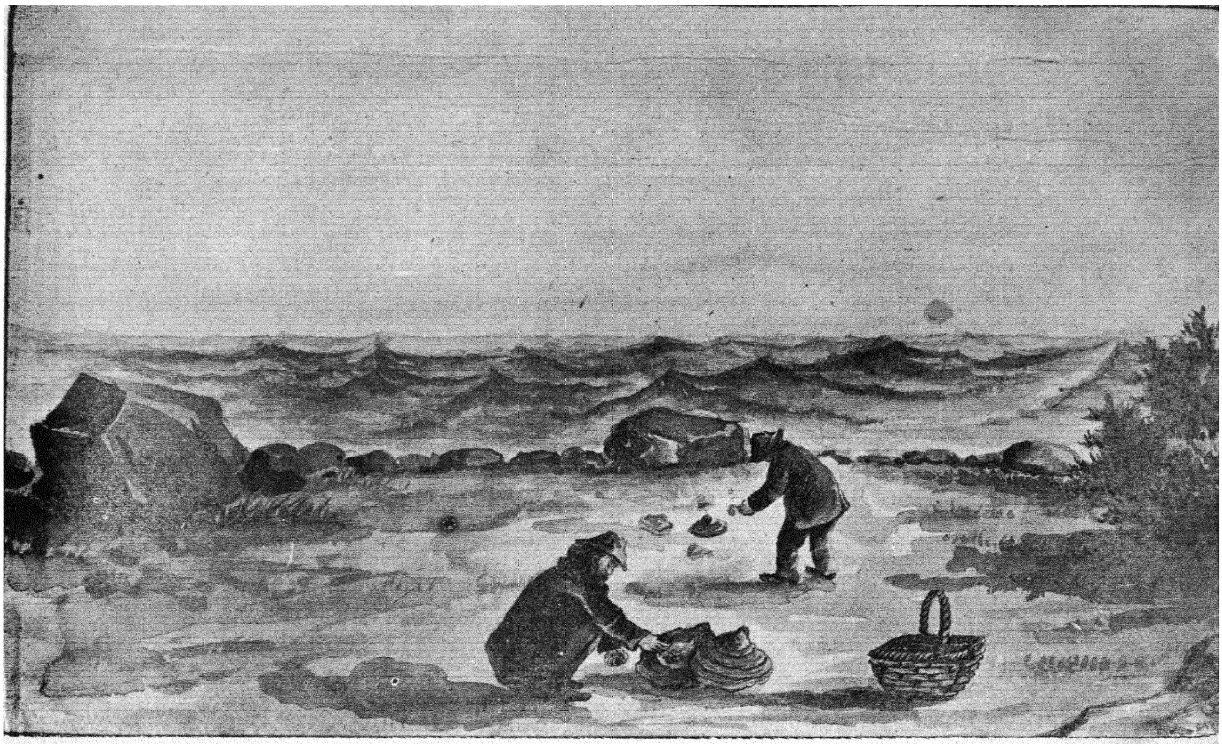

ناب وپا قروف بکندن استریدیه آغاز نهادند

من ضامن شما که موسیو سمیت بهمه حال تفنگ برای ما بسازد .

مهندس — همهٔ این چیزها ئیکه گفتید درجزیرهٔ ما پیدا میشود . اما ساختن خود تفنگ آنقدر نازك یك کاریست که به بسیار آلات وادوات متعددی محتاج است . باز هم در بنباب پسان یك فکری خواهیم کرد .

پانقروف — آه ! آه ! چقدر غلط کرده ایم . آیا چرا در وقت آمدن مایان همه آلات واشیای خود ما را تماما بدریا انداختیم ؟

هاربر — اگر ما آنها را بدریا نمی انداختیم آنها را بدریا می انداخت .

پانقروف — اینهم راستست . اما هروقتیکه بیادم میآمد که (ژونستان فوروستر) چون صبح برخاسته باشد وبالون خود را در میدان نیافته باشد آیا چقدر بقهر شده باشد ؟

هاربر — بخدا منهم بسیار مراق دارم که آیا چه گمان کرده باشند که بالون شان چه شد ؟

پانقروف بیك عظمت وغرور گفت — علی الخصوص که این فکر فرار را با بالون اول من عطا نمودم .

ناب — الحق که اینچنین فکر عالی را افلاطون هم مالك نبود . حالا بنگرید که افکار عالی شما ما را بچه جایی انداخت ؟

پانقروف — چه مگر خوشت نیامد ؟ بخدا در نزد من با موسیو سمیت واری یك آدم متفننی در بنجزیره آزاد بودن هزار بار بهتر است از اینکه در دست جنوبیها اسیر ماندن .

هاربر — البته البته همچنین است پانقروف . ذاتاً چه کمبودی داریم که شکایت کنیم ؟

ژه ده ئون — دیگر هیچ کمبودی نداریم مگر یك چیز .

پانقروف — آیا چه ؟

ژه ده ئون — از نجارهایی یافتن .

مهندس — اگر در نزدیکیهای جزیرهٔ ما دیگر یك قطعه ، و یا مسکون یك جزیرهٔ باشد از نجا بزودی رهایی می یابیم که اینرا هم بعد از یکساعت خواهیم دانست اگرچه خریطهٔ بحر محیط در دستم نیست اما تشکلات آن در ذهنم بخوبی مرتسمست . از قرار

عرضیکه دیروزیافته ام چنان گمان میبرم که جزیرهٔ لینقولن درجهت شرقی [زه لاند جدید] وجهت غربی ممالك شیلی باشد . حالآ نکه مسافه ئیکه درمابین ایندو محلست یقدرده هزارمیل می آید . حالامسئلهٔ مهمه این استکه درین مسافهٔ ده هزارمیل و سعت موقع جزیرهٔ خودرا یافته ازانروکارخودرابه بینیم که آنهم بعدازیکساعت بدانستن طول جزیره حل میشود .

درین اثنامهاجران ازشمینه هابقدرشش میل دور ، وبه غاریکه مهندس درانجا یافت شده بودنزدیك شده بودند . درینجابرای استراحت نشستند . برای زوال نیمساعت باقیمانده بود . سیروس سمیت درساحل یك زمین صاف وهموار ریگزاری انتخاب نمود که آب دریا آنراخوب هموارساخته بود . مهندس برین زمین بدرازی شش قدم یك عصا چوبی را خلانید ، ویکقدری آنرا بسوی جنوب میل داد . هرگاه این تعیین طول درجهت شمالی کره میشد درانوقت مهندس این میل عصاچوب رابسوی شمال میداد هاربردرینجایك قدری دانست که مهندس تعیین طول راچسان میکنند . مهندس زوال راازروی سایه ئیکه ازچوب برروی ریگ می افتد استخراج کردن میخواهد .

سیروس سمیت بمجردیکه دانست که وقت زوال نزدیکشده برسرریگهانشسته و بسایه ئیکه چوب برریگ انداخته بودحصر نظردقت نمود . هرانقدرکه سایهٔ چوب کوچکتر میشد هماندم بانوك کارد برریگ یك خطاشارت میکشید . ژه ده ئون ساعت بدست منتظرپرسیدن « ساعت چند ؟ » مهندس ایستاده بودزیراسایهٔ چوب رفته رفته کوچك شده تابجایی میرسدکه باز روبدرازی مینهدکه آنوقت تمام وقت زوال میباشد . لهذا ساعت ژه ده ئون که عیار آن بوقت زوال ریشموند و واشینغتون برابراست در وقت انتهایافتن کوچکی سایهٔ چوب به هربچه ئیکه بود همان بچه را استاد گرفته تعیین درجهٔ طول آسان میشود .

آفتاب پیش شده میرود ، سایه نیزهما نقدرکوتاهی میگیرد . سایه حداصغرخودرا حاصل کرد . بمجردیکه پس روبدرازی نهد مهندس پرسیدکه ،

ساعت چند است ؟

ژه ده ئون — از پنج یکدقیقه میگذرد .

بعد از انکه تعیین وقت زوال شد استخراج طول جزیرهٔ لینقولن آسان شد . حالا به بینید : که در جزیرهٔ لینقولن وقت زوال که تام به دوازده بجهٔ نصف روز بوقوع می آید در امریکا از روی ساعت ژه ده ئون که عیار آنجاست و قت به پنج بجهٔ عصر رسیده میباشد که از زوال پنج ساعت گذشته است پس معلوم شد که درمیان امریکا و لینقولن پنج ساعت و پنجدقیقه فرق موجود است . حرکت ظاهری شمس بر اطراف ارض هر درجه را در چار دقیقه برروی زمین قطع میکنند که در ساعتی پانزده درجه را می پیماید . پانزده درجه را چون به پنج ساعت ضرب کرده شود (۷۵) درجه حاصل میشود .

در امریکا چون مبداء طول (غرونیویچ) اعتبار میشود مسافه ئیکه درما بین واشینغتون ، و (غرونیویچ) موجود است عبارت از (۷۷) درجه و (۳) دقیقه ، و [۱۱] ثانیه است . درمابین واشینغتون ، ولینقولن از روی حساب ساعات (۷۵) درجه بعد مسافه حاصل آمد لهذا اینرا هم بران ۷۷ درجه ضم نموده به تحقیق پیوست که جزیرهٔ لینقولن در (۱۵۲) درجه طول غربی غرونیویچ کائن و موجود شده است .

سیروس سمیت ایحساب خودرا به رفقای خود بیان کرده خواه درطول و خواه درعرض اگر یك غلطی و خطائی بوقوع آمده باشد آنرا هم تخمین کرده اخبار نمود که جزیرهٔ لینقولن درمابین (۳۵) و (۳۷) درجه عرض جنوبی ، و (۱۵۰) و (۱۵۵) درجه طول غربی واقعشده است .

ازین عملیات ریاضئی امروزی بتحقیق پیوست که جزیرهٔ لینقولن از همهٔ سواحل روی زمین بدرجه ئیکه باکشتیهای کوچك قطع شدن آن ممکن نیست دور و بعید افتاده است . نزدیکترین سواحلیکه به این نقطهٔ طول و عرض لینقولن واقعشده جزایر « تایتی » و (پوموتو) میباشد که بعد آن (۱۲۰۰) میل است . دوم درجه سواحل « زه لاند

جدید » است که (۱۸۰۰) میل بعد دارد . سوم درجه سواحل امریکاست که بمسافهٔ (۴۰۰۰) میل واقعشده است .

سیروس سمیت اینموقع جزیرهٔ لینقولن را چون در خریطه ونقشه ها ئیکه دیده بود بزیر نظر یاد آوری خود دراورد بهیچصورت درموقع مذکور وجود یك جزیره را یاد آوری نتوانست . معلوم شدکه نام این جزیره درهیچیك خریطهٔ موجود نیست ، وبه اینسبب از راه رفتار جمله کشتیها برکنار است .

باب پانزدهم

قطعیاً زمستانرا باید بگذرانند — مبحث استخراج معادن — شکار درجزیرهٔ سلامت — ماهیان فوق — مورچه — قوبا — ساختن آهن — فولاد چسان حاصل میشود .

روز دیگرکه (۱۷) ماه نیسان بود پانقروف از ژه ده ئون سپیله این سوالرا پرسیدکه :

— خوب مخبر افندی ، امروز بکدام صنعت سلوك میکنیم ؟

ژه ده ئون — سیروس هرصنعتی راکه بگوید بهمان صنعت .

مهاجران سرازامروز بکان کاری سلوك میکنند . امروز بعداز طعام صبح مهاجران از موقعیکه درجهٔ طولرا تعیین کرده بودند برخاسته ازمیان تپه های ریگ بر راه خود دوام نمودند ، وتابد ماغهٔ ماندیبول پیش رفتند سرازانجا تپه های ریگ تمام شده اراضی بازوولقانیك شده رفته است . بعوض سنگلاخهای منتظمی که دیوار آسا اطراف تپهٔ منظرهٔ وسیعه را دربرگرفته درنجابصورت غیر منتظم سنگهای غرانیت جمع آمده است . تا به اینجاکه رسیدند مهاجران بازپس بسوی شمینه های خودشان عودت کردند . اما تا بوقتی که مسئلهٔ این زمستانرادرجزیرهٔ لینقولن گذرانیدن ویا نگذرانیدن راحل نکردند وبه نتیجهٔ مطلوبهٔ آن نرسیدند خواب نکردند .

جزایر (پومو تو) که نزدیکترین سواحل است به لینقولن (۱۲۰۰) میل راهست

که بسیار راه درازیست . که این راه را باقایقهای کوچك قطع کردن محال مینماید .
برای ساختن یك کشتی بزرگ اگرچه آلات وادوات هم باشد بازهم بسیار مشکل یك عملیاتی میخواهد . حالا آنکه به این بی اسبابیئیکه دارند اولا باید آلات واوزار بسازند و بعد ازان بساختن کشتی شروع کنند که اینهم در وقت حاضر غیرممکن مینماید . ذاتاً موسم هم سرزمستانست بحرها همه متموج و طوفانیست . بناءً علیه بر ین یك قرار دادند که ایموسم زمستانرا اجاراً در جزیرهٔ لینقولن بگذرانند ، واول کارشان همین باشد که برای گذرانیدن سرماهای شدید جنوبی یك جای محفوظ وامینتری ازشمینه ها برای خود تدارك کنند .

حالا اول کاریکه مهندس بران اقدام مینماید همینست که معدن آهن را که درشمال غربی جزیره کشف کرده آنرا استخراج کرده بحال آهن یا فولاد درآرد .

معادن در زیر زمین که باشند بحال صافیت وخالصیت معدنی خود نمیباشند بلکه بادیگر اجسام مختلفه مغشوش میباشند . این است که نمونهٔ دو معدن آهنی که مهندس پیدا کرده نیز همچنین است . یکی ازین معادن (معدن آهن مانیه تیك) است که کاربون ندارد . دیگر آن با گوگرد ممزوج است که بحال (کبریتیت حدید) میباشد . معدن آهن مانیه تیك را مهندس زیاده ترپسندیده است که این معدن رابقوت حرارت بسیار افزونی ازجوهر مولدالحموضهٔ آن وارها نیده استعمال میکند . وچون معدن زغال سنگ نیز نزدیك این معدن است برای مهاجران کار بسیار سهولت میبابد . پانقروف پرسید که :

— خوب حالا به براوردن آهن ازمعدن مشغول میشویم ؟

سیروس — بلی ، امابرای آغاز کردن به آهنگری دراول امر بجزیرهٔ سلامت رفته ماهی فوق شکار میکنیم .

پانقروف به ژه ده ئون رو آورده گفت :

— آیاماهی فوق شکار میکنیم ندانستم ؟ برای آهنگری ماهی فوق آیالازم است ؟

ژه ده ئون — چون مهندس میگوید البته که لازم است .

مهندس از شمینه هابرامد ، پانقروف نیزبی آنکه سبب شکار ماهی فوق رابداند برای رفتن حاضرشد. بعدازکمی مهاجران به کنار آبنای تنگی که درحال جزرگذشتن ازان قاباست واصل شدند . بسببی که بحرفرونشسته بود مهاجران بعضی جا هارا بپاو بعضی جاهارا بشناوری از آبنا گذشته به جزیره گك برامدند .

سیروس سمیت اول بار ودیگر رفقایش دوم بار برین جزیره قدم نهادند. برجزیره اگرچه بسی مرغهای بزرگ بزرگی موجود بود ولی ازسببی که ماهیان فوق که به آنطرف ساحل بر ریگها افتاده بودند رم نخورند به احتیاط و آهسته گی تمام به آنطرف متوجه شدند .

درطرف شمال جزیره درسطح آب بعضی جسمهای سیاه سیاه بزرگی مانند سنگپاره های بزرگی دیده میشد که این جسمهای شناور ماهیان فوق است . ماهیان فوق دردریابسیار سریع الحرکه شناوری میکنندکه شکارشان درآب بسیار مشکلست. اماچون ازنوع حیوانا تیست که درخشکه هم به برامدن مجبور میشوند دروقت برامدن شان بخشکه زودبدست آورده میشوند. پاهای ماهیان فوق کوتاه وراه رفتن شان بسیار بدشواری میشود .

پانقروف وهاربر آهسته آهسته وسنگهارا پناه کرده بسوی کنارساحلیکه فوقها ازانطرف بخشکه برامده بودند برای بریدن راه شان روان شدند ژه ده ئون ومهندس وناب نیز عصاچوبهای خودشانرا برداشته برفوقهای بیخبر هجوم بردند . فوقها به انسان هیچ ضرر رسانیده نمیتوانند . بسیار بیچاره وعاجز مخلوقی هستند . دو عدد ازین فوقها ازطرف مهاجرین بقتل آمده ما بقیشان فرارنمودند . پانقروف درنزد مهندس آمده گفت :

— این است ماهیان فوق ، حالا بگوئید که اینراچه میکنید ؟

— مهندس — ازین دم آهنگری میسازیم که کوره های آهنگری ما بی وجود آن هیچ ثمرهٔ نمی بخشد .

پانقروف — آیادم ؟ پس معلوم شدکه این ماهیان بسیار طالعمند بوده اند .

ماهیان فوق بدرازی شش هفت قدم میباشند . سرهای شان بسرسگ میماند ، وجودهای شان کلوله ، وپوستهای شان بسیار محکم وقوی میباشد . فوقهارا بهمینصورت جه شمینه هابردن مناسب ندیدند . لهذاناب وپانقروف به پوست کردن آنها آغاز نهادند . بعد ازیکچند ساعت عملیات پوست کردن تمام شد . مهندس دوتخته چرم بسیار عریضی بدست آورد . مهندس بی آنکه این چرمهارا آش بدهد میخواهدکه دم بسازدم ، اجران برای وقت جزریکچند ساعت دیگر نیزدرجزیره انتظارکشیدند . نزدیك بمغرب بود که از آبنا گذرکرده به شمینه ها آمدند .

پوستهارا باتارهای الیاف پوستهای درختان باخارهای سرتیزقوی دوختن وبحال دم آنهارادراوردن چنان یك کارمشکلی بودکه حد ندارد . بیچاره قضازده گان بجزدو کاردیکه ازتسمهٔ گردن سگ بدست آورده اند دگرهیچ آلاتی رامالك نیستند . تامسه روز کامل کوشش کردند . ازنتیجهٔ آن کوشش مالك یك دم بسیار بزرگی که برای معدن گری شان لزوم قطعی داشت گردیدند .

در (۲۰) ماه نیسان مهاجران آهنگرشدند . معدن آهن شان دردامنهٔ کوه فرانقلن که ازشمینه هاده میل مسافه داشت موجود بود . لهذابرای آنکه هرروزرفتن وآمدن شان مشکل مینمودبرین قراردادندکه درنزد معدن ساکن شده شب وروز کوشش ورزند . ذاتاً زغال سنگ نیزدرپیش شان بود .

علی الصباح ازشمینه هاحرکت کردندناب وپانقروف دم جسیم خودشانرابریك چوبی انداخته دونفره بشانه گرفتند . دیگررفقانیزکاسه وکوزه وخوراکهٔ خودشانرابر داشته ازمیان جنگل (جاقامار) برساحل دست چپ نهرمرسی روانه شدند . جنگل مذکوررا ازجنوب شرقی بسوی شمال غربی مرورنمودند . دراثنای راه هاربریك بوتهٔ یافت که بیخ آن چون پخته شود یك طعام بسیارلذیذی ازان بوجود می آید . علی الخصوص که قابل اختمارهم هست که بعداز اختمار یك شراب بسیارلطیفی ازان بعمل

میآید . مهاجران ازین بیخ مقدار بسیاری جمع کردند .

ره پیمائی شان تابشام دوام ورزید . ولی بی فائده هم نگذشت درائنای راه دوعدد قانغورو ، ویك دوسه مرغ ، ویك حیوان خارپشت مانندی که ازیك گربه بزرگتر بود ، وپوزبسیار درازی که حیوانات کوچك را به آن میگرفت شکار کردند . مهاجران درباب انحیوان که آیابچه میماند ؟ بمذاکره آغاز نهادند . پانقروف گفت :

— آیا وقتیکه بدینگ درآید بچه میماند ؟

هاربر — بگوشت گاو بسیار اعلا .

پانقروف — مطلوب کلی ماهم همینست . بهرچه که میماند بماند !

درراه اگرچه به بعضی گرازهای وحشی جنگل برابرشدند ، ولی این جانورها برمهاجران هجوم ننمود . به (قولا) نام حیوان بسیارتنبلی نیز تصادف کردند . پنج ساعت بعد از زوال مهندس اشارت براستراحت نمود . مهاجران ازصبح که روانه شده اند حالا ازجنگل برامده اند درنزدیکی بیشه زاری که ازدرختهای بوته مانندی تشکیل یافته بود ، وجهت شرقی دامنهٔ کوه فرانقلن را احاطه کرده بود یکچندقدم دور تر ازنهر (قریق روژ) توقف نمودند . درظرف یکساعت یك کلبهٔ کوچکی که سر آنرا باشاخها وبرگهای درختان پوشانیدند بوجود آورده ، ویك آتش خوبی درکلبهٔ مذکوره افروخته یك قانغورو را کباب کردند . مکمل یك طعامی خورده ، وبنوبت پهره داری خودرا کرده بخواب رفتند .

صبح وقت سیروس سمیت باهاربر بجائیکه نمونهٔ معدن را یافته بودرفت . درنزدیکی قریق روژ درداهنهٔ کوه فرانقلن معدن نمونهٔ مذکوره را یافتند که معدن درسطح ارض بحال طبیعی موجود بود . این معدن بمعدنهای آهن قورسیقا که آنهم برسطح زمینست مشابهت بهم میرساند که استحصال کردن آهن ازینگونه معدنهائیکه نسبت به معدنهائیکه بکندن حاجت داشته باشد آسانتراست . مهندس بسببیکه ازعملیات بسیاری رهایی یابد بجمع کردن پارچه های معدن وزغال سنگ رفقارا تشویق نمود . دوروز متمادیاً کوشش ور

زیده ،مقدار وافری از معدن وزغال سنگ را در میدان نزدیک کلبهٔ خود شان خرمن کر دند . یکروز دیگر نیز بشکستن وکوچك ساختن آنها وپاك کردن آنها مشغول شدند . مهندس یك صف زغال سنگ و یك صف معدن روی همدیگر چیده یك مکعب بزرگی بوجود آورد .

مهندس بعملیات آغاز نهاد ، در دهن مشك دم یك نولهٔ گلین پخته ئیکه در وقت کلالی گری ساخته بود وپانقروف آنرا نشناخته بود که برای چیست ربط نمود . نولهٔ مذکور را در زیر مکعب معدن وزغال سنگ درون نمود ، بعد از ان یك سه پایهٔ بلندی از سه چوب ساخته بر سر دم استاده کرد . بر دم یك تختهٔ گذاشتند بر روی تخته سنگهای سنگینی نهادند . تخته را یك ریسمان لحمی ربط داده نوك ریسمان را از یك چوب لولهٔ گولی که بعوض چرخ مانیوله از سه پایه آویخته بودند گذرانیده به اینصورت به کش کردن ریسمان به دم گری آغاز کردند .

عملیات اگرچه خیلی مشکل شد اما بهمت وغیرت مهاجران کامیابی حاصل آمد . یك کلیچه آهن بزرگی که مانند اسفنج یعنی ابر سوراخ سوراخ بود بوجود آمد . حالا لازم شد که این کلیچه را بدرجهٔ حرارت زیادی گرم کرده خصوصیات معدنیهٔ آنرا بیرون برارند که آنهم بکوبیدن آهن را باچکش وسندان محتاج بود . حالا آنکه این آهنگران بیچارهٔ ما مانند همان اشخاصیکه اول آهنرا یافته بودند وهنوز چکش و سندانرا از ان بوجود نیاورده بودند بجای سندان یك سنگ پارهٔ محکمی وبجای چکش یك سوته چوب سرکلولهٔ بسیار سختی پیدا کردند . کوشیده کوشیده بهزار جگرخونی دوپارچه آهن بسیار غلیظ وکلفتی ساختند که یکی را بشکل سندان ودیگرش را بشکل چکش در اوردند نهایت الامر بعد از انکه چار روز دیگر شب وروز کوشیدند ده پانزده میل آهنین بوجود آوردند که آنهارا نیز بحال آتشگیر ، وانبور ، وچکش ، وخاك انداز وکفگیر در اوردند . اگرچه شکلاً بسیار ثقیل وبد نما بود ولی درکار خیلی نافع وکار آمد بودند که پانقروف و ناب برای این آلات وادوات بهیچصورت یك قیمتی تخمین کرده نتوانستند .

چیزیکه برای مهاجران خدمت بتواند تنها آهن معمولی نیست بلکه برای آنها

فولاد لازم است که آنهم بدوصورت بوجود می آید . یکی آنکه قاربون زیاد آهن را بیرون برارند . دیگر آنکه آهن معمولی را قاربون بدهند . سیروس سمیت چون آهن ریخته شده بدست ندارد از نوقسم دوم را ترجیح داده آهن معمولی نیکه بدست داشت آنرا باخاك زغال تسخین نموده به حاصلکردن فولاد موفق آمد . این نوع فولاد بسببی که بحرارت وبرودت تبدل نمیکند از از وبعد از انکه بدرجهٔ سرخ شدن گرم کردند برسندان آنرا کوفته تبروتیشه ، بیل ، کلنگ ، پیکانهای تیر ، آهن رنده ، یك دوسه عدد کاردهای قمه مانند ، ومیخهای بسیاری ساختند که اینها کاملاً چیزهایی کلفت وغلیظی بودند و لی قابل استعمال وکار آمد چیزهای بود .

درروز پنجم ماه مایس مهاجران همهٔ معمولات صناعیهٔ آهنگری خود شانرا بر داشته بشمینه ها عودت کردند ، وموقتاً به آهنگری خودشان خاتمه کشیدند . بعدازین بدیگر صنعت سلوك خواهند کرد .

باب شانزدهم

مسئلهٔ اقامتگاه — مراق پانقروف — درطرف شمال تالاب سیاحت — جهت شمالی سطح مائل — مارها — منتهای تالاب — درتوپ تلاش — توپ شناوری میکنند — درمیان آب مجادله — دوغونق

روز ششم ماه مایس شد ششم ماه مایس به ششم ماه تشرین ثانی نصف کرهٔ شمالی مقابلست . بناءً علیه هوا هابخراب شدن ، و آهسته آهسته سردیها به رونمودن آغاز نهاد . بناءً علیه از شمینه هاموافقتر ومحفوظتر یك اقامتگاهی تدارك کردن ضروری دیده میشود . اگرچه پانقروف بشمینه ها یك محبت مخصوصهٔ دارد ولی چون طوفان سخت روز های اولی بیادش می آید که موجهای آب دریا هجوم آورده آتش شانرا خاموش نموده بود مجبور میشود که به رأی دیگر رفقای خود تابع شود . سیروس سمیت گفت :

— غیر از سردی سرما ذاتاً به دیگر بعضی احتیاطها نیز مجبوریم .

ژه ده ئون — چرا ، در جزیره انسان نیست که ازان حذر واحتیاط نمائیم .

— اینمسئله اگرچه قطعیاً هنوز بمرتبهٔ ثبوت نرسیده و لی چون در جزیره جانور های پنجه تیزخونریز موجوداست برای محافظه کردن خود رااز شر آنها وعلی الخصوص از شر رهزنان دریایی مالیزی یك مسکن محفوظ ومناسبی برای خودما بسیار ضرور است .

هاربر — وای؟ از اراضی مسکونه به اینقدر جه دور جاها رهزنان دریایی آمده میتوانند؟

سیروس — بلی اولاد من رهزنان دریایی مالیزی کشتیبانان بسیار جسور وسارق های بسیار خونریز ومدهشی میباشند . بناءً علیه به احتیاط کردن ازانها ازجانورهای درنده زیاده ترمجبوریم .

پانقروف — آیا اگر پیش ازانکه بمحافظهٔ خود ازحیوانات چارپا ودوپا آغاز کنیم یکبار هرطرف این جزیره راگردش کنیم چه خواهد شد ؟

سیروس — راست میگوئید پانقروف . اماازکوه فرانقلن دیدیم که درجهت جنوبی وغربی جزیره نه نهرموجود است ونه جنگل . مامجبوریم که مسکن خودرادرنزدیك آب وجنگل تدارك نمائیم که آنهم درمابین نهرمرسی وتالاب غرانت است .

پانقروف — چون چنینست درکنار تالاب یك خانهٔ بسازیم . تابحال کلالی وآهنگری کردیم یك کمی نیزبنائی کنیم چه میشود . الحمدالله آلات داریم خشت پخته نیزموجوداست .

سیروس — آخرکارما بهمین منجرخواهد شد . اما آیادرمیان این سنگلاخ غرانیت یك مغاره یایك غاروسوراخی بچشم تان برنخورده ؟

پانقروف — نی ندیده ایم ، آه ! موسیوسیروس، اگردرمیان این سنگلاخ دیوار مانند سنگ سماق یك مسکن بسیار بلندی ساخته بتوانیم چه سعادت خواهد بود!

هاربر به تمسخر خنده کرده گفت :

— بسوی دریا که پنجره های آنرانیزباز کنیم چقدرلطافت خواهدداشت !

ناب — برای بالاشدن آن یك زینهٔ نیزمیسازیم :

پانقروف (بقهر) چه میخندید واه ! آلات داریم . سنگها راسوراخ میکنیم .

موسیو سمیت هم باروت میسازد . یك چند سنگی که پراندیم کار میشود والسلام .

سیروس سمیت سخن پانقروف را شنید . سنگهای سماقتی غرانیت راشکافتن ، و آنرا با باروتی که هنوز درکتم عدمست پراندن کار بسیار درازیست لهذا مهندس بی آنکه به پانقروف یك جوابی دهد و یا یك تکلیفی بکند وصیت وتنبیه کرد که هرطرف این دیوار سنگئی طبیعی را بنظر غور وتدقیق تفتیش وتحقیق نمایند .

در اطراف سنگلاخ غرانیت یا به تعبیر دیگر دیوارهای بسیار جسیم طبیعی که بقدر دو میل امتداد نموده بود دور کردند . بهیچ یك مغاره وسوراخی برنخوردند . آشیان های کبوترهای صحرایی نیز درجاهای بسیار بلند دیوار بود . بعداز انکه تفتیشات شان به انجام رسید مهاجران به نقطهٔ منتهای دیوار سنگلاخ غرانیت رسیده بودند که از انجا تابسا حل تالاب یك بلندی دیگزار وسنگزاری امتداد میکند .

مهندس در یتیاب بسیار به مراق واندیشه افتاده بود که آیا آبهای زیادی که از نهر (قریق روژ) در تالاب غرانت میریزد از کجا پس برامده به بحر می آمیزد ؟ هرانقدر فکر واندیشه ئیکه در یتیاب نموده بود از هیچ طرف هیچیك مجرایی برای آن نیافته بود .

مهندس از سربالایی پر ریگ وسنگ مذکور برامده رفقای خود را بگردش سواحل شمال وشرق تالاب تکلیف نمود . تکلیف قبول شد . بعد از یکچند دقیقه هار بر وتاب برسربالایی مذکور برامدند . درعقب ایشان مهندس وژه ده ئون وپانقروف می آمدند . دوصد قدم پیشتر از میان درختهای لطیف بهم پیوست منظرهٔ روحفزای تالاب صفاتاب مشاهده گردید . درختهای نونهال واشجار کهنه سال که برگهای شان بتاثیر خزان زردشده بود در بیشه های اطراف تالاب دگرگونه نظر ربایی داشت . بعضی تنه های خشکیدهٔ درختان فرتوت نیز دیده میشد که به اینطرف و آنطرف افتاده وسبزه هاوبوته ولخها اطراف آنرا پوشیده ، وسوراخهای کاواکی آنها برای مرغان (قاقا ئوس) آشیان شده بود . بسبب بهم پیوستگی اشجار وبوته زار بیشه آفتاب درون آنرا ضیادار نمیتوانست نمود . هرانقدر که پیش میرفتند درختها یك کشادگی پیدا میکرد وراه

رفتن آسان میشد. این است که در این نقطه تیکه این اول بار قدم نهادن مهاجران بر انست رفقا تیروکمان خود شانرا حاضر گرفته به احتیاط تمام پیش میشدند. اگرچه در نجاها هیچ اثر قدم جانوران خونریز دیده نشد، ولی یك کمی پیشتر بدرازی پانزده قدم یك ماری در پیش روی توپ بایستاد. ناب ماند م بضرب یك عصا چوب مکملی مار را هلاك نمود. مهندس بعد از معاینه دانست که این مار از جنس مارهای زهردار نیست بلکه از جنس مارهای بزرگ (بوآ) ست که بصورت مص حیوانات رافرو میبرد ولی چون بودن تیرمار و کفچه و غیره مارهای زهردار نیز ملحوظ بود توپ را مهندس از بشور آوردن مارها منع نموده بر راه خود دوام ورزیدند.

بعد از کمی مهاجران بجائیکه آب نهر قریق رو ژبه تالاب میریخت رسیدند. در اول که از کوه فرانقلن فرو آمده بودند ساحل جنوبی آبریزش نهر مذکور را دیده بودند در بنبار از ساحل شمالی آن آمدند. در نجا دیدند که آب نهر خیلی وافر و زیاد یك آبیست که به تالاب میریزد آیا این قدر آب تالاب مخرجی نداشته باشد که از تالاب برایدخود تالاب اینهمه آب را در جای خود محافظه خواهد توانست. مهندس دانست که بهمه حال تالاب باید یك مجرایی داشته باشد که آبها را به بحر بریزاند. این است که آن مجرا را باید پیدا کرد زیرا از قوت آبریزش آن مهندس استفاده کردن میخواهد.

پنج رفیق از نهر عبور نموده بر ساحل تالاب برفتار خود دوام نمودند. در آبهای تالاب ماهیان بسیاری دیده میشد. پا نقروف بدل خود مصمم نمود که یکچند قلابی ساخته از ین ماهیان شکار کنند. هاربر درین اثنا از نوع کبك یك مرغی را به تیرزده در میان لخ زارها انداخت. توپ دویده آنرا آورد. مهاجران ساحل شرق تالاب را به تعقیب کردن دوام ورزیدند. مهندس چون در بنطرف نیز مجرای آب تالاب را نیافت بحیرت افتاد.

درین اثنا توپ بنای بیتابی و اضطراب را گذاشت. در کنار ساحل میدود، بشدت عوعو میکند، میرود، و بازمی آید، زمین را پاهای خود میکند بازیکی یکبار خاموش

شده چشمهای خود را بتالاب میدوزد .

در اول امر اگرچه مهاجران به این خلجان و هیجان توپ هوش نکردند ولی چون صداهای سگ شدت کرد مهندس سگرا آواز داده گفت :

— چیست توپ ؟

سگ در پیش صاحب خود دویده ، وباز یکچند بار بسوی تالاب جهیده ، و بسی آثار هیجان نشانداده دفعتهً خودرا در آب پرتاب نمود . مهندس از بیم آنکه مبادا بسگ چیزی ضرری برسد سگرا آواز داد ، توپ بصدای صاحب خود باز از آب برا مد ولی از آثار هیجان وجوش وخروش وانه ایستاد . با نقروف بسطح آب نظر کرده پرسید که :

— آیا در آب چه باشد ؟

هاربر — گمان میبرم که توپ در آب یکحیوان بزرگی را حس کرده است ؟

ژه ده ئون — بلکه تمساح امریکا باشد .

مهندس — گمان نمیبرم ، زیرا تمساح امریکا درین منطقه زیست ندارند .

یکچندبار مهاجران توقف نموده بدقت بسوی تالاب نظر دوختند . اما هیچ چیزی ندیدند . مهندس زیاده تر بمراق افتاده گفت :

— تا به آخر تالاب برفتن دوام نمائیم .

بعد از نیمساعت ساحل جنوب شرقئی تالاب را نیز گذر کرده به میدان تیهٔ منظرهٔ وسیعه نزدیك شدند . مهندس درینطرف نیز مجرای بدر رفت آب تالاب رانیافته و حیرتش زیاده تر گردیده گفت :

— بهمه حال این تالاب را یك مجرایی خواهدبود . اگر درظاهر نباشد مطلقاً از زیر سنگها بدر رفت داشته خواهد بود .

ژه ده ئون — عزیزمن سیروس ! آیا درباب یافتن مجرای تالاب بسیار مراق گردید ؟

مهندس — بسیار . زیرا اگر آبهای تالاب از زیراین سنگلاخ یك مجرایی پیدا

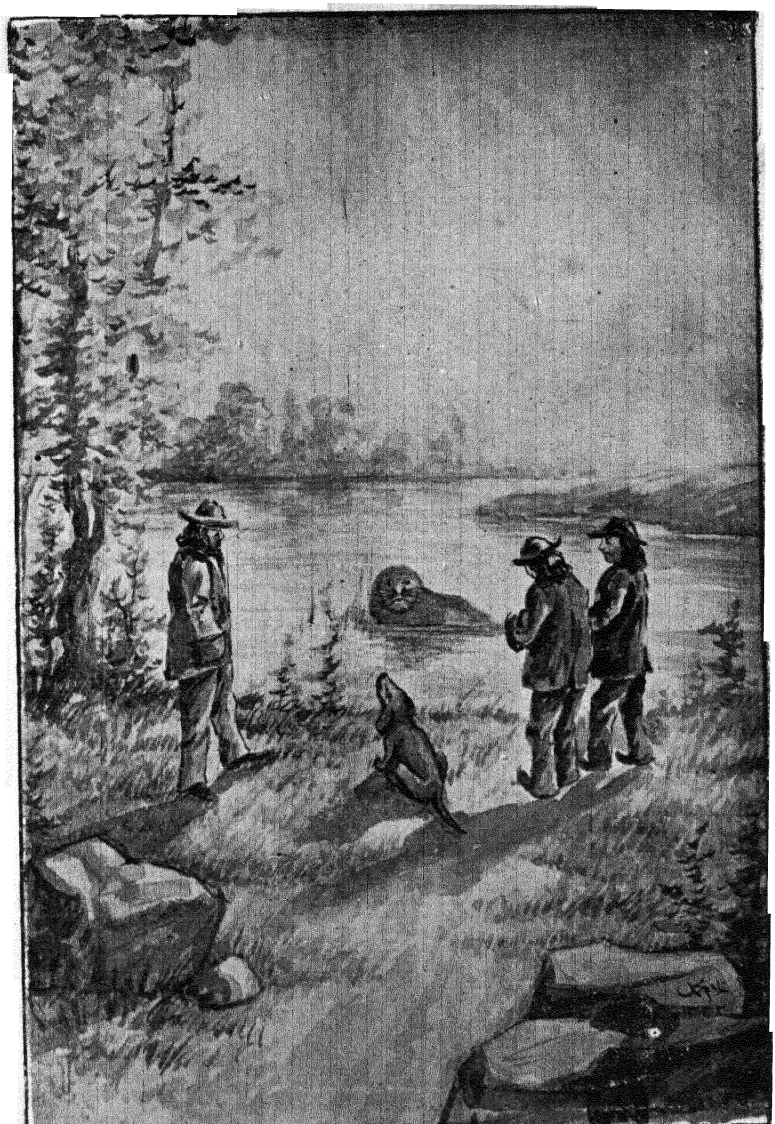

گفت : — خرس بحریست

کرده باشد بمجرد یکه آبهای تالاب را بدیگر طرف بگردانیم آن سوراخ مجرا را بیرون بر اورده قابل سکونت یك مسکن و مأوایی را مالك میشویم .

هاربر — موسیو سیروس ، آیا آبهای تالاب تا از زیر تالاب یك مجرایی نداشته باشد ؟

مهندس — ممکنست اگر چنان باشد که شما میگوئید آنوقت بساختن خانه برای خودمان مشغول میشویم .

وقت چون بشام نزدیکشده بود مهاجران بنای عودت را گذاشته بودند که توپ باز بیتاب و پر اضطراب گردید ، ودرینبار بصدای افندی خود حوالهٔ سمع دقت نکرده بیك عوعوه وولولهٔ پر هیجانی خودرا در تالاب پرتاب نمود . هاربر وپانقروف در پی توپ بکنار تالاب دویدند ، وتوپ را فریاد کردند . سگ از کنار بقدر بیست قدم دور شد . تام درهمین وقت بود که درهمان محل که بسیار چقور نمینمود سر مدهش یك جانور بسیار بزرگی پدیدار گردید . این سر را که چشمهای بسیار بزرگ ودهن فراخ اطراف پر موی آن خیلی پر دهشت مینمود هاربر شناخته گفت :

— خرس بحریست .

مهندس — بلی از همان نوعست ولی چون سوراخهای بینیش بر روی بینی اوست این حیوانرا (دوغونق) میگویند .

این جانور مدهش عظیم الجثه بمجرد یکه دید سگ به او نزدیك شد هماندم بر سگ حمله آورده توپ را بربود . و هر دوی شان بیکبارگی در زیر آب فرو رفته از نظر غایب شدند .

ناب میخواست که برای رهانیدن توپ خود را در آب انداخته باجانور مدهش دست و گریبان شود ولی مهندس خدمتگار صادق خود را منع نمود . درین اثنادر زیر آب یك مجادلهٔ مدهشی بوقوع می آمد که چنان معلوم میشد که این مجادله باسگ نیست زیرا سگ با آنچنان حیوان مدهش بزرگ جثه مدافعه ومجادله نمیتواند ، وبیك

حمله دردندا نهای بزرگ و مدهش آن محو شده هلاك میشود . بنا بر مجادله ئیکه در زیر آب میشد روی آب تالاب تموج زیادی پیدامیکرد . یکی یکبار سطح آب یك موج انگیزی شدیدی پیدانموده اززیر آب بیك قوت فوق العادهٔ سگ برهوا کردید . وبعد ازانکه ازسطح آب بقدرده پا نزده قدم بالا پرید پس برسطح آب افتاده وبی آنکه یکجا یش زخمی شده باشد شناوری کرده بساحل سلامت برامد .

مهاجران به این حادثهٔ خارقه نما بکمال حیرت می بینند ! نامفهوم یك مسئله ! حالاهنوز مجادله درزیر آب دوام دارد . امامجادله بسیار دوام ننمود . یکی یکبار سطح آب سرخ کردید . درعقب آن دوغونق مرده بمیدان برامد . و نعشش دریکطرف ساحل نزدیك شده درلخ زار کنار تالاب که آبش کم بود درگل بند ماند .

مهاجران به آنطرف دویدند ، دوغونق بدرازی ۱۵ ، ۱۶ قدم ولااقل به ثقلت یك خروار یك جانور مدهشی بود . درزیر گلوگاهش یك زخمی که گویابا کارد بسیار تیزی کشاده شده باشد موجود بود .

آیااین چسان جانور مدهشی بوده که دوغونق را باانچنین یك ضربهٔ مدهشهٔ هلاك کرده است ! این معمائیست که حل نمیشود . سیروس سمیت ورفقایش نیزاین مسئله را ملاحظه کرده بشمینه هاعودت کردند .

باب هفدهم

رفتن بتالاب — جریان آب — تصور سیروس سمیت — روغن دوغونق — مرکبات کبریتیهٔ شیشیستی — کبریتیت حدید — غلیسیرین چسان ساخته میشود ؟ — صابون — شوره — حامض کبریت — حامض آزوت — شلالهٔ نو —

روز دیگر سیروس سمیت نابرابرای پختن طعام گذاشته خودش بازده ثون سپیله

بمیدان تپهٔ منظرهٔ وسیعه برامدند. هاربروپانقروف برای چوب آوردن بجنگل رفتند. مهندس ومخبر بعد ازکمی بجائیکه نعش دوغونق افتاده بود واصل شدند. از حالا بصدها مرغان لاشه خوار بردوغونق جمع آمده جسدش را منقار کوبی داشتند. هر دو رفیق مرغان را بسنگها زده دور کردند. زیرا مهندس بکشیدن روغن آن امیدها میپروراند که بسی کار بکند. گوشت دوغونق مخصوص پرنسهای مالیزیایی یك طعام بسیار نادری شمرده میشود. لهذا برین قرار دادند که یك پارچهٔ آنرا بریده به ناب حواله کنند تا تجربه شود.

واقعهٔ دیروزهٔ دوغونق هنوز از یاد مهندس نرفته است. هردم خود بخود میرسد که «آیا چگونه یك جانور مدهشی دوغونق را باینصورت هلاك کرده است؟» سیروس سمیت سطح آب را بدقت نظر میکنند. هیچ چیزی نمی بینند. در جائیکه دوغونق بود آبها بسیار نبود امارفته رفته چقور شده میرفت. ژه دئون گفت:

— از نجا چیزی معلوم نمیشود نی؟

مهندس — نی عزیزمن، حیرانم که این واقعهٔ عجیبه را برچه حمل کنم.

ژه دئون — بواقعیکه زخم دوغونق بسیار عجیب است. علی الخصوص پرانیدن توپ را از زیر آب زیاده تر جالب مراقبست. چنان پنداری که یك دست پرقوتی بعد از انکه سگ را بیرون پرتاب نمود همان دست باخنجریکه داشت گلوی دوغونق را بشکافت.

مهندس — همچنین معلوم میشود. اینرا بگذار، آیا رهایی دادن من از بحر و بمغاره آوردن من چه میگوئید! خلاصهٔ کلام درینجزیره یك سری حکمفرماست که دانسته نمیشود. درینخصوص درینوقت فکرتازی وخیالبازی نکنیم بکار خود بپردازیم.

سیروس سمیت اینرا هنوز ندانسته بود که آیا آبهای تالاب از کجا بدر رفت دارد. درینبار درجائیکه بودند در آب تالاب یك جریانی حس نمود. در آب یك چوبی بینداخت. جریان چوب را بردن گرفت، دو رفیق نیز آنرا پیروی نمودند تا آنکه باچوب بمنتهای جنوبی تالاب واصل شدند.

جریان تابه اینجادوام ورزیده درینجا آبهایك جوش زیروزبر شدنی گرفته جریان آب منقطع میشد. سیروس سمیت گوش خود رابرزمین نهاده یك صدایی که ازجریان شدیدیك شلالهٔ براید شنید. مهندس برپاخواسته.

گفت — این است که آبهای تالاب ازینجا میرود. مطلقادرمیان سنگلاخ های دیوار مانند غرابت یك مجرایی دارد. ازانجابدریامی آمیزد من ازان مجرااستفاده کردن میخواهم.

مهندس یك شاخ درازچوبی را ازدرخت کنده برگهای آنرا بکندودرجائیکه بودند در آب فروبرد. ازسطح آب دوقدم پایانتریك سوراخ فراخی رایافت که ازان سوراخ آبها بشدت روان بود. بدرجهٔ شدید یك جریانی بود که چوب را ازدست مهندس ربوده ببردمهندس گفت:

— این است که یافتیم. اینجادهنهٔ مجرائیست که آبهای تالابرامیبرد. من این دهنه را بمیدان میبرارم.

ژه ده ئون — آیاچسان؟

مهندس — آبهای تالابرادوسه قدم فروآورده...

ژه ده ئون — آبهای تالابراچسان فروآورده میتوانید؟

مهندس — برای تالاب دیگریك مجرایی کشیده این مجرارازومیستانیم.

ژه ده ئون — ازکجا مجرامیکشید؟

مهندس — ازنزدیکترین جاهائیکه بساحل بحرباشد.

ژه ده ئون — آن ساحلیکه شمامیگوئید سراسرسنگ است.

مهندس — منهم آن سنگهارابرانیده مجرامیکشم، واین سوراخ رابمیدان میبرارم.

ژه ده ئون — عجب کاری میشود. درنقطه ئیکه آبهای تالاب بساحل بریزد چه یك شلالهٔ بلند وبزرگی نیزبوجود می آید.

مهندس — بلی ازان شلاله نیزاستفاده میکنیم.

اگر از نقطه ئیکه سوراخ دهنهٔ مجراست یکقدری بسوی پیش یعنی بسوی ساحل بحر رفته شود بر سر سنگلاخهای بلند یکه مانند دیوارهای طبیعی از طرف ساحل بحر بلند شده است میرسیم . پس معلوم میشود که آبهای بحر از میان همین سنگلاخ برای خود یك مجرای یافته از زیر زمین بدریا التحاق مینماید . این سنگلاخ غرابتی که بر ساحل بحر عموداً بلند رفته خیلی بلنداست . و از سطح بحر تا به بیخ دیوار سنگلاخ دو صد قدم مسافه موجوداست . مهندس با رفیق خود از کنار تالاب جدا شد . ژه ده ئون در خصوص نیز از کامیابی مهندس اصلا شبهه ننمود . اما به اینقدر جه آلات ناقص این قدر سنگ پاره های بزرگ را برهوا کردن ، و برای آبهای تالاب یك مجرای نوی تشکیل دادن ، و به اینصورت آبهای تالاب را فرو آوردن . و مجرای قدیم زیر زمین را برون براوردن حقیقتاً مشکل کار ها ئیست .

سیروس سمیت ، وژه ده ئون وقتیکه بشمینه ها برگشتند دیدند که پانقروف وهاربر بخالی کردن حالهٔ هیزم خودشان مشغولند . پانقروف پرسید که :

— موسیو سیروس ، هیزم کشی را تمام کردیم . آیا بنایی را چه وقت آغاز خواهیم نمود؟

مهندس — حالا بنایی نی بلکه کیمیاگری میکنیم .

ژه ده ئون — بلی ، جزیره را برهوا میپرانیم .

پانقروف — چه میگوئید ؟ جزیره را چسان برهوا میکنیم ؟

ژه ده ئون — اما همه جزیره را نی یك حصهٔ آنرا .

مهندس — از من بشنوید دوستان من :

اینرا گفته ملاحظات امروزیهٔ خود را یکان یکان بیان نمود . نظر به قول مهندس آبهای تالاب از دهنه ئیکه دو قدم از سطح آب تالاب فروتر است در زیر تپهٔ منظرهٔ و سیعه درمیان دیوار سنگلاخی طبیعی یك مجرای بسیار جسیم و فراخی برای خود کشاده اززیر زمین بزیر سطح آب بحر بابحر می آمیزند . لهذا درمیان این مجرا البته یك یك مغارهٔ موجود است که آبهای تالاب را فرو آورده آن سوراخ را بیرون براوردن

لازم است که ازان سوراخ درآمده مغارهٔ مذکوره را بحال یك مسکنی درآوردن ممکن است .

مجرای نوراسیروس سمیت میخواهد که ازمیان سنگهائیکه بساحل نزدیکست برون آرد . لهذا برای این کار ازباروت کرده زیاده تربیك اجزای ناریهٔ قویه احتیاج کلی دارند . آیا آن اجزاراچسان باید ساخت ؟

این تصورات سیروس سمیت بسیارخوش پانقروف آمده است . سنگهاراپراندن، سرازنویك شلالهٔ براوردن ، مغاره ها کشف کردن آیا چقدرشیرین کارهای ساعت تیریست ؟ پانقروف میگویدکه (مادام که مهندس گفت که کیمیاگرشویم ماهم میشویم . حتی اگر بخواهند ، من معلم رقص هم میشوم) اینرا گفته ویکدو سه چرخ رقص مسرت نمود .

ناب وپانقروف برای کشیدن روغن دوغونق ، وپاره پاره کردن گوشت آن مأمور شدند . هماندم حرکت کردند . سیروس سمیت وژه دهثون وهاربر بجائیکه معدن زغال سنگ بود متوجه شدند که مهندس ازانجااز مرکبات کبریتیه یك نمونه آورده بود .

آنروزرا تابشام بجمع کردن ونقل دادن مرکبات مذکوره کوشش ورزیدند . وبدر جهٔ کافی ازان درشمینه ها جمع آوردند . روز دیگر مهندس بعملیات کیمیویه آغاز نهاد . این مرکبات کیمیویه که اززمین استخراج شده اززغال ، وسیلسیوم ، وآلومین ، وکبریت حدید مرکب است که کارآمدنی ترین آنها در بنوقت کبریت حدید است که مهندس آنرا به کبریتیت حدید تحویلداده ازان (حامض کبریت) حاصل میکند .

حامض کبریت که آنرا (تیزاب) میگویند ازچنان وسایط کیمیویه ایست که در عالم صنایع بیشتر ازهمه چیزاستعمال میشود . مهندس ازجسم مذکورا گرچه بعد ازین برای شمع ساختن وچرم هارا دباغی کردن نیز استعمال خواهدکرد اما درینوقت برای دیگر چیز استعمال میشود .

سیروس سمیت درپشت شمینه هایك جای صاف وهمواری راانتخاب کرده چوب

وهیزم فراوانی درانجاخرمن نمود . برسر آن چوبهاازنوع سنگ قایغان (شیست) نام سنگها راکه بامرکبات کبریتیه بهم آمیخته با معدنها آورده شده بود وضع نمود ، وبر سر آن مرکبات کبریتیه رابقدرفندق خورد کرده یك صف بریخت . بعدازان چوبهاازهرطرف آتش دادند ، بحرارت آتش سنگهای شیست که زغال وگوگرد داشت نیز آتش گرفتند . بازیك صف دیگر نیزازمرکبات کبریتیه علاوه نمود . وبعدازانکه چوبهاسوخته ویك خرمن آتش بوجود آمد روی آنراباخاك وشاخ وبرگ پوشیدند تاازهوامحفوظ بماند . این خرمن رابرحال خود ترك نمود . زیرابعد ازانکه مدت دوازده روزاین خرمن همچنین بماندکبریت حدیدیکه درانست بالامتزاج به (کبریتیت حدید) ، وآلومینی که دران موجود است به (کبریتیت آلومینه) تحول میکنند . و سیلسیوم ، وزغال موجودهٔ آن سوخته محومیشود .

بعد ازانکه خرمن مذکوررابرای حاصل شدن امتزاجات کیمیوی ترك نمودند سیروس سمیت بادیگررفقای خودبدیگرکارهامشغول شدند . تاب وپانقروف روغنی راکه از (دوغونق) کشیده بودند آب کردند وصاف ساختند . مقصد مهندس این بودکه روغن مذکوررا تحلیل نموده غلیسیرینی که دران موجود است بیرون براردکه این عملیات هم نمیشود مگراینکه روغن مذکوررابه حال صابون تحویل دهند .

برای براوردن غلیسیرین رااز روغن وتحویل دادن آن بصابون تنهاتنهامعامله کردن آن باچونه یاصودا کفایت میکند . چونکه اگرباچونه یاصوداروغن معامله شود در حال غلیسیرین راجدا میکنند وروغن را بصابون تبدیل میدهد . و چیزیکه برای مهندس بکاراست غلیسیرین آنست برای حاصلکردن غلیسیرین چون روغن باچونه معامله شود صابونی که ازان حاصل میشود در آب حل نمیشود . حالآنکه اگرباصودا معامله شود صابون معمولی شیکه میشناسیم بوجود می آید . حالاصودارا ازکجابیابند ؟

درساحل بحربعضی نباتات بحری که ازجنس صباریه بودجمع آمده خرمن تشکیل کرده بودندکه این نباتات خلقةً صوداراحاوی میباشد . لهذا ازین نباتات استحصال

کردن صودا بسیار کار دشواری نیست . اولا ازین نبات مقدار بسیاری جمع کردند . و در آفتاب انداخته خشك کردند . بعدازان یك چقوری کنده دران پر کردند و آتش دادند . وتا وقتی که بغبار منقلب میشد دوام نمودند . که این غبار را علی العموم (صو دای طبیعی) تسمیه میکنند .

این است که مهندس غبار مذکور را با روغن دوغونق معامله کرده قابل استعمال یك صابونی با مقدار کافی غلیسیرین حاصل نمود . حالا یك جزو مهم دیگر بکار دارد که آنهم عبارت است از (آزوتیت پوتاس) یعنی شوره !

برای استحصال آزوتیت پوتاس لازم است که بعضی نباتاتی را که کاربونیت پوتاس را حاوی میباشد با حامض آزوت معامله بکنند . آیا حامض آزوت را از کجا تدارك کنند؟ این است که این مسئله جداً مشکل یك مسئله ایست . مهندس حیران ماند . ولی باز طالع مهاجران مددکاری کرده دردامنهٔ کوه فرانقلن ها بر معدن آزوتیت پوتاس خالص را پیدا نمود . کار تنها بر طرف کردن آن شوره ئیکه طبیعت حاصل کرده بود بماند .

خلاصهٔ کلام این کارهای مختلف کیمیا گری بقدر هشت روز دوام نمود . پیش از انکه مدت معینهٔ دوازده روزهٔ تحویل یافتن کبریت حدید به کبریتیت حدید به انجام رسد همهٔ مواد لازمه ئیکه مهندس را بکار بود حاضر گردید . برای بسر رسیدن مرکبات کبریتیه که در زیر خاك برای امتزاج یافتن پوشیده شده مانده بود هنوز سه روز دیگر باقی بود که مهاجران این سه روز را نیز بیکار نگذرانیده بساختن بوته و دیگر بعضی ظروف و اوانی که برای تقطیر وغیره عملیات کیمیا گری بکار بود درداش کلالی خود ساختند . حتی یك داش بسیار فنی ئیکه برای تقطیر کبریتیت حدید لازم بود نیز بوجود آوردند . هرچیز در ۱۸ ماه مایس به انجام رسید . ژه ده ئون ، پا نقروف ، هاربر ، ناب بسایهٔ مهندس خود شان در عملیات کیمیویه عمله های بسیار ماهری شده بودند .

بعداز انکه تحول مرکبات کبریتیه ختام یافت ماده ئیکه حاصل شد مرکب از کبریتیت حدید ، کبریتیت آلومین ، وخاك سیلیس وزغال بود که اینها را در یك حوض آب

چونه شده ئیکه خود شان برای همین کار حاضر کرده بودند انداختند . آب راشور داده ادهمرکبات را خوب بهم آمیختند . بعدازان گذاشتند تاته نشین شده آبرا از حوض مذکور در تغاره ها گرفتند . خاکستر سیلیس وزغال چون در آب غیر محلول بودند در زیر بماند . در آبیکه گرفته شد کبریتیت حدید با کبریتیت آلومین محلول بود . این محلول چون تحلیل شد بلورهای کبریتیت حدید ترسب نموده تنها کبریتیت آلومین با آب آمیخته بماند .

حالا در پیش سیروس سمیت مقدار بسیاری از کبریتیت حدید موجود شد که اصل مقصد از اینها استحصال کردن حامض کبریت بود . در عالم صنایع برای استحصال حامض کبریت دستگاههای مخصوصیکه بمصارف گزافی ساخته شده است موجود میباشد . اگرچه برای اینکار یک فابریک بزرگ ، آلات مخصوصه ، ادوات پلاتینی ، حجره های سربی که حامض بران تأثیر نکند و بسی چیزهای دیگر لازم دارد که از عزاریکی ازان آلات وادوات را قضازدگان بچاره مالک نیستند . امامهندس چون در [بوهمیا] یک اصول بسیار آسانی دیده بود که خود او نیزهمان اصول را پیروی میکند .

سیروس سمیت برای استحصال حامض کبریت درقابهای سرپوشیده کبریتیت حدید را تکثیف کرده حامض کبریتی که ازان حاصل میشود بحال بخار صعود میکند که این بخار تجمیع کرده اجزای مطلوبه را بوجود می آورد . این است که مهندس برای این کار بوته های سرپوشیده وداشهای مخصوصی ساخته است املاح کبریتیت حدید را در درون بوته های سرپوشیدهٔ مذکور گذاشته درداش تسخین نموده شد . خلاصه بعداز دواز ده روز تمام حامض کبریتی که مطلوب بود بمیدان برامد .

آیا سیروس سمیت این حامض را چه میکند ؟ مهندس میخواهد که شورهٔ موجودهٔ خودش را با آن معامله کرده حامض آزوت استحصال کند سمیت نزدیکشده که بمطلب خود نایل شود . مهندس غلیسیرینی که پیش ازین آنرا تکثیف کرده بود با حامض آزوت معامله نمود . ازان یک مایع زردرنگی حاصل شد . مهندس این عملیات آخری خود را ازشمینه هادورتر وتنها بسرخود ساخته است . زیرا این اجزائیکه بوجود

آمده بسیار تهلکه ناك یك چیزیست .

مهندس پرفنون از اجزای مستحصلهٔ خود در یك ظرف گلی شیشه ساخت یك مقداری آورده برفقای خود گفت :

— عزیزان ، این (نیتروغلیسیرین) است !

بواقعیکه این مایع زردرنگی که مهندس استحصال کرده نیتروغلیسیرین بود که قوهٔ تخریبیهٔ آن ده بار بیشتر از باروت است . نیترو غلیسیرین مانند باروت به آتش درنمیگیرد ، ولی به تماس وضرب آتش میگیرد . بنابرین استعمال آن بسیار تهلکه ناکست . پانقروف بکمال بیقیدی پرسیدکه :

— آیاهمین مایعك زردك آن خرسنگهای سخت غرانیت را میپراند ؟

مهندس — بلی رفقا ! هم قوهٔ نیتروغلیسیرین چنان قویستکه هرا نقدر بچیزهای سخت مانند سنگهای غرانیت تصادف کند هانقدر زیاده ترشدت خود را اجرا میکند .

پانقروف — آیااین چه وقت اجراخواهد شد ؟

مهندس — فردا ! بعدازانکه درسنگها یك سوراخی کنده این مایع محقر زردرنگ رادران پرسازیم !

روز دیگر یعنی در (۲۱) ماه مایس کیمیاگران ما در نقطه‌ئیکه درمابین ساحل تالاب غرانت وسنگلاخ موجود بود رفتند . این نقطه از سطح تالاب پست‌تر است . آبهای تالاب بواسطهٔ خرسنگهای بزرگ کنار ساحل تالاب ایستاده شده است که اگر آن خرسنگها رفع شود آبهای تالاب از مجرائیکه کشاده شود ازسنگلاخهای دیوار آسای غرانیت که [۲۵۰] قدم ارتفاع دارد بپایان ریخته از انجا بدریا می آمیزد . واین مجرای جدید چون بسیار بزرگ میشود آبها بکثرت ریختن گرفته بزودی مجرای مطلوبیکه همهٔ کارها برای آن شده بمیدان میبراید .

پانقروف بزیرنگرانی مهندس درمیان سنگهائیکه پراندن آن لازم است بکندن یك سوراخی مشغول گردید . سوراخ درمیان سنگها ازیك نقطه آغاز کرده یکسر بطرف

تالاب ما ئلاً کشاده میشود . این عملیات دراز شد مهندس میخواهد که بقدر ده لیتره نیتروغلیسیرین استعمال کرده یك نتیجهٔ مدهشهٔ حاصل کند . رفقا بیك کوشش بسیار بلیغی تابه چاربجه سوراخ مطلوب را کشادند .

حالا کار بر دردادن نیتروغلیسیرین موقوف ماند . کفاندن نیتروغلیسیرین بیك ضربهٔ شدیدهٔ محتاجست . زیرا اگر به آتش دردادن بخواهند بی آنکه بکفد آهسته آهسته سوخته میرود . اگرچه آسانترین کفاندن نیتروغلیسیرین همین است که یکچند قطره نیتروغلیسیرین بران سنگ انداخته وبایك چکشی محکم بران بزنند . حالا آنکه اینگونه کفاندن آن موجب پاره پاره شدن زنندهٔ آن نیز میگردد که آنهم بدرد مهاجران نمیخورد .

سیروس سمیت برسر سوراخی که درسنگ کنده بودند یك سه پایهٔ چوبی بلندی برپا نمود ، وازلحاف پوست سند مانند بعضی نباتات یك ریسمان بسیار درازی ساخته یکسر آنرا ازسرسه پایهٔ مذکوره گذرانیده یك سنگ بسیار سنگینی رابرمحاذی سوراخ مذکور بیاویخت . سردیگر ریسمان رابقدرسی چهل قدم دورتر برده ریسمان را با کوکرد وشوره معامله نمود بمقام فتیل قایم نمود که به اینصورت ریسمان سوخته تابجائیکه نوك ریسمان برسرسه پایه گره یافته میرسد وگره راسوخته انده سنگ پاره رابرنیتروغلیسیرین میاندازد .

مهندس بعدازانکه سه پایه را ، برپاوفتیله هارا تنظیم نمود ، سوراخیکه درسنگ کنده شده بود تابد هن آن با نیتروغلیسیرین پرومملو نمود . درروی سنگ نیز بعضی قطرات نیتروغلیسیرین راچکانیده سی چهل قدم دورتر آمده فتیله راآتش داد و بتاخت دویده دویده ازنقطهٔ منظرهٔ وسیعه فروآمده بشمینه هادرامدند .

ازروی حساب فتیله تمام به بیست دقیقه تابجای مطلوب میسوخت بواقعیکه بعد ازبیست وپنجدقیقه بیك دهشتی که تصویر آن ممکن نیست نیتروغلیسیرین کفید . چنان گمان شدکه جزیره تاازته دای بلرزه درامده . سنگهاچنانچه ازدهنهٔ یك کوه آتشفشانی که اول بفوران می آید برروی هواپریدن گرفت . درجوهوا حرکت بدرجهٔ شدت

نمود که سنگهای شمینه هارا بلرزه در اورد و مهاجران را بی اختیار بر زمین غلطانید .

مهاجران برپاخواستند . برای دیدن نتیجهٔ سعی وغیرت چند روزهٔ خود شان بسوی تالاب دویدند . ازدهن همهٔ شان بیکباره کی یك ندای حیرت و مسرت برامد! سنگلاخ غرانیتی که حایل آبهای تالاب بود بصورت بسیار واسعی ازهم کشاده شده، و آبها ازان مجرابیك شدت فوق العادهٔ یك جریانی تشکیل داده ، وبعدازا نکه از روی سنگها کف کرده تابکنار دیوار سنگلاخ روانی میگیرد از انجاز (۲۵۰) قدم ارتفاع بپایان میریزد ، وازانجابقدر دوصد قدم یك نهری تشکیل داده بدریامی آمیزد !

— باب هجدهم —

پانقروف ازهیچ چیزی شبهه نمیکنند — مجرای اول تالاب — تحت الارض گشت وگذار — درمیان غرانیتهایك راه — توپ گم شد — مغارهٔ میانه — چاه — اسرار — عودت —

سیروس سمیت به تشبث خود موفق شده است ، اما مهندس بنابر عادتی که دارد اصلاعلامت ممنونیت نشان نداده وچشمهایش بشلاله معطوف مانده بی آنکه چیزی بگوید ایستاده بود . هاربرنوجوان کفها بهم زده آثار شادمانی مینمود . ناب ازخوشی برمیجهید . پانقروف بیك شیوهٔ مخصوص خودش میگفت :

— اوه ! برای خدایی بگوئیم . حقیقتاً مهندس مابسیار پرفنون یك آدمیست !

بواقعیکه نیتروغلیسیرین ازمطلوب زیاده ترخدمت کرده است . مجرای نوی که برای تالاب بازشده آنقدر واسع وفراخ بودکه نسبت بمجرای قدیم ازینراه سه برابر آن آب بدرمیرفت . بنابرین بعدازکمی بهمه حال آبهای تالاب فرومی نشیند .

مهاجران بشمینه هابرگشته بیل وکلنگ وچکش وریسمان لحمی خود شانرابر داشته بازبکنار تالاب آمدند . درراه پانقروف بمهندس گفت :

— اما موسیو سمیت ! اگر با این مایع زرد رنگی که ساختید اگر بخواهیم که جزیره را برهوا کنیم میتوانیم نی ؟

مهندس — بیشك میتوانیم، کار بمقدار اجزاء وقوفست . کرهٔ ارض نیز پراند . میشود .

پانقروف — آیا این اجزا را در تفنگ استعمال کرده نمیتوانیم ؟

مهندس — خیر پانقروف ، شدت نیترو غلیسرین خیلی زیاداست . اسلحه را پاره پاره میکند . اما چون در دست ماحامض آزوت ، شوره ، گوگرد ، زغال موجوداست باروت را نیز به آسانی ساخته میتوانیم . ولی چه سود که تفنگ بدست نداریم .

پانقروف — بگذارید بابا! یکقدری که سعی و کوشش کردیم آنرا نیز میسازیم والسلام .

چنان دیده میشود که پانقروف از کتاب لغت جزیرهٔ لینقولن کلمهٔ (غیرممکن) را بیرون براورده است .

مهاجران چون بر میدان تپهٔ منظرهٔ وسیعه واصل شدند یکسر بطرف مجرای قدیم تالاب که بیرون برامدن آنرا تخمین میکردند دویدند . بواقعیکه از کنار سنکلاخ به کنار تالاب دهنهٔ مجرای قدیم آن بمیدان برامده بود . بسبیکه آبها فرو نشسته بود از کنار سنکلاخ تا به پیش دهنهٔ مجرا فرو آمدن آسان گردید . دهنهٔ مجرا اگرچه بدرازی یعنی به بلندی بقدر بیستقدم می آمد ولی بر آن ازدو قدم بیشتر نبود . ازینقدر بر درامدن مهاجران ممکن نبود . لهذا پانقروف وناب کلنك وچکش وقلمهای سنگ کنی خودرا گرفته درظرف یکساعت بقدریکه یك انسان درامده بتواند دهنهٔ مجرا را باز نمودند .

مهندس در دهن غار نزدیکشد . دیدکه در درون مجرا یك سرنشینی که بران فرو آمده شود موجوداست . اگرچنانچه حالادیده میشود بلندی آن پستی نکند تابسطح بحر ازین مجرا رفتن ممکنست وغیر ازین در پایانتر ها بلکه مانند مغاره یك محل واسعی پیدا شودکه قابل نشیمن باشد .

پانقروف گفت :

— خوب موسیو سیروس برای چه ایستاده اید ؟ نمی بینید که سگ درون درامد ؟ سقف هم بلند درون مجرا هم مانند دهنه اش تنگ نمی نماید .

مهندس — بلی میدرائیم ، امادرون غار بسیار تاریکست . ناب رفته یك چند دسته لخ وچوب خشك بیارد که آنرا افروخته درائیم .

ناب وهار بر هماندم بکنار تالاب دویده چند دسته چوبهای خشك شاخه‌دار ارچه کنده بیاورند . آنهارا مانند مشعله افروخته در حالتیکه توپ ومهندس به پیش بودند بمجرا درامدند .

مجرا برخلاف ملاحظهٔ مهاجران رفته رفته وسعت پیدا میکرد بعداز کمی بی آنکه خودشانرا خم بکنند قدراست راه میرفتند . دردرون مغاره اززمانهای نامحدو دیکه این آب جاری بوده بسیارسبزه های آبی که آنرا (یوصون) میگویند پیداشده بود که راه رفتن مهاجران را دشوار مینمود . بناءً علیه مهاجران به بسیار احتیاط روبه نشیبی پیش میرفتند . یوصونهائیکه از سطح فوقانی مجرا رو بپایان آویخته شده بودهنوز قطرات آبها ازان درچکیدن بود . جاهائیکه بران میگذشتند مهندس آنرا بکمال دقت معاینه میکرد . مهندس از بسی علامات دانست که این مجرا از جریان آب حاصل نشده بلکه از شدت آتش مرکز زمین یعنی از تأثیرات کوه آتشفشان بوجود آمده بعد از انطفای مدید آن آب تالاب دران جاری شده رفته است .

درمجرا هرانقدرکه پایان شده میرفتند مهاجرانرا یك ترسی پیدا شده میرفت . واگرچه بایکدیگر چیزی نمیگفتند ولی بدل هریك حادثهٔ دوغونق آمده درهر قدم قوهٔ مخیلهٔ شان پنهان بودن یك جانور مدهشهٔ دریایی را درنظرشان تجسم میداده .

معمافیه توپ درپیش پیش مهاجران میرود ، اگریك تهلکه به بیند چابك خبر میدهد . بعدازانکه بقدرصد قدم پیش رفتند مهندس توقف نمود . رفقایش نیز بدورش جمع آمد . این جائیکه ایستاده بودند تایکدرجه خوب یك مغارهٔ بزرگی بود که ازسقفش هنوزقطرات آب درچکیدن بود . هوای این مغاره اگرچه یکقدری آرام

مینمود ولی هیچ اثر تعفنی دران دیده نمیشد ژه ده ئون گفت :

— عزیزم سیروس ، این جاخیلی پنهان و ناقابل پیدا کردن یك جا ئیست . و لی قابل سکنا نیست .

پا نقروف — چرا قابل سکنا نیست ؟

ژه ده ئون — زیرا هم بسیار تاریك ، وهم یکقدری تنگ است .

پا نقروف — آیا اگر یکقدری کوشش کنیم آنرا بزرگتر نخواهیم توانست ؟ ویکچند سوراخی برای روشنی کشاده نخواهیم توانست ؟

مهندس — ما برراه خود دوام بکنیم . بلکه درپایا نها جاهای موافقتر پیدا کنیم .

هاربر — چنان تخمین میکنم که هنوز از بلندی دیوار سنگلاخ از سه حصه یك حصهٔ آنرا قطع کرده باشیم .

سیروس — بلی ثلث راه راپیموده ایم . زیرا ازدهنهٔ مجرا تابحال صد قدم آمده ایم که هنوز درصد قدم پایا نتر . . .

درین اثنا ناب پرسید که :

— توپ کجاست ؟

درون مغاره را پالیدند . سگ موجود نبود .

پا نقروف — بلکه سگ پیشتر رفته باشد .

سیروس — هله بسگ خود رابرسانیم .

مهاجران پنجاه قدم دیگر فرو آمدند . درین اثنا از پیش بعضی صداهای عجیبی شنیدند . هاربر گفت :

— اینصدا که شنیده میشود صدای توپست .

پا نقروف — راستست ، هم به بسیار قهر عوعو میکند .

مهندس — تیرهای پیکان آهنین مابدست ماست به احتیاط پیش شویم .

مهاجران برای امداد سگ خود شان چابکی نمودند . سگ رفته رفته عوعوه

را بیشتر میکرد . آیا به پنجهٔ کدام جانور مدهش افتاده ؟ مهاجران یکچند دقیقه بعد شصت قدم پایانتر توپ را یافتند .

جائیکه سگ رادران یافتند بسیار لطیف و واسع یك مغارهٔ بود . ناب و هاربر مشعله های خود شانرا تکان داده درون مغاره را روشن کردند . سیروس سمیت ، وژه ده ثون وپانقروف تیرهارا بزه کرده آماده ایستادند .

این مغارهٔ جسیمه سراسر خالی بود . مهاجران اطراف آنرا تماماً گردش کردند . هیچ چیزی ندیدند . اما سگ حالا برعوعوهٔ خود دوام دارد . سخنها و نوازشهای مهندس هیچ فائده نمیکند . مهندس گفت :

— اینجا یك مغارهٔ بزرگ پیش از پنهم راه نیست هرطرف بادیوارهای سنگی غرانیت محاط . مطلقا برای آب یك مجرایی بایدباشد .

پانقروف — بلی موسیو سیروس . دقت کنیم مبادا در کدام غار ماری نیفتیم .

مهاجران پیش پای خود شانرا دیده دیده به احتیاط تمام بسوی آخر مغاره که سگ درانجا عوعوهٔ بسیار میکرد روانه شدند . درانجایك چاهی دیدند که درمیان سنگهای غرانیت کشاده شده بود که آبهای تالاب ازراهیکه مهاجران بران گذر کرده آمده اند تابه این مغاره آمده و بعد ازانکه این راماننند حوض انباری پر کرده بوده ازدهنهٔ این چاه به بحر میریخته است . این چاه ازچاههای معمولی کنده گی دست بشر هیچ فرقی نداشت . بدرون آن درامدن غیرقابل مینمود . مشعله هارا بدهن غار گرفتند در درون آن چیزی ندیدند . مهندس یك پاره چوب درگرفتهٔ رابچاه انداخت . شعلهٔ چوب پارهٔ مذکور دیوارهای درون چاه رارو شن کرده تابه پایان رفته ازجزی که کرد معلوم شد که به آب بحر تماس نمود .

اززمان سقوط چوب شعله ور مهندس عمق چاه مذکوره رانودقدم تخمین نموده سیروس سمیت گفت :

— این است که اینجا برای ما مسکن بسیار عالی میشود .

زه ده ئون — امامهندس افندی اینرا هم بدانید که اینجا مسکن دیگر جانور بود !

مهندس — چه کنیم ، آن جانور از این چاه فرار نموده . از وا گاه خود را بما گذاشت !

پانقروف — درین وقت بجای توپ ، سگ بودن خود را آرزو میکنم تا بدانم که سبب عوعوهٔ او چیست .

سیروس سمیت بسوی سگ خود دیده آهسته تر گفت :

— بلی توپ در بسیار چیزها از ما کرده زیاده تر واقف میباشد .

حالا قسم اعظم آرزوی مهاجران گویا بسر رسید . هرچند بسبب کمئی روشنئی مشعله ها جسامت وقابلیت آن بخوبی دانسته نمیشود ولی بازهم معلوم میگردد که بادیوار هائیکه دران بزنند براو تاقها و دالانها تقسیم آنها ممکن است اگرچه درینوقت مغاره مرطوبست . ولی چون بعد از ین آب دران نمیآید درکم وقت رطوبت آن زایل میشود .

حالا دو نقطهٔ مشکل میماند : یکی مسئلهٔ روشن کردن مغاره . دوم آسان کردن درامد و برامد آن . از سقف مغاره سوراخ کشادن ممکن نیست . زیرا برسر آن به ستبری صد متر سنگلاخ موجود است . اگر بشود باید که از جهت جبهه یعنی از طرف دیواری که بسوی بحر است پنجره باز شده ضیا گرفته شود . مهندس از وقتیکه از مدخل مغاره درامده مسافهٔ راکه قطع نموده بذهن خود حساب کرده دانستکه دیوار مغاره بطرف دریا بسیار کافت وستبر نیست . هرگاه پنجره باز کردن از ینطرف ممکن شود دروازه و زینهٔ خروج ودخول نیز آسان میشود . مهندس این فکر خود را برفقای خود بیان کرد . پانقروف گفت :

— موسیو سیروس بکار آغاز کنیم . آلاتم بامنست . من راه سوراخ کردن این دیوار را پیدا میکنم . آیا ازکجا بزدن آغاز کنم .

مهندس چقور تر و فرو رفته ترین جاها را نشان داده گفت :

— از ینجا .

کشتیبان تنومند بکوشش جانسپارانهٔ بکار آغاز نهاد بقدر نیمساعت کوشش نمود سنگ

های بسیاری را بهر طرف پراند . بعد ازان کلنگ را ناب گرفت . آنهم چون مانده شد ژه ده ئون بسنگ کنی آغاز نهاد بقدر دوساعت این عملیات دوام ورزید . کار بدر جهٔ رسیده بود که مهاجران نومیدشوندکه درین اثنا یك ضربهٔ میل آهنین ژه ده ئون سنگرا شکافته میل از سوراخ بخارج افتاد .

همه مهاجران بیك زبان (هوررا ! !) گفته فریاد برا وردند صداهای شان در سقف مغاره طنین انداز گردید . کلفتئی دیواریکه سوراخ شده بود درینجا سه قدم بود . مهندس از سوراخ بخارج نظر انداخت . از ساحل بقدر نود قدم بلند بودند . ازین دیوار طبیعی سنگلاخ بقدر دوصد قدم یك میدان ریگزار صاف و هموار ی تالب دریا دوام مینماید . بعد ازان آبنای کوچك ، بعد ازان جزیرهٔ سلامت ، بعد ازان بحر محیط جلوه گر بود .

ازسوراخ یك ضیای شدتناکی درامده مغاره رابصورت بسیار لطیفی لمعه دار نمود . طرف چپ مغاره بدرازی صد قدم ، وعرض وارتفاع سی قدم بود . طرف راست آن خیلی وسیعتر و بلندی سقف آن بقدر صد قدم می آمدکه درینطرف ستونهای سنگی طبیعی بسیار عجیب و غریبی نیز موجوداست . اگرچه سقف و دیوارها وصحن وستونهای این مغاره بصورت منتظم وهندسهٔ مکمل صنعی نیست ولی هیئت مجموعهٔ آن خیلی لطافتبخشاست .

مهاجران از بسیاریٔ حیرت و اله شده اند . در حالیکه امید یافتن یك مغارهٔ کوچکی را داشتند یك قصر طبیعئی دلفزایی یافتند . ازدهن هرکس ندا های مسرت میبرامد . سیروس سمیت گفت :

— رفقای عزیزمن ! بعد ازانکه این مغارهٔ خودرا بدرجهٔ کافی روشن ساختیم در طرف چپ اوتاقها وتحویلخانه های خودرا میسازیم . ومیدان جسیم طرف راست رابرای خود مادالان تجربه خانه وموزه خانه اتخاذ میکنیم .

هاربر — آیااین جاراچه عنوان خواهیم داد ؟

مهندس — غرانیت هاوز . [یعنی قصر سماقی .]

درین اثنا مشعله ها به تمام شدن رسیده بود ، لهذا پیش از انکه مشعله ها خاموش شود برامدن لازم است . بقیهٔ کار را برای روز دیگر میگذارند پیش از رفتن سیروس سمیت باز بر سر چاه مذکور بیامد . بدقت گوش بران نهاد و لی هیچ چیزی نشنید . درمیان آن بازیك مشعلهٔ انداخته داعی شبهه یك چیزی ندید . پس چنان معلوم میشود که جانوریکه درین مغاره بود وتوپ بران عوعوه میکرد خود را بچاه انداخته بسبب منقطع شدن آب از چاه به بحر فرار کرده رفته است .

اما مهندس بحیرت بسوی چاه مذکور نظر دوخته هیچ چیزی نمیگفت . پانقروف به او نزدیکشده گفت :

— موسیو سیروس مشعله ها خاموش میشود .

مهندس — چون چنینست برویم .

مهاجران از راهیکه فرو آمده بودند پس بالا شدن آغاز نهادند توپ در پیش پیش میرفت بمشکلات براه میرفتند . تا به مغارهٔ نخستین بالایی رسیدند در انجا یکقدری مکث و آرام نموده باز برفتن آغاز نهادند . هرانقدر که بالا میرامدند هوا سردتر میشد . در دیوارها و یوصو نها قطره های آب باقی نمانده بود . مشعله ئیکه بدست ناب بود خاموش گردید . مهاجران به استعجال مجبور شدند . مشعلهٔ دیگر نیز رو بخاموشی نهاده بود که مهاجران از دهنهٔ مجرای قدیم تالاب غرانت برامدند .

باب نوزدهم

نقشه و پلان سیروس سمیت — برون غرانیتهاوز — زینهٔ ریسمانی — تخیلات پانقروف — سبزه های خوشبو — تبدیل مجرای آب — نظارت نجرهٔ غرانیتهاوز — آب جاری در غرانیتهاوز

روز دیگر امهاجران به اصلاح مسکن نوخود شان یعنی (غرانیتهاوز) گذرا

نیدند . مهاجران درباب ترك کردن شمینه ها و آمدن به این مسکن جدید خودشان که دست قدرت آنرا در میان اینچنین یك دیوار سنگی غریبی که از هرگونه تعرض و باد و باران و بحر محفوظ و مصون است انشا نموده خیلی آرزو و استعجال میکردند . اما فکر مهندس اینست که شمینه ها را نیز سراسر ترك نکنند و آنرا برای بعضی عملیات جسیمه یك کارگاه جسیمی اتخاذ کنند .

کار نخستین مهندس این شد که بسوی ساحل رفته دیوار طبیعی سنگلاخ غرانیت را ملاحظه کنند که سوراخ غرانیتها و زدر کدام جای ساحل تصادف میکند . آهنی که از دست ژه ده ئون خطا خورده بساحل افتاده بود رهبر آشکاری برای مهاجران بود که بواسطهٔ آن تعیین موقع آسان گردید . آهن به آسانی یافت شد . در جائیکه آهن افتاده بود عشتاد قدم بلندتر از ان در دیوار یك سوراخی مشاهده میشد . که از حالا بعضی کبو تران در ان رفت و آمد را بنا نهاده بودند .

فکر مهندس این بود که مغاره را بر پنج قسم و یك صالون تقسیم کند . از طرف ساحل پنج پنجره و یك دروازه باز کند . پانقروف لازم بودن پنجره ها را تصدیق و قبول نمود ، اما معنای لزوم دروازه را ندانست که چیست . زیرا دروازهٔ غرانیتها و زرا عبارت از مدخل مجرای تالاب که در بالاست میدانند . مهندس گفت :

— دوستان من . فکر من آنست که آن مدخل را بتمامها سد و بند کنیم که هیچکس آنرا نه بیند و نداند . حتی در وقت لزوم در پیش مجرای جدیدی که باز کرده ایم یك سدی ساخته مدخل قدیم را سراسر در زیر آب پنهان سازیم . زیرا چنانچه ما ازین راه رفت و آمد میتوانیم برای دیگران نیز آسانست .

پانقروف — خوب از کجا رفت و آمد کنیم ؟

مهندس — از یکطرف یك زینه میسازیم . وقتیکه زینه را برداریم آمدن هیچکسی در نجا ممکن نمیشود .

پانقروف — آیا به اینقدر احتیاط از چه لزوم می بینید ؟ تا بحال از جانورها چیزی

ضرری بما نرسیده . جزیرهٔ ما نیز سکون نیست که از مردم وحشی بومی آن اندیشه کنیم .

مهندس — آیا از این بخوبی امین هستید ؟

پانقروف — چون همه اطراف جزیره را گردیدیم قطعیاً امین میشویم .

مهندس — بسیار خوب، گیریم که در جزیره انسان نیست اما از خارج آمده میتواند . اینطرفهای بحر محیط بسیار تهلکه ناکست . بنا برین به احتیاط حرکت کردن اولا تر است .

پانقروف رای مهندس را پسندید ، و بکار آماده گردید . نقشهٔ مهندس در باب تعمیرات غرانیت هاوز از اینقرار است : اولا در دیوار طرف پیش روی مغاره پنج پنجرهٔ بسیار مکملی با یك دروازه باز کردن . و در صالون یعنی دالان بسیار بزرگ طرف راست مغاره نیز یك پنجرهٔ بزرگی کشیده هر طرف مغاره را خوب ضیادار ساختن . این پنجره ها چون تام بجهت نقطهٔ شرق ناظر میباشد شعاعات نخستین شمس خاوری همیشه دران انعکاس میکند غرانیتهاوز چون در مابین سنگستانی که شمینه ها را تشکیل داده ، و خم نهر حرسی واقعشده لهذا بادهای مدهش شمال شرقی معروض نمیباشد . ذاتاً مهندس پنجره هارا چون باچوکاتها و پله های محکم تزئین میدهد از ازرو به بسیار مضبوطی سد و بسته میشود که بادها مقاومت میتوانند .

اول کاریکه مهاجران به آن شروع کردند سنگ کنی بود که پنجره ها را باز کنند . سنگهای دیوار غرانیتهاوز خیلی سخت بود که با آهن وکلنگ شکافتن آنها مشکل ودیر میشد . لهذا از نیتروغلیسیرینی که بدست مهندس موجود بود مقدار کمی استعمال کرد پنج پنجره ویك دروازه ، ویك پنجرهٔ بزرگ را باز کردند . سوراخهائیکه باز شده بود اطراف وکنارهای آنرا یك شکل منتظمی دادند و بعضی جاهای آن که بگل وخشت محتاج بود تعمیر نمودند . در ظرف یکچند روز همهٔ این کارها را به انجام رسانیده پنجره های باز غرانیتها وز ضیا وهوای صافی را در مغاره جاری ساخته رطوبت وعفونت آنرا سراسر زایل نمود .

بنا بر پلان مهندس مغاره بر پنج قسم تقسیم میشود . قسم اول عبارت از جائیست

که دروازه وزینه درانست واین قسم مانند دهلیز خانه شمرده میشود بعداز ان بفراخی سی قدم یك مطبخ ، وبوسعت چهل قدم یك اوتاق طعام خوری ، وبوسعت پنجاه قدم یك اوتاق خواب ، ودرپیش دالان بزرگ یك اوتاق مهمان خانه .

این تقسیمات طرف چپ مغاره را سراسر پر نمود . لهذا درمابین او تاقها ، ومغاره یك روهروی مانده آنطرف را برای تحویلخانه ئیکه هرنوع مأکولات ومشروبات را دران نگهدارند مخصوص نمودند . مهاجران یك مغارهٔ دیگری نیز بربالای این مغاره دارند که آنجارا برای گدام چوب وزغال وهرنوع ارزاق تخصیص کردند .

برای اجرایاقتن این پلان مهندس مهاجران بازبخشت مالی وچونه سازی آغاز کردند . چند روزمشغول شده خشت وچونهٔ بسیاری درزیردیوارغرانیتهاوزجمع آوردند . تابحال برای رفتن وآمدن غرانیتها وزاولا برتپهٔ منظرهٔ وسیعه برامدن . وبعد ازان بدرازی دوصدقدم مجرارا فرو آمدن بیهوده وقت شان صرف میشد . مهندس هماندم فکرخود رابموقع اجرا نهاده بساختن یك زینهٔ متینی آغاز نهاد .

دراول امر دوسه روزبریسمان سازی مشغول شدند ، ریسمانهای گوناگون باریك وکلفت و درازوکوتاه ازلیفهای درخت (کوری زولق) که خیلی محکم ومتین است ساختند . ریسمانهارادر پیش دیوارغرانیتهاز آوردند . ویك زینهٔ فراخی که پته پایه های آنرا ازچوب محکم درخت سرو ساخته بودندازدروازهٔ غرانیتهاوز آویختند . یك ریسمان باریکتردیگری رانیزازیك مقارهٔ (۱) گذرانیده برای بالا کردن خشت وگل وغیره استعمالکردند . خشتهاوچونه هاوچوب وآب وسائرلوازمارابآن ببالا کشیدن وبکاربنائی خود شان آغازکردند . بعد ازیکهفته درون مغاره بموجب پلان ونقشهٔ مهندس براوتاقهاودالان ومطبخ وغیره تقسیم یافت .

همهٔ این عملیات درزیرنظارت مهندس ازطرف همهٔ مهاجران بکمال شوق وهمهٔ شطارت اجرامیشد . علی الخصوص پاقروف که گاهی ریسمان سازوگاهی بناوگاهی سنگ کن میشد بذله گوئیهاولطیفه هاومزاحهایی میکردکه رفقارابقهقهه هامی آورد .

(۱) مقاره چرخهای کوچك غلطك داری رامیگویندکه برای بالا کردن اشیارابجاهای بلند بکارمی آیدوریسمان بران به آسانی کش میشود .

پانقروف بدرجهٔ برمهندس امنیت واعتماد پیدا کرده که مسئلهٔ ملبوسات وتنویرات راهیچ بخاطر نیاورده تا بساختن راه آهن وتلگراف فکر خودرا دراز نموده بود .

مهندس سخنان پانقروف را بلذت میشنید ، ونیتهای مبالغه کارانهٔ اوراخراب کردن نمیخواست . اما گاه گاهی بیك اندیشهٔ بسیار دوردرازی فرومیرفت که آنهم عبارت از اندیشهٔ چسان رهایی یافتن شان بود از یخجزیرهٔ خالی وتنهایی که ازهمه راههای کشتیها برکنار افتاده حتی نام آنهم درخریطه هامذکور نیست که کشتیها به آن نام درانجا بیاید .

درائنای عملیات هاربرکوششمندی وغیرت خود رانشانداد که تاچه درجه جوهر قابلیت ، نوجوان ، وکوششمند یك پسریست ، زود میفهمد ، زودا جرا میکند . مهندس رفته رفته به این پسر محبتش زیاد میشد . هاربرنیز بمقابل مهندس روز بروز حس احترامکارانه اش رامی افزود .

ناب بازهمان نابست . دایما صداقت ، جسارت ، وغیرت مجسمه است . افندی خود رابدرجهٔ پرستش دوست میدارد . باپانقروف بزودی عقد برابطهٔ محبت نموده ، ودرمابین شان یك دوستی صمیمی حاصلشده بی تکلف به مصاحبه آغازنهاده اند .

ژه ده ئون نیزبسیارغیوراست هرکارازدستش می آید . زینهٔ غرانیتها وزدرروز بیست وهشتم مایس قطعیاً جابجا گردید . این زینه که بدرازی هشتاد قدم بود برصد پته پایه تقسیم یافت . مهاجران بزودی بربالاشدن وفرو آمدن زینه عادت گرفتند . پانقروف بسببی که درکشتیها بواسطهٔ اینچنین زینه هابردکلهای بلند بلند بالاوپایان شده درینباب معلم اول دیگر رنقاشده بزودی وآسانی مهارت ومهارسه پیدا کردند ، اما توپ بیچاره بسیار بزحمت ودشواری به آن عادت گرفت . تابسیاروقتهاحیوانرابرشانه بالاوپایان میکردند . ذاتاً مهندس فکر آنرا داردکه بقوت آب شلاله یك ماکینهٔ جر انتقال ساخته خود راورفقای خود راازین عذاب بالاوپایان شدن وارهاند .

درین اثنای کارهای متنوعه موسم زمستان نیزنزدیکشده بود . مهاجران درپئی ذخیرهٔ آزوقهٔ زمستان خود افتادند . هرروزژه ده ئون وهاربریکچند ساعت بشکار

مشغول میشوند . صید وشکار خود شانرا اکثردر (بیشهٔ جاقامار) اجرا میکنند . هنوزیك واسطه ئیکه ازنهر (مرسی) گذر کرده بتوانند نیافته اند ازانرودرجنگل بزرگ (فاروست) رفته نتوانسته اند . کشت وگذارجنگل مذکوررا برای بهار آینده گذاشته اند . ذاتاً در بیشهٔ جاقامار نیزشکارهای متعددقانغورو، وگراز، وانواع مرغها موجود میشد . هاربر نیزدرین اثنا دریك طرف جنوب غربی بیشه یك چمنزاری یافته که دران هرگونه نباتات خوشبو، ونباتات طبی موجود بود . ازهرنوع ورقم آن که برای سینه ، وتب، ومسهل وغیره نافع است بغل بغل درغرانیتها وزمی آوردپانقروف چون اینهارادیدپرسیدکه :

— این سبزه هابچه کارمی آید هاربر ؟

هاربر — خود رابا آنها تداوی میکنیم .

پانقروف — آیاچه وقت ؟

هاربر — هروقتیکه ناخوش شویم .

پانقروف — مادامیکه درجزیرهٔ ماحکیم نیست چرابیماربشویم ؟

اینسخنرا پانقروف بچنان یك طورجدی وحقیقی گفت که مزح ازوه معلوم نمیشد . مگربه فکرپانقروف محقق همین است که ناجوری وبیماری راحکیمهادرملکها باخودمی آرند . هاربرا گرچه بجواب پانقروف یك سخنی نیافت ولی برکارخود دوام ورزیده بسی نباتات نافعی دیگرنیزدرغرانیتها وزجمع نمود . حتی درمیان نباتات مذکوره (اوسوه غو) نام نباتی نیز آورده بودکه بعد ازجوش دادن اعلایك چای سبزی میشد .

دراثنائیکه صیاد هابرشکارخود دوام داشتند یك روز بیك ملك خرگوشها تصادف کردندکه بهزاران غارهای خرگوش راحاوی بود . هاربرفریادبراورده گفت:

— وای ، آشیانهای خرگوشهارابه بینید .

ژه ده ئون — آیاپرخواهند بود یاخالی ؟

ژه ده ئون وهاربردرنزد آشیان هانزدیك شدند . ازانجادفعةً نقدرصدانه

خرگوشها بهرطرف بدویدن شدند . بچنان سرعتی بدیگر غارها وطرفها پنهان شدند که توپ نیزیکی ازانها را گرفته نتوانست . ژه ده ئون خیلی بهوس گرفتن یکچنددانهٔ ازانها افتاده خواست یك دامی درپیش آشیان آنها بگذارد ، ولی دام راباچه بسازد ؟ هیچ ! والحاصل باوجود آنهم ازسعی وکوشش وانه ایستادندتا بهمت توپ وتك ودو خود چارعدد خرگوش راتلف کرده توانستند .

بوقت شام محصول شکار خود رابغرانیتهاوز آوردند . طعام شام راهمین محصول تشکیل نمود . وهم چون به آشیان بزرگ آن ره بلدی پیدا کرده اند ممنون شدندکه هروقت ازانجابدام آورده میتوانند . در (۳۱) مایس پله های پنجره هاودروازه ها راساختند . کار برفرش کردن اوتاقهاماندکه آنراهم برای شبهای درازز مستان گذاشتند . درمطبخ یك اوجاغ خشت پخته نیزساختند . دودکش آنرا نیزازیك تنهٔ درخت کواك شدهٔ ساخته وسرپنجرهٔ مطبخ رایك سوراخی کرده سردودکش رابیرون براوردند .

مدخل قدیم مجرارا باسنگهای بزرگی سدکردند وبسی چوب وخاشاك وگل و پوصون بران ریخته سراسربند نمودند . ولی نیت مهندس که آبراپس بالا کرده مدخل راسرا سردرزیر آب پنهان نماید دربنوقت معطل ماند .

مهندس ازمجرای قدیم نیز استفاده نمود . اززیر مدخل یك سوراخی بازکرده واز تالاب آب دران جاری نمود . راه جریان این آب را نیز خوب تسویه کرده یك جویچهٔ کوچك بسیارلطیفی دردرون غرانیتهاوزجاری ساخت . آب مذکور درپیش مطبخ دریك حوضی جمع می آمدوازانجادریك نالهٔ تابچاه آخرمغاررفته به بحرمیریخت .

هرچیزی تمام شد . زمستان نیزشدت خودرانشان داد . مهندس آئینه سازی را بیکوقت دیگری مانده دربنوقت پله های پنجره های خودشانرا تنها باتخته حفظ وستر نمودند . ژه ده ئون دراطراف پنجره ها ازنوع عشق پیچان بعضی نباتات خوش گل خوشبویی کاشته اطراف پنجره هارا به آن تزئین نمود . مهاجران حقیقتاً ازبخت خود شان ممنون هستند . اگرهرچه میکردند به این درجه محفوظ وموافق یك اقامتگاهی پیدا

نمیتوانستند. منظرهٔ پنجره‌ها نیز خیلی لطافت بخشاست. برکمانهٔ جماهیر متفقه، دماغهٔ مانیبول، دماغهٔ پنجه نظارت دارند. علی الخصوص که جزیرهٔ سلامت نیز در پیش چشم شانست.

باب بیستم

موسم باران — مسئلهٔ ملبوسات — شکار رفوق — شمع سازی —
کارهای داخلی غرانیتهاوز — دوپل کوچك — رفتن بمعدن
استریدیه — ها ربردرجیب خود چه می یابد؟

بداخل شدن ماه حزیران زمستان نیز داخل شد. بارانهای بسیار شدید وباد های مدهش ظهور نمود. مهاجران قدر و قیمت غرانیتهاوز را حالا شناختند. شمینه ها درچنین هواها ناقابل سکنا نیست. حتی در ایامهای طوفان های بحر در اثنای مد موجهای بحر تا بدرون شمینه درامدن نیز ممکنست. بناءً علیه سیروس سمیت آلات وادوات آهنگری خود شانرا دریك جای محفوظی جا بجا کردن خواست. درماه حزیران مهاجران بکارهای متنوع مشغول شدند. شکار خشکه وماهیگیری آب را نیز ترك نکردند. پانقروف ازلیفهائیکه ازان ریسمان ساخته بودند دامهای متعدد خرگوش، وقلابهای ماهیگیری ساخت. مطقا هرروز یکچند خرگوش و ماهی میگرفت. باب شکارهای مذکوررا به پاك کردن، ونمك زدن وقاق کردن مشغول میگردید.

درین اثنا مسئلهٔ ملبوسات بموقع مذاکره درامد. هنوز بهمان یك یك دست البسه ئیکه ازریشموندر برداشتند هستند. اگرچه البسهٔ خودشانرا تابه اینوقت محافظه کرده وپاك نگهداشته اند ولی چون بسردیهای سخت زمستان وبارشها کافی نمی آید مهاجرانرا به اندیشه انداخته است.

تابه اینوقت مهندس به تدارك مسکن وماکولات مشغول بود، برای اندیشیدن ملبوسات وقت نیافته بود. وحالا نیز چون موسم زمستانست برای تدارك کردن البسه وقت وفرصت نیست. بهمه حال این موسم زمستانرا باید بسر آرند. درسال آینده

گوسفندهای کوهی را که در کوه فرانقان دیده بودند بدست آورده از پشم آنها البته مهندس یك چارهٔ یافته قماش برای پوشاك خواهد ساخت .

پانقروف گفت — بگذار بابا ! در اتاقهای خود چوب بسیاری افروخته خود را به آن گرم میکنیم .

ژه ده ئون — ذاتاً لینقولن ما در گرمترین منطقهٔ متعدله از قرار طول و عرض واقع شده . زمستان بسیار شدت ناك نمیشود . در طرف نصف کرهٔ شمالی به این عرض اسپانیا وانا طول واقعشده .

سیروس — بلی همچنین است امادر اسپانیا وانا طول نیز گاهی بزمستانهای بسیار شدیدی تصادف میشود . در انجا نیز ملحوظ است که همچنان زمستانهای سخت پیش شود . معمافیه چون اینجا جزیره است درجهٔ حرارت بسیار تنزل نمیکند .

هاربر — آیا چرا ؟ موسیو سیروس ؟

مهندس — اولاد من ، بحر حرارت صیف را بلع میکند ، و بمثابهٔ یك انبار خانهٔ بسیار جسیمیست که حرارت را در تمام موسم تابستان در خود ذخیره میکند . در موسمهای زمستان آن حرارت را افراز میکند . واز این است که در جزیره های میان آب ویا سواحل بحر بسیار سردیهای فوق العاده پیش نمیشود .

پانقروف — اینسخنها را پسان می اندیشیم . حالا اینرا بگوئید که شبها در ازشد . باید یك چارهٔ برای روشنی بیابیم .

مهندس — این آسانست .

پانقروف — آیا مذاکرهٔ آن ؟

مهندس — نی حل کردن آن .

پانقروف — چه وقت آغاز میکنیم ؟

مهندس — فردا .

پانقروف — چسان ؟

مهندس — ماهی فوق راصید کرده .

پانفروف — آیاماهی فوق گاس میسازیم ؟

مهندس — واه ! واه ! توهم چهامیگوئی . شمع میسازیم شمع .

این است که فکر مهندس از شکار ماهی فوق گرفتن روغن آنست برای شمع ریزی که قابل اجراست . روغن ماهیان فوق از حدافزونست . چونه وحامض کبریت نیز موجود است . لهذاشمع ساختن آسانست .

روز چارم حزیران روز یکشنبه ویوم مقدسی بوداز انرو مهاجران تعطیل اعمال نمودند . مهاجران از نعمایی که به آن مظهر شده اندد عاهای شکر گذاری خود شانرا رفع بارگاه ایزدمتعال کردند .

روز دیگر اگرچه هوا مغشوش بودباز هم مهاجران برای شکار فوق بجزیرهٔ سلامت رفتند . آنهارادرحالت جزرعبور نمودند . وازامروز قرار دادندکه برای گذشتن این آبناوگذشتن نهر مرسی یك کشتی کیکی بسازند .

درجزیره کك سلامت ماهیان فوق بسیار بودند . صیادهاعصاچوبهای برچه دار خود شانرا به اصول وقاعده ئیکه کشتیبان قوماندهمیداد استعمال کرده پنج شش عدد آنهارا تلف نمودند . ودرهانجا پوست کرده وروغن شانرادرپوست شان پر کرده بغرانیتهاوزآور دند . پوستهای آنهابرای پاپوش های شان بسیارکار آمدیك پوستی بعمل می آرد . روغنی که ازانهاحاصل آمد بقدرسیصدکیلوغرام بود .

شمع سازی به بسیار آسانی بموقع اجرادرامد . سیروس سمیت برای شمع سازی بعملیات دوروودرازی مراجعت نکرده روغن راباچونه به صابون تبدیل کرد ، صابونرا نیزباحامض کبریت معامله کرده در حال کبریتیت کاس آنرا ترسب داد . باقیماندهٔ آن بالطبع سه حامض زیت شدکه آنهارا [حامض اوله ئیك] ، (حامض مارغاریك) ، و (حامض ستهریك) بود . اول آن چون بحال مایعیت بود بواسطهٔ تضییق تفریق گردید . دوحامض دیگرکه باقی ماند جسم سوزندهٔ شمع را تشکیل نمود .

شمعسازی در بیست و چار ساعت به انجام رسید. بعداز بسیار مذاکره و مشاوره فتیل شمعهارا از لیفی که از ان ریسمان بافته بودند ساختند. فتیل را مانند فتیلهای شمعهای (اسپرمه چت) با حامض بور معامله کرده شمع بران ریختند.

شمعهائیکه ساخته شدا گرچه سیاه وغیرمنتظم بود و لی از شمع های چربوی عادتی بار بار مکملتر بود. درین ماه نیزدرون غرانیتها وزکارها تعطیل نیافت. مهاجران باز به نجاری شروع کردند. بعضی اشیائیکه به آن احتیاج داشتند ساختند. به بسیار زحمت دوعدد قیچی ساخته توانستند که بغیر از ناب وهار بر دیگر رفقا موهای خودشانرا با آن بریدند. بعداز بسیار جد وجهد دوعدد ارّه های دستی ساختند که با آن ارّه ها تخته بریدن ممکن شد با آن تخته چوکی. میز، الماری. آرام چوکی خواب ساختند که اینها اگرچه بسبب بی اسبابی کلفت وغیر منتظم بودند ولی کار آمد ومتین چیزهایی بودند.

بسترهای خواب مهاجران از (نردستر) نام نبات بحری مرکب است که این (نرد ستر) درکنار های بحر پیدا میشود ویکنوعی از یوصون است. مهاجران ازین نبات مقدار بسیاری آورده برروی تخته هایی که بمقام چارپایی برای خودشان ساخته اند فرش کردند. مطبخ را نیز بیك حال مکملیتی دراوردند. با اوجاقهای بلند خشت پخته یی، وضروف واوانئی متعددگلی اشجی باشی ناب بکمال جدیت ایفای وظیفه میکنند.

آبهای تالاب غرانت بسبب مجرای نویکه برایش بازشده برمیدان تپهٔ منظرهٔ وسیعه، وریگزار کنارساحل یکیك جویی بعمل آورده رفتن مهاجران را بسوی شمال به تعویق میاندازد. لهذا قراردادندکه دو پل برانها به بندند یکیك پلی که بدرازی بیست بیست قدم باشد برانها به بندند. سه چهارروز به این کار مشغول شده پلهارا ساختند. اول ناب از پل گذشته به گدام خانهٔ استریدیه که پیش ازین کشف کرده بودبرفت. بایك عرابهٔ دستکی ئیکه ساخته بودند ازان استریدیه هائیکه طعام شان بسیارلذیذ میشود یکچند هزاردانه بارکرده بیاورد. استریدیه هارادر آب کم کنار دریاریختند تا تازه بماندهرروز

بقدر لزوم از انجا گرفته صرف میکردند .

پس دیده میشود که جزیرهٔ لینقولن باوجودیکه هنوز همه اطراف آن پالیده نشده بازهم هرگونه احتیاجات مهاجر انرا دفع میکند . اگر خوب تر جستجو شود البته بسی مواد لازمهٔ دیگر نیز پیدا شود .

قولونها برای مأکولات ومشروبات خود بسی چیزها تدارك کرده توانسته اند . حتی از اسفندان نام یك نباتی شکر نیز استحصال کرده اند . و بعضی بخهار اختمار کرده یکنوع شرابی نیز ازان حاصل کرده اند . اما یك چیزی کمبودی دارند که علاج آن در وقت حاضر خارج امکانست که آنهم تا بحال هیچیك موادی نیافته اند که بجای نان گندم قایم شود . این یك را امید میکردند که اگر در جنگل جنوب جزیره کشت وگذار بکنند البته بعضی اشجاری که مواد مغذیهٔ را که خواص آرد دران باشد پیدا بکنند ولی تایافتن آن از خوردن نان قطعیاً محروم میباشند .

در بخصوص نیز عنایت الهی به امداد قولونها رسید که آنهم یافت شدن یکدانه گندم است در جیب هاربر . هاربر یك روزیکه چاك وپارهٔ البسهٔ خود را میدوخت در دامن جاکتش در مابین استرو رویهٔ دامن یك جسمی کوچك سختی حس کرد بنوك کارد آنجارا پاره کرده دید که یکدانه گندم است . رفقاهمه یکجانشسته بودند واز مسئله های مختلفه بحث میراندند . هاربر گفت :

— موسیو سیروس بفرمائید شمار ایکدانه گندم بدهم .

مهندس — چه ؟ یکدانه گندم ؟

هاربر — بلی ، موسیو سیروس ؛ اماچه فائده یکدانه کیست .

پانقروف — خوب اولادمن ! آیابااین یکدانه گندمك تان ماچه ساخته میتوانیم .

مهندس — مابا آن یکدانه گندم نان ساخته میتوانیم نان !

پانقروف — قح ، قح ، قح !!! چرانمیگوئیدبگوئیدنان ساخته میتوانیم ؛ حلوا ساخته میتوانیم ، بقلواساخته میتوانیم . علی الخصوص حلیم ! درینموسم زمستان چه

اعلاطعا میست ! ! هاهاها !

هار پرتا میخواست که دانهٔ گندم را بیندازد ، سیروس سمیت از دستش ربوده بعد از آنکه خوب معاینه کرده و درست وسالم بودن آنرا دانسته از پانقروف پرسید که :

— آیا میدانید که یك دانه گندم چند خوشه حاصل میکند ؟

پانقروف — یك خوشه .

مهندس — نی ، ده خوشه . آیا میدانید که در یك خوشه چند دانه گندم است ؟

پانقروف — اگر راست بگویم نمیدانم .

مهندس — حد وسطئی آن هشتاد دانه است که به ایحساب هر گاه ماهمین یکدانه گك گندم را بکاریم هشتاد دانه گندم حاصل میگیریم . و چون دیگر بار بکاریم ششصد و چهل دانه میگیریم . در سوم بار که کاشتیم یکصد ودوازده ملیون دانه ، در چارم بار چار صد ملیارد دانه بوجود می آید که در انوقت آسیاوانئی تا نرا به بینیم که چه میکند !

رفقای سیروس سمیت سخنان اورا شنیده دوچار حیرت میشدند مهندس بر سخن خود دوام نموده گفت :

— این است عزیزان ، برکت محصولات زمین به ایندرجه بافیض است . علی الخصوص برکتی که در محصول خشخاش و توتونست از گندم باربار علاوه تراست . زیرا یك دانه تخم خشخاش سی ودوهزار دانه حاصل میکند . خوب این رابگوئید پانقروف که آیا میدانید که چار صد ملیارد دانه گندم چند پیمانه است ؟

پانقروف — نی نمیدانم چیزیکه میدانم ، احمق منست وبس .

مهندس — از سه ملیون پیمانه زیاده تر .

پانقروف — چه ؟ سه ملیون؟

مهندس — بلی .

پانقروف — آیادر چارسال سه ملیون پیمانه ازیکدانه گك ؟

مهندس بلی ، در چارسال . وچنانچه من امید میکنم اگر در سال دوبار محصول

برداریم دردوسال .

پانقروف برینسخن یك (هوررارارا !)ی بسیار مدهشی براورده سکوت نمود .

مهندس — این است هاربرکه تو بایك خدمت بزرگی کردی ، دوستان من به این یك خوب بدانیدکه هرچیزبرای مابکارمی آید ، هرچه که بیابیدفوائد آنرا از نظردورنکنید . خوب هاربر ، آیا این گندم درلای جاکت توچسان درامده ؟

هاربر — درریشموند پانقروف یکدوکبوترصحرایی برای من آورده بود . برای آنهاازبازاردانه خریده درجیب می آوردم البته کدام دانه ازسوراخ جیبم درنجادرامده باشد!

پانقروف — امین باشید . موسیوسیروس اگرهمچنین یك دانه گك تخم توتون بدستم بیفتد بازخواهید دیدکه من آنراچسان محافظه خواهم کرد ؟

مهندس — حالا میدانیدکه این دانه گك نازدانه گك راچه میکنیم ؟

هاربر — این دانه گك نازدانه گك را میکاریم نی ؟

ژدهئون — هم به بسیار دقت وکمال اعتنا زیرا ذخیرهٔ ماهمین دانه گك نازدانه گك است .

پانقروف هماندم بکار آغازکرد . درمنظرهٔ وسیعه بسیارمناسب یك جایی انتخاب کردند . خاك رابسیارخوب کندند سنگ وخاشاك وعلف بیگانهٔ آنرابدقتی که گویابرنج رامی چینند پاك کردند . حتی از بسیاری احتیاط که کدام کرم مرمی نباشد بیختند . یك قدری چونه نیزباخاك آمیختند . دانه گك نازدانه گك رابه بسیارچف وکف درخاك رطوبتناك زمین فروبردند . دراطراف آن یك کتارهٔ معتنایی نیزکشیدند . پانقروف یك (مترس) ترسناکی نیزبران برای ترسانیدن مرغان برپانمود .

مهاجران این کارهاراتاچه درجه هیجان قلب ، و اضطراب جان اجرامیکردند که به بیان نمی آید . پانقروف اگرچه مسئلهٔ کبریت یکدانهٔ نازدانه را بیادآورد ولی این یکدانه گك به آن یکدانه گك نمیماند . زیرا اگرمحصول ندهدگرچیزی نیست که جای آنرابگیرد .

باب بیست و یکم

یکچند در جه پایانتر از صفر — گشت وگذار جبه زار جنوب شرق — منظرهٔ بحر — مکالمه دراستقبال بحر محیط کبیر — منفسها — کرهٔ زمین چه خواهدشد ؟ — شکار — تادور — مد وجزر .

پانقروف نام موضع کشت دانه گك نازدانه را « کشتزار گندم » نهاده هیچ روزی نبود که یکبار آنرا زیارت نکند . وای بر حال کرمی ویا دیگر خزنده ئیکه درانحوالی دیده شود !

در آخر ماه حزیران هوازیاده سردی پیدا کرد . درجهٔ حرارت سانتیغراد از صفر یکچند درجه فروتر آمد . فردای آن سی ام حزیران بود که برابر با [۳۱] کانون اول منطقهٔ شمالی می آید . معلوم است که فردا سرسال میلادیست .

سرسال بسیار هوا سرد شد . تالاب غرانت بتمامها انجمادیافت یك قسمی ازنهر مرسی نیز یخ بست . چندبار مهاجران بجمع کردن هیزم مجبور شدند . پانقروف از بیشهٔ جاقامار وکوه فرانقلن چوب وزغال سنگ بسیاری درغرانیتهاوز جمع آورده بود که قدر وقیمت آنرا مهاجران درماه تموز شناختند . زیرا درچارم ماه مذکور سرما بدرجهٔ شدت نمود که سانتیغراد از صفر به (۱۳) درجه تنزل نمود . مهاجران در دالان نانخوری غرانیتهاوز یك بخاری خوش اختراع بزرگی ساختند . روزها را در کنار بخاری مذکور بسر می آرند .

درنموسم سرما قدر وقیمت مهندس در نظر رفقای شان بیشتر گردید زیرا اگر آن جویك آب را اززیر تالاب غرانت بدرون غرانیتهاوز نمی آورد مهاجران تشنه می ماندند . چونکه آب تالاب تنها سطح خارجی آن یخ بسته اززیر آن دایما آب جاری درغرانیتهاوز می آید وحوض باصفای غرانیتها وزرا پرکرده ازانجابجاه میریزد .

باوجود سردی هواها مهاجران برای برامدن وکشت وگذارکردن حاضر و آماده شدند . جائیکه میروند جبه زاریست که درمابین نهرمرسی ، ودماغهٔ پنجه واقعشده . درین جبه زار البته که مرغ های آبی مختلفه بسیار است . بلکه شکارهای تازهٔ خوبی بدست آرند .

جائیکه رفتن آنرا آرزو دارند هشت نه میل مسافه دارد . که برای برگشتن نیز هانقدر مسافه را پیمودن لازم می آید . دیگراینکه به اینطرف هنوز نرفته اند ، و راه وچاه آنرا نمیدانند . بنا برین قراردادندکه همه یکجا بروند . بوقت صبح تیرها وکمانهای خودشانرا بدوش انداخته ، وعصا چوبهای سرنیزه دار خودشانرابدست گرفته ودام های خودشانرا باچیزی مأکولات نیزفراموش نکرده وسگرابه پیش انداخته حرکت نمودند .

برای رفتن بمحل مطلوب کوتاه ترین راهها گذشتن برروی یخها ازنهر مرسیست . ژه ده ئون گفت :

— حالا اگرچه میگذریم اما این گذشتن مادر وقت یخ بندیست انجار ابی پل ماندن جائز نیست . لهذا این کارپل ساختن نیزدرمیان نقشهٔ کارهائیکه بعدازین بسازند نیزداخل گردید .

مهاجران درینموقع جزیره که درختان آن بابرف مستور وباوجود آنهم مانند زمرد سبزاند این اول باراست که قدم مینهند . هنوز بقدر یک میل نرفته بودند که از بیشه زار بهم پیوست یک گله حیوانات چارپا برامده بسرعت فرارنمودند . هاربرچون انحیوانات رادید شناخته گفت :

— اینها (کولپو) نام روباه هائیستکه ازروباه های عادتی بزرگتروهم موذی تر میباشندکه درمابین (۳۰) و [٤٠] درجه های عرض پیدا میشوند . توپ چون تابحال انچنین حیوانات راندیده بودحیران حیران بسوی آنهادیده درپی آنها بیفتاد . پانقروف پرسیدکه :

— آیاخورده میشوند ؟

هاربر — نی خورده نمیشوند . زیرا طبیعیون برای جدا کردن اینها را از جنس سنگ هنوز کامیاب نشده اند . چونکه هنوز معلوم نشده که حدقهٔ عینیهٔ اینها آیا مضی میباشد یا مظلم ؟

مهندس از شنیدن این مطالعهٔ فنیهٔ هاربریك تبسمی کرده بر ذکای خارق العادهٔ او حیران ماند . پانقروف چون همهٔ حیوانات را از نقطهٔ نظر خوردن می بیند به این مضی و مظلم هاربر هیچ فکر ندوانید . اما اینقدر به اندیشه افتاد که اگر بسال مرغانچه ها ساخته شود و مرغان دران به پرورانند از دست این دزدهای چارپا به احتیاط حرکت باید کرد .

از دماغهٔ اول که دور نمودند مهاجران بیك ساحل بسیار بزرگی واصل شدند . از وقتیکه حرکت کرده اند تا بحال دو ساعت گذشته است . سیروس سمیت و رفقایش بسببی که راه رفته اند سردی را هیچ حس نکرده بودند . آسمان بسیار صاف و درخشان بود . باد نبود . شمس از کنار افق بحر محیط طلوع نموده بود ، ولی شعاعات زرینش هیچ گرمی نداشت .

بحر راکد بود . لطافت رنگ دریا نیز شایان تماشا بود که ضیای شمس باسطح آن امتزاج نموده یك منظرهٔ روح فزایی تشکیل مینمود . دماغهٔ پنجه چار میل پیشتر نمایان بود . جبه زار طرف دست چپ ماپرتو آفتاب یك شکل آتشینی گرفته بود . چار میل بطرف غربی گفته درختهای انبوه جنگل فاروست نمایان میشد . درینطرف جزیره درزمان طوفان هیچ یك کشتی نزدیك شده نمیتواند . زیرا ازهرطرف بیاد معروض است ، واز رنگ آب آن نیز چنان استدلال میشود که آبهای اینطرف فوق العاده عمیق وچقور باشد . انسان در نجادر نموسم خود رادر یك جزیرهٔ خالی بحر منجمد شمالی گمان میبرد . مهاجران طعام صبح خود شانرا درهمین موقع صرف نمودند . ناب بزودی از خس و خاشاك یك آتشی افروخته گوشتی که باخود برداشته بودند گرم کردند . چای (اوسوه غو) رانیز حاضر کردند .

در اثنای تناول طعام متصل اطراف را از نظر تدقیق میگذرانیدند . ژه ده ئون

میگفت که :

— اگر ما اول به اینطرف می افتادیم . در حق جزیرهٔ خود اعتقاد بدی پیدا میکردیم .

مهندس — بلکه جزیره را پیدا هم کرده نمیتوانستیم . زیرا بحر اینطرف بسیار عمیقست . دیگر اینکه در اینطرف مانند شمینه هایك سرپناهی نیز نمی یافتیم . اگر بدریا می افتادیم محو میشدیم .

ژه ده ئون — باوجودیکه جزیره خیلی کوچك است ، باز هم در اراضی آن موجود بودن اینقدر تضاد طبایع شایان حیرت یك مسئله ایست . جهت غربی جزیره عادتا به اراضی مکسیقا میماند . و اینطرف آن به صحراهای افریقا مشابهت میرساند !

مهندس — بلی ژه ده ئون منهم حیرت کردم . هم شکل این جزیره نیز شایان دقتست . اگر بگویند که این جزیره در یکوقتی قطعه بود و بعد ازان خورد شده جزیره شده است باور میشود .

پانقروف — اما عجب چیزها میفرمائید! در میان چنین بحر محیط آیا قطعه چسان میشود؟

مهندس — چرا نمیشود ، اوسترالیا ، وایرلاند جدید و دیگر جزیره ها در یکوقتی یکیك قطعهٔ بودند بعد ازان بسبب حرارت مرکزیهٔ ارض قسم اعظم آنها در زیر آب فرو رفته بسیاری از جزیره ها بوجود آمده است .

پانقروف — پس چنان معلوم میشود که جزیرهٔ لینقولن نیز از همچنان جزیره هائیست که قطعه بوده و باز جزیره شده است .

مهندس — محتملست . زیرا در جزیرهٔ ما اینهمه اختلاف طبایع اراضی و محصولات نیز برهان دلیلست .

هاربر — علی الخصوص باوجود کوچکی جزیره به اینقدر جه موجود بودن حیوانات مختلفهٔ وافر را دران چه میگوئید ؟

مهندس — بلی اولا دمن ، گفتهٔ شما راستست . اینقدر کثرت حیوانها ، واختلاف انواع آن دلیلست بر اینکه این جزیره نیز در یکوقتی قطعهٔ بزرگی بوده و بقوهٔ برکانیهٔ

حرارت مرکزیهٔ ارضیه قسم اعظم آن درزیر بحر درامده کوچك شده است .

پانقروف — دگر اینراهم بگوئید که یك روزی از روزها قسم باقیماندهٔ آن نیز محو شده خواهد رفت .

مهندس — های های ! هیچ شبهه نیست که یك روزی محو شده درزیر دریا رود . ولی مزدورکاران چابکدست طبیعت دیگر بسی جزیره هایی خواهد ساخت !

پانقروف — وای ، وای ! این را بشنوید ! مگر این چنین صنعتکاران ومزدور کاران جزیره ساز نیز در دنیا موجود بوده است و ما خبرهم نداریم! قاح، قاح، قح. قح. قح .

مهندس — خنده مکن پانقروف . (قورای) نام بعضی حیوانات کوچکی موجود است که آنها در زیر دریا حاصل میشوند . به بسیار زودی افزونی میگیرند ، وزود بجان میشوند . همان قسم بجان آن مانند سنگ تصلب میکنند و برهمدیگر چسپیده بمرور زمانهای بیشمار جزیره ها تشکیل میدهند . در بحر محیط جزیره هائیکه از (قورای) متشکلست خیلی بسیار است . مثلا جزیرهٔ (فالر مون لوز) از جزیره ها ئیست که از (قورای) تشکیل یافته است . نمك بحر ودیگر موجودات بحریه نیز با آنها منظم آمده در زیر بحر بعضی اجسام صلبه بوجود می آید که سختئی آن باسختی سنگ غرانیت معادلست . جزیره های ارض در اولها بتأثیر حرارت مرکزیهٔ زمین بوجود می آمدند . اما چون درینوقت دیده میشود که بسی کوههای آتشفشان خاموش شده اند از جمله استدلال میشود که حرارت مرکزیهٔ زمین شدت خود را تنقیص کرده است . بناءً علیه بعد ازین قطعات وجزایر باتأثیر حرارت نی بلکه بسایهٔ جمع آمدن بسیاری از حیوانات (میقرو سقو پیك) بمیدان می آید بنابرین بعد از بسیار عصرها در داخل بحر محیط اراضی ئیکه از خرمنهای [قورای] متشکل شده بظهور می آید ، و مسکون شدن آن نیز قطعیاً داخل احتمالات است .

پانقروف — اما بسیار دیر بعد میشود !!

مهندس — برای عمر ما وشما دیر است اما برای عمر کائنات دیر نیست .

هاربر — اما کرهٔ زمین بدیگر قطعه چه احتیاج دارد . قطعه های موجوده امروزه روز برای جمعیت بشریه کافی بلکه زیاده هم هست .

مهندس — درست میگوئید اما درینجا هم یك مسئلهٔ مهمهٔ دیگری هست که آنرا برای شما بیان کنم .

رفقا — میشنویم .

مهندس — ارباب فن چنین حکم میکنند که حرارت موجودهٔ زمین رفته رفته سرا سر زایل میشود که درانوقت بران هیچ مخلوق باقی نمیماند اما درمابین آنها نقطه ئیکه منازع فیه است جهت ورود برودت است . بعضی میگویند که بعد ازچند هزارسال از جهت شمس این برودت وارد میشود ، بعضی را افکار برینست که بسبب غیبوبت حرارت مرکزیهٔ زمین بوقوع می آید که خودمن هم بهمین فکرهستم . مثلا کرهٔ قمر درینباب برای ما یك نمونه ایست که مشاهده میشود ، قمر دراوایل مسکون بوده وبسبب غیبوبت حرارت مذکورهٔ مرکزیه اش برودت گرفته ازذیحیات سراسر خالی ومحروم مانده است وباوجودیکه شمس همه حرارت خودرا بران میتابد ولی هیچ فائدهٔ حیاتیه بران حاصل نمیشود . پس من هم میگویم که یك روزی خواهد آمد که کرهٔ ارض بتمامها کسب برودت کنند . اما این فعل تبرد خیلی آهسته بوقوع خواهد آمد . درانوقت دیده خواهد شد که درقطعه های مسکونهٔ منطقهٔ معتدله نیز همان انجمادیکه درمنطقه های قطبیست بظهور میرسد . وقتیکه برودت بظهور نمودن آغاز نهد درروی زمین یك مهاجرت بزرگی بوقوع می آید . جمعیت بشریه مانند سیلابی که بجریان آید ازطرفهای شمال وجنوب ومنطقه های معتدله یکسر بسوی خط استوا که گرمترین جاهادرانوقت میباشد هجوم می آورند . درانوقت حوالی خط استوا قطعه های مسکون روی زمین میشود . لاپونها ، صامویئدها بسواحل بحر سفید التجا میکنند . مردمان قطعه های معتدله بحوالی خط استوا می آیند که آنحوالی گنجایش اینهمه مردمانرا نمیداشته باشد . لهذا حکمت حضرت خلاق کائنات این جزیره های نو برامدیکه (قورای) نام حیوانات صغیره را برای

ساختن آنها مأمور فرموده برای مهاجرت عمومی مردمان آنوقت است که در انوقتها بران ساکن شوند. بنا علیه مردمانیکه بسیار عصرها بعد ازین بیایند بحرهای امروزه را قطعه ، قطعه ها را بحر میبینند حتی کوههای [هالایا] را که در آسیاست یك جزیرهٔ خواهند یافت . مانند فریستوف قولومب برای کشف کره خواهند برامد، چه میکنید رفیقا ، مسئله را دراز کردیم . میخواستیم از قورا یها بیان کنیم به بعضی مسئله های مهمی که از اسرار خالق کائناتست نقل کلام نمودیم .

ژه ده ئون — این فرضیات توعین حقیقت است سیروس .

مهندس — خالق کائنات میداند .

پانقروف — همهٔ اینها خوب ، اما اینرا بگوئید که آیا اینجزیرهٔ ما نیز از خرمن قورای تشکیل یافته است ؟

مهندس — نی جزیرهٔ ما وولقانیك است .

پانقروف — یعنی محتمل است که روزی از روزها حرارت مرکزی اورا باز غائب کند .

مهندس — بلی البته .

پانقروف — در انوقت انشاء الله ما هم در اینجا نخواهد بودیم .

مهندس — امین باش پانقروف ، انشاء الله در اینجا نخواهد ماندیم . رهایی خواهیم یافت .

ژه ده ئون — اما مادر هرحال میباید چنان حرکت بکنیم که در اینجا ماندنی عمری میباشیم .

در اینجا مکالمه منقطع شد . طعام هم به انجام رسیده بود . مهاجران در جای جبه زار داخل شدند . درازی این جبه زار تابد ماغهٔ جنوبی جهت شرقی امتداد مینماید . سطح آن بقدر بیستهزار قدم مربع می آید . جبه زار از گل ولای ، و نباتات مختلفهٔ نی ولخ وغیره ودر بعضی جاها آبهای دندمرکب است . درین جبه زار هیچ یك جویی یایك نهری جاری نیست . اینقدر آبهای دند بسیار از باران هم حاصل نمیشود . مطلقا در درون خود جبه زار بعضی چشمه هایی موجود خواهد بود .

در اطراف ودرون جبه زار خیلها خیل از مرغان متنوعه ئیکه اشتهای شکم پروری

شکار یا نرا بجوش آرد در پرواز بودند ؟ اگر بدست یك تفنگی میبود قسم اعظم ایمرغان زده میشد . اماچه چاره که تفنگ نداشتند با تیروکمان مهاجمه کرده بکم شکارا کتفا کردند . معمافیه صدای تیر چون بالا نمیشود مرغان رم نکرده بخوبی نشان گرفته میشدند ، وخوب زده میشدند مهاجران به اینهم قرار دادند که از یمرغان بدام آورده ودر کنار تالاب غرانت مرغانچه هاساخته مرغان مذکوررا خانگی بسازند واز تخم وچوچه گیری شان استفاده کنند درین جبه زار چون (تادورن) نام مرغها بسیار بودنام آنرا (جبه زار تادورن) نهادند . نزدیك شام بود که مهاجران بعودت حاضر شدند یکساعت از شام گذشته بغرانیتها وزدرامدند .

باب بیست ودوم

دام — روباه ها — باد شمال غربی — طوفان برف — سبد سازی — خشکترین زمانها — شکر اسفندان — اسرار چاه — گشت وگذار — یکدانه صاچه .

درجزیرهٔ لینقولن سردیهای شدیدتابه پانزدهم آغستوس دوام نموده درجهٔ حرارت اصلابالانشدن پدیدار نشد دایمادر تنزل بود . درروزهائیکه بادنمیبود اگرچه تایکدرجه بخنك طاقت میشد ولی بعضی روزهائیکه باد میشد خیلی شدت میکرد . پانقروف بسیار افسوس میکرد که از خرسهای پرموئیکه پوستهای شان درچنین موسمها بسیار فائده مند است درجزیره چرا موجود نیست ومیگفت :

— البسه هائیکه خرسها پوشیده اند بسیار گرم پوشاکست اگر درین جزیره تشریف میداشتند پوستینهای شانرا بعاریت از پیش شان میگرفتم .

ناب — خوب اگر خرسها لباس دوش خودرا بتودادن نمیخواستند چه میکردی؟

پانقروف — بزور میگرفتیم ناب آغاچه میشد .

بواقعیکه درجزیرهٔ لینقولن خرس موجود نبود . یا بود ولی مهاجران ندیده

بودند . هاربروناب و پانقروف احتیاطاً برتپهٔ منظرهٔ وسیعه دامها نهادند . به این دامها وتلکهاهرحیوانی که بیفتد مظهرحسن قبول میشود .

این دامها وتلکهای هاربروپانقروف عبارت ازیکیك چقوری بودکه روی آنهارا خس پوشك کرده طعمه بران نهاده بودند . واین چقوریها رادرجاهائیکه نقش های قدم حیوانات بسیارتردیده میشدکنده شده بود . چندروزتمادیادرین دامهاازکو لیو) نام روباه هاافتادند .

پانقروف چون سوم بارنیزافتادن روباه رادران نظرکرد فریادبراورده گفت :

— چه عجب کار! بجزروباه دگرچیزی نخواهیم دید ؟ اینهابچه کارمی آیند ؟

ژه ده ئون — چه میگوئید ؟ آیاپوشاك اینهارانه می پسندید ؟ دیگراینکه وجود شان برای دیگرحیوانات طعمه میشود .

پانقروف ازتارهانیزدامهای خرگوش گیری ساخته درجائیکه مملکت خرگوشها ژاه ده ئون یافته بود وضع نمود . لااقل روزیك خرگوش میگرفتند .

درتلکهای بزرگ نیزبقرارگفتهٔ ژه ده ئون لاشه های روباه هارا گذاشته بسی حیوانات مختلفه افتادن گرفتند . درین دامهاازگرازهائیکه درجزیره دیده بودند نیز می افتاد . (په قاری) نام یکنوع حیوان فربه وخوش گوشتی نیزدرافتاد .

درپانزدهم آغستوس حال هوا تبدیل نمود . بادیکی یکبار بسوی شمال غربی گذشت . اگرچه درجهٔ حرارت زیاده شدولی یك برف دهشتناکی باریدن گرفت . باریدن برف سه روزتمادیادوام گرفت . جزیره یك لباس بیضائی دربرکرد . بعد ازسه روزباد طوفان نهادی ظهورکرد . ازغرانیتهاوزتاطم شدتناك امواج بحرشنیده میشد . بادبرفهارا بهرهرسومی افشاند . درخشکه گردبادهای برف بظهورمی آید . غرانیتهاوزازین دهشتهای سرمامحفوظ مانده بود . مهاجران دایمابحمد وشکرالهی میپرداختند . زیرااگرغرانیتهاوزنمیبود حال شان بچه منجرمیشد . اگرازخشت وگل خانه میساختند به این بادهاوبرفهاطاقت آوردن آنچنان کلبه های بی اسباب مشکل

مینمود . شمینه هاازحالابلطمه های امواج معروض مانده . موجهای شدید بحر جزیره گك سلامت راسراسر مستورنموده است .

مدّت پنجروز مهاجران مجبوراًدرغرانیتهاوزمحبوس ماندند . زیرابه اینچنین باد هاوسردیها بالباسیکه داشتند مقاومت کردن ممکن نبود . امابازهم اوقات خود شانرا بیکاربسرنیاوردند . نقصانهای کارهای نجاری درون غرانیتها وزراا کمال کردند . بعد ازان به سبد سازی آغازکردند . درینکارهم ترقیات خوبی نشاندادند . درطرف شمال تالاب غرانت نیهای بسیارنافعی برای سبد سازی یافته بودند . آنهارا آورده وتر کرده انواع سبد هاوصندوقها ، وبکسها ازان ساختند .

درروزهای آخرماه آغستوس هواسرازنوتبدل نمود . سردی زیاده شد . طوفان باد خفیفترشد . مهاجران هاندم ازغرانیتهاوزبرامدند . اگرچه بقدردووجب برف برزمین بود ولی چون بسبب سردی منجمد شده بودره رفتن بران آسان بود . مهاجران برمیدان تپهٔ منظرهٔ وسیعه برامدند . چه تبدلات ! همهٔ اطراف ودرختان بایك برف کثیفی مستورشده بود . تالاب غرانت ،کوه فرانقلن جنگل فاروست همه رابرف باهم درآمیخته بود . شلالهٔ جدید بصورت غیرمنتظم یخ بسته شمعه ها و ستونهای بلوری درازوکوتاه عجیب وغریبی بظهور آورده بود .

مهاجران گرگ دامها ، وتلکها ، و دامهای خودرا دیدن خواستند بسببی که در زیربرفها شده بودند یافتن شان مشکل شد . علی الخصوص اگردرجاهیکه خود کنده بودند خودشان می افتاد بسیارعجیب یك کاری میشد ! بعداز بسیارتفحص یافتند . درون همهٔ آنهاخالی بود . ولی بازهم برسربرفهااثرقدم بسیارحیوانات دیده میشد . حتی هاربردرمیان اثرهای قدم حیوانات نقش پنجهٔ یك جانورخونریزی راکه از جنس (فلیه ن) نام پلنگ است شناخت . پانقروف پرسید که :

— فلیه ن چیست ؟

هاربر — پلنگ است .

پانقروف — آیا پلنگ درچنین جاهای سرد پیدا میشود ؟

مهندس — بلی ، درامریکا نیز درهمین منطقه ها پلنگ میباشد .

هوا رفته رفته کسب اعتدال نمود . برفها رو به آب شدن نهاد باران نیز بارید . برفها را کاملاً شست . مهاجران درپی ارزاق ومأکولات دویدند . چوب زغال ، بادام جنگلی ، چای ، اسفندان وشکارهای متنوع نقل نمودند . درراهائیکه میگذشتند . خرابیهای طوفان را میدیدند . درجنگل بسیار درختها را دیدند که از بیخ وبن برافتاده . داش کلالی خودشان را با کورهٔ آهنگری ، ودستگاه کیمیاگری شان به تعمیرات زیادی محتاج یافتند . شمینه ها ازموجهای دریا زیر وزبر شده بودند . اما آلات وادوات آهنگری وغیره که مهندس آنرا دریك جای بلندی محفوظاً نگهداشته بود بسلامت بودند .

مهاجران زغال وچوب ومأکولات خودشانرا باعرابهای دستگاهی که ساخته بودند نقل میدادند . به این ذخیره‌ئیکه دوم بارجمع آوردند بسیار پسندیده ومعقول یك کاری کرده بودند زیرا دراواخر ماه آغستوس که مقابل ماه شباط منطقهٔ شمالیست برو دت بازکسب شدت نمود . در [۲۵] ماه آغستوس بعد ازانکه برف وباران زیادی بارید . بادیکی یکبار بجهت جنوب شرقی درآمده سردی بدرجهٔ نهایت رسیدا گرمهاجران میزان الحراره میداشتند تخمین مهندس را که سانتیگراد را (۲۲) درجه پایانتر ازصفر حکم مینمود موافق صحت می‌یافتند .

مهاجران بمجبوریت ازغرانیتهاوز بیرون نبرامدند . اکثراوقات خود شانرا برای صرف نشدن شمع بسیاردرکنار بخاری که دردالان گذاشته بودند میگذرانیدند . چند بار اگرچه آرزوی برامد نراکردند ولی نتوانستند . زیرا ریسمان وتخته های زینهٔ شان یك یکپاره یخ بسته بود دستهارا میسوزانید . سیروس برای رفقای خود بازیك کارپیدا کرد .

چنانچه تابحال شکررا تنها بجوش دادن وغلیظ ساختن اسفندان اکتفامیکردند . درینبار مهندس ازبیکاری بیگاری راترجیح داده قند ساختن راپیشه گرفت . اسفندان

را خوب بقوام آوردند و در قالبها ریخته تبلار دادند قند اعلای خوش طعمی بعمل آمد سردیها تا به پانزدهم ماه ایلول دوام نمود . مهاجران دلتنگ شدند . اگر مهاجران یك کتبخانه میداشتند گویا یکی از لوازمات عالم تنهایی شان مکمل میبود . اما به این حاجت نداشتند . زیرا مهندس شان یك کتابخانهٔ جاندار و روانی بود . مهندس دایما از تطبیقات فنون اباصنایع بحث را نده افکار رفقای خود را تنویر مینمود .

از شدت برودت از همه زیاده تر توپ به تنگ آمده است حیوان صادق ، در غرانیتهاوز بهیچ صورت نمیگنجید . هر وقتیکه توپ بسوی چاه غرانیتهاوز میرفت بعوعوه آغاز میکرد . سرپوش تخته یی که بر روی آن نهاده شده برداشتن میخواست که این حالهای سگ نظر دقت مهندس را خیلی بخود جلب مینمود . مهندس هیچ نمیدانست که در ین چاه آیا چه اسرار است . آیا از ین چاه بدیگر طرف جزیره کدام رابطهٔ موجود است ؟ آیا گوگاه کدام جانور بزرگ دریایی در ین چاه آمده تنفس میکند ؟ این است که اینهمه اسرار مجهول مانده . تنها چیزیکه معلوم است آثار تلاش و هیجان توپ است از انچاه . آیا تایك سببی نباشد سگ چرا این تلاش و هیجان را نشان میدهد ؟

نهایت سردیها منقطع شد . باران و برف بارید . طوفان شد اما آنها هم رفع گردید . در نهایت ماه ایلول مهاجران شکار بسیاری کردند . پاقروف همیشه برای تفنگ ساختن از مهندس رجا میکرد . ژه ده ئون نیز میگفت :

— اگر این جانورهای خونریزیکه اثرهای قدم شانرا در جزیره می بینیم موجود باشند به تفنگ احتیاج کلی دیده میشود در ین آنهارا از جزیره قطعیاً لازم باید شمرد .

حالا آنکه فکر مهندس تفنگ را بسببی که آلات وادوات ساختن آن مفقود است بدرجهٔ دوم و سوم لازم میداند . ازان کرده ملبوسات را الزم میشمارد . لباسهائیکه در بردارند بدرجهٔ رسیده که از پوشیدن برامده است . بهمه حال یك چارهٔ آنرا باید اندیشید . مهاجران به فکر ملبوسات بودند که یك واقعهٔ دیگری ظهور کرده هر کس را بقراق واندیشهٔ بزرگی انداخت .

واقعهٔ مذکور از بنقرار است که در ۲۴ تشرین اول پانقروف در اثنائیکه دامهارا معاینه میکرد در میان یکی از چقورهای گرگ دام یك په قاری ماده و دو چوچهٔ آنرا یافت.

کشتیبان بکمال ممنونیت بغرانیتهاوز آمده بنابر عادت مزاحانه ئیکه داشت گفت :

— موسیو سیروس ، اعلایك ضیافت میکشیم . چسان موسیو ژه ده ئون ، شما هم درین ضیافت داخل هستید یانی ؟

ژه ده ئون — بسیار خوب امادرین ضیافت چه میخوریم ؟

پانقروف — په قاری تازه .

ژه ده ئون — بگذار بابا! منهم گمان کردم که درین ضیافت بما کبکهای پر کردهٔ سمارروق دار میخورانی !

پانقروف — چه ؟ مگر شما گوشت په قاری را نمی پسندید ؟

ژه ده ئون — چرا نمیپسندم ، ولی خورده خورده دلزده شدم .

پانقروف — اخبار نویس افندی ، وقتیکه اول بجزیره افتاده بودید برای یك تکه گوشت (په قاری) جان میدادید حالا بدرجهٔ رسیده که گوشت په قاری را نمی پسندید !

ژه ده ئون — شما هم دانستید نی ، انسان هیچ وقت شاکر نمیشود !

پانقروف — شما باشید که من و ناب درباب پختن آن مهارت آشپزی خود را صرف کنیم باز به بینید که اگر پنجاهای تا ترا با آن نخوردید باز بگوئید .

در وقت شام در دالان طعامخوری غرانیتهاوز مهاجران بکمال خوشی و شطارت برسفرهٔ طعام جمع آمدند . کباب و کواچ گوشت په قاری بسیار لذیذ شده بود . ناب یکنوع شیرینی بقلوا نمایی از بادام و قند نیز ساخته بود .

در اثنای جویدن لقمه یکی یکبار پانقروف فریاد براورده گفت :

— وای ، دندانم شکست ! وای ، وای ! !

مهندس — چرا ، آیا درمیان گوشت سنگ بود ؟

پانقروف — همچنین معلوم میشود که سنگ باشد .

اینرا گفته وچیزیکه درمیان سوراخ دندانش رفته بود بیرون براورد .
چیزیکه پانقروف ازدندان خود بیرون براورده بود . سنگ نی بلکه یك دانه گلهٔ
سربی کوچك تفنگ بود .

انتهای

کتاب اول

محمود طرزی

(جزیرهٔ پنهان) بنام دیگر (جزیرهٔ لافقولن)

طول غربی ۱۵۰ درجه ۳۰ دقیقه

عرض جنوبی ۳۴ درجه ۵۷ دقیقه

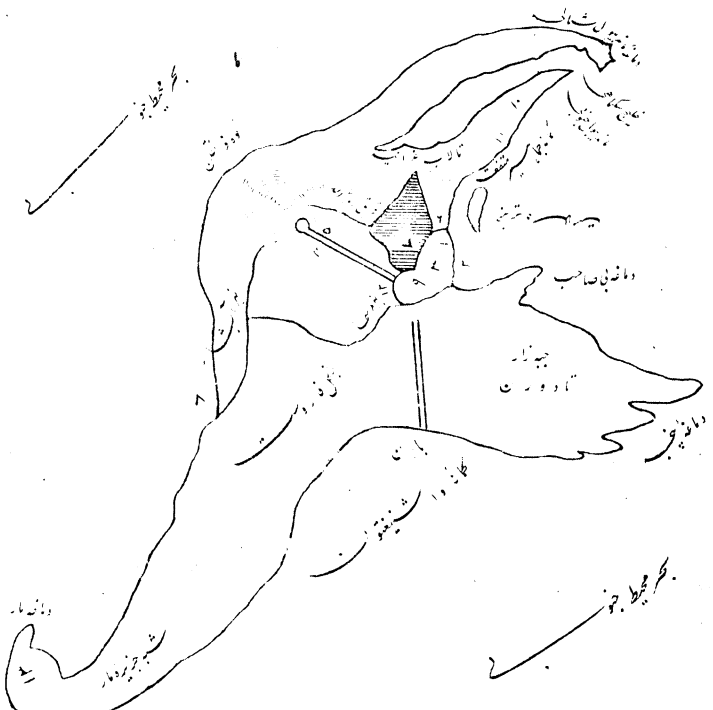

(۱) غرانیتها و ز — (۲) شیفرها — (۳) تپه منظره وسیعه — (۴) آغل —

(۵) کارخانهٔ کلاهی — (۶) شلال — (۷) دهنهٔ چراهای اول — (۸) آبشار —

(۹) پل نهر مرسی — (۱۰) خانهٔ وسیه وس عیت — (۱۱) استریه —

(۱۲) نهر گلیسرین — (۱۳) آشیان شاغار ——— (۱۴) کالی آبن —

مقیاس : فرسخ : (۴۰۰۰) متر

۰ ۱ ۲ ۳ ۴

نقشهٔ جزیرهٔ پنهان

جزیرهٔ پنهان

کتاب دوم آدم متروك

باب اول

دانهٔ گله — ساختن یك کشتی — شکارها — تپه — هیچ اثری ازانسان نیست — شکار ناب وهاربر — سنگ پشت چپه شده — سنگ پشت گم میشود — ملاحظهٔ مهندس

§

از وقتیکه مهاجران به جزیرهٔ لینقولن افتاده‌اند تمام هفت ماه میشود. ازابتدای آمدن شان بجزیره تابه اینوقت هر طرف راپالیده اند ، جستجوکرده اند درجزیره هیچ یك اثری که بودن انسانرا نشان بدهد پیدانشده است. حتی از بسیارعلامات چنان دیده شده که نه جزیره مسکونست ونه هیچوقت پای انسان بران رسیده است . اما حالا کار یك رنگ دیگری پیدا کرد : چونکه درمیان گوشت ران یك حیوانك کوچکی یك دانه صاچمهٔ کوچکی پیداشدکه به این سبب همه افکارمهاجرانرا زیروزبرکرده .

این یك مسئلهٔ اشکاریست که یك دانهٔ گله البته ازمیل یك تفنگی برآمده و آن تفنگ هم مطلقاازطرف یك انسانی انداخته شده است .

پانقروف صاچمهرا ازدندان خودکشیده برمیزماند. رفیقانش همه به حیرت افتادند.

سیروس سمیت دانهٔ صاچمه را بدست گرفته معاینه نموده پرسید :

— آیا فکر شما که این حیوانکی که این صاچمه از وجودش برامده سه ماهه یك حیوانیست نی؟

پانقروف — بلی موسیو سیروس ، زیرا وقتیکه ازدام گرفتمش هنوز از سینهٔ مادرش شیر میخورد .

مهندس — چون چنینست ، هیچ شبهه نیست که از سه ماه به اینطرف در جزیرهٔ ما یك تفنگ انداخته شده است .

ژه ده ئون — نی بلکه ده تفنگ انداخته شده است تا یك صاچمهٔ آن بر یحیوان اصابت نموده است .

مهندس — پس ازین معلوم شد که یا جزیرهٔ ما مسکونست ویا آنکه درمیان این سه ماه به اینجا یك کشتی بی انسان برامده است ، واین را هم میدانیم که جزیرهٔ ما مسکون نیست . آمدیم بر اینکه بجزیره انسان آمده است : آیا این انسانها برضای خود آمده اند یا اینکه طوفان آنهارا بر جزیره انداخته است ؟ اینمسئله بسیار پیچیده است معلوم خواهد شد آیا آنها کان اوروپائیست ، یا مالیزیائی ؟ یعنی دوست هستند ، یا دشمن ؟ اینهم بعد از دیدن آشکار خواهد شد . آیا درینوقت در جزیره هستند یا رفته اند ؟ اینست که ما در اول امر به تحقیق اینمسئلهٔ اخیره کوشش باید ورزیم . زیرا این مسئله ما را به تحقیق که بسیار اندیشناك میکند .

پانقروف — نی موسیو سیروس ، شما هیچ اندیشه مکنید ، جزیرهٔ ما مسکون نیست . اگر میبود بهمه حال یك علامتی از انسان میدیدیم .

ژه ده ئون — معهذا به اینهم محققست که این حیوانك این گله را از شکم مادر باخود نیاورده است .

ناب — بلکه در دهن موسیو پانقروف ....

پانقروف — وای ، وای ناب ! مقصدت این است که گویا من از هفت هشت ماه به اینطرف از ریشه و ندبدهن خود یك دانهٔ گله را نگهداشته و هیچ خبر نشده ام ها !

ما شاءالله به این فراست . بیابیین اگر درسی و دودندانم یکش را چنان خراب یافتی که دانهٔ صاچمه دران بگنجد دوازده دانهٔ آنرا بکشیدن شرط میکنم .

مهندس — فکر ناب سراسر خطاست . بجز اینکه بگوئیم در ظرف این سه ماه در همین جزیرهٔ ما یك تفنگ انداخته شده و آن تفنگ هم از طرف انسان انداخته شده دگر هیچ سخنی معقولی نمی یابیم . آیا حالا آن انسان در کجاست ؟ و تابحال در نجا هستند یا رفته اند ؟ این است که این را باید حل کنیم .

ژه ده ئون — هم مجبوریم که درینباب بسیار احتیاط بایدکنیم .

مهندس — بلی ، باید همچنین کنیم . زیرا مأمولست که اینها رهزنان مالیزیایی باشند .

پانقروف — موسیو سیروس اگر پیش از انکه برای کشفیات برائیم یك کشتی گك کوچکی بسازیم ، واول با آن کشتی در داخل نهر مرسی میان جنگل یك سیاحتی اجرا کنیم ، و دیگر ساحلهارا نیز با آن یك گردشی اجرا کنیم بد نخواهد بود ؟

مهندس — فکرت خوبست پانقروف ، اماوقت برای انتظار کشیدن نداریم . زیرا تا مایك صندال بسازیم لا اقل یکماه میگذرد .

پانقروف — بلی صندال مکمل ومنتظم همچنین است که شما میگوئید . اما من برای گردش نهر مرسی یك صندال عادتی را درظرف پنجروز میتوانم بسازم .

ناب — آیا در پنجروز ؟

پانقروف — بلی ناب ، به اصول هند یك صندال .

ناب — آیا از چوب ؟

پانقروف — بلی از چوب اما از پوست درخت . موسیو سیروس شما مرا پنجروز مهلت بدهید در پنجروز صندال را از من حاضر بگیرید .

مهندس — بسیار خوب در پنجروز حاضر کن به بینم .

هاربر — درین پنجروز ماهم خودمانرا بدقت محافظه کنیم .

مهندس — بلی به بسیار دقت . حتی شکار راهم از اطراف غرانیتها وز به بیرون

نباید اجرا کنیم .

به اینصورت بر خلاف امید پانقروف ضیافت امشبه به بسیار کدورت واندیشه در گذشت . ازین دانهٔ صاچه به تحقیق پیوست که در جزیره بهمه حال غیر از مهاجران دیگر ساکنان هم موجود است که اینهم برای مهاجران مدار اندیشهٔ بسیار بزرگی شمرده میشود .

سیروس سمیت وژه ده ثون پیش از انکه بخوابند در بناب بسیار مذاکره ومباحثه کردند . بعد از انکه درباب واقعهٔ رهایی یافتن مهندس واین مسئلهٔ دانهٔ گله که آیا درما بین این هردو مسئله یك رابطهٔ هست یا نیست بسی گفتگو کردند آخر الامر مهندس گفت :

— عزیزم سپیلله آیا فکر مرا میخواهید که در یخصوص بچه مرکز است ؟

ژه ده ثون — بلی میخواهم بدانم .

مهندس — چون چنینست محقق بدانید که اگر هرطرف جزیره را زیر وزبر سازیم هیچ کس را نخواهیم یافت .

پانقروف روز دیگر بکار آغاز نهاد . صندالیکه او میسازد بسیار آسانست . درختان بزرگ تنه یی را که باد بر زمین غلطانیده پوستهای تنهٔ آنها را بطرف دوسه روز باناب جدا کردند وپارچه های آنها را بایکدیگر ربط داده ومیخ کاری وپرچیکاری آنرا به انجام رسانیده صندالرا حاضر نمود .

در اثنای کشتی ساختن پانقروف ژه ده ثون وهاربر شکار دوام میورزیدند . و اگرچه از اطراف تالاب غرانت دوری نمیکردند باز هم بشکار بسیاری موفق میشدند .

هاربر وژه ده ثون دایما در اثنای شکار درباب دانهٔ گله بحث میکردند . هاربر میگفت :

— موسیو سپیلله ، اگر در جزیره بعضی مسافرانی افتاده میبودند ، آیا به اینطرفها دیده نشدن آنها شایان حیرت نیست ؟

ژه ده ثون — بلی اگر تابه اینوقت در جزیره باشند شایان حیرت است واگر نباشند ؟

هاربر — یعنی شما به این فکرید که رفته خواهند بود ؟

ژه ده ثون — همچنین است میگویم . زیرا اگر نمیرفتند البته یك حادثه ئیکه از

وجود شان نشان بدهد ظهور مینمود .

هاربر — امامیدانیدکه موسیو سیروس بجای اینکه ازورود انسان بجزیرهٔ مامنون شود بالعکس خیلی اندیشه ناك وغمگین میشود ؟

ژه ده ئون — بلی مهندس میگویدکه مطلقا رهزنان دریائیست واز انسب دربیم می افتد .

در اثنائیکه این مکالمه میشد هاربر وژه ده ئون درزیر درختان بسیار بلند جنگل رسیده بودند که آندرختانرا (قوری) مینا مند ودربلندی مشهوراند هاربر بسوی ایندرختان نظرکرده گفت :

— اگربرین درختهابالابرایم تابسیار جاهاراخواهد دیدم .

ژه ده ئون — بسیار خوب امادرختهابسیار بلند است آیابرامده میتوانید ؟

هاربر — شمایکساعت صبرکنید تایك تجربه بکنم .

اینرا گفته بردرخت برامدن گرفت . بعد ازچنددقیقه بجستی وچالاکی که داشت تارتالاق درخت بالابرامد . قسم اعظم جزیره ازتالاق درخت پدیداربود . یعنی ازحد دماغهٔ نجه تابد ماغهٔ مارهمه اطراف معلوم میشد . تنهاجهت شمال غربی باکوه فرانقلن پوشیده شده بود .

هاربرنوجوان اولابسوی بحرچشم خود رابدوخت ، درهیچ طرف هیچ یك چیزی که علامت کشتی را نشان بدهد ندید ، درطرف جنگل فاروست ودماغه مار ونجه نیزچیزی معلوم نشد . پس هرگاه جزیره مسکون میبود درهیچ طرف هیچ یك دودی که ازلوازمات بشراست دیده نمیشد ؟

هاربرازدرخت فرو آمد . هردوشکاری بغرانیتها وز آمدند . سیروس سمیت سخنان هاربررادرباب مشهوداتش شنیده بی آنکه چیزی بگویدسرخود راشورداد .

روزدیگریك واقعهٔ دیگری ظهوریافت که حل آن نیزمشکل یك معمایی شد :

هاربروناب ازغرانیتهاوزبرای آوردن استریدیه بساحل رفته بودند . درراه هاربر یك سنگ پشت بسیار بزرگی رادرساحل دید . بروناب که پس تر بود فریادکردکه زودخود

را برساند . هردو نفر باعصاچو بهائیکه داشتند راه سنگ پشتك راازدریابریدند . ناب فریاد براورده گفت :

— واه واه ! چه خوب حیوانست . آیاچسان بگیریمش ؟

هاربر — بسیار آسانست ناب . سنگ پشت راچون یکبار به پشت بگردانیم دوباره خودرا راسته کرده نمیتواند . هله چه کنیمش .

سنگ پشت چون دراطراف خود نظرکرد خود را درکاسهٔ خود پنهان کرده مانند یك سنگپارهٔ ساکن بماند . ناب وهاربر بهزارجد وجهد سنگ پشت رابه پشت چه کردند . این حیوان بقدر یك متردرازی داشت که ثقلتش بقدر چارهزار کیلو تخمین میشد . ناب گفت :

— این است یك مائدهٔ نفیسه . آیاپا نقروف چقدر ممنون خواهد شد .

بواقعیه که گوشت سنگ پشت بسیارلذیذاست . ناب و هاربر از برنگشتن سنگ پشت خاطرجمعشده وبرای احتیاط دردور آن یك دیوارك سنگی کشیده بسوی عرابتهاوز روانه شدند تاعرابهٔ دستکی را آورده حیوانرا ببارند . هاربر از مسئلهٔ سنگ پشت به پانقروف چیزی نگفت . میخواست که یکی یکبار پانقروف رانشانداده حیرانش کند . امابعدازانکه عرابه را گرفته بجائیکه سنگ پشت راچپه کرده بودند بیامدند از حیوان اثری نیافتند . ناب پرسید که :

— مگر سنگ پشتها خودرا راسته میتوانسته اند ها ؟

هاربر — (بحیرت) ظاهر همین است که میبینم . اما موسیوسمیت بسیار حیران خواهد ماند به بینیم که اینرا چه گونه حل خواهد کرد !

هردو رفیق باعرابهٔ خالی پس های سرخودرا خارانیده درجائیکه کشتی میساختند آمدند رفقا آنجا بودند . هاربر مسئله را بیکم وکاست بمهندس بیان نمود .

پانقروف — آه چه قدر بود لا آدمانی هستید . پنجاه بشقاب طعام را برایگان از دست دادید ها !

ناب — قباحت برما نیست ، زیرا ما سنگ پشت را چپه کردیم . راسته شدن سنگ پشت چپه شده را کسی ندیده چکنیم ؟

پانقروف — مطلق شما خوب چپه نکرده اید ؟

هاربر — خوب چپه نکرده اید هم کپ است ؟ حتی در اطراف آن سنگ غاله هم کردیم .

پانقروف — چون چنینست درین مسئله یك معمایی موجود است .

هاربر — موسیو سیروس ، آیا سنگ پشت را چون یکبار چپه کنند خود بخود راسته شدنش محال هست یا نی ؟

سیروس — همچنین است اولاد من .

هاربر — چون چنینست آیا چسان شد که خود را راسته توانست ؟

مهندس بعد از ملاحظه پرسید که :

— جائیکه شما سنگ پشت را گذاشته بودید از دریا آیا چقدر دور بود ؟

هاربر — بقدر پنجاه قدم تخمین میشود .

مهندس — وقتیکه سنگ پشت را چپه میکردید آیا بحر فرو نشسته بود یعنی در حالت جزر بود یا نی ؟

گفتند — بلی .

مهندس — چون چنینست اگر چه سنگ پشت در خشکه راسته نمیشود ولی در آب راسته شده میتواند . زیرا بعد از انکه شما آمده اید دریا بالا برامده سنگ پشت را شناور کرده است .

ناب — براستیکه ما هم یك بودلایی بوده ایم .

پانقروف — من هروقت بخدمت شما راست بودن اینسخن را گفته کسب شرف مینمودم آقای من ! که شبهه دارد که شما بود لا نیستید !

مهندس مسئلهٔ سنگ پشت را نیز به اینصورتی که بیان شد حل نمود . لکن آیا خود او به این حل خود قطعیاً قانع است یا نی این است که این معلوم نیست .

باب دوم

تجربهٔ نخستین صندال — اشیائیکه درساحل یافت میشود — ربط
دادن اشیارا بکشتی — دماغهٔ بی صاحب — آلات ، اسلحه ،
ادوات ، ملبوسات ، کتاب وغیره — کمبود پانقروف
چیست ؟ — انجیل .

در (۲۹) تشرین اول صندال پوست تنهٔ درخت پانقروف حاضرشده بوددر طرف سرودنبال این کشتی تخته های محکمی برای نشستن ربط شده است . دوچفت پرهای کلفت ویك سکان ازجمله متممات این صندال است . انداختن کشتی رابدریانیز بسیار آسان بود . صندال رادر اثنای جزر دریابر ریگهای کنارساحل دریا درپیش گاه غرانیتهاوز نهادند بمجردشروع مد آب درزیر کشتی درامده شناورش ساخت . پانقروف هماندم درکشتی جهیده وبکمال مسرت نعره زده گفت :

— هوررا !! هوررا !! بااین صندال دور ....

— عالم میخواهید بکنید ؟ .... چه قدرمبالغه !

— نی توبگذارکه من سخن خود راتکمیل کنم . دورعالم نی دورجزیره . میکنیم . برای صفرهٔ آن یکچند سنگ میگذاریم ویك باد بانی هم ازقماشیکه بعد ازین . موسیو سیروس بسازد چون کشیدیم دورجزیره رابخوبی بااودورکرده میتوانیم . حالاچرا ایستاده ایددرائیدکه به بینیم که آیاهرپنج مارابرداشته میتواند ؟

پانقروف بیك پرصندال رابساحل نزدیك نمود . هرپنج رفیق درصندال درامدند . وقراردادندکه تابدماغهٔ اول جنوب رفته یك تجربهٔ اجرا کنند .

صندال ازساحل دورشدن گرفت . امروزهوابسیار لطیف بحرمانند یك حوضی صاف وآرام بود . صندال بکمال سهولت به پیش رفتن آغاز نهاد . هاربروناب پرهارا بدست گرفتند . پانقروف سکانرابدست گرفته بعدازانکه آشنای مابین جزیره گك سلامت

وجزیرهٔ لینقولن را عبور نمود سرکشتی را بسوی دماغهٔ اولی که درطرف جنوبست متوجه نمود . صندال را بقدر دو میل ازساحل دور کردند زیرا مهندس میخواست که جزیره راوعلی الخصوص کوه فرانقلن را از خارج بنظر غور تماشا کنند .

پانقروف باز بسوی ساحل میل کرد . دماغه ئیکه جبه زار (تادورن) رادر برگرفته بود دور نمودن گرفتند . بسعی وهمت پرزنهای باغیرت صندال بکمال انتظام بساحل نزدیك شده میرفت . بعدازانکه بقدر دوساعت رفتند بدماغه ئیکه مطلوب بودرسیدند . مهندس بطرف وضعیت اراضی دیده بگرداب حیرت فرورفته بوددر اثنائیکه میخواستند دماغه رادور کنند هاربرفریادبراورده گفت :

— به بینید . درکنار ساحل یك چیزسیاهی می بینم آیاچه باشد ؟

همه رفقانظرشان به آنطرف متوجه شد . مخبر گفت :

— بلی راست میگوید درانجایکچیزی هست . چنان گمان میبرم که یکبار بستهٔ درریگ فرورفتهٔ باشد .

پانقروف — من شناختم که چیست ؟

ناب — چیست ؟

پانقروف — پیپ است . آه اگر پر باشد !

مهندس — همان بساحل نزدیك شویم .

بدو پر صندال بکنار دریانزدیك شد . کشتی نشینان بساحل برجهیدند . حقیقتاً پانقروف خطا نکرده بود . بواقعیکه دو پیپ بزرگ بودکه باریسمانهابیك صندوق بسته شده بودکه آن صندوق رااین دو پیپ خالی شناور ساخته بساحل انداخته ودرریگها گورنموده است . هاربرپرسیدکه :

— آیا ازین معلوم نمیشود که کدام کشتی درینطرفها غرق شده واین بار ازان باشد ؟

ژه ده ئون — درین هیچ شبهه نماند .

پانقروف — آیا درین صندوق چه خواهدبود ؟ صندوق بسته ، اسباب بازکردن

آن نیز در پیش ما نیست .

اینرا گفته و یك سنگ بزرگی را گرفته میخواست که صندوق را بشکند و لی مهندس مانع آمده گفت :

— دوست من یکساعت صبر کنید .

پانقروف — اما موسیو سمیت ، بلکه درین صندوق اسبابیکه ما را لازم است موجود باشد ؟

مهندس — خوبست نی ، ماهم آنرا بخود معلوم میکنیم . این صندوق را بغرانیتها وز میبریم . در انجا بی آنکه بشکنیم باز میکنیم . مادام که صندوق را پیپهای خالی تا به اینجا شناور نموده آورده است چون باز بدریا بیندازیم ، وبا یك ریسمانی بکشتئی خود ربط دهیم تابساحل غرانیتهاوز به آسانی نقل میدهیم .

پانقروف — حق دارید موسیو سمیت . من عجول یك آدمی هستم .

آیا این صندوق از کجا آمده باشد ؟ این است مسئلهٔ مهمهٔ مشکله ! مهاجران چار طرف صندوق و پیپهارا از نظر گذرانیدند . درهیچ طرف ساحل دیگر هیچ چیزیکه بساحل افتاده باشد نیافتند . هاربر بر سر یك سنگ بلندی برامده بهر طرف نظر انداخت . نه در دریا نه در خشکه هیچ یك علامتی که غرق شدن یك کشتی را نشان بدهد دیده نشد .

این یك محققست که یك کشتی غرق شده ! واین صندوق به آن کشتی بوده . زیرا خود بخود این صندوق از هوا نیفتاده . بلکه مسئلهٔ این صندوق بادانهٔ صاچه یك مناسبتی دارد . بلکه صاحبان صندوق بدیگر طرف جزیره برامده باشند ؟ بلکه هنوز تا بحال در جزیره باشند ؟ اما اینقدر دانستند که بیکانکان نوی که در جزیره برامده اند رهزنان مالیزی دریایی نیستند . چونکه در پیش آنها اینچنین صندوق پیدا نمیشود .

مهاجران در نزد این صندوقیکه بدرازی پنج قدم وعرض سه قدم بود آمدند . صندوق از چوب میشه ساخته شده بود . بر روی آن چرم گرفته شده بود وبه بسیار

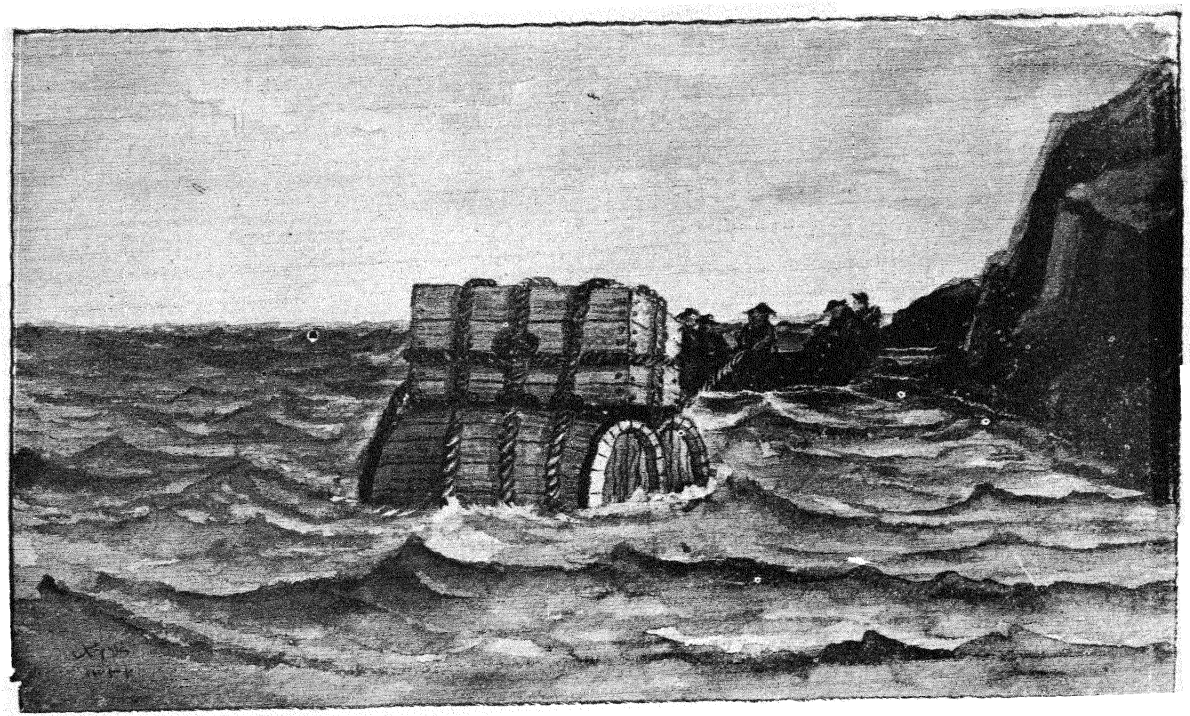

درین اثنا بحر به مد آغاز نهاده بود . آب تا بزیر صندوقها آمده بود

دقت میخ شده بود . دو پیپ سر بسته ئیکه از زدن آن وصدائیکه ازان میبرامد خالی بودن آن معلوم میشد بار یسمانهای بسیار کلفت و محکم از دوطرف به صندوق مربوط شده بود . پانقروف چون به گره ریسمانها نهادید فهمیدکه گره کشتیبانانست . اینرا هم دانستندکه اشیای درون صندوق به بسیار خوبی محفوظ باشد . زیرا صندوق از هیچ طرف زده وزخمی نشده بود اینراهم استدلال نموده توانستندکه این صندوق در بحر بسیار وقت نمانده باشد . و هم معلوم میشدکه یك قطره آب هم در درون صندوق ندرامده باشد .

از قرار تخمین مهاجران چنان معلوم میشودکه صاحبان کشتی چون دیده اندکه کشتی شان غرق میشود اشیای لازمهٔ خود شانرا درین صندوق انداخته وباد پیپ خالی آنرا بسته بدریا انداخته اندکه اگر بساحل برسند بی اسباب نمانند . مهندس گفت :

— حالا ما این بار را تا به غرانیتهاوز کش کرده میبریم درانجا آنرا باز کرده می بینیم . باز جزیره رادور میکنیم . اگر در دیگر طرف جزیره آدم یافتیم وصاحب صندوق بودند اشیای شانرا دست شان میدهیم ، واگر نیافتیم .....

پانقروف — برای ما میماندنی ؟ اما آیا در میان صندوق چه خواهد بود ؟

درین اثنا بحر بمد آغاز نهاده بود . آب تا بزیر صندوق و پیپها آمده بود . یکی از ریسمانهائیکه بار به آن بسته شده بود باز کرده شد ، و ریسمان بکشتی ربط گردید . ناب و پانقروف دیگران از اطراف بار پس کردند . هرکس به صندال سوار شدند ، و کشتی رارانده بار را باخود کشیدند . نام این دماغه را (دماغهٔ مال بیصاحب) نهادند .

بار خوب سنگین بود . پیپها صندوق رابدشواری بر روی آب نگهمیداشت . پانقروف از بیم آنکه مبادا ریسمان کنده شده بار بدریا غرق شود برخود همیلرزید . نهایت بعد از یکنیم ساعت بساحل غرانیتهاوز واصل شدند . بحر چون بجزر آغاز نهاده بود کشتی بابار در ریگهای کنار دریا نشسته توقف نمود . ناب بتاخت شده انبور و چکش را از غرانیتهاوز بیاورده .

پانقروف بسیاربه تلاش است . اولاد و پپ را ازصندوق بازنمود . بعدازان قفل صندوق راپراندند. سرپوش صندوق بازشد. دردرون صندوق یك صندوق نازك جستی دیگر، وجود بود . ناب نعره زده گفت :

— آیااین چه باشدکه به اینقدر دقت محافظه شده است ؟ آیااز خوار که پرخواهدبود ؟

مهندس — گمان نمیبرم .

کشتیبان — اگرهیچ نباشد ایکاش چیز میبود ...

ناب — چه چیز ؟

پانقروف — هیچ .

صندوق جستی راازمیان بریدند . وبدوطرف لوله کردند. ازصندوق اشیای مختلفهٔ متنوعه برامدن گرفت که هریك ازانها که میبرامد. کشتیبان (هوررا !) گفته فریاد میبراورد . ناب هرپارچه اشیارا که بدست میگرفت یك رقص مسرتانهٔ میکرد . هاربرکفهای شادی بهم میزد . ازصندوق برای طبیعت هرکس موافق اشیامیبرامد. ژه دهئون قلم وکتابچهٔ خودرا گرفته اسامی اشیای موجوده را ازینقرار ثبت دفترنمود:

آلات	عدد	آلات	عدد
چاقوی هزار پیشه	۳	چکش	۳
تبر فولادی چوب شکنی	۲	پیچ	۳ پاکت
تبرنجاری	۲	پیچ بزرگ	۳ پاکت
رنده	۳	میخ عادتی	۱۰ خریطه
تیشهٔ خورد	۲	ارهٔ بزرگ وکوچك	۳
تیشهٔ دو دمه	۱	قطعی سوزن	۲
انبور آهن بر	۶	قطعی نخ	۳
سوهان	۲		

اسلحه	عدد	اسلحه	عدد
تفنگ چقمقی	۲	زیرپیراهنی ازقماش علی دریایی	۲۴
تفنگ پتاقی	۲	جراب ازهمان قماش	۳۶
تفنگ چره انداز دورنشان	۲	دیگ مسی	۵
شمشیر وقمه	۶	قاب چودنی	۵
پیپ باروت دوسیره یی	۲	قاشق، پنجه، کاردازهریك پنج پنج	۱۵
قطئی پتاقی	۱۲	چاینك	۲
سکستان نام آلت فن هیئت	۱	کارد بزرگ	۶
دوربین	۱	تورات شریف	۱
دوربین بزرگ	۱	کتاب اطلس مکمل	۱
صندوقهٔ پرکارمکمل اسباب باقلمهای سربی	۱	لغت زبان مالیزی	۱
پوصله یمنی قطب نمای مکمل	۱	شش جلد لغت فنون طبیعی	۱
میزان الحراره	۱	کاغذسفیدسه دسته	۳
میزان الهوا	۱	کتابچهٔ سفید	۲
ماکینهٔ فوتوگراف باهمه لوازماتش	۱	قلم پنسل	۳۰

اسبابهائیکه ازصندوق برامد عبارت ازهمین چیزهای بودکه ژه دهئون آنرا در دفترخود بموجب سیاههٔ مافوق قید وثبت نموده گفت که :

— صاحب این صندوق حقیقتاً که مرد بسیار تجربه کاری بوده است که ازهمه جنس اشیای لازمی صندوق خود راپرکرده است گو یالخوبی میدانست که درچنین جزیرهٔ خالی غیرمسکونی خواهدافتادواین صندوق دفع احتیاجات اوراخواهدنمود .

سیروس سمیت یکقدری تفکروملاحظه نموده گفت که :

— حقیقتاً که هیچ چیزی کم نیست .

هاربر — این یك بخوبی معلوم شدکه صاحب این صندوق رهزنان دریایی مالیزی نیست .

ژه ده ثون — بگمان من می آیدکه یك سفینهٔ اوروپائی یاامریکائی درینطرفها افتاده باشد ، صاحب سفینه چون غرقشدن کشتی خودرادانسته این صندوقرابه اسباب های لازمی پرکرده بدریاانداخته تاآنکه درخشکه آنرا یافته دفع ضرورت نماید .

پاقروف بیك طوراستهزاکارانه وتمسخرانه گفت :

— بلی بلی ! ماکینهٔ فوتوگراف رانیزدرچنان وقت تنگ غرقشدن درصندوق مانده تافوتوگراف غرقشدن کشتی خود رابگیرد !!

— اینستکه منهم لازم بودن این آلت راندانستم که چرادرصندوق نهاده اند؟

— آیا براسباب واشیائیکه ازین صندوق برامده یك نشانی یا نمبری نخواهدبود که بدانیم ازکدام جهت وکدام مملکت وارد شده است ؟

مهاجران همه اسباب واشیارا یکان یکان ازنظرگذرانیدند . برهیچ یکی ازانها هیچ علامت ونشانی پیدا نکردند .

حالآنکه برچنین اسباب عادتست که نام شهر ونمبرماشینخانه که دران ساخته میشود نوشته میباشدوهم این اسباب واشیاخیلی نو هیچ استعمال نشده است . علی الخصوص که هرگاه این اسباب دروقت طوفان وزمان غرق شدن کشتی وصندوق گذاشته میشد بایدرجه منتظم وبه ترتیب جابجانمیگردید ،وصندوق آهن حلبی باینقدرخوبی ومحکمی لهیم نمیشد که ایمسئله هانیزافکار مهاجرانراخیلی متحیروسرگردان میساخت کتابها اگرچه بزبان امریکی نوشته شده ولی نام مؤلف وچاپخانهٔ که دران چاپ شده باز معلوم نیست . اطلس نیزبزبان فرانسوی فصیح نوشته شده بود وهرقسم کرهٔ زمین جداجدا بصورت بسیارمکملی نقشه شده بود ولی دران نیزنام مؤلف وچاپخانهٔ آن تصریح نشده بود . الحاصل هیچ معلوم نشدکه این اسباب ازکارخانه های کدام ملکها بعمل آمده حتی اینهم مجهول ماند که آیااین صندوق ازواپوریاسفینه کدام قوم وملت بدریاانداخته شده باشد . لاکن هرچه که باشد وازهرجائیکه آمده باشداشیای مذکوره

بسیار دردهای مهاجر انرادواوازانهابسی منفعت وفایده هاحاصل میشود. تابه اینوقت مجبور بودند که تنهابسعی وغیرت خود احتیاجات خودرارفع ودفع نمایند اماحالابه پیدا شدن این صندوق مظهر معاونت الهیه نیز گردیدند .

درمیان مهاجران تنهاپانقروف بسیار مسرور وخشنود نگردیده گفت :

— همهٔ اینچیزها ئیکه صندوق بماداد خیلی خوب وبسیار اعلااما یکچیزی که مرا بکار بود دران پیدانشد .

ناب — اماتوهم خیلی مشکلپسندی میکنی . توچه میخواستی که پیدانشد ؟

— هرگاه یکقدری توتون هم میبود آنوقت نشاط وسرور مرا تماشامیکردی .

مهاجران برین یك قرارداد ندکه هرطرف جزیره را گردش کنند ، و اگر قضا زده گان نوی بیابند به آنها مدد برسانند واسباب شا نرانیزبخود شان بسپارند واگر نیابند اسباب مذکوره رابکمال آزادی بمصرف خود رسانیده باآلات نجاری نوی که پیدا کرده اند بنای ساختن کشتی مکملی را بگذارند . لهذا اسباب های مذکوره را یگان یگان بغرانیتهاوزنقل دادند وبه احتیاط تمام آنهارادرالمار یهاودولابهائیکه داشتند محافظت ونگهبانی کردند .

— باب سوم —

— فهرست —

برامدن برای گشت وگذار — مد — درخت سیاه چوب —
نباتات مختلفه — منظرهٔ جنگل — درخت اوقالیتپوس —
گلهٔ بوزینه — آبشار — منزل .

روردیگر یعنی در ۳۰ ماه تشرین اول مهاجران برای سیروگردش اطراف جزیره حاضر گشتند . این فلاکتزدگان بیچاره که تابحال خود شان بمعاونت ومددکاری دیگران محتاج بودند امروزخود شان برای مدد رسانی دیگر ابنای جنس فلاکت رسیدهٔ خویش که بودن شان را درجزیره گمان وتخمین کرده اند میبرایند .

چنان قرار دادند که با کشتی پوست درختی خود اول تا بسر چشمهٔ نهر مرسی بروند که به اینوسیله دو طرفهٔ نهر مذکور را تا بجائیکه آب نهر گنجایش کشتی رانی را داشته باشد تماشا کنند. باینسبب هم از مانده گی و امیر هند و هم تا بجهت غربی جزیره که تا بحال نرفته اند میروند. لهذا در میان کشتی خود شان آذوقهٔ سه روزهٔ خود شانرا مانند گوشت خشك کرده، و شراب، و چیزی شکر، و سبزهٔ که آنرا بجای چای استعمال میکنند و منقل و چایدانی را که از صندوق کشیده اند بار کردند. مهندس مدت گشت و گذار خود را زیاده از سه روز امید نمیکرد اما اگر زیاده هم بشود در راه تدارك کردن غذا را با گوشت شکار امید وار بود. برای راه کشادن در جنگل دو تبر بزرگ را نیز برداشتند قطب نما و دوربین را نیز فراموش نکردند. به دو تفنگ چاقماقی و یك تفنگ چره انداز دو رنشان و یك شمشیر و چهار قمه خود را مسلح ساختند. اگرچه تفنگ پتاقی هم داشتند ولی بسبب صرف نشدن پتاقی سرفه جوئی کرده تفنگ چاقماقی را برداشتند چرا که سنگ چاقماق در جزیره بسیار است. یکمقدار باروت نیز برداشتند. مهندس چون امید ساختن باروت را دارد از ازو با سراف کردن باروت خود داری نمی کنند. مهاجران چون به این صورت مسلح باشند. از چه پروا دارند؟

صبح وقت کشتی را بدریافرو آوردند. پنج رفیق که توپ هم با ایشان بود در کشتی نشستند، و بر کنار کنار ساحل رانده تا بجائیکه نهر مرسی بدریا می آمیخت رسیدند. پانزده دقیقه برای مدباقی مانده بود صبر کردند. تا مد بحر حاصل شد لهذا بی تکلف پر کشیدن در مجرای نهر دا خل شدند. و در ظرف چند دقیقه بجائیکه پیش از هفتمام اول بار پانقروف حالهٔ هیزم کشی را ترتیب داده بود واصل گشتند. از این نقطه هر چه که به بالا رفته میشود دو طرفهٔ نهر بدرختان بسیار بزرگ بزرگی مزین میگردید. و مجرای نهر رفته رفته بسوی غرب جنوبی میل مینمود. منظرهٔ نهر مرسی حقیقتاً خیلی لطیف و نظر رباست. مهاجران هر چه که پیشتر میراندند بمنظره های بسیار روخفرایی برمیخوردند. در بعضی جاها شاخهای سایه دار درختان تا بروی آب نهر آویزان شده. مهاجران

بفرو آوردن سرهای خود مجبور میشدند بر بعضی شاخهای فرو آمدهٔ درختان گونا گون آشیانهای مرغکان بوقلمون دیده میشدکه به نزدیکشدن کشتی صداهای مخالف آهنگ عشاقانه ، ونواهای راستی آونگ صباحانه براورده پرواز میگرفتند .

جنگل فاروست رفته رفته خیلی غلوو بهم پیوست میگردید . درختان نیزانواع مختلف پیدا میکرد . درختانی که چوب شان برای کشتی سازی بکار می آید ودر آب بسیار مدت می پایدیده میشد . و درختان شمشاد و آبنوس ، ویکنوع درختی که از پوست آن بسیار ریسمانهای محکم ساخته میشود ، ویکجنس بادامی که روغن بسیار قیمتداری ازان میبراید بکثرت پیدامیشد .

گه گاه کشتی رابکنار نهرنزدیك میکردند . ژه ده ئون ، و هاربر ، وناب توپ را به پیش انداخته به جنگل میبرامدند . وبا تفنگ های خوشنمای خود شکار بسیاری کرده ، ونباتات بسیارفائده مند مختلفی جمع نموده بکشتی می آوردند . مثلا ازنوع سوزی پالك ، وسیب زمینی ، ودیگرانواع سوزی کاری بیابانی ، اباریشه وگل برکنده می آوردند که درتپه منظرهٔ وسیعه برده بکارند ، وبعد ازتربیه وپرورش باغچهٔ سبزی کاری مکملی بوجود آرند . مهندس بتفکرات و ملاحظات دور ودرازی فرو رفته اصلاازکشتی بیرون نمیبراید . پانقروف نیزبه آرزو وخیالات شیرین توتون کشی مستغرق گشته باخود رأی میزدکه : هرگاه ازصندوق یافت شده کی شان یك عرابهٔ منتظم اعلا بایك جوره اسپان ویلهٔ تیزرفتار ودوسه پاکت توتون ظهورمی یافت دگرهیچ نقصان و کمبودی برای شان باقی نمیماند !!!

ژه ده ئون یك جفت مرغان قازمانند آبی رازنده بچنگ آوردپاهای شانرابسته درکشتی گذاشتند تاآنکه درغرانیتهاوزبرده پرورش دهندوچوچه گیری کنند . هاربر نام ایمرغانرا « تینامو » نشانداد .

بعد ازچهارساعت کشتی رانی بیك کنارهٔ نزدیکشده ازکشتی برامدند . در زیردرختان بلند آبنوس وشمشاد طعام چاشت خود راتناول کردند . بر نهرمرسی

رفته رفته کشده میرود . تابه ایجابر نهر درمابین شصت و هفتاد قدم میبوده است ، وچقوری آب آن تا بحال هیچگاه از پنج شش قدم کمترنشده است . در نهرمذکور آب دیگرجوهای کوچك کوچکی از اطراف نیز ریخته آب مرسی را زیاده میگرداند . جنگل فاروست ازدوطرفهٔ نهرمذکور تابجا یی که چشم کار میکند بصورت بسیار غلوو درختان بهم پیوست دراز شده رفته است که آخر آنرا چشم دیده نمیتواند . درهیچطرف جنگل از آثار وعلاماتی که وجود انسانرا نشان بدهد دیده نمیشود ، وبخوبی آشکار است که هیچگاه انسان در نجزیره داخل نشده باشد . چرا که هیچ نشانهٔ تبروبریده شدن شاخی در درختان جنگل دیده نمیشد هرگاه بعضی بیچارگانی درجزیره افتاده هم باشند معلومست که تا بحال ازکنارساحلی که افتاده اند جدا نشده اند . بناءً علیه مهندس میخواهد که یك آن اولتر بساحل غربی برسدواگرفلاکتزدهٔ درانجابمعاونت محتاج باشد زودتر مددرسانی کند . ازین جائیکه مهاجران مکث و آرام کرده اندتاساحل غربی تخمیناً پنج میل مسافهٔ دیگرباقی مانده است . رفقابعدازطعام خوردن ویکقدری درجنگل گردش کردن بازدرکشتیگك خودنشسته روبراه عزیمت گردیدند . هرچه که بالاتر میرامدند مجرای نهرارطرف ساحل غربی بسوی کوه فرانقلن دورمینمود وبرنهرنیزکمترشده میرفت جریان آن نیزشدت پیدامیکردچرا که زمین روبسربالائی مینهاد . خرسنگهانیزدرمجرای نهریگان یگان ظهور می یافت . مهاجران مجبورمیشدند که دودونفر بهرپارکشتی چسپیده پارکشی نمایند . رفته رفته درختان جنگل نیزاز غلو وبهم پیوستگی آزاد میشد ، ویکه یکه شده کمترشده میرفت . درختان هرا نقدرکه کمتر میشد آنقدر جسامت وبزرگی پیدامیکردندکه مهاجران را بحیرت می انداخت . بزرگترین درختان جزیرهٔ زه لاندجدید ، و قطعه ، اوسترالیا دیده میشد . حتی درخت (اوقا لیتپوس) نام که تابسه صد قدم بلند میشود ، و تنهٔ آن به کلفتی بیست قدم میشود نیزدیده شد . هاربرچون این درخت رادیدفریادبراورده گفت که :

— موسیوسمیت ، درخت معتبراوقالیتپوس رابه بینید .

پانفروف — بغیر از بزرگی وکلفتی چه اعتبار دارد که آنرا معتبر میگوئی پسر من .

هاربر — اوقالیتپوس از فصیله وجنس درختانیست که درختان بسیار نافع وکار آمدنی درین فصیله میباشد . قرنفل ، دارچینی ، فلفل ، و غوباد نام میوهٔ که ازان شراب بسیار مفید ومنفعت بخشی بعمل میآید وامثال آنها همه گی ازدرختانیست که بهمین فصیلهٔ قالیتپوس منسوب میباشند .

ژه ده ئون — چوب خود درخت اوقالیتپوس نیز برای کارهای بسیار لطیف و نازك نجاری بکار میآید .

مهندس — درخت اوقالیتپوس چنان یك منفعت وخدمتی دارد که حقیقتاً انکار شدنی نیست .

پانفروف — به بینیم که آن خدمت جناب اوقالیتپوس آقای ماچه خواهد بود ؟

مهندس — آیا میدانی که این درخت رادر زیلاند جدید واوسترالیا چه نام یاد میکنند؟

— نی ، نمیدانم موسیو سمیت .

— اینها ادرخت تب مینامند .

— یعنی بسببی که تب آوراست .

— نی ، بسببی که دفع کنندهٔ تب است .

— موجود بودن اینرخت در جزیرهٔ مادلیل بزرگیست بر لطافت هوای او ، من چون چبه زارتادورن رادیده بودم خیلی به هراس افتاده بودم که درموسم گرما هوای جزیرهٔ ما راخیلی زهرناك خواهد ساخت وتبهای مزمنی بعمل خواهد آورد ولی چون درختهای اوقالیتپوس رادیدم دانستم که مضرت ووخامت هوارا این درختها نافع رفع ودفع خواهد نمود . در بعضی شهرهای اوروپا که تب بسیار داشت ازافریقا ازین درختها آورده کاشتند وفایدهٔ بسیاری ازان حاصل شد .

— واه ، واه ! چه جزیرهٔ با ثمر مفیدیست ! تنها یکچیز نقصان اوست که توتون ندارد .

— آنرا نیز خواهیم یافت پانفروف .

بقدر دو ساعت دیگر نیز بکشتی رانی دوام ورزیدند . تا بدرجهٔ که رفتار کشتی خیل

بدشواری رسیدزیرا رفته رفته مجرای نهر بلندی وشلاله پیدا میکرد آب نیزکمترشده میرفت . سنگهانیز درمجرا بسیار میشد . باز جنگل غلوو پیوستگی پیدا کرده . دریکطرف نهر میان درختان غلوی جنگل یك کلهٔ بوزینه های بزرگ بزرگی دیده شد . که ازوضع وهیئت دیدن آنها بسوی مهاجران چنان معلوم میشدکه این اول باراست که انسان رامی بینند . زیراهیچ آثارخوف واحتراز نشان نمیدادند، ونمیدانستندکه انسانها چگونه مخلوقیست . پانقروف خواست تایکچند ازانهاراهدف گلوله نماید ولی مهندس مانع آمده گفت که :

— بوزینه ها بهیچ کارنمی آیندنه گوشت شان خوردنیست ونه پوست شان کارآمدنی . علی الخصوص که این بوزینه هاازجنس اورانغ اوتانست که بزرگترین اجناس بوزینه می باشند ، و خیلی قوتمند اندکه هرگاه ضرری به آنها برسانیم همه گی اتفاق کرده بما ضررکلی میتوانند رسانیده . نزدیك شام بودکه پیش رفتن کشتی درمیان نهربمشکلات افتاد سنگها ، وریگهادرمجرای نهربسیارشد . پانقروف گفت :

— بعدازیك ربع ساعت به ایستادن مجبور خواهیم شد . موسیوسیروس .

— بسیارخوب ، ماهم می ایستیم . شب رادرانجامیگذرانیم پانقروف .

هاربر — آیاازغرابتهاوزچقدردورشده خواهیم بود ؟

— گمان میبرم که بقدرهفت میل دورشده خواهیم بود .

بعد ازکمی کشتی سراسرازرفتار بماند . چراکه هم یك آبشار بلندی به پیش آمد و هم زیرکشتی بریگهای درون نهربندشد . لهذا کشتی رابیك کنار نهربایك درختی بریسمان محکم ومضبوط بسته کرده خودشان بیرون برامدند .

مهاجران وقتیکه ازکشتی برامدند آفتاب بغروب کردن نزدیکشده بود . درجائیکه برامدند درزیردرختان بسیار بزرگ وبلندی یك چمنزار بسیارلطیفی بوددرانجا آتشی افروخته گذرانیدن شب خودرادرانجاقراردادند . ازدرون جنگل بعضی صداهای مدهشه جانوران درنده شنیده میشد . لهذابرای رمدادن ، ونزدیك نماندن جانوران

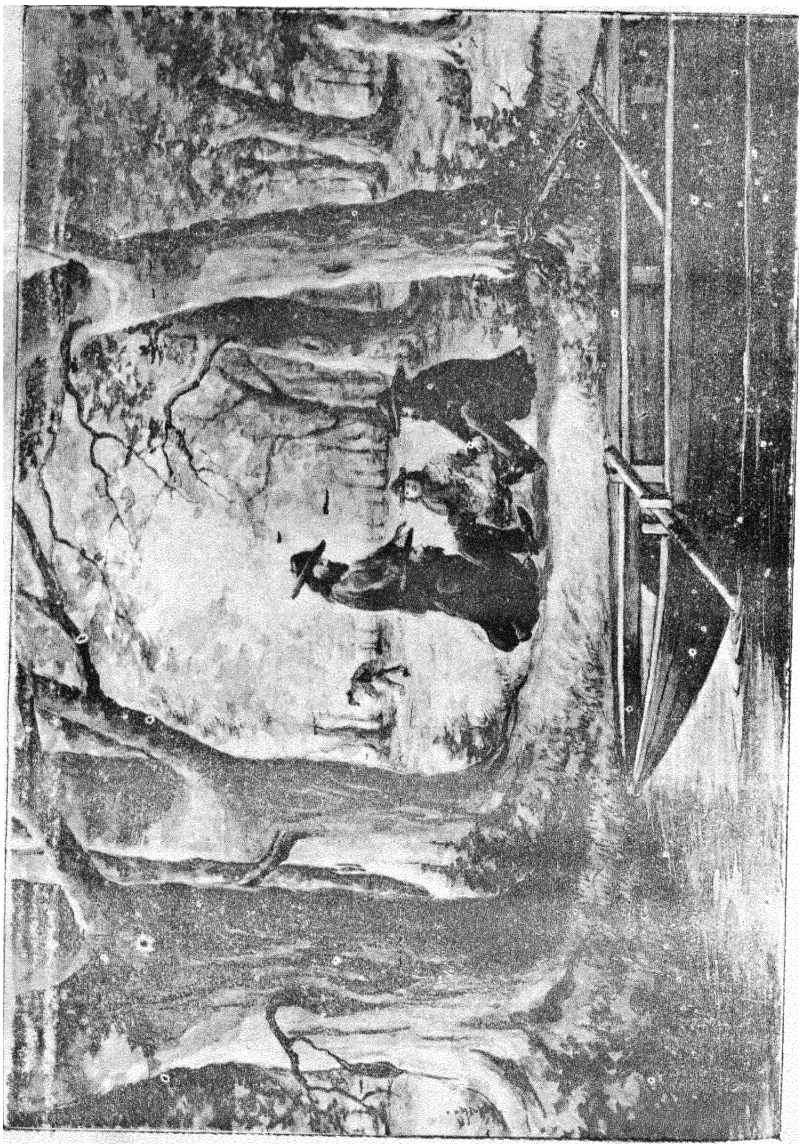

کشتی را بیك کنار نهر بسته کرده خودشان بیرون برامدند

مذکور دورا دور منزلگاه خود شانرا تابصبح آتش بسیار بزرگی افروختند . زیرا معلوم است که حیوانات وحشیه از آتش خیلی رم میخورند . طعام شام خود رابکمال اشتها تناول کردند . شب رابنوبت پاسبانی کرده بکمال راحت بیوقعه وحادثهٔ بسر آوردند صبح بوقت ازخواب برخواسته قراردادندکه کشتی رادرهمین جا بسته گذاشته بسوی ساحل غربی حرکت نمایند .

باب چهارم

فهرست

حرکت بسوی ساحل غربی — حیوانات چارپا — یك نهر نو —
بجای ساحل یك جنگل — دماغهٔ میلان — تأنی ودرنگ ژه ده ثون

مهاجران چای وطعام صباحی خودرا صرف نموده براه افتادند . آیا چه وقت بساحل خواهند رسید ؟ معلوم نیست اگرچه مهندس دو ساعت تخمین نموده ولی اینهم بهمواری وخوبی راه موقوفست . اینطرف جنگل فاروست همه کی بیشه زار بهم پیوست پراز خاشاکست که به تبر راه کشادن دران لازمست ، وهرگاه جانورانی که دیشب صداهای آنهارا شنیده اندظهور نمایدبا آنها نیز جنگ ومقاتله کردن ضروری دیده میشود .

برای احتیاط کشتی خودرا بایك ریسمان دیگری باز محکمتر بسته ، وبقدر دوروزه خوراك واسلحه ولوازمات ضروریهٔ خودرابرداشته یکسر بسوی غرب بره پیمائی آغاز نهادند . مهندس قطب نمارابدست گرفته رهنمایی میکرد ، پانقروف ، وناب به تبرهاراه میکشادند ، ژده ثون وهاربرتفنگهاراحاضرداشته پاسبانی میکردند هرچه که پیشتر میشدندزمین یك میلی بسوی نشیبی پیدامیکردبیشه زارنیز بهم پیوسته تر میشد . درهرچندقدم یك گلهٔ بوزینهٔ دیده میشود ، ولی بی آنکه حمله وتعرضی برمهاجران نمایند بنظرحیرت ودیدهٔ تعجب بسوی شان نگریسته بیکسو میشدندپانقروف گفت :

— بلکه اینهامارا همجنس خودویاتناسخ خودمیشمارندکه بااینقدر حیرت بسوی ما مینگرند .

غیراز بوزینه بسی حیوانات دیگرما نند گراز جنگلی وقا نغورو، و آهوان جنگلی، وقولاوغیرهم رانیزدیدند ولی چون مهندس رفقاراازتفنگ انداختن وشکارکردن در وقت حاضرمنع کرده است ازانروپانقروف بسوی آنهابیکنظرحسرتی دیده گفت :

— ای دوستان گوشت فربه من ! هنوزوقت شکارشما نرسیده ، حالا شمابکمال آزادی و خرمی خیزان وپویان باشیدوخودراخوب فربه سازید. بعدازین بسیارباهم ملاقات خواهیم کرد .

بعد ازانکه یك ساعت راه پیمودند دفعةً درپیش راه شان یك جوی آبی ظهورنمود که تاحال مهاجران ازوجود آن آگاه نبودند. آب این نهربه بسیارتندی وتیزی در جریان بود ، و بر آن بقدرسی قدم و چقوریش خیلی افزون مینمود . مجرای این نهرچون همه گی پرازسنگ ، وآبش نیز ازبالائی به نشیبی به بسیارشدت و سرعت جاری میباشد ازانسبب باکشتی دران سیروسیاحت نمیشود . ناب گفت :

— افسوس که درنجاماندیم چرا که این جوی مارا کذرنخواهد داد .

هاربر — چرا بمانیم ازین نهرکوچك که مابه آببازی نگذریم دگرچه خواهیم کرد.

مهندس — نی ، جان من ! حاجت به آب بازی نیست. زیرا آب این جوی رفته رفته البته به بحرمیریزدکه ماهم کنارجورا گرفته تابساحل بحربه پیروی آن خواهیم رسید.

ژه ده ئون — امابرای این نهرباید که یك نامی بگذاریم تانقشهٔ جغرافی جزیرهٔ ماناتمام نماند

پانقروف — راست گفتی . وسیوسپیله .

مهندس — پسرمن هاربر ! برای این نهرتویك نامی بگذار .

هاربر — هرگاه تاانجائی که آب نهربدریامیریزد برویم وبعد ازان یك نامی برانبنهیم خوبترنخواهد بود ؟

سیروس — اینهم خوب . نه ایستیم برویم تازودتربرسیم .

پانقروف — یکقدری صبرکنید .

ژه ده ئون — چرا ؟ چیست ؟

پانفروف — آبرادر هرگاه شکارا منع کرده ایدماهی گیری راخومنع نکرده اید . صبر کنیدکه یکچند تا ماهی بگیرم .

سیروس — وقت هم نیست اسباب ماهیگیری هم نیست برویم .

پانفروف — صاحب من ، شمایك پنج دقیقه صبر کنیدبه بینید که من چه ماهیانی برای شما بگیرم .

مگر پانفروف درکنار نهریك آبگیری درمیان دوخرسنگ بزرگی دیده بود که بایك دهنهٔ تنگی با نهرپیوسته بود ، وماهیان بسیاری دران گرد آمده بود . بچابکی تمام یك سنگی رابدهنهٔ مذکورانداخته راه گریزماهیا نرابندکردانید ، ودستهای خود را در آبگیرمذکور فروبرده بدوسه باربقدر ده پانزده ماهیان بزرگی را بیرون آورد . ناب نیزبچابکی ازخمچه های باریك درختان یك سبدهٔ ساخته ماهیا نرادران بینداخت . ژه ده ئون گفت :

— الحق که بهمین قدر صبرمی ارزید . هم چقدرماهیان خوب واعلائیست .

پانفروف یك آهی کشیده گفت :

— جزیرهٔ ماهر چیزش خوب واعلاست ولی هزارافسوس که توتون ندارد .

مهاجران کنارنهررا گرفته به پیش رفتن آغاز نهادند . در راههائی که میگذرندهیچ اثری ازقدم انسان دیده نمیشود . تنها اثرپنجه های بعضی حیوانات درندهٔ بزرگ پنجه که برای آب خوردن بکنارنهر آمده دیده میشد پس چنان معلوم میگرددکه دانهٔ ساچمهٔ که ازگوشت ران آهو برمدر دهن پانفروف برامده ازینطرفها انداخته نشده است .

سیروس سمیت بسوی جریان نهر نظرکرده گفت که .

— حالاوقت مد بحراست ، پس هرگاه بدریا نزدیك میبودیم آب نهربایستی چه شدت وسرعت جریان نمیداشت . زیرا آب نهرالبته بابحرمتصل میشود وهرگاه بحر درمد باشد آب نهردمه پیدا کرده روببالاپس میزد ولی چون درجریان علامت دمه وپس زدن دیده نمیشود معلومست که ساحل بحرهنوز بسیاردورخواهد بود .

ژه ده ئون — حال آنکه هرچه پیشتر میرویم مجرای نهر کشاده گی و وسعت پیدا میکند که ازین نزدیك بودن بحر معلوم میشود .

سیروس — منهم باین تعجب میکنم .

بعد از نیمساعت هاربرکه در پیش میرفت فریاد براورد که :

— دریا ! دریا !

ازین فریاد ها ربرسیروس سمیت بسیار متحیرشد چرا که ازنبودن علامات مد در نهر باینقدر جه نزدیك بودن بحر راهیچ منتظر و امیدوار نبود . بواقعی که بعداز چند دقیقه مهاجران برکنار دریا واصل شدند .

چه عجب حالیست ! درمابین این ساحل و آن ساحل که مهاجران اول بار دران افتاده اند چقدر فرق وضدیتی موجود است ! این ساحل بادریا اصلا و قطعیاً بایك ریگ زاری وکنار هموار بسته گی ندارد و بلکه ساحل عبارت ازیك زمین بسیار بلندیست که بیکبارگی از بحر بمانند یك دیواری بلند بر آمده است، و دریادرپای آن دیوار درموج زنی میباشد . اما این کنار بیشه زار پر از اشجار بداندرجه از آب دریا بلند است که اگر هرقدر امواج بلند کوه آسا از طوفان حاصل شود باز هم یك قطرهٔ ازان بکنار نمیرسد . این کنار به درختان بسیار بلند و لطیفی زینت یافته که ریشه های بعضی از انها از خاك بیرون برامده بطرف دریا آویزان شده وشاخهای بعضی از انها نیز میلی بسیاری بسوی بحر پیدا کرده .

درین جائی که مهاجران رسیده اند چنان گمان میشود که بریك بام بسیار بلندی ایستاده اند ، ودریادر زیر آنست . درینجادریایك حوضه گك کوچکی تشکیل داده است که آب نهر مذکور از بلندی شصت هفتاد قدم بیکبارگی مانند دهنهٔ ناوه درمیان حوضه گك مذکور میریزد . منظرهٔ این آبشار ، ولطافت دریای ذخار ، و بهم پیوستگی اشجار بیشه زار کنار بلندی آثار آنقدر جلوهٔ بدیع وظریفی دارد که انسان از مشاهدهٔ آن بحیرت می افتد .

این آبشار از آبشاری که بقوت نیتروغلیسرین از تالاب غرانت مهندس بعمل آورده خیلی بلندتر و آبش هم بیشتر و خیلی پرقوت تراست . در اثنای آمدن پیدا نبودن علامت مددر نهر بسبب همین آبشار بود که از از و مهندس را بغلط انداخته بود . هاربر نام نهر مذکور را بسبب همین آبشار (فالس ریور) که معنی « نهر آبشار » را میگیرد نهاد . ژه ده ئون نیز در نقشهٔ جزیره اسم این نهر را « نهر آبشار » قید و ثبت کرد .

از جائیکه نهر را دیده اند تا به انجائی که آبشار حاصل شده جنگل خیلی بهم پیوست و غلو میباشد . بعد ازین نقطه کنار بلندی ساحل بقدر دو میل بطرف شمال یعنی بسوی کوه فرانقلن بهمین بلندی و جنگلی اما کم درخت تر امتداد یافته است . مسافهٔ که از حد آبشار تا بدماغهٔ مار دراز شده رفته است نیز بقدر دو سه میل همچنین کنار بلند و پر درخت است ، ولی بعد ازین رفته رفته زمین هموار و خالی از اشجار میشود . و ساحل با آب دریا متصل شده ساحل ریگزاری بعمل میآرد . هرگاه انسان های فلاکتزدهٔ مادر جزیره افتاده باشند در همین طرف ملجأ و ماوائی پیدا کرده میتوانند . دیگر طرفها همه گی زمینهای خشك بی آب و علفست .

هوا بسیار لطیف و آرام ، آسمان نیز صاف و براق بود . مها جران بریك جای بلندی بر کنار آبشار نشسته بهر طرف نظر انداز دقت گردیدند . هیچ یك علامت و اثر انسان را نه در دریا و نه در صحرا و نه در جنگل دیده توانستند . اما مهندس تا دماغهٔ مار را گردش نکنند به نبودن انسان قناعت حاصل نمیکنند . طعام چاشت را در انجا خورده بر کنار ساحل بلند بیشه زار بسوی دماغهٔ مار رهسپار گردیدند . مها جران هم قطع مسافه میکنند ، و هم بطرف دریا نظاره . بلکه یك دیرك ، و یا تخته پارهٔ کشتی غرقشدهٔ بنظر شان برخورد . اگر بگوئیم که هیچ کشتی بعمر ها در ین جزیره نیامده ، و پای هیچ انسانی بخاك آن برنخورده غلط نخواهد بود چرا که بسیار دلایل و امارات در ینباب پدیدار است . ولی چون یکبار بسوی صندوق پری که یافته شده ، و واقعهٔ دانهٔ ساچمه نظر کرده شود این فکر راسر اسر زیروزبر میسازد . چرا که دانهٔ ساچمه بصورت قطعی

اثبات میکند که پیش ازسه ماه بهمه حال یك تفنگی در نخجیره انداخته شده است .

ازوقت زوال پنج ساعت گذشته بود . مهاجران بهمین ملاحظه ها و افکارها قطع مسافه کرده میرفتند . تابه ماردماغه دومیل دیگر باقی مانده بود . اینمسافه را نیزطی نموده قریب بغروب بود که بدماغهٔ مذکور رسیدند شب رادرانجابسر آوردن لازم آمد . آزوقه وخوراکهٔ کافی هم دارند . شکارهم درجنگل بسیاراست دگرچه کمست مگر تدارك یك مأوائی !

ازین دماغهٔ عجیب الشکل بآنطرف شکل وهیئت ساحل تبدل ورزید . تابحال زمین خاکی وچمنی بود امابعدازین سنگلاخی وریگزاری شده میرفت . مهاجران منزلگاه خود را درهمین جا که منتهای دماغه بود قراردادند . هاربردرمیان درختان درخت بانس رانیز درینطرف دیدکه بسیاراست . پانقروف را مخاطب نموده گفت :

— این درخت بسیاردرخت قیمتدار فوائد نثاراست پانقروف .

— چه قیمت وچه فائده دارد ؟

— ازپوست این درخت تراشه های باریك ونازك کشیده سبد هاو صندوقچه ها و قطیها ، و رویهای چوکی ، وکلاه ها ، وبسی چیزهای دیگرساخته میشود . واگر میده کرده بحالت خمیردرایدازان کاغذ بسیاراعلا بعمل میآید ، ازشاخهای باریك آن چوبهای دست ، و لوله های توتون کشی وهزاران چیزدیگرساخته میشود ، ازستونهای کلفت اودیرکهای خیمه ، ولوله های نل آب ، واگرتخته بریده شود برای سقفها ودیوارهای خانه هاچوب بسیار محکم ومتینی که اصلا کرم آنرانزند بوجود میآید اینراهم بتوبگویم که درهندستان شاخهای نازك وتازهٔ آنرا میخورند . دیگراینکه هرگاه ترکه های نازك آنرادرسرکه بگذارند برای بعضی مرضها دوای بسیارنافعی میشود ازبرگهای نورستهٔ تازهٔ آن یك شراب بسیارخوبی نیزبعمل می آید .

— آیادگرچه میشود ؟

— همینقدرمگرکافی نیست پانقروف ؟

— اینرا بگو که آیا مانند سیگاره کشیده میشود و یا نی ؟

— وا اسفا که این نمیشود .

— چون چنینست بیك پیسه هم قیمت ندارد چرا که دردمرادوا نمیکند .

بعـدازین محاوره هاربروپا نقروف درپی تدارك محل ومأوای شب گذرانی خود شان افتادندودرینباب بسیارزحمت نکشیدند زیرادرساحل بسیارمغاره هایی یافتند که موجه های بحربمرورایام آنرا خورده و بعمل آورده بود . دریکی ازین مغاره ها که نسبت بدیگرمغاره هابزرگتروکاملترمینمود میخواستندکه داخل شوندکه ناگهان از درون مغاره یك صدای مهیب ودهشت آوری برامده اینرا نرابخوف ودهشت انداخت . پانقروف گفت :

— پس بگریزیم هاربر . چرا که تفنگهای مابه ساچمه پراست . و این جانوری که این صدارا کشیدنه آنچنان مدهش جانوریست که به ساچمه هلاك شود .

اینرا گفته وازبازوی هاربربشدت کشیده درمیان سنگهای سنگلاخ پنهان شدند . درین اثنایك حیوان بسیاربزرگ جثه مهیبی برون برامد این جانور « ژاغار » نام پلنگ بسیارخونریزی بودکه موهای پوستش سفید ، و خالهای سیاه بران بود . در حالتیکه چشمهایش برگشته ، وموهایش برخواسته ودمش راکج کرده بود غریدن آغاز نهاد . وچنان معلوم میشدکه این اول بارنیست که انسان را دیده باشد بلکه میشناسد که انسان چه مدهش ، وازخود اوچقدر بیشترخونریزتراست .

درین اثناژه دهئون ازکناریك سنگی روبروی جانورمذکوربرون آمد . هاربر چون اینحالت رادید چنان گمان کردکه ژه دهئون ژاغاررانديده است لهذا خواست که فریاد دهد . ولی ژه دهئون اورابخاموشی اشارت کرده روبروبرجانورمدهش پیش رفت ، بدرجهٔ که ده قدم فاصله درمابین اووژاغارباقی ماند . ژاغارخود راجمع نموده ، ودهن خودرابقدریکوجب ازهم بازکرده ، ودندانهای مدهش خود را بریکدیگر سائیده بردشمن مقابل خود بنای حمله آوری را نهاد . بمجردیکه میخواست برجهد

تفنگ ژه ده ئون فریادکرده حیوان مدهش برخاك بغلطید .

رفقایتلاش تمام درپیش جسد حیوان خونریزد ویدند کلهٔ تفنگ ژه ده ئون در مابین دوابروی ژاغار خورده مغزش را ازهم پاشانیده بود . ژه ده ئون ازشکاریان بسیار پخته وماهریست که درهندوستان وافریقادر بسیارشکارهای شیروپلنگ اثبات شجاعت ومهارت نموده است . هاربراظهارحیرت نموده ژه ده ئون را گفت :

— سبحان الله ! این چقدر بی پروائی ودرنگ! وچقدر توانائی ودلاوری بودکه از شماظهورنمود . بخدا که خیلی حیرت کردم .

— پسرمن آنچیزی که من کردم شماهم میتوانید .

— آیا من ؟

— بلی ! هرگاه بخیال خود محکم گردی که این ژاغار نیست آهوست ، وبهمان تصور نشان گرفته آتش دهی تونیزمانند من خواهی توانست .

پانقروف — اگرچنین باشد چه آسان کاریست .

ژه ده ئون — بغیرازین دیگرچیزی نیست پانقروف . دوستان من ! حالا ایستادن بکارنیست ، شام هم شد ، ژاغارهم مغارهٔ خود را تا ابد بماوا گذارشد . ما هم باید مغاره راضبط کرده شب خود رابکمال راحت دران بسر آریم .

— اما اگردیگرژاغارهابیایند ؟

— دردهن مغاره آتش بزرگی میافروزیم جانوران درنده از آتش رم میخورند وبما نزدیك نمیشوند .

مهاجران بسوی مغاره متوجه شدند . تنها ناب به پوست کردن ژاغار مشغول بماند . چونکه پوست ژاغار برای مفروشات غرائیتهاوزفرش کرانبهائی شمرده میشود رفقاچوبهای خشکی بسیاری بدهن مغاره گردآوردند درون مغاره پراز استخوان بود . استخوان هارابیکسوافگنده مغاره را پاك کردند . تفنگهای خود رانیزبه گله پر کردند . چوبهارانیز آتش دادند . طعام شام خودهارابکمال اشتهاتناول کرده ، ویك

یك نفر به نوبت به پاسبانی مقرر کردیدند .

سیروس سمیت از چوبهای خشك بانس نیز بسیار گرد آورده در آتش انداخت . چوبهای بانس در اثنای سوختن بر هر بندی که میرسید مانند یك تفنگی صدا میبر اورد که این صداها برای نزدیك نگذاشتن حیوانات وحشیه علاج کافی دیده میشود . این ترتیب واصول نوی نیست که سیروس سمیت تنها امشب آنرا بروی کار آورده است . بلکه تاتاریان در آسیای وسطی از عصرها برای دفع کردن حیوانات و حشیه چوب بانس را میسوزانند . پانقروف چون اینصداهای گوش خراش چوب بانس را شنید هاربرا گفت که :

— این فائدهٔ درخت بانس را نیز بقیمت بهائی آن بیفزا ! ..

— باب پنجم —

فهرست

عودت برکنار ساحل — شکل وهیئت ساحل جنوبی — درخت قماش میوه — یك لیمان طبیعی کوچك — رسیدن به نهر مرسی درنیمشب پیدا شدن کشتی شان .

سیروس سمیت و رفیقانش در مغاره ژاغار بکمال استراحت تا بصبح بخوابیدند . صبح بوقت هرکس از خواب برخواسته بکنار ساحل فرو آمدند . دیده های خودرا بسوی دریا و کنار ساحل تا بجائی که نظرشان کار میکرد بدوختند . مهندس بادوربین بهر طرف بکمال دقت تماشا کرد ولی هیچ یك اثری از وجود کشتی و یا انسانی که با ینطرفها افتاده باشد نیافت .

حالا در جزیره تنها یك سمت جنوبی باقی مانده که دیده نشده است . و باقی همه اطراف گردش شده . درین دفعه که برای گشت و گذار برامدند بواسطهٔ کشتی در نهر مرسی بسوی غرب جزیره برامده وجود قضازدگانی را که تخمین کرده اند در ساحل غربی جستجو کردن خواستند . حالا آنکه ساحل غربی را سراسر گردش کردند از

وجود قضازده گان مظنون اثری نیافتند بلکه ساحل رانیز بیك وضعیتی دیدند که هیچ کشتی در انطرف نزدیکشده نمیتوانند . ژه ده ئون گفت .

— اگر بخواهیم که مسئلهٔ مشکلهٔ وجود داشتن قضازده گان را در جزیره حل وفصل نمائیم میباید که ساحل جنوبی رانیز تمامها گردش کرده از راه دماغهٔ پنجه به غرانیتهاوز برویم . آیا تابه ماغهٔ پنجه از نجا چقدر مسافه تخمین خواهد شد موسیو سیروس ؟

— در آمدگیها و برآمدگیهای ساحل را هم که داخل حساب کنیم بقدر سی میل تخمین میشود .

هاربر — اما از دماغهٔ پنجه تا بغرانیتهاوز نیز بقدر ده میل مسافه موجود است .

ژه ده ئون — همه را چهل میل فرض کرده برهمین راه رهسپار گردیم بهتر است . چرا که باینواسطه هم سواحلی را که تابه اینوقت ندیده ایم تحقیق وتفتیش میکنیم وهم مسئلهٔ را که فکرما را سراسر مشوش وپریشان داشته حل وخاتمه میدهیم .

پانقروف — بسیار درست وخوب فرمودید اما کشتی خودما نرا که در نهر مرسی گذاشته ایم چه خواهیم کرد ؟

ژه ده ئون — کشتی ما از بیست وچار ساعت است که در همانجا که بسته ایم مانده . یك دوروز دیگر هم اگر بماند چه ضرر دارد . چونکه در جزیرهٔ ما نیست که بترسیم که مبادا دزدی شود .

— اما من هروقت که مسئلهٔ سنگ پشت را بخاطر می آورم در نبودن در شبهه ناك میشوم .

— جان من تو هم چه فکرها میدوانی ، مگر کاسه پشت را آب دریا راسته کرده نبرده بود ؟ همچنین نیست موسیو سیروس ؟

مهندس بر پاسخ کلمهٔ «که میداند» را در میان لبهای خود زمزمه کرده دگر چیزی نگفت . ناب دهن خود را برای چیزی گفتن خواست باز کند ولی باز خاموش ماند .

مهندس گفت :

— بگو ناب چه میگفتی ؟

— اینرا عرض کردن میخواستم که هرگاه از راه ساحل جنوبی بغرانیتها وزرفتن

خواهیم در پیش راه ما نهر مرسی میآید که ازان بچه خواهیم گذشت ؟

ژه ده ئون — یا به آب بازی و یایك جالهٔ ساخته میگذریم . ازینکه دلهای ما همیشه بوسوسه باشد اگر یکقدری ترشویم باکی نیست .

همه رفقا برهمین یك قرار دادند که ساحل جنوبی را تماما گردش نموده از راه دماغهٔ پنجه بغرانیتهاوزبروند . لهذا صبر کردن هیچ جایز نیست باید که بزودی براه افتند . چونکه چهل میل راه کم راهی نیست . نیمساعت پیش ازطلوع مهاجران براه افتادند . تفنگهای خودرا باگله پر کردند . توپ مانند هر وقت در جلوافتاده روانه شدند . ازدماغهٔ مار بقدر پنج میل مسافه را برساحل محدب طی نمودند درینقدر مسافه بازهیچ اثر انسان ویاشکسته پارهٔ کشتی نیافتند ، قسم محدب ساحل رابی مانده گی ومشقت قطع کردند تابقسم مقعرساحل که آخر های کمانهٔ واشینغتونست واصل شدند . تابه این حدود قسم ساحل جنوبی جزیره را تمام نمودندکه ازین حدبه قسم جنوب شرقی جزیره داخل شدند . تابه نصف کمانهٔ واشینغتون ساحل تمامهاریگزاراست که یکان یکان درخت نیزدیده میشود . بعد ازان تابد ماغهٔ پنجه زمین ساحل سنگستان غیرمنتظمی میشود . مهاجران اینطرفهارا این اول باراست که می بینند . پانقروف گفت که :

— ساحل درینطرفها برای کشتیها بسیار ناهموار و تهلکه ناکست . هر کشتی که درینطرفها نزدیکشود بهمه حال درریگ می نشیند و غرق میشود .

ژه ده ئون — اگر غرق هم شود البته که یك تخته پارهٔ یادیرکی ازان معلوم خواهد شد .

— اگر کشتی درساحل ریگزار غرق شود هیچ اثری ازان معلوم نمیشود . اما اگر درسنگلاخ غرق گردد پاره های آن معلوم می شود .

— چرا ؟

— چونکه درریگزار به بسیار زودی کشتی ناپدید میگردد .

بعدازظهر بیکساعت مهاجران دروسط کمانهٔ واشینغتون رسیدندکه تابه اینجاتمام

بیست میل مسافه را پیموده اند . مهاجران برای طعام خوردن و استراحت کردن یکقدری آرام کردند . بعد از نیمساعت باز براه افتادند . هم راه میزنند وهم هرنقطهٔ ساحل را دقت از نظر میگذرانیدند . هر چیزیکه بنظر ناب و یا نقروف میدرا مد همان دویده آنرا ملاحظه و تدقیق میکردند . اما درهیچ طرف هیچ اثری از کشتی قضازدهٔ نشان نمی یافتند . اگر کدام کشتی در بنظر فهامی آمد و یامی شکست چنانچه صندوق تابساحل رسیده یك تخته پارهٔ یایك علامهٔ دیگر نیز پیدامیشد اما آن اثر و علامه کجاست! بعد از دوساعت ره پیمائی در کنار ساحل بلب یك لیمان یعنی حوض طبیعی دریایی رسیدند که درمیان سنگلاخها بیك وضع بسیار لطیفی پنهان شده مانده بود که این حوض نیز مانند حوض آبشار جهت غربی مینمود و لی در نحوض هیچیك نهر آبی نمیریخت . در پشت این حوض یك بلندی موجود بود که این بلندی بتدریج بلند گردیده درمیان جنگل تابمنظرهٔ وسیعه که نزدیك غرابیتها و زاست امتدادمی یابد . رفقا بر سر همین بلندی بر کنار حوض طبیعی دریائی برامده یکقدری آرام کردن و طعام خوردن را قرار دادند مهاجران بسبب ماندگی وره پیمائی باز بطعام خوردن مجبور گشتند . در جائیکه طعام میخوردند یك جائی بود که از سطح بحر شصت هفتاد قدم بلند یك زمین بلندی بود . واز طرف شرق بحوض طبیعی ، واز طرف غرب بجنگل محاطه بود . از نجاهر طرف مشاهده میشد . مهندس بادوربین بهرسو نظر انداز دقت گردید . هیچیك علامه و نشانی نیافت . ژه ده ئون گفت که :

— درجزیره هیچ کس بغیر از مایان موجود نیست لهذا کسی که صندوق یافته گی مارا دعوا کند وجود ندارد . ما هم بکمال آزادی برا ستعمال کردن اشیای صندوق حق داریم .

هاربر — امادانهٔ ساچمهٔ که ازدهن پانقروف برامده آنرا چه کنیم ؟

— اینهم مسئلهٔ مشکل ! در بنباب چه بگوئیم ؟

مهندس — در بنباب میگوئیم که پیش از سه ماه یك کشتی در نجا آمده و ازطرف همجنسان ما تفنگی انداخته شده ، وساچمهٔ آن بران آهو برده خورده و باز عودت کرده رفته اند .

ناب — پس معلوم شد که طالع نارسا مارا با اینها ملاقی نمود که باینسبب چارهٔ یگانهٔ عودت وطن را نیز از دست بدادیم .

پانقروف — چون چارهٔ عودت وطن از دست برامد حالا باید که چارهٔ رسیدن بمسکن خود را بیندیشیم . برخیزید که براه افتیم چرا که وقت باقی نماند .

رفقا برپا خواستند ، واز کنار جنگل براه افتادند . درین اثنا توپ فریاد زده بتاخت از طرف جنگل در پیش صاحبان خود بیامد که بدهنش یك پاره قماش گل پری گرفته بود . پانقروف از دهن سگ قماش را گرفت مگر این قماش یك تکه سان بسیار کلفتی بود . توپ بشدت فریاد میکرد . و بحرکات خود چنان میفهمانید که بسوی جنگل برویم . مهاجران در پی سگ پیروی کردند ، وتفنگهای خود را حاضر گرفتند . در جنگل هیچ نشانهٔ انسان واثر قدمی ندیدند . توپ بقدر پنج شش دقیقه رفته در پای درختی بایستاد ، وفریاد وفغان خود را بیشتر کرد .

مهاجران هرطرف رادیدند وپالیدند هیچ چیزی نیافتند . پانقروف دفعةً فریاد براورده گفت :

— من دیدم ودانستم که چیست .

— چیست ؟ کجاست ؟

— برزمین نه بینید بالا نظر کنید بالا .

هرکس نظر خود را بسوی بالا دوختند . مهندس گفت :

— دانسته شد این همان قماش بالون ماست که بقیهٔ آن را باد آورده دربند رختان بند کرده است .

پانقروف بکمال ممنونیت فریاد براورده گفت که :

— اینست سان بسیار اعلا و محکمی که سالها ازان پیراهن وزیرجامه ساخته بتوانیم وهیچ تمام نشود . اما راست بگو موسیو سپیله چنین جزیرهٔ که درختان آن سان بار بدهد پسند تان نیست ؟

بحقیقت که پیداشدن قماش سان بالون برای مهاجران یك نعمت غیرمترقب شمرده میشود. برای رهائی دادن بالون از شاخهای درختان و فرو آوردن آن خیلی جد و جهد بعمل آوردند. ناب، وهاربر، و پانقروف بردرخت بالا برامدند، و بسیار زحمت کشیدند تا آنکه بدوساعت تمام ریسمانها، وسان، واسباب آهنی ولنگر آهنین آنرا همه رهایی داده بزمین انداختند. پانقروف گفت که:

— موسیوسیروس! هرگاه ازجزیره برامدن خواهیم معلومست که با این بالون نخواهیم برامد. زیرا دانستیم که ببالون انسان بجائی که دلش میخواهد رفته نمیتواند. اگر ازمن میشنوید یك کشتی محکم ومتینی یکخرواری بسازیم وازین سان یك بادبانی برای او ببریم. باقی آنرا نیز برای لباسهای خود صرف کنیم.

— این کارها را بعدازین خواهیم اندیشید پانقروف حالا اینهارا دریکجای خوبی بخوب صورت نگه داریم.

بواقعی که بالونرا باجملهٔ آلات ولوازمات آن تا بغرانیتها وزبردن محالست چرا که همهٔ آنها بسیار سنگینست برای نقل دادن آن تابوقتیکه عرابه بسازند وعرابه را آورده بالونرا ببرندبایدکه آنرادریکجائی حفظ کنند.

مهاجران به بسیار کشش وکوشش بالونرا تابحد سنگلاخهای ساحل رسانیدند و درمیان سنگلاخهایك شکاف بسیار بزرگی یافته بالون را باهمه لوازمات آن دران گنجانیدند، وهرطرف آنرا باتخته سنگها وشاخه ها پوشانیدند. تابساعت شش به این عملیات زحمت کشیده واین حوضه رانیز «حوضهٔ بالون» نام نهاده راه دماغهٔ پنجه را پیش گرفتند.

پانقروف با مهندس در راه ازکارهائیکه بعدازین ساخته میشود بحث رانده میگفتند که:

اول یك پلی برروی نهرمرسی ساخته، یك سرك مکملی نیز ازپشتهٔ منظرهٔ و سیعه تابحوضهٔ بالون کشیده میشود ویك عرابهٔ سبك ومحکمی بعمل آورده خودما آنرا به نوبت تا بحوضهٔ بالون کشیده، بالونرا دران بارکرده بغرانیتها وز نقل میدهیم.

بعد ازان یك کشتی باد بان دار بسیار مکملی بعمل می آریم ، و بواسطهٔ آن دور و پیش جزیره را گردش میکنیم هنوز چها ! چها !

بوقت شام بدماغهٔ بیصاحب که صندوق اشیار ایافته بودند رسیدند . در نجا نیز هر طرف را بکمال دقت پالیده هیچ اثری نیافتند .

ازانجا نیز بی درنگ براه افتادند . هنگامیکه بکنار نهر مرسی رسیدند از نصف شب گذشته بود . در نجا نهر بقدر هشتاد قدم وسعت داشت . مهاجران ازین ماتعهٔ نهر مرسی بسیار دلتنگ شدند . چونکه بسیار راه پیموده اند ، و ازسبب کوشش بلیغی که برای فرو آوردن و گنجانیدن بالون بعمل آورده اند ازحد زیاده مانده شده اند . حالا دگر هیچ چیزی آرزو ندارند مگر اینکه درغرانیها وزدرامده بخواب راحت دراینند . حالآنکه درچنین حالت ماندگی خود را در آب سرد انداخته بشناوری درچنین شب تیره گذشتن خیلی مهلك است . لهذا پانقروف بنا بروعدهٔ که کرده لازمست که یك حالهٔ تدارك نماید .

پانقروف و ناب بدون تأنی ودرنگ یك درختی را انتخاب کرده به تبرزدن آغاز نهادند . سیروس سمیت ، وزه دهٔون دریك کناری نشسته ، به انتظار ماندند ، هاربر نیز بکنار نهر بگردش بود .

درین اثناهاربر به نزد رفقای خویش دویده روی آب نهر را نشانداده گفت که :

— بر روی آب به بینید ، این جسم سیاهی که میآید چه چیزاست ؟

پانقروف کار خود را گذاشته بکنار نهر آمد ، وبدقت تمام بر روی نهر نظر انداخت ، وبعد از لحظهٔ که ملاحظه نمود فریاد براورد که :

— کشتیست ! کشتی !

همه رفقا بسوی جسم مذکور متوجه شده دیدند که بحقیقت یك کشتی کوچکیست که آب آنرا می آورد پانقروف بصدای بلند فریاد براورد که :

— اووو ! ... کشتی والا !! .

هیچ جوابی از طرف کشتی نیامده لحظه بلحظه نزدیکشده میرفت. تا آنکه بجائیکه مهاجران بودند کشتی نزدیکشده برسید. پانقروف چون خوب نظر کرد فریاد براورده گفت که :

— وای ! این کشتی خود ماست ! به بینید که چه کشتی وفاداراست. ریسمان خودرا بریده دویده دویده آمده است.

مهندس — آیا صندال خود ماست ؟

پانقروف — بلی ! ببینید که بچه وقت وزمان مناسب خود رارسانیده است.

بحقیقت که این کشتی خود مهاجرانست که درنزدیك سرچشمهٔ نهر مرسی بدور یسمان بد ودرخت بصورت بسیار محکم بسته کرده مانده بودند. پانقروف وناب بد وعصا چوب درازکشتی راکشیده بکنار رسانیدند. ازهمه پیشتر مهندس درکشتی جهید. ریسمانی که کشتی رابآن بسته بودند معاینه نمود. دیدکه ریسمان بریده وخورده نشده بلکه بازگردیده است. دیگر رفقا نیزدرکشتی سوار شدند. ژه ده ئون چون حالت ریسمان رابدید گفت :

— اینست مسئلهٔ که ....

مهندس — بسیار حیرت آوراست !

ژه ده ئون — هم بسیار بسیار حیرت آور !

بواقعی که اینمسئله خیلی غریب است. هرچه که باشد دم نقد برای مهاجران نعمت بسیار بزرگی شد. امااز همه غریبتر اینکه بایچنین وقت لازم وموقع ضرورت رسیدن کشتی مسئله ایست که بجز کرامت وخارقه بردیگر هیچ چیز حمل نمیشود. هرگاه یك قدری اولتراز رسیدن مهاجران میرسید البته که آنرا آب بدریامی انداخت.

اگر این واقعه درزمانهای پیش واقع میشد وازجای مهاجران هم مردمان کهنه عقل میبود همان لحظه حکم میشد که اینجزیره پرطلسم است، ویاپراز دیوو پریست ولی مهاجران ما ازانگونه اشخاصی نیست که باینگونه چیزهاباور کنند البته سبب حقیقی و

معقول آنرا باید بیابند دردم حاضر سبب معقول آن اگرچه مجهولست اما آخر پیدا خواهد شد . بیك چند پرکشی کشتی را با آنطرف نهر رسانیدند کشتی را انخشکه کشیده بر زمین مناسبی نهادند . وبجانبی تمام بطرف زینهٔ غرانیتهاوز متوجه شدند . درین اثنا توپ بشدت ولوله فغان برداشت . ناب که از همه پیشتر بزیر غرانیتهاوز رسیده بود فریاد برآورد که :

— زینه بجای خود نیست !

— باب ششم —

فهرست

قهر وغضب پانقروف — شب گذرانیدن در شمینه ها — فکر
سیروس سمیت — یك مسئلهٔ غیرمنتظر — درغرانیتهاوز
چه چیزها شده — بخدمت مهاجران چسان یك
نوکری نوی میدراید .

سیروس سمیت ازگم شدن زینه خیلی اندیشه ناك و اندوهگین گردیده مبهوت بایستاد . رفقای دیگر بگمان آنکه مبادا باد زینه را بیکطرفی انداخته باشد بپالیدن و جستجو آغاز نهادند . هرطرف راپالیدند زینه رانیافتند . شب هم چون خیلی تاریك بود . هیچ چیزی دیده نمیشد .

پانقروف — اگرزینه راکسی بطریق لطیفه و مزاح برداشته باشد ، لطیفهٔ شیرین ومزاح نمکینی نیست ! بعدازین قدرماندگی وخستگی به پیش خانهٔ خود بیائیم و زینه رانیابیم ، چقدر مشکل ؟

ناب — درجزیرهٔ لینقولن معلوم است که چیزهای خارق العادهٔ ناشدنی بوقوع می آید .

ژه ده ئون — درین باب چیزخارق العاده نیست وقتی که مانبوده ایم دیگرکسی آمده درخانهٔ مادرامده ، وزینه رابالا کشیده است .

پانقروف — آیادیگرکسی ؟ آندیگرکس کیست ؟

ژه ده ئون — مگردانهٔ ساچمه رافراموش کردی ؟

پانقروف — هرگاه که میگوئید در بالا کسی هست یك فریادی کنیم بلکه جواب بدهد .

کشتیبان این را گفته و بیك صدای بسیار بلندی (اووووو) گفته فریاد بر اورد .

مهاجران بجواب گوش کر فتند . اگرچه بعضی صداهای که ندانستند چیست از غرانیها وزمی آمد ولی صدای پانقروفرا کسی جوابی نداد . حقیقتاً که اینمسئله تنها مهاجر ایرانی بلکه هرقدر دلاور اشخاصی که باشند دوچار خوف وحیرت میسازد مهاجران بیچاره ماندگی ومشقت خودرا فراموش کرده بغیر از دست برامدن اقامتگاه نازنین خود افتادند . حالا آنکه غرانیتها وزتنها اقامتگاه شان نی بلکه بمثابهٔ خزینهٔ بی بهای شانست . درین هشت ماه هرچیزی که ساخته ، ویافته اند همه گی در انجاست که اگر آنها از دست شان برابد سر از نو آنهارا بوجود آوردن چقدر مشکل ومدهش است . سیروس سمیت گفت :

— برادران ! هرچه که آمدنی بود آمد . امشب رامیباید که بشمینه هارفته بسر آریم ، وتابصبح انتظار بکشیم . فردا که روشنی شود به بینیم که چه میشود .

پانقروف — بسیارخوب ! امامن به این حیرانم که این آدم بی ادب لاابالی کیست که اقامتگاه مارا ضبط کرده است ؟

اینسخن را پانقروف به نهایت قهر و غصب وروی خود را بسوی پنجره های غرانیتها وزگردانیده بآواز بلند گفت . والحاصل این بی ادب هرکس که باشد امشب میباید که مهاجران بشمینه هابروند ، وتابفرداصبر کنند . لهذا توپ رادرمیان سنگهای زیر دیوار غرانیتها وزدریکجای مناسبی گذاشتند که اگر واقعهٔ ظهور کند بجا بکی آمده مهاجرانرا خبردار گرداند ، وخود شان بسوی شمینه هاروانه شدند .

اگر بگوئیم که مهاجران بیچاره شب رابراحت گذرانیدند غلط محض است . بیچاره هاتمام شب راتابصبح بیصبرانه وناآرامانه بهزارگونه عذاب گذرانیدند . هرساعت بیرون میبرامدند که مبادا توپ غفلت نماید ، ویك حادثهٔ ظهور کند . سیروس سمیت ازوقتیکه بجزیره آمده تابه اینوقت بچنین پریشانی خاطر گرفتار نیامده ، ژه ده ئون

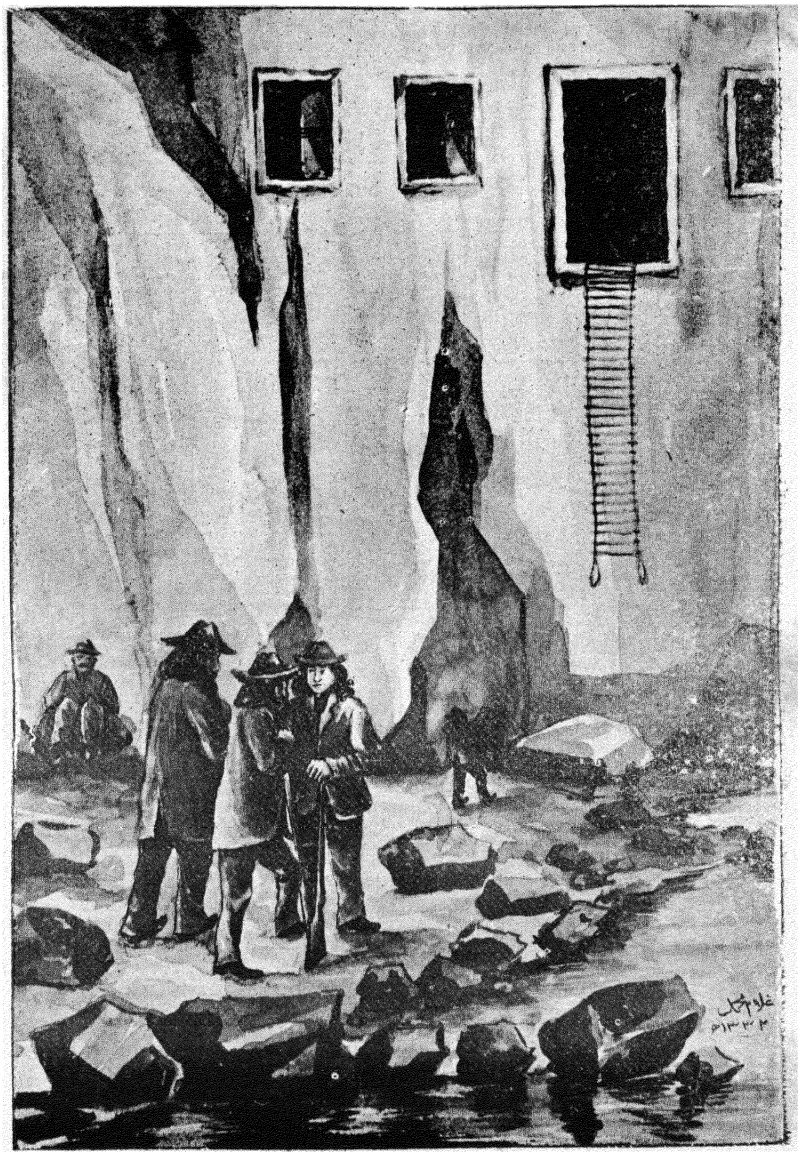

زینه واسباب بالا کردن را نیز از جهت پایان نوك آ نهارا بالا کشیده

نیز با مهندس هم افکار است چند بار آهسته آهسته با همدیگر در خصوص اسرارها ئیکه در جزیره مشاهده شده و میشود سخن‌ها راندند . البته که در جزیره یك سری موجود است . آیا این سررا چگونه کشف نمایند ؟ هار برنیز بخیالات گوناگونی افتاده تصورات عجیب وغریبی میپروراند . ناب بسببی که اینگونه کارها به افندیان اوراجمع و عائد است خود راتنها برای کار و خدمت و معاونت آنها حاضر و آماده داشته از اینگونه افکارات سراسر آزاده و بیك گوشهٔ خزیده بکمال راحت خوابیده است پانقروف خیلی بقهر وغضب است . هرساعت خود بخود میگوید :

— این بازی که باما کرده اند هیچ خوش من نیامد . اگر کنندهٔ آن یکبار بدستم بیاید وای بر حال او !

سپیدهٔ صبح دمید . مهاجران تفنگها را حاضر کرده وقه هارا بکمر آویخته بساحل ریگزار پیش روی غرانیتهاوز آمدند . بعد از کمی ضیای شمس پرتوافشان گردیده پنجره های بستهٔ غرانیتهاوز را ازمیان سبزه هانمودار گردانید .

اگرچه پنجره ها چنانچه که خود شان بسته گذاشته اند بحال خود است ولی در وازهٔ غرانیتهاوز را که دروقت برامدن محکم بسته بودند بازیافتند که ازین یك بخوبی معلوم شد که یکی آمده ودروازه را بازکرده بغرانیتهاوز داخل شده است . زینه ، و ریسمان اسباب بالا کردن را نیز از جهت پایان نوك آنها را کشیده بآستان دروازه گذاشته اند که یك قسم بالائی ریسمان زینه نیز یکقدری آویزانست که ازین هم معلومست که غاصبان چگونه مردمانی هستند اینمسئله هنوز هیچ معلوم نیست زیرا هیچ کسی معلوم نمیشود . پانقروف باز فریاد براورد : باز هیچ کسی جواب نداد . پانقروف غضبناك گردیده فریاد براورد :

— اووو ! خاینهای ملعون ! گویا که درخانهٔ پدر خود نشسته اید که هیچ جواب نمید هید . ای غاصبان مال مردم ! ای دزدان دریائی ! ای رهزنان مالیزی ! اگر مرد باشید اول بیائید با مردان پنجه بد هید بعد از ان خانه شانرا غضب کنید ! ای ژون بول زاده ها !

پانقروف هرگاه کسی راباصول امریکا ژونبول زاده طعن وتشنیع کندبدانیدکه قهروغضبش بدرجهٔ نهایت شدت گرفته ولی این شدت وحدت اورا هیچ جواب دهندهٔ پیدانشد حتی مهاجران بشبهه افتادندکه بلکه کسی نیا شد اما ازبالابودن زینه بواقعی معلوم میشد که این شبههٔ شان خطاست . هاربر بفکر آن افتادکه اگریك تیری را بریسمانی بسته وتیررا بواسطهٔ کمان بیکی ازپته پایه های زینه پرتاب کنیم که تیر ریسمانرا ازپته پایهٔ زینه بگذراند امیداست که بکشیدن ریسمان زینه رافرو آورده بتوانیم . این رأی هاربرراهمه رفقاپسندیدند تیروکمان و ریسمان درشمینه ها موجود بود ناب دویده آنهارابیاورد . پانقروف ریسمانرابه تیربسته کرده به نوجوان بداد . هاربرنیز یکی ازپته پایه های زینه رانشان گرفته تیررا پرتاب کرد . تیربمجردیکه ازخانهٔ کمان برامد به نشانگاه مطلوب برخورد ، یعنی بیکی ازپته پایه های نزدیك دروازه برابر آمده ریسمانرااز ان بگذرانید . هاربرازین کامیابی خود شادان گردیده همان ریسمانرا گرفته میخواست که بکشدکه دفعةً یکدستی ازدروازه برامده تیررا ربوده بدرون کشید پانقروف فریاد براورده گفت که :

— وای خائن! وای! دیدمش که چیست وکیست آخ ! اگربیك گله پایانت نینداختم آدم نخواهم بود !

اینرا گفته بسوی تفنگ دوید . ناب گفت :

— کرامیزنی ؟ کیست ؟

— وای مگرتوندیدی ولی نشناختی که که بود ؟

— نی ! یکدستی دیدم ونشناختم .

— آن دست ، دست بوزینه بود . مگروقتی که مابرامده ایم بوزینه گان آمده اقامتگاه ماراضبط واستیلا کرده اند . زینه رانیز آن ملعونان بالا کشیده اند .

درین اثنا پنجره های غرانیتها وزباز گردیده چهارپنج بوزینه های بزرگ قوی الجثه پدیدار گردیدند . گویاصاحبان کهنهٔ غرانیتهاوزراسلام میکردند . پانقروف گفت :

— من گفته بودم که این یك بازیئیست که باما کرده اند امانمیدانند که بامن بازی کردن چیست .

اینرا گفته وتفنگ رابرداشت . نشانگرفته یکی ازمیمونهارا بپایان انداخت وباقی آنها گریخته بدرون درامدند . بوزینهٔ که بپایان افتاد از بزرگترین جنسهای بوزینه هاست که شکل آن نیز به انسان بسیار مشابهت دارد . هاربرچون این بوزینه رادید گفت که :

— این نوع بوزینه رادرعلم حیوانات « اورانغ اوتان » میگویند که بزرگترین اجناس بوزینه شمرده میشود ، ومانند انسان بدوپاراه میروند دم هم ندارند .

پانقروف — هربلا که باشند باشند ! حالاوقت درس خواندن علم حیوانات نیست ! من باین حیرانم که حالادرغرانیتهاوزچسان خواهیم درامد .

سیروس — صبرکنیم ! این حیوانات باماببسیار وقت ایستادگی وطاقت نمی آورند . آخریك چارهٔ برای دفع آنهاپیداخواهیم کرد . شکراست که درهزنان دریائی مالیزی نیست .

— موسیوسیروس ! من تابه اوتاق خود نرایم هیچ باور نمیکنم که بازغرانیتهاوز راصاحب شویم . چونکه بقدردوسه درجن بوزینه بالاست . راه برامدن مارا نیز یکقلم ازماسلب کرده اند ، هم که میداندکه چه خرابیهارسانیده اند ؟

ژه ده ئون — هرگاه بازیك تیری بیندازیم بلکه زینه رابپایان آریم .

هاربربازتیررا بخانهٔ کمان کرده پرتاب نموده بازاگرچه تیربه پتهٔ پایهٔ زینه رسیدولی چون زینه رابوزینه گان سراسربدرون کشیده بودند بمجردکشیدن طناب ریسمان ازهم گسیخته زینه بپایان نیفتاد . پانقروف ازقهروغضب کف برلب آورده هزارهزار کفرمیگوید . بحقیقت که حال مهاجران بسیارمشکل ولی خیلی خنده آوریك حالتیست .

دوساعت گذشت ، میمونها دوباره درپنجرها معلوم نشدند . اما گمان نشود که رفتند ، چراکه راه بدررفت شان بجززینهٔ غرانیها وزدگرراهی نیست . وهم گاه گاه دستها ، وسرهای شان ازگوشه وکنار پدیدارمیشود که ها نا لحظه به گله تفنگ نشان گرفته میشدند .

مهندس — ما بیك گوشهٔ پنهان شویم ، ژه ده ئون وهار بر در پشت یك سنگی پنهان شده تفنگهای خود را حاضر و آماده دارند بلکه میمونها باز معلوم شوند .

این رأی و فکر مهندس قبول گردید ، ژه ده ئون وهار بریك سنگی را سپر کرده تفنگ بدست حاضر نشستند دیگر رفقا برای شکار و تدارك کردن غذا بجنگل رفتند چرا که خوردنی هم ندارند .

دو ساعت دیگر نیز گذشت . باز اثری از بوزینه گان معلوم نشد . چنان معلوم میشود که بسبب کشته شدن یکی از انها ، وصدا های دهشتناك تفنگهارم خورده در اوتاقهای غرانیتها وزپنهان گردیده اند . یا آنکه ذخیره خوردنی و نوشیدنی مهاجران بچاره را بچنگ آورده بخوردن و نوشیدن مشغول گردیده اند . مهاجران چون هربار تلف شدن اسباب و ذخیره های خود را بدست این خبیثان می اندیشند دودازد ماغ شان میراید . ژه ده ئون گفت :

— اینکار را باید خاتمهٔ بدهیم چرا که بسیار دراز شد .

پانقروف — هیچ چارهٔ برای دفع این خبیثها نمی یابم . آیا چسان بالا برامده خواهیم توانست ؟

— من یك راه و چارهٔ اندیشیده ام .

— راه و چاره را چون شما اندیشیده اید منهم حکم میکنم که بغیر از همان چاره دگر چارهٔ هیچ نیست !

— من میگویم که از راه مجرای اول غرانیتهاوز که آنرا در تالاب بند وسد کرده بودیم باز کرده داخل شویم .

— آی خدا از شمار اضی شود ! حقیقت که خوب اندیشیده اید . اینراه هیچ بخاطر من خطور نکرده بود . بواقعی که برای داخلشدن غرانیتهاوز ودفع کردن بوزینه گان غیر ازین هیچ چاره نیست . اگرچه مجرای مذکور از طرف مهاجران به بسیار محکمی بند شده است ولی ناچار باید که باز شود . این فکر از طرف همهٔ رفقا قبول گردید .

همان بکار آغاز کردند . بعداز پیشین بودکه مهاجران ازشمینه هابیل وکلنگهارا بر داشته از زیر پنجره های غرانیتهاوز گذر کرده بسوی تالاب غرانت روانه شدند . توپ را برای پاسبانی درانجا گذاشتند هنوز بقدر پنجاه قدم دور نشده بودند که یکی یکبار ولوله وفغان شدید توپ بلند گردید . مهاجران توقف نمودند . پانقروف گفت که :

— بدویم به بینیم که چیست ؟

همه رفقا بتاخت واپس گشتند . سبحان الله ! چه تبدلات غریب ازپنجره های غرانیتهاوز مانند باران بوزینه باریدن گرفته است .

آیاچه خوف ودهشتی برای میمونهادرداخل غرانیتهاوز حاصل شده که چنین بی اختیارانه وخوفناکانه خودرا ازدروازه . وپنجره هاپرتاب کرده میاندازند ؟ حتی باوجود ذکاوتی که بوزینه ها دارند هیچ اندیشهٔ مرگ خود را نکرده بی تأنی وبلا درنگ یکی بردیگرخود را ازپنجره ودروازه پرتاب کرده می انداختند حالآنکه اکثر شان درزیردیوارغرانیتهاوزدست شکسته وباشکسته وسرشکسته میافتادند . آیا اینچه بلای مبرم ، وترس دهشت توامی درغرانیتها وزبرینهاوارد آمده که مرگ را ازان آسانترمیشمارند ؟

والحاصل این غریبه وخارقهٔ عجیبه رامهاجران بیك نظرحیرت و دیدهٔ عبرت تماشا کرده بپای غرانیتهاوز آمدند ، واز آرامی وسکوتی که حاصل آمد دانستند که هیچ یك بوزینهٔ درداخل غرانیتهاوزباقی نمانده است . درپای دیوارغرانیتهاوزبقدر ده پانزده بوزینه بصورت نیمجان وبعضی مرده افتاده بودند . پانقروف پی هم «هورا» های شادیانه راباآواز بلندتکرارمیکرد ژه ده ئون گفت که :

— پانقروف ! آنقدر آثارشادمانی منما .

— آیاچرا ؟ مگرهمهٔ شان مردارنشدند ؟

— همه گی رامرده پندار ! امابرای ماچه فایده که هنوزراه برامدن غرانیتهاوز برای ماپیدا نیست .

— بمجرای اول بتازیم .

مهندس — بلی ، باید که بمجرای کهنه مراجعت کنیم اما ایکاش اگر یك چارهٔ دیگری پیداشود .

درین اثنا گویاسخن مهندس راجواب بودکه دفعةً زینه ازدروازه بپایان افتاد . پانقروف چون این رادید بطرف مهندس نظرکرده گفت :

— دیدید ،موسیوسیروس ! اینست مسئلهٔ که هیچ عقل بآن نمیرسد .

مهندس — بواقعیکه همچنینست پانقروف .

اینرا گفته وبزینه بالاشدن گرفت . پانقروف گفت :

— ،موسیو سیروس ! مبادا که هنوز ازان خبیثها کدام دانه ،موجود نباشد و بشما ضرری نرساند . . .

— خواهیم دید .

رفقایش ،مهندس را پیروی کردند . بعدازکمی همهٔشان بغرانیتهاوز واصل شدند . هرطرفرا گردیدند هیچ کسی را نیافتند . پانقروف گفت :

— آیانخواهیم دانست که این زینه را برای ما که انداخته باشد ؟

درین اثنا یك صدای خرخری بگوش شان آمد . مگریك بوزینهٔ بزرگی از مطبخ برآمده درپیش روی پانقروف بدویدن آغاز نهاد . پانقروف تبری که بدست داشت بالا کرده خواست که برمیمون حواله کند . ولی مهندس مانع آمده گفت :

— مزن پانقروف .

— وای این موذیٔ خبیث راچسان بگذارم ؟

— بگذار چراکه زینه رالو برای ما انداخته خواهد بودچراکه دیگر کسی نیست .

پانقروف تبررا انداخته بمعاونت ناب وهاربردرپی بوزینه افتادند ، وبمشقت بسیاری اورا گرفته باریسمان محکم بستند . بعدازانکه ازگرفتن و بستن آن فارغ شدند پانقروف یك (اوخ) درازی براورده گفت که :

— حالا اینرا چه خواهیم کرد ؟

هاربر — اینرا خد متکار خواهیم کرد .

هاربر اینسخن را بطرز لطیفه و مزاح نگفت بلکه باو معلوم بود که این جنس بوزینه اگر تعلیم و تربیت شود مانند انسان کار میتواند . هاربرود یگر رفقا به بوزینه نزدیک شدند هاربر جنس این بوزینه را بنام « اورانغ اوتان » نشانداد مهاجران دیدند که این حیوان به انسان بسیار مشابهت دارد زاویهٔ وجههٔ این بوزینه با زاویهٔ وجههٔ مردمان هوتنتو ها ، واوسترالیائیها بسیار نزدیك و برابر است . آثار وحشت ، و بی فکری ، و بی صبری و ناپاکی که در دیگر بوزینه گان دیده میشود در بن جنس بوزینه دیده نمیشود . این جنس بوزینه که مانند انسان بر پاهای خود راه میروند هرگاه در خانه ها تربیه و تعلیم شود بکارهای جاروب کردن خانه ، و گذاشتن سفره ، و برس زدن کالا ، و رنگ دادن بوت و بسی از اینگونه کارها خیلی بکار میآید . بکار دو پنجه نان خوردن ، و شراب نوشیدن نیز زود مألوف میگردد (بوفون) نام حکیم مشهور طبیعی از این جنس یك بوزینهٔ را در زیر تعلیم و تربیه گرفته بسیار سالها خد متکار صادق او شده مانده است .

این بوزینهٔ که مهاجران آنرا بسته گرفتار کرده اند به بلندی شش قدم ، و وجودش قوی ، و سینه اش فراخ . کاسه خانهٔ سرش مدور ، پشمهایش نرم ، چشمهایش کوچك و اثر ذکاوت در آن پدیدار ، دندانهایش سفید ، از دم و سرین سرخ نیز محروم ، دستهایش دراز یك بوزینهٔ بود . در ذقنش یك کمکی ریش سرخ رنگی نیز موجود است یا نقروف گفت :

— یك خد متکار تنومند باهوشی معلوم میشود اما ایکاش که بزبانش میفهمیدیم که اجرت نوکری او را با او کوتاه و فیصله میکردیم .

ناب از مهندس پرسید که :

— آیا افندی من براستی این بوزینه را بخد متکاری خود قبول خواهند فرمود ؟

— آری ناب اما تو میباید که رشك نبری .

هاربر — من امید قوی دارم که خد متکار بسیار امین وصادقی خواهد شد. هنوز جوانست تربیه وتعلیمش بسیار آسان، هرگاه جبروزور برونکنیم، وخوب پرورش دهیم او نیز بما مربوط گردیده میماند، وجدائی نمیخواهد.

پانقروف کین وغضبی را که به بوزینه کان پیدا کرده بودفراموش کرده گفت که:

— پرورش وتربیهٔ بوزینهٔ خود رامن بعهده میگیرم.

بعد ازان بسوی بوزینه دیده گفت:

— ای رفیق نوما! بگوبه بینیم چه طورهستی؟

بوزینه بیك خرخری جواب داد. پانقروف بازپرسید که:

— خوب ای رفیق بعدازین توهم ازمامهاجران شمرده میشوی؟ آیاخد متکاری موسیوسیروس راقبول میکنی؟

بوزینه بازیك خرخری کرده کله جنبانی نمود.

پانقروف — اما تنخواه منخواه نیست. تنها شکمت را سیر میکنیم.

بوزینه بازدرمقام تصدیق خرخری بعمل آورد.

ژمده ئون — خد متکار ما بسیارکم گوافتاده.

پانقروف — بسیار خوبست. چونکه بهترین خد متکاران کم گوترین آنهاست.

اینستکه باینصورت یك مخلوق نوی دیگر نیز درمیان مهاجران آمیخته گردید. پانقروف نام این بوزینه را بنابرعایت بوزینهٔ کوچکی که درمملکت خود داشت (ژوبیتر) نهاد که برای تخفیف تنها (ژوب) فریاد کرده شود. این نام هم ازطرف همهٔ رفقاقبول گردید. استاژوپ نیزریسما نهایش باز گردیده درغرا نیتهاوزباقی بماند.

باب هفتم

فهرست

پل برنهر مرسی — تحویل پشتهٔ منظرهٔ وسیعه رابه جزیره — پل
عاریتی — حاصل گندم — چای — پلهای کوچك —
مرغانچه — کبوترخانه — گرفتار کردن دوگوره خر —
ساختن عرابه — رفتن به حوضهٔ بالون .

مهاجران بسببی که بدون بازکردن مجرای کهنه به اقامتگاه خود درآمده توانسته اند، وبی آنکه بزدوخورد بابوزینه گان مجبور شوند خودبخود ازشر آنها وارهیدند خیلی شاکر و مسرور میباشند. وبحقیقت که اینمسئله شایان شکران وممنونیت یك مسئله ایست. درحالتی که بیل وکلنگ رابرداشته برای کشادن راه مجرای قدیمی میرفتند درانحالت گرفتار آمدن بوزینه گان بیك خوف ودهشت مجهول سببی واندا ختن خودرا ازپنجره های عمارتهاوز حقیقتاً که هم شایان حیرت ، وهم سزاوار ممنونیت یك حادثه ایست.

آنروز را تمامها به نقل دادن لاشه های بوزینه گانرا از پیش عمارتهاوز واندا ختن آنهارادرنهرمرسی مشغول گردیدند. وقت شام به اقامتگاه خود آمده به انتظام دادن جای خودهاپرداختند. بوزینه گان بسیار خرابی درعمارتهاوز نرسانیده بودند ، و هیچ چیزی رانشکسته بودند. تنهااشیاواسبا بهارازیروزبرکرده بودند. تاب به ساختن وترتیب دادن خانه ها مشغولشده بیکساعت باز هرچیزی راپس بجایش نهاده ، واو جاغهارا آتش کرده به حاضرکردن طعام سرگرم شد.

مهاجران چون خیلی مانده وگرسنه شده بودند بکمال اشتها شکمهای خودراسیر کردند. ژوب را نیزکه نوکر نوشانست فراموش نکرده ازخوردنیهای خودبسیار چیز ها درپیشش بریختند که اونیز بیك طور شکرگذارانه خوردن گرفت. بعد از طعام مهاجران برگرد میزگرد آمده ازبعضی کارهائیکه ساخته شود ، ونقشه هائیکه کشیده شود مذاکره ومشاوره کردند.

مهمترین کارهائیکه اولتر ساختن آن ضروری دیده میشود همانا ساختن یك پلیست برروی نهر مرسی که بواسطهٔ این پل پشتهٔ منظرهٔ وسیعه را باجهت جنوبی جزیره ربط نمایند . دوم کاریکه اجراشود بوجود آوردن بعضی مرغانچه ها ، وکبوترخانه هاست که دران مرغ وکبوتر بپرورانند وازتخم وگوشت آنها فایده برگیرند . ودیگر اینکه برای پرورانیدن گوسفندان کوهی که درکوه فرانقلن دیده اند یك آغیل بسازند تا ازچوچه گیری وشیر وپشم آنها منفعت بردارند .

روز دیگر مهاجران برای آغاز کردن بکار پل سازی جملهٔ اسبابهای نجاری ، ومیخها وپیچها را برداشته بساحل فرامدند . ژوب را درغرانیتهاوزگذاشتند وبرای احتیاط که مبادا بگریزد یك زولانه چوبی اختراع کرده گئی خود پانقروف را به پایش انداختند . وهم برای احتیاط که مبادا زینه را بالا بکشد درزیر غرانیتهاوزیکدومیخ چوبی بسیار محکمی برزمین زده زینه را آن محکم به بستند وبکنار نهر مرسی آمدند . درجائیکه نهر کج گردی پیدا کرده مهندس توقف نمود زیرا پیش ازین مهندس آنجارا برای پل ساختن موافق یافته بود . و بحقیقت که به این محل هرگاه پل ساخته شود تا به حوضهٔ بالون سه میل مسافه باقی میماند که تا آنجا راه را نیز یکقدری هموار وبرابر ساخته تا بطرف جنوبی راه رفت و آمد وتقلیات بسیار آسان میشود .

سیروس سمیت درینجا ازمسئلهٔ که از بسیار وقتها درانباب تصور وتفکر دوانیده برفقای خود بیان نمود . تصور مهندس اینست که پشتهٔ منظرهٔ وسیعه که شمینه ها ، و غرانیتهاوز ، وکشتزار گندم ، وچیزهائیکه بعدازین ساخته میشود مانند اغیل گوسفند ، وکبوترخانه ، ومرغانچه همگی درداخل آنست بحالت جزیره تحویل دهند تا آنکه ازمهاجمه و تعرض حیوانات و حشیه وغیرهم محفوظ ومصون بماند . صورت اجرای اینکار نیز بسیار آسانست . چونکه دروقت حاضر سه طرف تپهٔ منظرهٔ و سیعه با آب محاطست . باینصورت که درطرف شمال غربی از حد مجرای کهنه تا بحد مجرای نورا آب تا لب غرانت احاطه داشته است . جهت شمالی را نیز آب مجرای نو که بواسطهٔ

آبشار بر کنار ساحل جوی آبی تشکیل داده است ، و بسببی که بواسطهٔ نیتروغلیسرین مهندس آنرا بعمل آورده نام آنرا « نهر غلیسرین » نهاده اند احاطه کرده است جهت شرقی از حد آمیختن نهر مرسی تابحد نهر غلیسرین بابحر محاطه است جهت جنوبی نیز بانهر مرسی گرفته شده است . ماند یك جهت غربی که اگر از تالاب غرانت تابه نهر مرسی یك جوئی یاخندقی کنده شود پشتهٔ منظرهٔ وسیعه از هرطرف با آب محاط گشته شکل جزیرهٔ مکملی را میگیرد . و از هرگونه تعرضات ومهاجمات محفوظ میماند . این جزیرهٔ پشتهٔ منظرهٔ وسیعه را باسه پل متحرك عاریتی که شب برداشته شوند وروز گذاشته با اطراف سائره متصل میگردد .

سیروس سمیت برای آنکه فکر و تصور خود را خوبتر برفقای خود بفهماند نقشهٔ تپهٔ وسیعه را کشیده تصورات خود را بخوبی نشان داد که همه رفقا بخوبی دانستند واز طرف همه گی باتفاق آرا و کمال ممنونیت قبول کردند . پانقروف از شادی بسیار برجهیده گفت :

— اول از پل ساختن آغاز کنیم .

مهاجران بکمال شوق و گرمی به پل سازی ابتدا کردند . از جنگل ستونها بریدند . بقدر لزوم آنهارا تقسیم نمودند . این پل بدو قسم تقسیم میباید که قسم جهت تپهٔ منظرهٔ و سیعه ثابت ساخته میشود ، وقسم طرف جنگل متحرك یعنی که در وقت لزوم گذاشته وبرداشته شود . بر نهر مرسی بسبب پهنی اوپل سازی یکمدت درازی میخواهد . ولی هرگونه تخته وستون وچوبهای کار آمدنی در جنگل فاروست بسیار است . آلات وادوات نجاری شان نیز مکملست . مانند مهندس یك کارفرمائی و مانند رفقای مهندس هزدورانی هم موجود است که به این سببها هیچ مشکلاتی دیده نمیشود .

سه هفته کامل بی فاصله مهاجران سعی وکوشش بعمل آوردند ، هوا هم خیلی خوش وموافق بود تنها در وقت خواب بغرایتها وزمیروند باقی تمام روز را بساختن پل صرف مینمایند . در ظرف اینمدت ژوپ بمهاجران خیلی از خیلی آموخته گردید . اما پانقروف هنوز زولانهٔ پای اورا برنداشته . سراسر آزاد ماندن ژوپ را معطل

مانده اند تا آنکه منظرهٔ وسیعه حالت جزیره را بگیرد . توپ نیز با ژوب خیلی خوب الفت پیدا کرده بدوستی گذران میکنند . ژوپ درخصوص چوب آوردن و ارّه کشی وغیرهم بسیار معاونت به مهاجران میرساند .

در ۲۰ ماه تشرین ثانی پل باتمام رسید . قسم متحرك آن به بسیار آسانی برداشته وگذاشته میشود . هر وقتیکه برداشته میشود بقدر بیست قدم یك کشادگی حاصل می آید . بعد ازانکه پل تمام شد مهاجران بالون را آوردن خواستند ، ولی آوردن بالون موقوف بدو چیز دیگر است ، اولا ساختن راه دوم ساختن عرابه . باوجود آنهم تاساخته شدن این دو چیز ناب وپا نقروف یکبار به حوضهٔ بالون رفته بالونرا معاینه و مشاهده کردند در جایی که حفظ کرده بودند دیدند که هیچ آسیبی بآن نرسیده و همچنان بحال خود مانده است .

روز دیگر پا نقروف گفت که :

— آیا کشتزار گندم خود مانرا فراموش کردیم ؟

حالا آنکه وقت درو رسیده است .

بواقعیکه دانهٔ گندم بکمال رسیده بود ، چنانچه مهندس گفته بود همان یکدانه گندم ده خوشه بعمل آورده بود که باینواسطه مهاجران صاحب هشتصد دانه گندم گردیدند . محصول گندم چون در شش ماه بسر رسیده است ازین معلوم گردید که در سال دو بار حاصل گرفتن ممکن است . مهاجران پنجاه دانه گندم را برای احتیاط نگاه داشته هفصد و پنجاه دانهٔ دیگر آنرا در زمین شدیار کردهٔ که به بسیار دقت و احتیاط حاضر کرده بودند کاشتند . پا نقروف دورادور مزرعهٔ گندم را یك دیوار خار بست بسیار محکمی کشیده ، وهم برای نزدیك نشدن مرغان وضرر نرسانیدن پرندگان به شکلهای مختلف وصورتهای مدهش چشمار وهاساخته درهرهر جای کشتزار بخلانید .

در ۲۲ تشرین ثانی سیروس سمیت نقشهٔ خندقی که درطرف غربی پشتهٔ منظرهٔ وسیعه کندن آن تصور شده است حاضر نمود . درانطرف چون سنگستان موجود بود

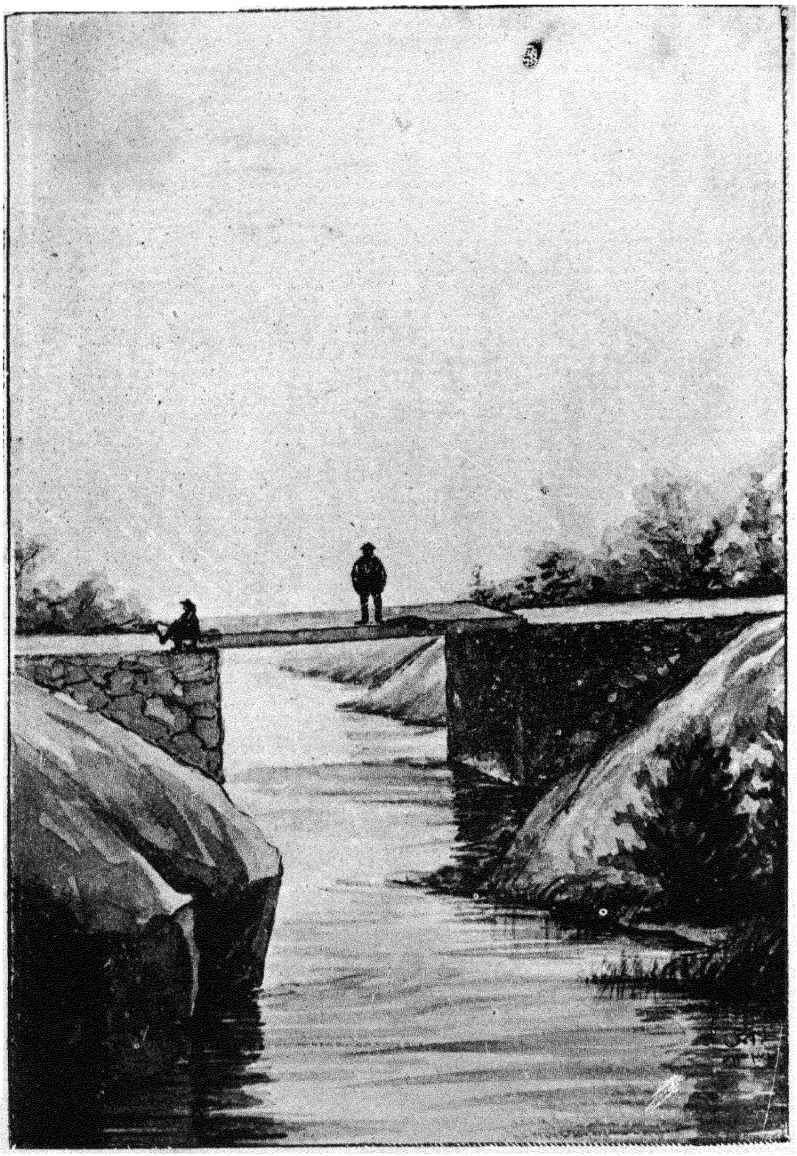

در ۲۰ ماه تشرین اول پل به اتمام رسید

باز به نیتروغلیسرین مراجعت کردند . بعداز پانزده روز سعی و کوشش یك جر بسیار کشادهٔ بمطلوب موافق باز کردید ، واز تالاب غرانت آب درین جر جاری گردانیده تا به نهر مرسی جوی جاری بعمل آوردند . نام این جر را نیز (جوی غلیسرین) نهادند .

دوسه روز دیگر نیز بساختن پل متحرك آن کوشش ورزیده در پانزدهم ماه کانون تمام کارهای جزیره ساختن پشتهٔ منظرهٔ وسیعه باتمام رسیده و بنا بر تصوری که مهندس کرده بود چار طرف پشتهٔ منظرهٔ وسیعه با آب و پلهای متحرك محاط آمد .

در ماه کانون اول هوا خیلی گرم گردید . ولی مهاجران بازهم ازکار و عمل فارغ نه نشستند . به ساختن مرغانچه و کبوتر خانه ها آغاز نهادند .

جای مرغانچه و کبوتر خانه را در جهت جنوب شرقی تالاب انتخاب کردند . بقدر نیم جریب زمین را بیك دیوار چوبی خار بستی جدا کرده درمیان آن چند عدد مرغانچه و کبوتر خانه بنا کردند .

در مرغانچه ها از نوع کلنگ ، ومرغ آبی ، وقازیك جفت گذاشتند که آنهارا نیز پانقروف و ناب به بسیار سهولت بواسطهٔ دامها وتلك ها گرفتار آوردند . کبوترهارا نیز ازمیان شکافهای سنگلاخهای کنار مرسی بدام آورده درکم مدت در کبوتر خانه ها آنهارا آموخته کردند .

تپهٔ منظرهٔ وسیعه ازوقتیکه بحالت جزیره تحویل نموده زولانه را ازپای ژوب برا وردند . بوزینه به افندیان خودیك رابطه ودوستئی عجیبی رسانیده که هیچ خیال جدائی وگریختن را ندارد .

دراول ماه کانون ثانی یك واقعهٔ عجیبی ظهور نمود : درحالتیکه مهندس ، وژه ده ئون ، وپانقروف وهاربر درغرانیتها وز مشغول به بعضی کارها بودند وناب ، وژوب ، وتوپ در جزیرهٔ منظرهٔ وسیعه گردش میکردند . دفعتهً صداهای ناب و توپ بیك ولولهٔ شدیدی بگوش مهاجران برخورد . مهندس ورفقا بجا بکی برامدند . دیدندکه یك دوحیوان بسیارخوش شکل و ظریف چا بکدوی که به بزرگی یك خربزرگ

می آمدند باینطرف و آن طرف بدویدن بودند و ناب و توپ وژوب در پئی آنها افتاده « بگیرید ! بگیرید ! » گفته فریاد وولوله میکردند مگر اینحیوانها در وقتیکه پل نهر سی بسته بوده داخل جزیرهٔ منظرهٔ وسیعه گردیده اند و چون پلها برداشته شده در جزیره اسیر گشته باقی مانده اند . اینحیوانها از اسپ خوردتر ، واز خر بزرگتر متناسب الوجود وخیلی چست و چالاك چارپایانی بودند . هاربر بمجرد یکه آنها را دید گفت که :

— اینها اوناغاست ! اوناغا !

ناب — خر خواهد بود !

هاربر — نی ناب ! اینهارا اوناغا میگویند . اگرچه از جنس خر شمرده میشود ولی نمی بینی که گوشهای اینها از خر کوتاه تر و درجثه وتنه بزرگتر وتوانا تر هستند .

پانقروف — هرچه که هست باشد . برای ما بسیار لازم وکار آمدنی میباشند . توقف لازم نیست بگیریم بدویم چونکه برای کشیدن عرابه مارا بسیار بکار است .

ناب و پانقروف دویده یك دو ریسمان آوردند . واز ان کمندی ساخته بعداز بسیار تك وتاز یکی از انهارا گرفتار آوردند . پایها وگردن آنرا بسته در دایرهٔ که برای مرغانچه ها وکبوتر خانه ها ساخته بودند دریك گوشهٔ میخ کردند . مادهٔ آن بعداز کمی خود بخود داخل دایره گردیده در پهلوی نر خود بایستاد آنرا نیز بآسانی ریسمان بسته کرده ازدست وپا بمیخها بسته کردند .

مهاجران چند روز متصل بساختن وهموار کردن راه سرك مانند حوضهٔ بالون کوشش ورزیدند . ازحد پل مرسی تا بحوضهٔ مذکور بقدر سه میل مسافه موجود است سنگ ها ودرختها ئیکه پس کردن وزدن آنها لازم دیده میشد برطرف کرده چقوریها و بلندیها را بقدر ضرورت هموار و برابر ساخته بر کوتاه ترین راه ها یك سرك مکملی بوجود آوردند .

چند روز دیگر نیز بساختن گادی بارکشی بسیار سبك ومحکمی مشغول گشتند . بمهارت نجاری پانقروف ومددرسانی رفقا آنهم بحسن صورت انجام یافت . ماند کار

ساختن جوت و لجام و دیگر اسباب عرابه که آنرا نیز بیك طور سردستی وکار گذرانی پانقروف و مهندس بدوسه روز حاضر کردند .

درضرف اینچند روز هاربر و ناب از تیمار و تربیهٔ اوناغها یعنی گوره خرها نیز فارغ نه نشسته حیوانات مذکوره را بخوبی رام و آموخته گردانیدند . در پنجم ماه کانون ثانی گوره خرهارا بعرابه بستند . در اول امر راندن آنها خیلی مشکل شد ولی عنادپانقروف وقمچین نواختن پانقروف رفته رفته گوره خرهارا مجبور براه آورده بعد بعد از انکه یکچندبار در زمین های صاف پشتهٔ منظرهٔ وسیعه باینطرف و آن طرف دوانیدند پانقروف لجام آنهارا گرفته . ومهندس وژه ده ئون وهاربر در عرابه نشسته وناب گوره خرهارا قمچین زده راه حوضهٔ بالونرا گرفتند ودرکم مدتی بیواقعه وحادثه بحوضهٔ مذکور واصل شدند بالونرا باجملهٔ لوازمات آن در عرابه بارکردند . وتا بزیر دیوار غرانیتهاوز رسانیدند . وقتیکه مهاجران بغرانیتهاوز رسیدند شب شده بود . پانقروف اوناغهارا از عرابه بازکرده وبجای شان بسته کرد ، و آب وعلف وتیمار آن را بجا آورده بغرانیتهاوز آمد .

پانقروف هنگامیکه دراوتاق خود درامد برخوابگاه خود درازکشیده چنان (اوخ !) دور ودرازی براورد که عکس صدای آن درمیان سنگهای غرانیتهاوز بقدر دوسه دقیقه طنین انداز گردید .

— باب هشتم —

فهرست

ساختن کالا — ساختن پاپوش — ساختن باروت — کشت کاری — شکار ماهی — خرمن تخم سنگ پشت — ترق کردن ژوپ — شکار گوسفند وبز کوهی — نباتات ومعادن نوپیدا — یاد آوری وطن .

هفته اول کانون ثانی رابدوختن وبریدن لباسهای خود حصر کردند . قماش

سان بالونرا از همدیگر باز کردند و آنرا تخته تخته ساخته در اول امر با جوهر اشقارو پوتاس پوست موم جامه گی آنرا برداشتند . بعداز ان آب بسیاری گرم کرده باصابون آنرا بصورت مکملی شسته مانند تخم مرغ سفید کردند . بعداز خشکشدن از ان پانتلون، وجاکتها ، و پیراهنهاوجرا بهاحتی پوشهای نهـا لین ، ومتکا ، ولحاف تیز بریدند ، وآنها را باسبزه های خشکیدهٔ دریایی پر کرده برتختهـای خواب خود اند اختند ولباسهای پاك سفید خود راپوشیده ، وشکرهای عظیمی بدرگاه خالق کارساز ادانموده استراحت کردند .

مهاجران از پوست ماهی فوق بوت های بسیار محکم ومتین کار آمدنی که از زینت عاری بود ولی راه رفتن به آن خیلی آسان وراحت مینمود نیز ساختند .

گرمیهای بسیار شدید جزیرهٔ لینقولن نیز آغاز نمود . درزیر درختهای بهم پیوست جنگل برکنار نهر مرسی شکار خیلی خوش و لذت آوری بعمل میآمد . تفنگ ژه ده ئون هیچ تیرش بخطانمیرفت هاربرو پانقروف نیز خیلی در نشان زدن مهارت پیدا کرده اند . مهندس اگرچه شکاراندازبسیار ماهریست ولی به شکار مشغول نمیشود چونکه بدیگر تصورات مشغولست .

سیروس سمیت به این فکر افتاده که یك چیزی بجای باروت بسازد چونکه کفایت کردن باروت یافته گی خود شانرا میداند . بسببی که معدن اسرب درجزیره نیست مهندس از دانهٔ آهن گله وساچمه ساختن را تصور کرده . ولی برای باروت همهٔ مساله موجوداست که ساختن آنرا مهندس آسان میداند . اماباوجود آن هم چون ساختن باروت بسیار دقت و احتیاط میخواهد مهندس خواست که جسم دیگری بعمل آرد تابجای باروت قایم گردد ، وهم کار آسانترشود ، وهم قوت آن ازباروت بیشترباشد .

پانقروف پرسید که :

— بعوض باروت چه چیزرا استعمال خواهیم کرد ؟

— پیروقسیل .

— پیروقسیل چه چیزاست ؟

— باروت پنبه .

— باروت پنبه باید که از پنبه ساخته شود ، پنبه کجاست ؟

— نی پانقروف ! باروت پنبه از پنبه ساخته نمیشود . بلکه از جسمیکه آنرا سللوز میگویند ساخته میشود که این جسم نیز در جزیرهٔ ما بسیار است .

— سللوز چیست .

— سللوز تارهای غبار مانندیستکه برلیفهای اولئی پوستهای نباتات موجوداست . وچون این تارهای غباری در پوست بوته پنبه بیشتراست ازانسبب اکثر از ان جمع می کنند . اما در جزیرهٔ ما اگرچه بتهٔ پنبه نیست ولی دیگر نباتاتیکه این مواد را دارد بسیار است . حتی درخت بیلسان نیز درنجا موجوداست که موادسللوز بران بسیاراست .

— بسیار اعلا ، باروت سازی را بنا کنیم .

مهندس رفقای خودرا بجمع کردن لیفهای درخت بیلسان امر نمود . رفقانیز بسیار شاخهای نبات مذکور را گرد آوردند ، وتارهای غباری لیفهای اولئی اینهارا جدا ساختند . حالا این سللوزهارا پیروقسیل ساختن لازمست که آنهم موقوف برتدا رك کردن جوهر حامض آزوتست . وچون حامض کبریت نام جوهر را مهندس پیش ازین برای نیتروغلیسرین حاضر کرده بودو حالا مقدار کافی ازان جوهر بدست دارند و شورهٔ خالص نیز بسیاراست لهذا جوهر حامض کبریت را باشوره معاملهٔ کیمیویه داده جوهر حامض آزوت که مطلوبست بعمل آورده شد . بعداز حاضرشدن حامض آزوت سللوزهارا درحامض مذکور بقدریکشبانه روز بخوابانیدند . وبعد ازان کشیده وبآب شسته خشك کردند که باینصورت پیروقسیل بوجود آمده حاضر گردید . این قسم باروت ازباروت عادی بشدت وقوت باربار افزونتراست . وهم درر طوبت خراب نمیشود ، وهم تفنك را چرك نمیکند دودش نیز خیلی کم ورنگ آنهم سفیداست . اما علتی که دارد قوت وشدت فوق العادهٔ اوست که باینسبب هرگاه یکقدری ازدرجهٔ لازمی

آن بیشتر گردد تفنگ رااز هم می کفاند . برای دفع این علت دقت و احتیاط راپیشه گرفتن لازمست . اینست که باینصورت خیلی باروت مهاجران رابدست آمد .

بقدردوجریب زمین را ازتپهٔ منظرهٔ وسیعه جدا ساخته بخوبی شدیار کردند ، ودیگرطرفهای آنرابرای چراگاه بحالت چمنزار گذاشتند . سرکهاوراههاءمنتظم وکرد بست های گلکاری نیزدرجاهای مناست تپهٔ منظرهٔ و سیعه بوجود آوردند . درزمین شدیارشدهٔ خویش که غیراز کشتزار گند . ست انواع نباتات سبزه کاری مانندسبزی یالك، وپنیرك ، وسیب زمینی وغیرهم که هاربرآنهاازجنگل فاروست ودامنهٔ کوه فرانقلن بحالت بیابانی وخودروئی یافته جمع کرده بود کاشتند ، وآنهارا تربیه وپرورش کرده محصولات خوبی ازان حاصل آمد درکرد بستهای گلکاری نیزانواع تخمهای گلهای خودروی بیابانی راکاشته بعدازتربیه وپرورش خیلی گلهای اعلای باغی بعمل آمد . سرکهانیزرفته رفته بسبب گردش ومرورعرابه پخته ومحکم گردید . والحاصل پشتهٔ جزیرهٔ منظرهٔ وسیعه حالت زمینهای متمدنی راپیدا کرد . دریکطرف کرد بستهای گلکاری یك صفهٔ هشت رخ و برسرآن یك چپری بسیارمنتظم خوش هندسه نیزبرای تنزه خود بنا کردند .

درکرگ دامها ، وتلکهای که پانقروف درپیرون جزیرهٔ منظرهٔ وسیعه ساخته هیشه ، خرگوش . وآهو ، ودیگرجانوران گرفتارمی آمد . که ازآنهایك نرو مادهٔ آنرابرای پرورش و چوچه گیری نگاه میداشتند . وغیرازین بادامهای اختراع کرده گی پانقروف ازتالاب ماهیگیری نیزمیکردند .

مهاجران یك روزی برای سیروسیاحت بطرف دماغهٔ ماندیبول رفته بودند . درانجادرمیان ریگهابسیاری ازتخم کاسه پشت یافتند . کاسه پشتهای دریایی چون از حیوانات بزرگ میباشند ازانروتخمهای آنها نیز خیلی بزرگ وبسیارلذیذ ومغذی میشود . کاسه پشتهاانجارا گویابرای تخمدادن ، وچوچه کشیدن خودشان یك دارالولادهٔ قرارداده اندکه هزاران تخم درانجادیده میشد . زیرایك سنگ پشت دریکسال بقدر

دوصد و بیست دانه تخم مینهدکه از نحساب مهاجران درهروقتی که دل شان بخواهد ازین دارالولاده تخم برداشته میتوانند .

مهاجران بقدرلزوم تخم سنگ پشت را با یك دوعدد خود سنگ پشت جمع و شکارکرده عودت نمودند . ژوپ درینروزها بقدریك پیشخدمت بسیار مکملی درکار وخدمت ترقی ورزید، بوزینه رفته بکاروخدمت ونان ونعمت افندیان خویش محبت و آموختهگی پیدامیکنند . برای ژوپ ازقماش بالون یك جاکت وپانتلون سفید نیزساختندکه بوزینه ازجیبهای این لباس خود بسیارمسرورومنون گردید . همیشه دستهای خود رادرجیبهای خودگذاشته بدانصورت راه میرفت . علی الخصوص که جیبهای اورا ازبادام جنگلی نیزپرمیساختند . هرگاه کسی بجیبش دست درازکندازبیم آنکه مباداجیبش رابگیرند خیلی بد میبرد . ناب ژوپ را بکارهای مطبخ نیز آشنا و ماهرگردانید . درمابین ناب وژوپ الفت ومحبت خالصانهٔ پیداشدهکه ژوپ بنابرهمان محبت ووداد هرچیزیکه ازناب می بیند ومیشنود بزودی می آموزد واجرامیکند . علی الخصوص یك روزی بودکه ژوپ سفرهٔ طعام را بحاظرکردن آغاز نهاد . مهاجران ازمشاهدهٔ اینحالت ژوپ بسیارمسرورگردیدند . ژوپ آنقدر بمهارت ودرستی طبقها ، وکاسه هارامیبرداردومیگذاردکه ازافندیان خودصدها آفرین میشنود . دراثنای طعام خوردن پانقروف میگوید :

— ژوپ ، گوشت بیار .

بوزینه همان بمطبخ دویده ازپیش ناب دربشقاب گوشت گرفته میآورد .

— ژوپ ، یکقدری شوربابیار .

بوزینه بازبمطبخ دویده کاسهٔ شوربارا میآورد .

— ژوپ ، یك بشقاب خالی بیار .

بوزینه هماندم بشقاب را گرفته وبدسمالی که درکمرش آویزانست پاك کرده میگذارد . و الحاصل ژوپ بسیارخدمتکارکذارچالاکی برامدآرزوی فرارکردن نیز

یکقلم ازدلش برامد . بمهاجران یك محبت و اخلاص عجیبی بهم رسانیده درجنگل با ایشان یکجامیرود . وعصاچوب کلفتی که پانقروف برای اوساخته برشانه خودگرفته خیلی بناز وغروری براه میرود . هرگاه عرابه ازراه براید ویادرجائی بند بماند بشانه های قوی خود آنرا تیله داده براه میآورد . برشاخهای بسیار بلند درختان بکمال آسانی برامده میوه ، یاازآشیانه های مرغان تخم هارا جمع کرده وجیبهای خود را پرساخته فرومی آید .

در آخرماه کانون ثانی به بعضی کارهای مهم دیگر نیز آغاز کردند . اولا از حدپل جوی غلیسرین تابدامنهٔ کوه فرانقلن یك سرك خوشنمای دیگر کشیدند چند روز متمادیاً درینراه کار کردند . بعدازان دردامنهٔ کوه برای پرورانیدن حیوانات پشم دار شیردار مانند بزوگوسفند کوهی که گرفتار آوردن آنهارا مهندس تصور کرده ساختن آغیل بزرگی را بنا کردند . برای این آغیل دردامنهٔ جنوبی کوه فرانقلن یك چمنزار وسیع خوش هوا وبافضائی را انتخاب کردند . این چمنزار خیلی لطیف و دلکشایك موقعیست ، یگان یگان درختان خوشنما نیزدران موجوداست یك جوی کوچك آبی نیزازنهر (قریق روژ) جداگشته ازمیان این چمنزار گذرکرده پس به نهرمذکور می آمیزد . کار تنها کشیدن یك دیوار چوبی خاربستی محکمیست که براطراف این چمنزار ساخته شود . مهندس نقش دیواری را که کشیده میشود برزمین خط کشید . چوبهائی که برای دیوار لازم بود بریدند ، وبرخطی که مهندس رسم کرده بود چوبهارا بفاصلهٔ ده ده قدم خلا نیده ، ومابین یك چوبرا تادیگرچوب شاخله های برگ دار پرخار را باهمدیگر بسته درظرف پنج شش روز یك دیوار محکم و مکملی که به بلندی یکقد آدم بود برپا کردند . در یکطرف آغیل مذکور یك دروازهٔ مضبوط چوبی نیزساختند . دردا خل این دیوار جابجاچیزهای سرپوشیدهٔ پیچیدهٔ زمستانی نیزبوجود آوردند . همهٔ این کارها بقدر سه هفته دوام ورزید . درظرف این مدت مهاجران صبح وقت درعرابه نشسته برسرك هواداری که برکنار نهرقریق روژ کشیده اند درزیردرختان سایه دار می آمدند ،

وتا بشام کار کرده باز بغرانیتها وز برمی گشتند تا آنکه آغل بسیار مکمل ومحکمی بوجود آمد .

حالا کار برشکار گوسفندان وبزهای کوهی ماند . گله های گوسفندان پرمویرا در دامنه های کوه بسیار بارها دیده بودند . مهندس برای گرفتار آوردن آنها نیز یك تصور بسیار خوبی کرده در ۲۵ ماه شباط بنا برترتیب نقشهٔ مهندس هاربر وژه ده ئون براوناغاهاسوار گشته وتوپ وژوب با آنها رفیق شده در پئی یك گلهٔ بزرگی از گوسفندان افتادند ورفقای دیگر ازینطرف وآنطرف دسته های چراغ چوب رابدست گرفته وما نند مشعله ها آنهارا درداده گوسفندان مذکوررا از برامدن کوه مانع میشدند تا آنکه آهسته آهسته آنهارا براه آغل برابر کردند . بعدازان مهاجران وتوپ وژوب بیك وضع مناسبی براطراف وپئی گله منقسم شده رفته رفته دایرهٔ فرار آنها را تنگ میکر دند وچون نزدیك دروازهٔ آغل رسیدند بیکباره گی با مشعله هاوصداهای تفنگ ها ، وفریادها وغغانها برگله هجوم بردند . گلهٔ گوسفند ازین هنگامه وولوله رم خورده بدویدن آغاز نهادند . بقدر دوصدحیوانیکه درگله موجود بودند تار ومار گردیده هر یك بیکطرفی گریختداما مهاجران چالاکی وکوشش ورزیده بقدرسی دانه ازانهارا ازگله جدا کرده وازهرطرف راهرا بر آنها بریده جبراً بدروازهٔ آغل سرراست توانستند . حیوانات مذکوره نیز آنجارا راه نجاتی برای خودشان پنداشته درامدند وبااینصورت گرفتار دام آغل گردیدند .

درینحیوانات اکثرشان ماده وکم ترشان نربود و غیرازگوسفند بزکوهی نیز موجودبود . اگرچه بسیارزحمت کشیدند ، وخیلی مانده شدنداما مکافات زحمت خود راهم یافتند . دروازهٔ آغلرا محکم بند نمودند بغرانیتها وز عودت کردند . آنشب رابکمال استراحت وممنونیت بسر آورده علی الصباح درعرابه نشسته به آغل آمدند . دیدند که گوسفندان اگرچه برای برامدن از آغل وبرجهیدن ازدیوارها بسیارسعی وکوشش کرده اند ولی به برامدن کامیاب نشده اند . چند روز متمادیاً بالفت دادن

وانسیت پیدا کردن حیوانات مذکوره کوشیدند. تا آنکه بعضی از آنها تا یکدرجه رام توانستند که به رام شدن دیگران نیز امید واری شان پیدا شد.

مهاجران بیکار نشستن را برای خودشان یکعذابی میشمارند. بعد ازانکه سرك راه حوضهٔ بالون وسرك راه آغل را بخوبی پخته کاری و انتظام دادند یك سرك دیگری نیز بجهت غربی تا بحوضهٔ نهر آبشار نیز براوردند وچند روز را متصل در ینکار بسر آوردند که این سرك از سرك آغل وسرك بالون بیشتر بزحمت بسر رسید در جزیرهٔ لینقولن جای نامعلومی باقی نمانده که مهاجران برای کشف آن مجبور باشند. تنها بیشهٔ پرازنی ولخ کوتاه درخت شبه جزیرهٔ ما راست که درمابین جبه زار تا دورن، و جنگل فاروست واقعشده است ژه دهئون این بیشه را از بعضی علامات آن بخوبی میداند که دران بسیار حیوانات درندهٔ وحشی خواهد بود. ازانروحرص شکارش روز بروز برای رفتن آنجا افزونی میگیرد ولی منتظر فرصت میباشد.

کارکشتکاری شان نیز یومافیوم در ترقیست مزرعهٔ گندم شان سبز و خرم ایستاده، مزرعهٔ سبزی وترکاری شان نیز بکمال خرمیست.

در آخرهای موسم تابستان مرغان مرغانچه ها و کبوتران کبوترخانه ها کثرت و تنوع پیدا کرده. مطبخ ناب هیچ روزی نیست که از طعامهای گوناگون لذیذه خالی بماند.

اینست که بدینصورت مهاجران فلاکتزدهٔ جزیرهٔ لینقولن بهرچیزیکه رخ آوردند وکوشش ورزیدند مظهر عنایت ربانی گردیده. موفق وکامیاب آمدند. وبنا برضرب المثل مشهوری که گفته شده «یك بدیگر معاونت کنید تا که خدا نیز بشما مدد کند» این آدمان دلاور باغیرت وکوشش نیز اولا بایکدیگر معاونت میکنند، و بعد ازان مظهر عنایت ربانی میشوند.

در روزهای گرمی بوقت شبها در پیش باغچهٔ گل کاری خود شان آمده بر سر صفه در زیر چپری خود در عالم مهتاب می نشینند. شیرین شیرین صحبتها میکنند. در اثنای مصاحبت و طن خود شانرا بخاطر میآورند. هرکس اقرباو تعلقات خود را بخاطر

آوردہ اشکریز حسرت میشوند . گاهی نتیجهٔ محاربهٔ جنوبی و شمالی را که تا تمام گذاشته آمده اندمی اندیشند . ژه ده ئون برای رسیدن یك نسخهٔ نیورك هرالد دربنوقت خیلی حسرتکش میباشد چونکه یازده ماه تمامست که از همه دنیا جدا افتاده اند و بغیر از روی همدیگر خودشان روی دیگر هیچ انسانیرا ندیده اند .

سیروس سمیت وقتیکه رفقایه مکالمه و مصاحبه مشغول میشوند خاموش و ساکت میماند . وتنها بر نکته های هاربر و لطیفه های پانقروف یك تبسمی میکند زیرا مهندس همه وقت خود را به اندیشه و فکر پیدا کردن اسرار عجیبه و غریبه که در جزیره گاه گاه به ظهور آمده مصروف میدارد .

باب نهم

فهرست

بد شدن هوا — ساختن ماشین بالا شدن و پایان آمدن — ساختن شیشه — پرورش گوسفند و بز — بزرگ شدن گله — یك سوال مخبر — خط ترتیب جزیرهٔ لینقولن — تکلیف پانقروف

در هفته اول ماه مارت هوا تبدل ورزید . در هوا الکتریك بسیاری موجود گردید . مهاجران دانستند که طوفان هوائی ظهور خواهد نمود لهذا لوازم احتیاط را از دست ندادند . بعد از کمی باد بسیار شدیدی بارعد و برق بوزیدن و غریدن ولمعه پاشی آمد . باران بسیار شدیدی باریدن گرفت . مهاجران به بستن پنجره ها و درواز ه های غرانیتها وز مجبور گشتند . رفته رفته شدت رعد و برق بیشتری گرفت ، باران نیز به جاله تحویل یافت . پانقروف چون باریدن این جاله مدهشی را که به بزرگی تخم کبوتر بود بدید کشتزار گندم را اندیشیده خیلی غمگین گردید . لهذا موم جامهٔ بزرگ باقی ماندهٔ بالون را باریسمانهای آن بدوش کرده بجلدی تمام از غرانیتها وز فرو آمد . ناب وهاربر نیز او را پیروی کردند تا آنکه دوان دوان به پیش کشتزار گندم برسیدند . گندمها خوشه های سبز سبز تازهٔ براورده بودند . موم جامه را بر روی آنها از سر دیوار خاربستی که بر

اطراف آن کشیده بودند در کشیدند که باینصورت گندم ها را از آسیب جاله و ارهانیدند .
اگرچه بخوبی ترشدند و بسیار زحمت کشیدند ولی بمطلوب خود هم واصل شدند .

این هوا های طوفانی تمام هشت روز دوام نمود در عدها و برقها از غرش و درخشنده گی هیچ وانه استاد . حتی چندبار صاعقه های بسیار مدهش نیز افتاد یکبار صاعقه بر سر درختهای بلند کنار تالاب غرانت نیز بیفتاد .

تا بوقتیکه هوا های بد دوام ورزید مهاجران نیز در درون غرانیها وزبه تکمیل کردن بعضی نواقصات خود دوام نمودند . یك الماری مکملی برای گذاشتن اسلحهٔ خود ساختند که به اسلحهٔ شان بواسطهٔ این دولاب بکمال خوبی و پاکیزه گی نگهبانی شد . مهندس یك اسباب خراطی نیز ساخت که بواسطهٔ آن برای کالای خود شان دوکمه های بسیاری ساختند زیرا از بی دکمه گی بسیار به تنگ آمده بودند . برای ژوب نیز یك اوتاق جداگانهٔ مخصوصی ساختند . والحاصل در بیرون هرانقدر که صداهای رعد و برق حکمفرما میبود در درون غرانیتها وز نیز صداهای اره و تیشه و رنده و کمان خراطی دوام میورزید .

ژوب نیز روز بروز درکار وخدمت ، و پیشه وصنعت در ترقی بود . پانقروف ناب را مخاطب کرده میگفت .

— ژوب بسیار خوش من می آید . چقدر بخوبی و درستی کار میکنند . هیچ تردد و سرکشی هم ندارد آیا همچنین نیست ناب ؟

— بلی اول شاگرد من بود ولی حالا در هرکار با من برابر است .

— نی یك چیز از تو هم بهتر است . چونکه تو بسیار یاوه گوئی میکنی ولی او کار می کند و سخن نمیگوید .

حقیقتاً که ژوب هرکار را بخوبی اجرا میکند . کالای مهاجران را پاك کرده بدرستی قات میکند سیخهای کباب را چرخ میدهد . خانه را جاروب و صفائی میدهد . سفره را حاظر میسازد . در وقت نان خوردن بشقابهای طعام را میبردارد و میگذارد . چوب

هارا بدرستی میچینند . بر سر اینهمه پاهای پانقروف را نیز در وقت خواب چاپی میکنند .

حال صحت مها جران نیز بکمال خوبی و تندرستیست . هوای جزیرهٔ لینقولن بسیار صاف و از هر گونه عوارض آزاده است خوردنیهای خیلی مغذی و خوبی میخورند . ریاضت بدنیهٔ شان نیز بسیار است پس جسان به صحت و تندرستی نباشند .

در نهم ماه مارت طوفان هوائی بر طرف گردید و لی ابرها هنوز جو سما را تیره داشته بود . درین اثنا مادهٔ اوناغاها یك چوچهٔ زائید . درمیان گوسفندان نیز بسیار بره ها تولد یافت . شیر و ماست و پنیر و روغن مسکه و امثال آنها برمها جران کثرت پیدا کرد . گوشت بره های تازه بالاتر .

یك روزی بود که پانقروف مهندس را گفت :

— شما یکوقتی گفته بودید که یك ماشینی خواهید ساخت که بواسطهٔ آن ماشین از عذاب برامدن و فرامدن زینه رهایی خواهیم یافت . آیا آن ماشین را فراموش کردید یا آنکه از ساختن آن صرف نظر کردید ؟

— ساختن آن آسانست . اما شما آیا آنرا بسیار ضروری و لازم میدانید ؟

— البته لازم میدانم . چونکه هرگاه چارهٔ آسان برای برامدن و فرامدن غرانیتهاوز در دست داشته باشیم برامدن بر اینقدر زینه های دور و دراز و زحمت کشیدن چه معنی دارد .

— بسیار خوب پانقروف ، چونتو آرزو میکنی ماهم بکار آغاز میکنیم .

روز دیگر مهندس بکار ساختن ماشین برامدن و فرامدن آستین همت برزد . اولا جوچه گك آبی را که در غرانیتهاوز آورده بودند بقدر نیم گز دیگر چقور تر کنند و مجرای آبی را که از غرانیتهاوز برای آب این جوچه سوراخ کرده بودند فراختر کرده بقدر یك ناوهٔ آسیا آب را در جوی داخل غرانیتهاوز جاری ساختند . و آب جو را در چاهیکه بآخر غرانیتهاوز موجود است بصورت آبشار روان کردند . اینکار چون تمام شد مهندس از تخته چوبها یك چرخ پروانه دار مضبوطی ساخته بر دهن چاه ربط نمود که این چرخ را نیز بر چهار چوب دار مانندی استوار ساخت بصورتیکه شدت

آب آبشار بکمال سهولت و آسانی چرخ مذکور را بواسطهٔ پروانه ها بسرعت و تیزی بدور می آورد . یکسر محور این چرخ پروانه دار را از دروازهٔ غرانیتهاوز بیرون براورد . یك ریسمان محکم زینه را باز کرده و یك تختهٔ متینی که یك آدم بلکه دو آدم بران نشسته بتواند مانند پلهٔ ترازو بسه ریسمان کوتاه محکم بیك نوك ریسمان کلفت به بست . نوك دیگر ریسمانرا به محوریکه ازدروازه بیرون براورده بود ربط نمود . وقتیکه قوت آب چرخ را بدور میآورد محور نیز بدور افتاده ریسمانرا بالا میکشید و هرچیزیکه درتخته نشسته باشد بکمال آسانی برمی آمد . ویك حرکت دیگری نیز برای محور ساخت که در وقت فرو آمدن به آهسته گی و تدریج فرو آید که باینصورت ماشین صعود و نزول حاضر و آماده گردید . در هفدهم ماه مارت اول بار ماشین بکار افتاد . مهاجران به بسیار آسانی و سهولت خودشانرا و اسباب خودشانرا بالا و پایان کردن گرفتند . ازین اصول نو از همه زیاده تر توپ ممنون و مسرور گردید . زیرا توپ مانند ژوب در فن بالا برامدن بر پته پایه های زینه مهارت ندارد . علی الاکثر بر پشت ژوب یا بر شانهٔ ناب بالا و پایان میشد ولی حالا بواسطهٔ ماشین مذکور بکمال راحت و سهولت میبراید .

مهندس بعد از ساختن ماشین صعود و نزول ساختن شیشه سازی را بنا نهاد . چونکه برای پنجره های غرانیتهاوز شیشه بسیار ضروری مینمود . لهذا در بیست و هشتم ماه مارت داش کلالی را سراز نو آتش دادند . و بدرجه ئیکه هرچیزیرا دران آب و مذاب بتوانند گرم کردند . صد حصه ریگ ، سی و پنج حصه تباشیر ، چهل حصه کبریتیت سودا ، دو حصه خاکهٔ زغال را باهم آمیخته در بوتهٔ بزرگ گلئی که مخصوص برای این کار ساخته بودند بریختند . بقوت حرارت اجرای مذکوره باهمدیگر آب و مذاب شده بقوام یك معجونی درامد . مهندس یك عصای آهنین دراز میان خالی باریکی که پیش ازین برای همین کار حاضر و آماده ساخته بود درمیان بوتهٔ معجون مذکور فرو برده یکمقداری از انرا بر نوك عصای مذکور برداشت و آنرا برروی لوحهٔ آهنین گرمی که برای کار شیشه سازی از پیش درداش حاضر شده بود دورداده تاشکل مطلوبی که مهندس میخواست

پیدا کرد . بعدازان عصای میان خالی مذکور را به هاربرداده گفت که :

— درین عصا هرانقدر که نفست کار میکند دمیدن گیر .

هاربرلولهٔ آهنین را بدهن گرفته بشدت تمام دمیدن گرفت . معجون مذکور نیز آماسیده بیرفت وباز معجون مذکور مهندس بران علاوه میکرد ، وهاربرد میدن دوام میورزیدتا آنکه بقدریك هندوانهٔ گردید . مهندس عصارا ازدست هاربرگرفته باینطرف و آنطرف بچرخ دادن آغاز نهادتا آنکه معجون مذکور شکل اسطوانهٔ راپیدا کرد . دونوك این اسطوانهٔ مخروطی بودکه هر دو نوك آنرا بایك کارد باآب ترشدهٔ بریدند و اسطوانهٔ مذکور را برلوحهٔ آهنین گرم شدهٔ گذاشته باهمان کارد ازمیان پاره کردند . ولوحه مذکوره را گرم کرده بالولهٔ آهنین گرم شد چنانچه خمیر برای آش یاپراته هموار میسازند معجون مذکور را برلوحهٔ آهنین سطح و هموار نمودند . بعد از سردشدن وهموارگشتن لوحه های بلوری بسیارمکملی بوجود آمد . برای پنجره ودر وازه والماری های غرانیتهاوز بقدر پنجاه لوحهٔ بلوری لازم بودکه به پنجاه بارهمین گونه عملیات لوحه های بلورین مذکور را بعمل آورده بغرانیتهاوزرفتند . وپنجره های خود شانرا بهمین آئینه هامزین ساختند . اگرچه این شیشه هابسیارسفید ومنتظم نبودند ولی بدرجهٔ که انسانرا ازباد وباران وهواهای مخالف محافظه کند ومانع نظارهٔ بیرون هم نشودوضیارا هم بخوبی داخل گرداندبودندکه مطلوب مهاجران هم همینقدر راست .

یك روزی دراثنای گشت وگذاری که درجنگل فاروست میکردند بیکدرختی برخوردندکه ازین درخت نیزفایدهٔ کلی برای مهاجران حاصل آمد . این درخت که (سیقاس ره ده لوتا) نام دارد درمیان درون شاخهای آنهایك موادی موجود است که عیناً خاصیت ورنگ ولذت آردگندم رادارد . ودرهمه زبانهااینددرخت را (درخت نان) میخوانند . مهاجران جای وراه ایندرخت را نشان وعلامه کرده بغرانیتهاوز عودت کردند . روزدیگر عرابهٔ دستکی خود رابه پیش درخت مذکور آورده ازچوبهای مذکوربارکردندو بغرانیتهاوزبرده مواد آردی آنرا ازمیان شاخهای مذکورکشیدند .

از آرد مذکور آشپزماهر،ماناب بغیراز نان خشك دوسه رنگ بقلوا و پراته وشیرینیها نیز پخته کرده برسر سفرهٔ طعام شام درپیش روی افندیان خود بنهاد . اگرچه نان وحلواها ئیکه ازین آرد پخته شده بقدر آرد گندم لذت ندارد و لی بازهم از آردیت سراسر بدر نیست . پانقروف ازخوردن این آرد خیلی ممنون ومسرورشده گفت :

— آیا این یك را باور نکنیم ،موسیوسیروس که خدابرای قضازده گان قلاکترسیده جزیره های مخصوصی خلق نفرموده باشد ؟

— مقصدت راندانستم پانقروف !

— من چنان میگویم واعتقاد میکنم که خداوند مابرای بندگان خود بعضی جزیره های مخصوصی خلق فرموده که هرگاه بعضی بندگان فلاکتزدهٔ خود را درانجابیندازد هرچیزیکه بکارشان باشد درانجابیابند .

— بلکه همچنین باشد .

— (بلکه) نمیخواهد ! جزیرهٔ لینقولن برای اینسخن من شاهد عادلیست .

اینست که باینصورت هرکار مهاجران درجزیرهٔ لینقولن بخوبی سرانجام میگرفت . اگرچه ازوطن خود بیك صورت بسیارفلاکت انگیزی دورگردیده اند و لی جزیرهٔ لینقولن را وطن ثانی برای خود شمرده یك محبت صمیمئی بآن پیدا کرده اند اما باوجود آنهم بازوطن یك چیزیست که آرزوی آن گاهی ازدل انسان بیرون نمیرابد . لهذا اکرامروزیك واپوری ازپیش جزیره بگذرد هما نلحظه به ترك کردن جزیره و عودت کردن بوطن خود حاضر میباشند . وهم ازین یك ترس واندیشه دارند که مبادا یك نتیجهٔ وخیمهٔ ظهوریابد وانحال استراحت شان بیك فلاکتی منجرنشود .

ازوقت ورود شان بجزیره تابحال یکسال وچیزی بالا میشود . مهاجران هرروز بعدازطعام درزیرچیزی که درمیان باغچهٔ پشتهٔ منظرهٔ وسیعه ساخته اند جمع می آیند . وهمیشه ازجزیرهٔ لینقولن بحثها میرانند . یك روزی بودکه بازمهاجران برصفهٔ پشتهٔ منظرهٔ وسیعه گردآمده ازاحوالات جزیرهٔ لینقولن مباحثه و مصاحبه میکردند .

ژه ده ئون پرسید که :

— موسیو سیروس ! آیا با آلت سکستان که از میان صندوق برامده هیچ یکبار حد و قع و محل جزیره را معین کرده اید یانی ؟

— نی .

— اگر یکبار بواسطهٔ آن آلت طول و عرض جزیرهٔ خود را از روی حقیقت تعیین نمائیم بدنخواهد بود . چونکه بواسطهٔ آلت فنی البته صحیحتر و راست تر معلوم کرده خواهیم توانست .

پانقروف — ازین چه فایده حاصل خواهد شد ، زیرا این یك معلومست که جزیرهٔ ما پای نکشیده باشد ، و از جائیکه بود براه افتاده دیگر جا رفته باشد .

— نی پانقروف البته که جزیره پای کشیده نمیتواند و بدیگر جا رفته نمیتواند . اما من میگویم که مبادا در تعیین طول و عرض او لئی ما خطائی پیش نشده باشد .

مهندس — راست گفتی ژه ده ئون ! من اینمسئله را باید از اول می اندیشیدم . اما باز هم اگر خطائی پیش شده باشد از پنج درجه بیشتر نخواهد بود .

ژه ده ئون — که میداند . بلکه بیکی از زمینهای مسکونه نزدیك باشیم ؟

مهندس — این را فردا خواهیم دانست .

پانقروف — موسیو سیروس در تعیین خود هیچگاه خطا نکرده است . هرگاه جزیره از جای خود حرکت نکرده باشد جزیرهٔ خود را در همانجائیکه یافته بودیم خواهیم یافت .

— به بینیم .

روز دیگر مهندس طول و عرض جزیره را با آلت سکستان تعیین نمود .

در تعیین اول چنین یافته بود .

طول غربی از : ۱۵۰ تا ۱۵۵ درجه .

عرض جنوبی از : ۳۰ تا ۳۵ درجه .

حالا چون با آلت سکستان معین کردند چنین برامد .

طول غربی ! ۱۵۰ درجه و ۳۰ دقیقه .

عرض جنوبی : ۳٤ درجه و ۵۷ دقیقه .

پس معلوم شد که مهندس در معلوم کردن طول و عرض جزیره تنها در دقیقه ها فرق کرده اما در جه را هیچ فرق نداده است . ژه ده ئون گفت :

— حالا در نقشهٔ اطلسی که بدست داریم نزدیك نظری بیندازیم . به بینیم که برین خط طول و عرض دیگر جزیره نزدیك ماهست یانی !

هاربر دویده خریطه را از غرانیتها و زبیاورده مهندس خریطه را در پیش روی خود باز کرد . پرکار را بدست گرفته موقع جزیره را معین نموده . مهندس دفعتهً متحیرانه توقف نموده گفت که :

— وای ! درین نقطهٔ بحر محیط یك جزیرهٔ در خریطه نوشته شده است .

پانقروف — آیا هست ؟

ژه ده ئون — اگر باشد جزیرهٔ خود ما خواهد بود .

مهندس — نی جزیرهٔ ما نیست ! چرا که از جزیرهٔ ما دو نیم درجه بطول غربی ، و دو درجه بعرض جنوبی دورتر افتاده است .

هاربر — آیا اسم ازینجزیره را چه نوشته اند ؟

— جزیرهٔ (تابور)

— آیا از جزایر مسکونهٔ معموره است ؟

— نی ، بلکه در ینجزیره نیز پای انسان هیچ وقت نرسیده .

پانقروف — ما میرویم ، درین جزیره قدم مینهیم .

— آیا ما ؟

— البته ما ، یك کشتی بزرگ ترك بادبان داری که ساختیم ، و کپتانی آنرا نیز من بعهده گرفتم . فنن بجزیرهٔ تابور چه چیز است . آیا از ینجا چقدر مسافه دارد ؟

— از ینجا تا بجزیرهٔ تابور بجهت شمال شرقی ۱۵۰ میل مسافه دارد .

— یکصد و پنجاه میل مسافه چه چیزاست هرگاه کشتی خوبی باشد درچهل وهشت ساعت اینمسافه را قطع خواهیم کرد .

ژه ده ئون — امااز این رفتن چه فایده ؟ چونکه جزیره خالی ست، ومسکون نیست .

بعدازین مکالمه قرارداد ندکه یك کشتی بسیار مکمل و خوبی بسازند .

— باب دهـم —

فهرست

ابتداکردن بساختن کشتی — حاصل برداشتن ازگندم — یافتن نبات بسیارنافع — ماهی بالینه — پاره پاره کردن ماهی بالینه — جهت استعمال دندانهای بالینه — خوشی پانقروف

پانقروف هرگاه بریك چیزی قرار بدهد حکماً آنرا اجرامیکند . حالادیدن جزیرهٔ تابوورا قرارداده تانه بینند امکان ندارد . وچون دیدن ورفتن جزیرهٔ تابوور متوقف برساختن کشتیست مطلق بایدکه کشتی ساخته شود .

درباب ساختن کشتی مهندس وپانقروف قراری که داده اند باینصورتست :

طول این کشتی ۳۵ قدم باید شود . وعمق آن شش قدم . روی این کشتی سراسر پوشیده بایدبود برای فرو آمدن بزیر کشتی دو دریچه از روی کشتی باز شود زیر این کشتی بردو اتاق تقسیم باید شود . سه بادبان کوچك وبزرگ برای آن ساخته شود . چوبی که کشتی ازان ساخته شود یا ازسیاه چوب ، ویاازچوب ارچه باید بود .

بعد ازقراردادن باینصورت پانقروف ومهندس بکارکشتی سازی مشغول گشتند . ژه ده ئون وهار بر نیز بکارشکار سرگرم شدند . ناب ازمطبخ هیچ نباید که برآید . ژوب هم شاگرد ناب است . توپ البته که ازشکاریان جدا نمیشود .

مهندس وپانقروف درجنگل درامده درختهائی که چوب آن برای کشتی بکار بود انتخاب کردند . تخته هاوچوبهای مکملی بریدند برکنار درمابین شمینه هاوسنگلاخ یك

جای مناسب را برای کشتی سازی منتخب کرده بکار آغاز نهادند هشت روز تمام به اره کشی و تبرزنی سرگرم شده بطول سی و پنجقدم استخوان بندی کشتی بمیدان برامد. ولی به اتمام رسیدن آن چنان معلوم میشود که بقدر دو ماه کار خواهد خواست. پانفروف یکدقیقه از سرکار خود دور نمیشود. و میخواهد که یك آن اول ترکشتی به اتمام برسد. امادرین اثناوقت در وگندم رسیدلهذاپانفروف یك دو روز به ترك کردن کشتی سازی مجبور گردید. در پانزدهم ماه نیسان ازدروگندم بقدریکه پیش ازین تخمین کرده بودند گندم حاصل آمد. یعنی پنج پیمانه که عبارت ازشش لك و پنجاه هزاردانه باشد. بازیکقدری برای احتیاط نگاه داشته باقی آنرا بکاشت. که ازینحساب بدیگردروچهار هزارپیمانه گندم میبردارند.

پانفروف کشتزار نوگندم خود رابخوبی ودرستی شدیاروپاروتربیه کرده وگندم را دران کاشته ومترسمهارا دران خلانیده پس برسرکارکشتی سازی خود بیامد. ژه ده ئون نیز باهاربر ازشکار بیکار نمی نشستند. هر روز به جنگل فاروست رفته ازهر گونه شکاربدست می آرند.

یکروزی دراثنای گشت وگذار ژه ده ئون درمیان جنگل یك نبات بسیار نافع ومفیدی کشف نمود. در ۳۰ ماه نیسان در آخر جنگل فاروست شکاریان گردش داشتند. ژه ده ئون یك بوی سبزهٔ آشنائی بدماغش رسیده برزمین نظر کرد، وبعضی برگهای نبات را جمعکرده به هاربر گفت:

— به بین هاربر، این نبات رامیشناسی؟

هاربر که چند قدم پس تر ازژه ده ئون بود نباترا گرفته ومعاینه کرده گفت:

— این را ازکجا پیدا کردید؟

— درینجاپیدا کردم، وهم بسیاراست.

— موسیو ژه ده ئون شمابه این کشف خود پانفروف راتاابد منت دار خودکردید.

— مگراین توتونست؟

— بلی تو تونست . اگرچه ازجنس بسیار اعلا نیست ولی بدکفتنی هم نیست .
— بگو که پانقروف مسعود و بختیار گردید . لکن همه را به او نمیدهیم . برای خود نیز چیزی نگاه میداریم .
— موسیو سپیله، من دیگر چیزی فکر کردم پانقروف را هیچ خبر ندهیم . تو تونها را ازینجا جمع کنیم ، بعدازانکه آنرا خشك و میده کردیم یکروز بخبر دریك پیپوئی پر کرده بپانقروف پیشکش کنیم .
— بسیار خوب گفتی هاربر ، بعد ازیافت شدن تو تون هیچ آرزوی پانقروف باقی نمیماند ژه ده ئون سپیله وهاربر مقدار وافری جمع کرده بغرانیتهاوز آمدند . وبکمال دقت آنهارا پنهان کردند وتابوقت خشکشدن و میده کردن آنها همیشه به پنهان کردن ، ونشان نه دادن آنرا به پانقروف کوشش ورزیدند . گویا که پانقروف مامور گریزی گرفتن تو تون بوده باشد که اینها در پنهان نمودن تو تونرا ازو اینقدر احتیاط ودقت می کنند .
وچون پانقروف همیشه بکار کشتی سازی خود سرگرم میباشد، وتاشب نشود بغرانیتهاوز نمی آید ازاینرو مسئلهٔ پنهان کردن تو تون آسان میشد .
در پنجم ماه مایس یك شکار بسیار بزرگی پیش آمد که همهٔ مهاجران برای این شکار دست یك کردند . این شکار عبارت ازیك ماهی بزرگ «بالینه» بود که چندروز باینطرف درمیان دریا به نزدیکیهای جزیره در گردش وجولان میبود . معلوم ست که ماهیان بالینه درتمام حیوانا تیکه خداوند عظیم الشان در بر و بحر خلق فرموده بزرگترین وجسیمترین آنهاست . یك ماهی بالینه بقدر چهل فیل جسامت دارد . مهاجران که هوس شکار آن افتاده اند محض ازبرای فایده برداشتن ازروغن واستخوانهای دندان اوست که درهمه اطراف انحیوانرا ازبرای همین دو چیز فایده منداو شکار میکنند . پانقروف گفت :
— آه ، اگراین ماهی را بدست آورده میتوانستیم چه قدر نعمت بزرگی میبود ، را ستی اینستکه ازهنگام دیدن این بالینه چشمانم را آنقدر حرص شکار آن دود آلود ساخته که هیچ کار کرده نمیتوانم . زیراوقتیکه درملك خود بودم بسیاربارها به شکار بالینه

موجود گشته ام . آه اگر حالا یك کشتئی متین و یك ژیپقین یعنی تیر بالینه شکار بدستم میبود بلامحابا در پی آن می افتادم .

ژه ده ئون — بخدا که منهم بسیار آرزوی دیدن تیر اندازی ترا داشتم . چسان با نقروف ! آیا شکار بالینه ذوق آور شکاری هست یا نی ؟

سیروس — خیلی ذوق آور و شایان تماشا ست اما تهلکه ناك هم هست . چرا که منهم یك دوبار در کشتی بالینه شکاران برای تماشا سوار شده ام . اما بسبب بی اسبابی محققست که حالا ما بشکار این بالینه کامیاب نخواهیم شد لهذا بهتر آنست که از ین شکار صرف نظر کرده بکار خود مشغول گردیم .

ژه ده ئون — من از دیدن بالینه را درین دریا ها متحیر شدم . چرا که اینها همان اکثر در بحرهای محیط شمالی و جنوبی پیدا میشود .

هاربر — نی موسیو سیمه ! دریای محیط هندی از حد افریقای جنوبی تا به جزیرهٔ زه لاند جدید خرمن بالینه شمرده میشود ، و چون ما هم درهمین خط میباشیم از بسیار ندیدن بالینه متحیر باید شویم .

پا نقروف از سبب بی اسبابی و کامیاب نشدن به شکار ماهی یك آه سردی کشیده بسر کار کشتی سازی خود بیامد . دیگر رفقا نیز امروز مه دگاری پا نقروف را بکار اره و تیشه و رنده برخود لازم شمردند . اما این یك شایان دقت و تعجب است که ماهی بالینه چند روز است که از اطراف جزیره هیچ دور نمیشود . در مابین کانهٔ جماهیر متفقه و دماغهٔ ماند ببول گه بیالا و گاه بپایان ، و گاه آهسته و گاه خیلی بسرعت رفت و آمد دارد . گاهی به جزیره گك سلامت بسیار نزدیك شده همهٔ وجود آن پدیدار میشد که از سیاهی رنگ و هواری سر آن معلوم میشد که از نوع بالینه های اوسترالیاست . در اثنای گردش از شکافهایی که در پیش سوراخ بینیش موجود است مانند دو فوارهٔ بسیار بلندی آب یا آنکه بخار مأدر فوران میبود . اینرا آب یا بخار مأ از ینسبب گفتیم که هنوز در ینباب یك حکم قطعی از طرف حکمای طبیعت داده نشده که آیا این آبست یا بخار که از منفذ های بالینه

فوران می‌یابد . اما اکثر بر اینست که بخار است اما بعد از برامدن و تماس کردن بهوا به آب تحویل می یابد .

پیداشدن بالینه در آبهای دریای جزیره فکر مهاجر از امشغول ساخت . پانقروف در اثنای کار دفعتهً اره یا تیشهٔ که بدست اوست گذاشته بسوی بالینه نظر میکند . ناب نیز هرگاه که بالینه بخشکه نزدیك میشود کفگیر را انداخته به تماشای آن میدود ، هاربرو ژه ده ئون از شکار صرف نظر کرده ، ودوربین بدست گرفته متصل بطرف دریا مینگرند . علی الخصوص فکر پانقروف بدرجهٔ بابالینه مشغول گردیدکه در خواب نیز خود را بشکار کردن بالینه دیده « ژیپقین ! ژیپقین » گفته از خواب برمیجهد .

در دهم ماه مایس صبح ناب چون برای دیدن بالینه بلب پنجره آمد یك فریادی زده رفقار اطلبید . مهاجران دویدند . دیدند که ماهی بالینه سه میل دورتر از غرانیتهاوز در دماغهٔ بیصاحب بخشکه افتاده است . هانلحظه همهٔ مهاجران تبرها و تیشه وکاردها را برداشته بسوی دماغهٔ بیصاحب بتاخت شدند .

اگرچه میدانستند که هرگاه ماهی بالینه یکبار در خشکه بیفتد دوباره خود را رهائی نمیتواند داد بازهم از شوق وهوس بسیار مهاجران میدویدند تا آنکه به نزدیك بالینه رسیدند . ناب بمجرد دیدن رم خورده فغان برآورده گفت :

— وای ! اینچه بلاجانوریست !

این تعبیر ناب بسیار صحیحست چرا که ماهی بدرازی هشتاد قدم ، وبزرگی وجسامت چهل فیل یك بالینهٔ بزرگی بود . اما این جانور همچنانکه افتاده هیچ حرکت نمیکند . وبرای رهانیدن جان خود کوشش نمیورزد . مهاجران از غرابت بالینه به تعجب افتادند . وقتیکه جزر حاصل شد و تمام وجود بالینه از آب بیرون برامد سبب بیحرکت بودن ماهی معلوم گردید . مگر بالینه مرده است : در گردهٔ چپ او نوك چوب ژیپقینی هویداست . ژه ده ئون گفت :

— گمان میبرم که درین نزدیکیها کدام کشتی شکاریان بالینه گذر کرده است .

پانقروف — ازچه دانستید ؟

— مگر تیررا نمی بینی !

— ازین حکم نمیشود که ماهی این تیررادرین نزدیکیها خورده باشد زیرابالینه اگر دردریای شمالی تیربخوردتابدریای جنوبی شناوری کرده میتواند بیاید .

مهاجران به پاره پاره کردن ماهی بالینه آغاز کردند . پانقروف چون بارهاشکار بالینه را کرده درفن پاره پاره کردن بسیار ماهراست . همهٔ رفقا بااشکاردست یك کرده همان جاهای روغندار آنرا جدا کردن گرفتند . مهندس وهاربرکشیدن دندانهای آن مشغول شدند . تمام سه روزباشکارامتداد ورزید . دیگهای بزرگ گلی خود را درانجا آورده بروغن کشیدن آن آغاز کردند تنها اززبان و لب زیرین آن بقدرشصت سیر روغن حاصل آمد . ازپوست خود ماهی بمهارت ناب وپانقروف مشکهای بزرگ و مکملی دوخته بقدریکنیم خروار روغن ماهی رادرانها پرکرده ودندانهای آنرانیزکه هریك بدرازی شش قدم درعرض دهن آن موجودبودکشیده بواسطهٔ عرابهٔ خویش بغرانیتهاوزرسانیدند وباقی آنرابرای مرغان لاشه خوارگذاشتند . مهندس گفت :

— اینست برادران که بعدازین سالهابرای شمع ریزی ، وغلیسرین سازی بروغن محتاج نخواهیم شد .

مشکهای روغن رادرمغارهٔ بالائی غرانیتهاوز که آنرا چوب خانه و زغال خانه قرارداده اند نگاه داشتند . مهندس ازدندانهای بالینه که درتاب وپیچ خوردن مانند پی نرم ودرطبیعت وخاصیت مثل استخوان سختست بساختن بعضی میلهائی مشغول گردیدکه هردوسر آنرابسیارتیزمیکرد . رفقاحیران شدندکه آیا این میلها رامهندس چه خواهد کرد . هاربرپرسیدکه :

— موسیوسیروس ! اینهارا چه خواهیدکرد ؟

— گرگ ، وروباه حتی ژاغارهارابا آن تلف وهلاك خواهیم کرد .

— آیاحالا ؟

— نی ، وقتیکه یخ بندی شود .

— ندانستم ، چسان ؟

— بدانانم ، که چسان میشود پسر من ! اینکار اختراعکردهٔ من نیست . در طرفهای ممالك شمال بسیار مرد مان اینکار را بعمل میآرند . هردونوك این میلهارا اقات کرده بهمدیگر میرسانم ، بعد ازان در آب فرو برده آنرا یخ می بندد ، و یخ همان کجی و حلقه گی آنرا حفظ مینماید . بعد ازانکه خوب یخ گردید اطراف آنرا چربی و گوشت گرفته بروی برفها میگذارم . حیوانات وحشیه آمده آنرا فرو میبرد وقتیکه در معدهٔ شان فرو رفت یخ آب گشته دفعتهً هر دونوك آن بشدت باز میشود و معدهٔ حیوانرا دوپاره میسازد . حیوان در حال هلاك میگردد ، و به این سبب گله وباروت ما سرفه میشود .

پانقروف — بخدا این عجب شکار خوب و آسانیست !

ناب — ازدام هم آسانتراست .

پانقروف — حالا خدا زمستانرا زود بیارد .

کار کشتی سازی پانقروف نیز روز بروز رو به ترقیست پانقروف بشدت و سرعت فوق العاده کوشش میورزد اصلا ثرماندگی نشان نمیدهد . از صبح وقت که بر سر کار می آید بعد از شام بغرانیتها وزعودت میکنند . در ۳۱ ماه مایس از طرف رفقای پانقروف یك مکافات بسیار بی تکلف وسادهٔ برای کشتیبان ترتیب گردید : باینصورت که در آنروز همه رفقا در پیش دستگاه کشتی سازی گرد آمده طعام چاشت را باهم یکجا تناول کردند بعد از طعام در اثنائیکه از سفره برمیخواستند از پشت سر پانقروف ژه ده ئون بر شانه اش دست نهاده گفت :

— استا پانقروف ! برمخیز یکقدری هنوز صبر فرما . آیا بعد از طعام یکقدری میوه نمیخورید ؟

— تشکر میکنم دوست من ، بمیوه میل ندارم بگذار تا بکار مشغول شوم .

— آیا یك فنجان قهوه هم نمینوشی ؟

— نی ، آنرا هم آرزو ندارم .

— چون چنینست بفرمائید ، بشما یك پیپو توتون پیشکش کنم .

پانقروف رنگش زردشده ، ووجودش بلرزه آمده برپا خواست . زیرا پیپوی خوشنمائیکه ژه ده ئون پیش کرده بود ، و آتشیکه هاربر بدردادن آن گرفته بود چشمان پانقروف را بدرخشیدن آورده بود . پانقروف خواست که چیزی بگوید . ولی گفته نتوانست همان پیپورا حمله کرده بدهن خودبرد . هاربر نیز آتش را بران بگرفت ، و شش بار بلا فاصله کشیدن گرفت دود پیپو بالا برامد . درمیان دوداین سخن شنیده شد :

— صحیح توتونست ، توتون ، توتون ، هاهاها ! ! !

مهندس — بلی ، پانقروف ، هم از جنس بسیار اعلا توتونست .

— آه یارب ، هزاران شکر دیگر هیچ کمبودی برای ما نماند .

اینرا گفته ومتصل بکشیدن پیپو مشغول گردید . بعدازمدتیکه کیف خودرا حاصل کرد گفت :

— خوب ، حالا بگوئید که اینرا که یافت ، آیا تویا فتی هاربر ؟

— نی پانقروف ، من نیافتم . موسیو سپیله یافته است .

پانقروف بشدت مخبررا بسینهٔ خودکشیده . وفشار داده گفت :

— آیا موسیو سپیله یافته ، موسیو سپیله ؟

ژه ده ئون بزور نفس خودرا کشیده گفت :

— اوف ! پانقروف خفکم کردی . قسم بزرگ تشکر خود را به هاربر اداکن که نبات را او شناخت ، باز بموسیو سیروس که نبات را به توتون تحویل نمود بعدازان به ناب که آنرا از توپنهان ساخت .

— دوستان من ! بمن عنایت بزرگی کردید . بهمهٔ تان تشکرها میکنم .

باب یازدهم

فهرست

رسیدن موسم زمستان — پشم — ماشین — فکرپانفروف —
دندانهای بالینه — مرغ آلباتروس بچه کارمی آید — توپ
وژوپ — طوفان — خبررشدن — گشت وگذار
درجبه زار — تنهاماندن سیروس‌سمیت —
تفتیش چاه غرانیتها وز.

در ماه حزیران علامات زمستان در جزیرهٔ لینقولن هویدا گردید. در نصف کرهٔ جنوبی که ماه حزیران باشد. در نصف کرهٔ شمالی ماه کانون اول میباشد. مهاجران اول کاری که لازم دانستند ساختن لباسهای گرم بود.

گوسفندهائیکه در آغل بودند پشمهای بسیار خوب وکار آمدنی دارند. کار موقوف برساختن قماشست ازانها. سیروس‌سمیت چون آلات وماشینهائیکه پشمها را بریشد، و ببافد ندارد لهذا مجبوراست که پشمها رادرزیر تضییق وفشار آورده قماش عبابعمل آرد.

مهندس بمعاونت رفیقان خویش بکارعباسازی آغازکردند. پانفروف بالمجبوریه کارکشتی سازی راترك نمود دراول امرپشمهای گوسفندانرا بریدند. مقدارواقری پشم حاصل آمد. بعدازان پشمهارادرآب گذاشته بهفتاددرجهٔ حرارت جوشانیدند. بیست وچهارساعت درهمین درجهٔ حرارت نهادند. بعدازان درآب سودا یعنی اشقار آنراخوب شستند، وبه آفتاب آنرا انداخته خوب خشك کردند، حالا کار ماندبرساختن اسبابیکه پشمهارابه آن تضییق وفشارداده بحالت قماش عبادرآرند. مهندس سیروس سمیت درینکار بازمددرسانی نمود. ازقوت جریان آب چنانچه ماشین صعودونزولرا ساخته بود این باربرای سفت ساختن وبهم مزج کردن پشم ماشین تضییق یعنی فشار دادنرا بعمل آورد.

این اسباب یکه مهندس آنرا بساخت عبارت ازیك میل محوریست که بقوت آب آبشار تالاب غرانت دور میکند، این میل محوری بیك میل دندانه دار دیگر مربوطست که آن دندانه هایك لوحهٔ بزرگ چوبی را که روی زیرش خیلی صاف وهموار وروی بالای آن بیك تخته سنگ سنگینی گرفته شده بالا براورده بصورت لاینقطع بر لوحهٔ چوبئی هموار دیگری که پشم بران گذاشته شده بشدت فرومی آورد . وبدین کیفیت پشم همیشه درزیر فشار وکوفتن مانده میده وباهم مزج وچسپیده میشودکه باینواسطه قماش عبای نمدئی بسیارصاف ولی یکقدری غلیظ بعمل می آید .

مهاجران مدت بیست روزکامل را بساختن ماشین وقماش صرف کرده برای هریکی ازخودشان بقدریك دست دریشی زمستانی قماش حاصل کردند . اگرچه این قماش دراورو پاوامریکاهیچ قیمت والتفاتی ندارد امادر جزیرهٔ لینقولن برای اینگونه مهاجران بیچارهٔ برهنه درینموسم زمستان خیلی گرانبها ومقبولست . اینستکه باینصورت یك صنعت دیگر نیز درصنایع جزیرهٔ لینقولن ضم وعلاوه گردید . چندروز دیگر نیز درغرانیتها وز درامده بدوختن وبریدن لباسهای خود مشغول شدند .

برف اول زمستان جزیرهٔ لینقولن باریدن گرفت . آغل گوسفندان ، وطویلهٔ گوره خران ، ومرغانچهٔ مرغانرا مهاجران پیش از باریدن برف به بسیار دقت وخوبی پوشانیده ومحافظه کرده بودند علفها وسبزه های بسیاری نیز بادانه های مختلفهٔ نباتات جنگلی ذخیره کرده بودند . در بیست وچارساعت یکبار بنوبت یکی ازمهاجران رفته تیمار وغم آب ودانهٔ آنهارا میخوردند . کرگ دامها ، وتلکهانیزساختند . ترتیب مهندس که برای دندانهای بالینه تصورکرده بود نیزاجرا گردید . دندانهای مذکوررا حلقه کرده در آب گذاشتند تا آنکه یخ بست . بعدازان پیهه وگوشت بران گرفته بیرون جزیره منظرهٔ وسیعه بر روی برفها گذاشتند وبه اینواسطه بقدردوازده روباه ، وهشت گراز ، ودو پلنگ را برروی برفها مرده وهلاك یافتند .

درروز ۳۰ ماه حزیران یکی ازمرغان بسیار بزرگ جثهٔ تیز بال دور پرواز که آنرا

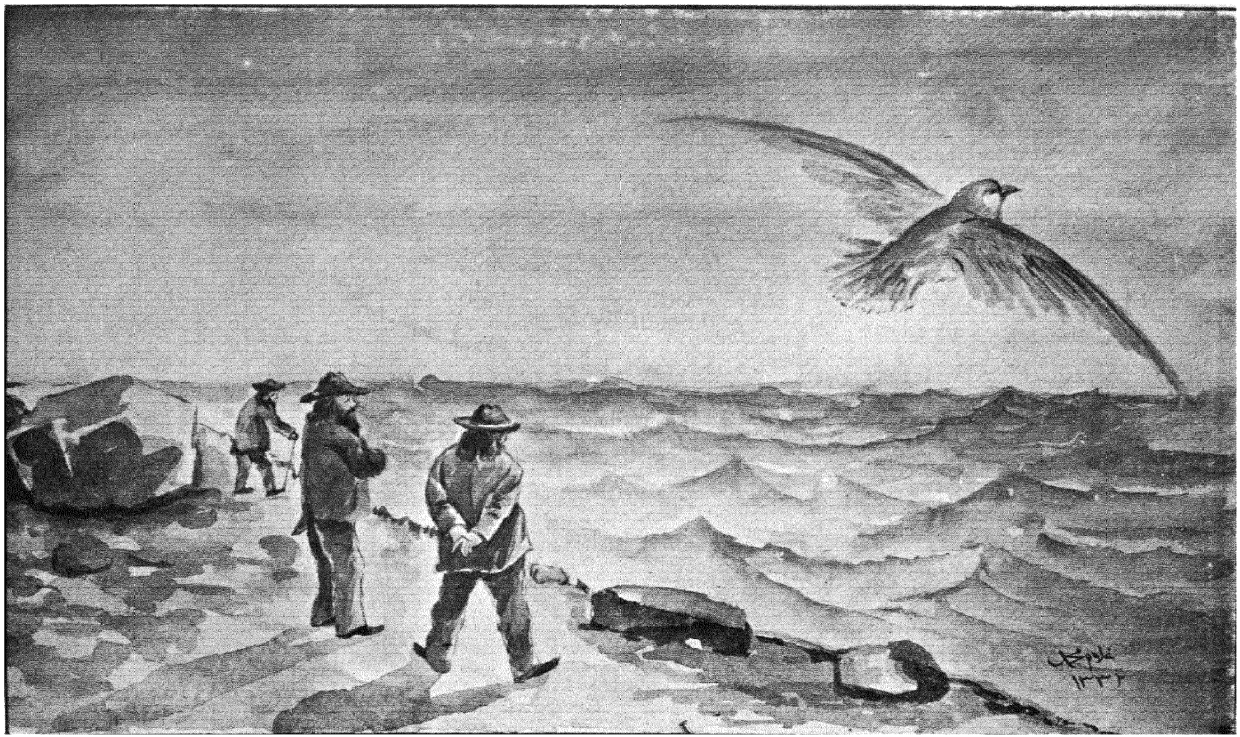

مرغ انیزویل کردن

« آلباتروس » مینامند درروی هوادیده شد . هاربرهمان تفنگ خود رابرداشته مرغ هوارا نشان گرفت گلله برپای مرغ مذکور رسیده برزمین افتاد . هاربردویده مرغ آلباتروس رازنده گرفت . بالهای اینمرغ ازده قدم زیاده تربزرگ بودکه بواسطهٔ قوت وبزرگی این بالها ازروی بحرهای محیط درگذشته مسافات بسیارعظیمه راطی میتوانندکرد . هاربرمرغ مذکوره راکه بسیارکم مجروح شده بودزخم آنرا شسته وتیمارکرده التیام پذیرنمود . وخواست که آنرا باخود آموخته کرده نگهدارد . ولی ژه ده ئون گفت :

— نی هاربر، این عجب فرصتی بدست آمده بلکه بقوت این مرغ بقطعات مسکونه یك خبری ازخود فرستاده بتوانیم .

ژه ده ئون حالا یك مقالهٔ مخصوصهٔ مجملی ازکیفیت احوال خودها بنام جریدهٔ نیورك هرالدنوشت ، وآن کاغذرا درمیان یك کاغذ دیگری که درانهم استرحامنامهٔ بامضمون : که هرکس این کاغذرابیابدبه جریدهٔ نیورك هرالدبرساند نوشته شده بود بود به پیچانید . وهمهٔ آنرادریك موجامه پیچانیده بگردن مرغ ربط نمود . مرغرا نیزویل کرده بهوا کردند . مهاجران بکمال حسرت ازپی مرغ نظرکرده تا ازچشم شان پنهان گردید . هرگاه این مقاله به اداره خانهٔ جریدهٔ نیه رك هرالد برسد چقدر شرف وسعادت بزرگی خواهد بودوهم برای رهائی دادن مهاجرانرا ازینجزیرهٔ تك وتنها البته کوشش خواهدنمودچونکه طول وعرض جزیره رانشانداده پانقروف پرسیدکه :

— آیامرغ نامه برمابرکدام راه وکدام استقامت میرود ؟

هاربر — براستقامت راه زه لاند جدید .

پانقروف — خداسلامت دهد .

درموسم زمستان بازدرغرانیتها وزکارها ، و صنعتها گرمی وپیشرفت گرفت . مهاجران بکارخیاطی مشغول گشتند پنبه وپارهٔ البسه های قدیمی ، وبریدن و دوختن کالاهای نوخود رابکمال شوق وذوق اجرامینمودند . علی الخصوص برای دوختن و

ساختن باد با نهای کشتی شب و روز کوشش میورزیدند .

در ماه تموز سرد یها بسیار شدت نمود . سیروس سمیت یك اوطاق دیگری نیز در میان دالان غرانیتها ز بساخت . مهاجران همیشه اوقات خود را در پیش بخاریهای دالان غرانیتها و زبمکالمه ها و صحبتهای شیرین شیرین میگذرانند . گاه گاهی بمطالعهٔ کتاب ، و گاهی بحکایات و خاطره های وطن ، و گاهی بمباحثات علمی و فنی امرار اوقات مینمایند . درمیان این دالان سنگ سماقی که بشمعهای متعدد روشن ، و به بخاریهای مکمل گرم گشته طعامهای گوناگون خود را خورده ، و شراب و چای و قهوهٔ اختراعکرده گی خود شانرا نوشیده ، و پیپوهای توتون خوش دود خود را کشیده ، و لباسهای گرم پشمی خود ساخته گی خود شانرا پوشیده از پشت آئینه های پنجرهٔ قصر سماقی خود گرد له های باریدن برف ، و شدتهای وزیدن باد را بکمال بیقیدی و بی پروائی تماشا میکردند . یك روزی ژه ده ئون سپیله بسیروس گفت که :

— موسیو سیروس ، اینحرکات جسیمهٔ تجاریه وصناعیه که دروقت حاضر در قطعات متمدنه حکمفرما میباشد آیا یکروزی دوچار تعطیل و انقطاع نخواهد شد ؟

— چرا دوچار تعطیل شود ، وبچه سبب منقطع گردد ؟

— بسبب تمام شدن معدنهای زغال سنگ که قیمتدارترین جملهٔ معادن شمرده میشود .

پانقروف — اوه ! موسیو سپیله ، اینچه سخنست که شما میگوئید ! اول زغال سنگ چرا تمام شود ، وگیرم که تمام شود آیا الماس مگر از جنس زغال سنگ نیست ؟ بعداز تمام یافتن زغال الماس میسوزانند .

رفقا بر اینسخن پانقروف خندهٔ بسیاری کرده ، مهندس گفت که :

— نی دوست من ! چنین نیست ، معدنهای زغال بسیار بزرگ و توانگر است بدین زودیها تمام نمیشود .

ژه ده ئون — یعنی چقدر مدت دیگر دوام خواهد ورزید ؟

مهندس — تا سه صد سال دیگر هنوز خوب خواهد چلید .

پانقروف — برای ما خوب ، اما برای نواسهٔ نواسه های ما بسیار زحمت و مشقت خواهد شد . چرا که اگر یکبار این معدن سیه روی پر نور از عالم مدنیت و داع نماید عالم را یك ظلمت ، وعطالت کلی فراخواهد گرفت .

ژه ده ثون — البته ، البته ! ماشین ها ، کارخانه ها ، شمند وفرها . واپورها، رو شنیهای شهرها همه کی از عالم برطرف خواهد شد .

هاربر — چه مد هش حال !

مهندس — بلکه یك واسطهٔ دیگری برای سوزانیدن خواهند یافت .

هاربر — آیا بجای زغال چه چیز قایم خواهد شد ؟

مهندس — آب .

پانقروف — ماشاء الله مهندس افندی! دگر چیزی نیافتند مگر آب ! هه هه هه !! هاهاها!! بگوئید که آب را با آب گرم کرده بخار حاصل میکنند !اح اح اح !!قح قح قح!!!

ناب — بسیار خنده مکن پانقروف ، مبادا که دلت رادرد بگیرد !

مهندس — هرقدر که خنده میکنی بکن پانقروف ! من باز میگویم که آب بجای زغال سنگ قایم خواهد شد وهم آب دریا های محیط ما نند معدنهای زغال سنگ بیم تمامی هم ندارد . ولی چنان گمان نشود که همان آب بحررا ازدریا برداشته ویك کبریتی زده در بدهند ، نی چنین نیست ، بلکه بواسطهٔ الکتریك آب را تحلیل کرده جوهر های مولدالماء ومولدالحموضهٔ آنرا میسوزانند که قوت حرارت این دوجوهر باربار از حرارت آتش سنگ زغال بیشتر وقویتراست . بعد از تمام یافتن سنگ زغال واپورهاوشمند و فرها ، وماشینها بجای سنگ زغال در آتشخانه های خود آب پر خواهند کرد ، وآن آب بقوت الکتریك حل نموده جوهرهای آنرا خواهند سوخت لهذا آبهای بحر محیط زغال استقبالست !

پانقروف — خیلی افسوس میکنیم که ایکاش اینحال رامن میدیدم .

ناب — چون چنینست بسیار وقت از خواب بیدار شدهٔ پانقروف .

این است که مهاجران در دالان گرم روشن قصر غرانیتها و زباینگونه کلامها ، و صحبتها بسر میآوردند که درین اثنا باز توپ بقرار عادتی که دارد در اطراف چاه آخر غرانیتها و زبه ولوله و عوعوه آغاز نهاد. و در چار طرف چاه مذکور بشدت گردیدن گرفت ، و دستهای خود را در زیر تختهٔ روی چاه فرو برده بالا کردن میخواست. پانقروف گفت:

— آیا این سگ درین چاه چه حس میکند ؟

هاربر — ژوب را به بینید ، او نیز با توپ همداستان گردیده در اطراف چاه گردش و خرنش دارد ؟

بحقیقت که این هر دو حیوان در اطراف چاه به اندیشه و تلاش گردش میکردند . ژه ده ئون گفت :

— این چاه بسبیکه با دریا اتصال دارد بهمه حال از جانوران بحری کاه کاهی در بن این چاه آمده نفس میگیرد .

پانقروف — اینمسئله بجز همین تأویل دگر چیزی قبول نمیکند . توپ ! توپ ! ساکت شو ، ژوب تو هم بر و بجایت آرام بنشین !

حیوانات مذکور خاموش شدند . ژوب به کوتهٔ خود در آمد . توپ اگرچه از عوعوهٔ شدیدی که داشت ساکت شد ولی از غرزدن فارغ نشد . اگرچه از اینمسئله دیگر بحثی و سخنی رانده نشد اما ذهن و فکر مهندس را خیلی مشغول ساخت .

در آخرهای ماه تموز بارانهای شدیدی باریدن گرفت . سردی ها نیز شدت پیدا کرد . اما امسال مانند پارسال زمستان سردی نداشت . درجهٔ حرارت در زیر صفر از سیزده نگذشت . ولی آنقدر طوفانهای بادهای شدیدی بعمل آمد که دهشت بخش دلها گردید بحر آنقدر موجهای بلند و بزرگی پیدا کرد که به بیان نمی گنجد شمینه ها و جزیرهٔ سلامت در زیر موجها پنهان گردید . مهاجران از پشت آئینه های پنجره ها به کمال استراحت شدت و طلاطم بحر را تماشا کردند . بحر از صد قدم بیشتر موجهای بلندی حاصل میکرد که ساحل ریگزار پایان غرانیتها و زرا نیز در زیر کفهای سفید موجها پنهان می

ساخت . حتی بعضی موجها بشدت تمام بساحل برخورده جبه های آن تا به نصف دیوار غرانیتها وز میپرید ، حتی قطرات آب تا بشیشه های پنجره هامیرسید .

این طوفان بقدر سه چهار روز متصلاً دوام ورزیدمهاجران بالمجبوریه درین مدت پایان شده نتوانستند . در دوم ماه آغستوس طوفان کسب آرامی نمود . مهاجران بجا بکی برای خبرگیری مرغانچه ها ، وکبوتر خانه ها ، و آغل گوسفندها ، وطویلهٔ گوره خرهای خود بشتافتند . اگرچه آغل وطویله را چیزی آسیبی نرسیده بود ولی مرغانچه ها وکبوتر خانه هارا خسارت بسیاری رسیده بود . ترمیمات لازمی آنهارا کرده ، وغم دانه ، وتیمار آب وعلف حیوانات خود راخورده واپس آمدند .

درسوم ماه آغستوس مهاجران کرهمت رابرای یك شکارگاه بزرگی چست بستند . وبطرف جبه زارتادورن رفتن راقراردادند . بغیرازمهندس که یك بهانهٔ پیش گرفته نرفت دیگرهمه رفقاحتی توپ وژوب نیزرهسپار عزیمت گردیدند . مهندس میخواست که تصوری که از بسیاروقتها آنرا اجرا کردن آرزوداشت اجرا نماید لهذا تنهانماند .

تصورمهندس آنست که درچاه غرانیتهاوزدرامده کشف نماید که آیا درینجاه چه چیزاست که توپ همیشه دراطراف آن ولوله ، واظهارتلاش واندیشه نشان میدهد ؟ علی الخصوص که ژوب نیزباتوپ دریتباب اشتراك ورزیده . آیا ازینچاه بغیرازدریا بدیگر طرف جزیره راهی ورابطهٔ خواهد بود ؟ اینست که مهندس اینچیزهارا بخود معلوم کردن میخواهد .

مهندس زینهٔ ریسمانی را که پیش ازماشین صعودونزول بدروازهٔ غرانیتهاوز آویزان بود برداشته بکنارچاه آمد . بیکدست خود طپانچهٔ شش لولهٔ که ازصندوق یافته گی خودشان برامده بود گرفته ، وبکمر خودیك قبهٔ آویخته ، وبدست دیگرشمعدانی گرفته یکطرف زینهٔ ریسمانیرابکنارچاه بیك چیزمحکمی بدرستی ربط نموده آهسته آهسته ازپته پایه های زینه فرو آمدن گرفت . دیوارهای اطراف چاه بطرز مخروطی الشکل منتظمی رو بپایان دوام مینمود ، ودرهرجاسنگهای برامدهٔ قدمه مانندی دردیوارها

بیدار بود که فرو آمدن و بالا آمدن بر ان آسان مینمود مهندس چون این را بدید بدقت بهر طرف نظر کرد . هیچ اثر قدمی که نو باشد یا کهنه نیافت . بپایان فرامدن دوام ورزید ، وهر طرف را بدقت میدید . هیچیك چیز شبهناکی بنظرش بر نمیخورد . تا آنکه رفته رفته به آب رسید اطراف را بکمال دقت معاینه نمود . هیچیك سوراخی یا منفذی که از سطح آب بخارج راه داشته باشد معلوم نکردید آب هم آب بحر بود که بسیار آرام وصاف وهموار مینمود مهندس بانوك کارد هر طرف دیوارهای چاه را زدن گرفت دید که این چاه از یکپاره سنگ سماقی سخت مانند ریخته گی وبرمه شده گی مینماید . مهندس دانست که این چاه بغیر از بحر دیگر هیچ طرفی راه و رابطهٔ ندارد ، واگر کسی از راه انچاه بیاید و بالا برامدن خواهد مطلق که از راه بحر و از زیر آب باید بیاید که اینهم برای هیچ کسی ممکن نمیشود مگر حیوانات بحری حالا آنکه بجز انسان دیگر هیچ حیوان بحر بر سنگهای برامدهٔ قدمه مانند چاه بالا برامده نمیتواند . و چون هیچ انسانی که در زیر بحر زیست کند هم متصور نیست از انرو مسئله ولوله کردن توپ ، وتلاش نمودن ژوب در پیش مهندس مجهول بماند . اینهم حل نشد که آیا آخر این چاه در زیر آب تا بکجا امتداد یافته است ؟

سیروس معاینهٔ دقیقانهٔ خود را اجرا نموده از چاه برامد ، زینه را نیز برداشته بجایش نهاد ، سر چاه را بالتخته پس پوشانیده در حالتیکه بسیار متفکر واندیشه ناك بود به دالان آمده در پیش بخاری بر سر کرسی خود بنشست . وباخود گفت که :

— اگرچه من چیزی ندیدم اما مطلق حکم میکنم که درین چاه یك اسرار عجیبی هست !

باب دوازدهم

فهرست

دیرکها وبادبانها — هجوم روباه ها — زخمدارشدن ژوب — مداوات کردن ژوب — جورشدن ژوب — کامل شدن کشتی — کامیابی پانقروف — بوناد وانتور — اول تجربهٔ کشتی بطرف جنوب — پیداشدن یك شیشه در بحر

بوقت شام شکاریان از شکارگاه عودت کردند . هرکس بقدر قوت خود شکار برداشته بودند . حتی توپ وژوب نیز بشکار بارشده بودند . بقدر کفاف چهار روزهٔ مهاجران شکار حاصل شده بود . ناب گفت :

— افندی من ! کار برمن بسیار شد . اینهارا باید پاك کنم نمك بزنم ، جابجا کنم ، لهذا یك مدد کاری لازم دارم آیا تو با من مدد کاری میکنی پانقروف ؟

پانقروف — نی ناب ، من بکار بادبان ودگل کشتی مشغول میشوم .

ناب — آیا شما با من کار میکنید موسیو هاربر ؟

هاربر — نی نمیشود ، من فردا به آغل میروم .

ناب — چون چنینست شما البته با من معاونت خواهید فرمود موسیو سپیله !

ژه ده ئون — بسیار خوب ناب من با تو کار میکنم بشرطیکه اگر به اسرار آشپزیت آگاه گشتم رشك نبری .

بنابرین ژه ده ئون وناب در مطبخ بکار آشپزی مشغول شدند . همهٔ مرغان شکار را پاك وستره و نمکزده نگاه داشتند ، و بعضی از انهارا برای تازه خوری در جاهای مناسب بیاویختند . در ظرف اینهفته پانقروف بمعاونت هاربر بادبانهای کشتی را تمام نمود . دگلهای کشتی نیز در هفته گذشته ساخته شده بود . ریسمانهای بالونرا باز کرده بدگلها وبادبانها بسته کردند . لنگر آهنین بالونرا نیز با بعضی اصلاحات به کشتی خود آویختند چرخهای ریسمانها ، ولنگر کشیدنرا نیز مهندس بیك اصول وصنعت خوبی ساخته درجاهای

لازمی کشتی نصب نمودند و تاقهای زیرین کشتی بقدر گنجایش رفقا با بعضی اسباب لازمی آراسته و مکمل گردید . یك مخزن کوچکی برای گذاشتن پیپهای آب و خوراکهٔ چند روزه را نیز در طرف بینی کشتی حاضر و آماده ساختند . پانقروف علاوه بر همه کارها یك بیرقی نیز بعلامت نشان دولت امریکا ساخته ، و برنگهای نباتی جزیره آنها را برنگ سرخ و بنفش که رنگ بیرق دولت امریکاست رنگداده بر دیرك بزرگ کشتی بیاویخت . در بیرق جماهیر متفقهٔ امریکا نشان سی و هفت ستاره موجود است که هریك ستاره علامت یك حکومتی از حکومتهای متفقه میبا شد . پانقروف بر بیرق کشتی خود یك ستاره دیگر که علامت جزیره لینقولن است نیز زیاده و علاوه کرده ستاره ها را به سی و هشت عدد ابلاغ نمود .

سردیهای زمستان رو به کمی نهاد مهاجران برای بعضی کارها ، و عملهای نو حاضر و آماده گشته بودند که درین اثنا جزیره تپهٔ منظرهٔ وسیعه دوچار هجوم یغما و غارت گردید : کیفیت اینکه در شب یازدهم ماه آغستوس در حالتیکه مهاجران بکمال راحت و آسایش بخواب شرین بودند دو ساعت بعد از نیم شب دفعتهً بولولهٔ شدیدهٔ توپ از خواب برجهیدند . اما توپ این بار بر کنار چاه درون غرانیتها و زولوله ندارد بلکه در پیش دروازهٔ بزرگ روی خود را بطرف بیرون گرفته بشدت ولوله و فغان میکند . و بدرجهٔ تلاش و هیجان مینمایاندکه میخواهد خود را به بیرون بیندازد . ژوب نیز با توپ به تلاش و خرخرد مساز و هم آواز است . اول پانقروف از خواب برخواسته گفت :

— توپ ، چه خبراست ، چه دیدی ؟

سگ بولوله وفغان افزونی نمود . سیروس سمیت پرسیدکه :

— چه شده خواهد بود ؟

همهٔ مهاجران به تلاش و هیجان افتاده به پیش دروازهٔ غرانیتها وزدویدند . بسبب تاریکی درپایان بجز سفیدی برفها هیچ چیزی دیده نشد اما صداهای عجیب بعضی حیوانات بگوش شان از طرف نهر مرسی رسید که از ین صداها چنان معلوم میشد

که یك گلهٔ بزرگی از کدام حیوانات بر منظرهٔ وسیعه هجوم آورده باشند . پانفروف پرسید که :

— آیا این صدای چه خواهد بود ؟

ناب — یا صداهای کرگ ، یا ژاغار ، یا بوزینه خواهد بود .

ژه ده ئون — وای ! اگر بر جزیرهٔ پشتهٔ منظرهٔ وسیعه برایند ؟

هاربر — حال مرغانچه ها ، وکشتزارها چه خواهد شد ؟

پانفروف — خراب ، اما ندانستم که آیا این ملعونها از کدام راه داخل جزیرهٔ منظرهٔ وسیعه شده باشند ؟

مهندس — مطلق کدام پل را بسته گذاشته خواهید بود !

ژه ده — براستی که این قباحت بر منست . زیرا پل طرف ساحل را من فراموش کردم که باز کنم .

پانفروف — بسیار خوب کاری کرده اید آفرین !

مهندس — هرچه که شدنی بود شد حالا چارهٔ دفع آنرا باید اندیشید .

مهاجران همانلحظه اسلحهٔ خود را گرفته از غرانیتها وز فرو آمدند . زیرا غفلت و درنگ بکار نیست . پیش از انکه چیزهائی را که به اینقدر زحمت ، وکوشش بسر رسانیده اند خراب وتلف گردد یك علاجی باید کرد .

صداهای حیوانات رفته رفته شدت ونزدیکی میگرفت . مهاجران از صداهای حیوانات مذکور شناختند که اینها کولپو نام روباه های بزرگ جثهٔ میباشند که یکدوبار گله های آنهارا در انطرف نهر مرسی دیده بودند . سیروس سمیت گفت :

— برادران ! این نوع حیوانات هرگاه بسیار باشند ، وهم گرسنه شوند هجوم شان تهلکه ناکست باید که برجانهای خودتان هوش کنید چرا که از صداهای شان هم گرسنگی وهم بسیاری شان معلوم میشود .

اما رفقا بلاتردد وبی پروا بر گلهٔ کولپوها هجوم بردند ویکچند دست تفنگ انداخته راه کشادند . سیروس سمیت وهاربر وناب وژه ده ئون وپانفروف در مقابل هجوم گلهٔ

بزرگ کولپوها که بقدر دوصد دانه تخمین میشد ند یك یك جائی منا سبی برای خود شان گرفته ، وتوپ وزوب نیزبمقام پیش جنگهاندرپیش روافتاده راه مرورکولپوهارا سدنمودند .

شب بسیار تاریك وهواابربود . مهاجران به تفنگ اندازی آغاز کردند . صف اول روباه ها چون هدف تیرتفنگهای مهاجران میگردید ازپئی آن دیگرصف هجوم میآوردند . بعد ازتفنگ جنگی مهاجران باکولپوها به تبر وقمه بجنگ کردن مجبور شدند چراکه کولپوهاهجوم خود رابیشتروشدیدترکردند . ده پانزده کولپوبریك آدام هجوم میبردند ولی مهاجران بعدازکمی مجروح شدن آنهاراسلاخی کرده برخاك هلاك می انداختند . توپ دهن فراخ خودرا بازکرده بهرحمله یکی ازکولپوهارا هلاك میگردانید . زوب باچوب کلفت زخ دارخویش سرکولپوهارا میدید میساخت . بوزینه بسببی که در تاریکی قوهٔ نظرش بخوبی کارمیکند درهرجائیکه جنگ و هجوم کولپوها بیشترمیبود خود رامیرسانید . یکبار دیدندکه زوب راچند عددکولپوهاازهرطرف پچانیده ولی اوبه بسیاردلاوری باسوطهٔ دهشتناك خود باآنها بجنگ وجدال پایداری میکندمحاربه بقدردوساعت دوام ورزید . آخرالامربه کامیابی ومظفریت مهاجران خاتمه یافت . کولپوهاازراهیکه آمده بودندبگریختن آغاز نهادند . ناب همان لحظه دویده پل رابرداشت .

بعدازکمی روشنی صبح جهانرا روشن ساخت .

مهاجران بقدرپنجاه لاشهٔ روباه رابرخاك هلاك خفته یافتند . پانقروف درین اثنافریاد براوردکه :

— زوب . زوب کجاست ؟

مگرزوب بیچاره غائب شده بود . مهاجران به تلاش افتاده بجستجوی زوب افتادند . بعدازپالیدن بسیاربوزینهٔ دلاورراددرمیان لاشه های روباه هایافتندکه هنوز سوطهٔ خود راکه ازمیان پاره شده بود دردست داشت . درچاراطراف اولاشه های کولپوهادیده میشدکه بعضی سرش وبعضی کمرش شکسته افتاده بودند . پس معلوم

ٹوپ ژوپ

گردید که بوزینهٔ بیچاره بسبب شکستن چوبش بخوبی مدافعه نتوانسته لهذا کوپوها برو غلبه یافته درسینهٔ بیچاره زخمهای بسیار مدهشی زده اند . ناب از دیدن اینحالت رفیق خود بنهایت درجه اندوهناك گردیده سر بوزینه را برداشته برسینهٔ خود بنهاد ، چون دید که هنوز نفس دارد فریاد براورده گفت :

— هزاران شکر . هنوز زنده است ، زنده .

پانقروف — برای زندگی اوکوشش و خدمت میکنیم . چنان پرستاری کنیم که برای یکی ازخود مایان میکنیم .

ژوب گویا اینسخن پانقروف رادانست که درمقام تشکر سرخود درا برداشته برسینهٔ پانقروف تکیه داد پانقروف ، ودیگر رفقانیز مجروح شده اند ولی جراحتهای آنها بسبب اسلحهٔ مکملی که داشتند نسبت به جراحت ژوب هیچ نیست . جراحتهای مهلك را میمون بیچاره برداشته است . ناب وپانقروف بوزینهٔ وفادفنیه رابریك زنبیلی انداخته بغرانیتها وزبردند . ازدهن حیوان بیچاره نفس بسیار خفیفی میبراید . رفقازخمهای حیوان رابخوبی دقت ومعاینه کردند . اگرچه بجگرو دیگراعضای داخلیش ضرری نرسیده ولی چون خون بسیاری ضایع کرده است وجود بیچاره راخیلی بیتاب و توان ساخته ، وحرارت تب بسیارشدیدی بروجودش مستولی گردیده است .

زخمهای اورا باآب خوب شستند ، وبکمال دقت واعتنابخوبی تربندکردند ، و بر فرش نرمی به احتیاط تمام بخوابانیدند . هیچ طعام ندادند . بعضی دوا های نباتی که برای تفریح دماغ وحرکت خون نافع بود نوشانیدند . ژوب بخوابرفت اگرچه در اول امرخوابش منتظم نبودولی رفته رفته کسب استراحت مینمود . ژوبرا بهمینصورت به حال خودش گذاشتند . توپ صداقت ژوب هرلحظه دراطراف فراش ژوب گردش مینمودوهرطرف خوابگاه اورا بوکشیده دستهای رفیق خودرا که اززیرلحاف بیرون برامده بکمال حسرت ومحبت میلیسید .

هانروز مهاجران پوستهای روباه هارا برای پوستین وکلاه بیرون کشیده لاشه های شانرا

درجنگل فاروست درمیان گودالها انداخته باخاك پوشانیدند . ازین شبخون گولپوها که موجب خسارت بزرگی برای کشتزارها و مرغانچه های تپهٔ منظرهٔ وسیعه میشد مها جران عبرت گرفته بعدازین قرار دادندکه تاهمهٔ پلها رابرندارند هیچگاه بغرانیتها وز برنیایند .

ژوب که دراول امر حال مرضش خیلی موجب اندیشهٔ مها جران گردیده بود آهسته آهسته برمرض غلبه نمود . تبش کمتر گردید ، زخمهایش نیزکمترکی روبه التیام نهاد . ژه ده ئون که یکقدری بطبابت آشنائی داشت ازرهائی یافتن ژوب ازتهلکه امید وارگشت . در ۱٦ ماه آغستوس ژوب به طعام خوردن ابتدا نمود . ناب نیزبرای رفیق صادق خویش طعامهای چرب وشیرینی حاضرمیکرد . ژوب یك قصوری که داردپر خواری وشکمپروری اوست . گاه گاهی که ژه ده ئون سهیله ازپرخواری ژوب به ناب شکایت میکرد ناب بجواب میگفت که :

— بوزینهٔ بیچاره بجزخوردن دگرهیچ ساعت تیری ندارد ، چرااورااز ین ساعت تیری محروم نمائیم . ژوب بعدازانکه ده روزکامل برفرش بیماری افتاده بودبرپاخواست ، مانند هربیماری که ازبیماری نومیخیزد او نیزاشتهااش بازشد . زخمهایش نیزسراسر التیام پذیرگردید . ژه ده ئون چون میدانست که حیوانات بواسطهٔ خوراك بقوت می آیند ازانروهرچه که خواهش میداشت به بوزینه میدادند . ناب چون اشتهای باز ژوب رامیدید طعامهای گوناگون رادرپیشش خرمن کرده میگفت :

— بخورای صادق وفاشعار بخور ! تودرراه خدمت ماخون خود راریختی ، وظیفهٔ ماحالا اینست که آن خون راپس بجای بیاریم .

دربیست وپنجم ماه آغستوس ناب دیگررفقا رافریادکرده بقهقههٔ بسیار بلند ژوب را نشان داده گفت :

— به بینید ، ببینید !

رفقادیدند که ژوب بریك چوکی درپیش پنجرهٔ غرانیتهاوزتکیه زده نشسته ومانند

عملی های پخته پیپوی پانقروف را بدهن گرفته دودهای توتون را بهوا میکرد. پانقروف گفت:

— این چه؟ واه واه ژوب! پیپوی مرا گرفته میکشی! بسیار خوب بکش من این پیپو را بتو بخشیدم، من دیگر پیپو دارم.

ژوب هر نفسی که از توتون میکشید، ودود آنرا از دهن میبراورد در رو وچشمهایش خیلی آثار فرحت وسرور پدیدار میگردید. سیروس از بخال میمون تعجب نکرد چرا که بسیار میمونهای خانه پروری را دیده بود که مبتلای توتون کشی شده بودند.

سراز امروز پیپوی کهنهٔ پانقروف برای ژوب مخصوص گردیده باخریطهٔ توتون بدیوار اوتاق او آویختند. پیپو را خود ش پر میکند، آتش را خود ش بران گرفته در میدهد. عملی شدن بوزینه به توتون موجب زیادتی محبت پانقروف، وبوزینه گردید.

درماه ایلول زمستان سراسر بر طرف گردید. باز بکارها آغاز نمودند. کارهای کشتی به بسیار سرعت پیش میرفت. تا آنکه در هفتهٔ اول ماه تشرین اول جملهٔ لوازمات کشتی از بادبان تادکل، ولنگر وبیرق، وذخیره وغیرهم بادوبر بسیار بزرگ جملهٔ کامل وحاضر گردید. مهاجران خواستند که برای دانستن وامتحان کردن کشتی که آیا در آب مقاومت میتواند یانی در اطراف جزیره یك دور وسیاحتی اجرا کنند. لهذا در دهم تشرین اول کشتی را در دریا فرو آوردند. کار فرو آوردنرا نیز به بسیار آسانی اجرا کردند چونکه کشتی را بر سر غلطکها نشانده تا بر سر ریگهای کنار ساحل در وقت جزر آورده بر سر ریگها گذاشتند. وقتیکه مد حاصل شد آب در یادز یر کشتی در امده کشتی را بالا برداشت. مهاجران علی الخصوص پانقروف چون شناوری کشتی را بر روی آب بکمال مقاومت و عظمت بدیدند خیلی مسرور وممنون شدند. پانقروف هم مسرور وهم مغرور مینمود. زیرا هم کشتی را ساخته وهم حالا قپتان کشتی میشود.

حالا کار ماند بر نام گذاشتن کشتی. بعد از مذاکره ومشاوهٔ بسیار به اتفاق آرا چنان قرار داده شد که تخلص پانقروف که «بونادوانتور» است بر کشتی نهاده شود لهذا نام کشتی را «بونادوانتور» نهادند. بونادوانتور چنانچه بر روی آب بخوبی شناوری میکند شکل

وهیئت آن نیز خیلی خوشنما معلوم میشود . تجربه را همانروز قراردادند . هواخیلی خوش ، دریانیز بسیار آرام بود . بادچون بطرف جنوبی دروزیدن بود سیر وسیاحت بطرف جنوبی آسان مینمود . پانقروف گفت :

— سوارشویم ، سوارشویم !

اما مهاجران پیش ازاینکه سوارشویم طعام صبح راتناول کرده، وبرای احتیاط چیزی خوردنی برداشته درحالتیکه ژوب وتوپ هم بودند پیش اززوال به یکنیم ساعت درکشتی نشستند . پانقروف بکمال سرور وغرور زمام قپتانی کشتی را بدست گرفت . ناب وهاربر خدمت نفری خلاصئی کشتی رادرعهده گرفتند . لنگربرداشته بادبانهارا کشاده براه افتادند . بیرق جزیرهٔ لینقولن برفرق دیرك بوناد وانتور بموجزنی آغاز نهاد . کشتی دراول حرکت خوبر فتاری وتیزروی ، وقوت ومقاومت خودرا در آب نشانداد . دماغهٔ بیصاحب ، ودماغهٔ پنجه را به بسیارزودی وحسن صورت گردش نمودند . کشتی نشینان بونادوانتور خیلی ممنون ومسرور بودند چونکه دانستندکه این کشتی بسیار بکارشان خواهد آمد . علی الخصوص درین هوای لطیف این سیاحت خیلی تنزه شیرینی شد .

پانقروف بعد ازلیمان بلون کشتی خودرا ازساحل بقدرسه چهارمیل دوردرمیان قعر دریا براند . هیئت عمومیهٔ جزیرهٔ لینقولن درنظرمهاجران جلوه گر گردید . منظرهٔ کوه فرانقلن ، وجنگل فاروست ، وتالاب غرانت ، وجبهزارتادورن بسیارخوش نما لوحه ها تشکیل میدهد . هاربرگفت :

— سبحان الله ! چقدرخوشنماجزیره ایست !

پانقروف — حقیقتاً که جزیرهٔ مابسیارمزین ولطیفست . اینجا رابقدروالدهٔ مرحومهٔ بیچارهٔ خوددوست میدارم چراکه مارا عریان وبرهنه چنانچه نوبدنیا آمده باشیم درآغوش شفقت خودگرفت ، ببینیدکه حالاچه کمکی داریم !

ناب — هیچ کمبودی نداریم قپتان هیچ !

ژه ده ئون به دیرك کشتی تکیه زده به تصویر گرفتن جزیره مشغول بود . سیروس

سمیت بکمال سکوت و تحیر بسوی شکل و هیئت جزیره نظر دوخته بود. پانقروف پرسید که:

— خوب موسیو سیروس! بفرمائید که بونادوانتور را چسان دیدید؟

— حالا خیلی خوب دیده میشود.

— من چنان امیدوارم که بیك سفر دور و درازی نیز کشتی ما تحمل بتواند. مثلا تاجزیرهٔ تابور بخوبی رفت و آمد باین کشتی ممکن مینماید.

پانقروف اینرا گفته کشتی را باز بطرف ساحل نزدیک کردن خواست و روی توجه بوناد وانتور را بطرف حوضهٔ بالون گردانید. زیرا حوضهٔ مذکور را برای ایستگاه دائمی بونادوانتور پانقرف قرار گاه انتخاب کرده لهذا راه درامدن و برامدن حوضهٔ مذکور الخو بی دانستن میخواهد زیرا درمدخل حوضهٔ مذکور خرسنگها و ریگزارها بسیار است که از انرو تهلکهٔ خوردن کشتی بسنگ و یا نشستن آن در ریگ همیشه در پیش روست.

بساحل نیم میل مسافه باقی مانده بود. هاربرکه در پیش بینی کشتی ایستاده بود دفعتهً فریاد برآورده گفت:

— ایستاده کن، پانقروف، که یك چیزی یافتم!

— چرا؟ مگر سنگ منگی در پیش است؟

— نی، تو بایست. یکقدری بدست راست بگردان هاربر اینرا گفته برکنار کشتی بروخوابید، ودست خود را بطرف آب دراز کرد درحالتیکه بدستش یك شیشهٔ بود پرپا خواست و گفت:

— یك شیشه یافتم. اما خالیست.

سر شیشه با کاك محکم بود. سیروس سمیت بی آنکه چیزی بگوید شیشه را از دست هاربر گرفت. کاك آنرا با پیچ تاب چاقوی هزار پیشهٔ که در جیب داشت باز نمود. از درون شیشه کاغذی برآورد که بران کاغذ اینعبارت نوشته شده بود:

(قضا زده .... در جزیرهٔ تابور. طول)

(غربی ۱۵۵ عرض جنوبی ۳۷ درجه ۱۱)

[دقیقه. در یابید، مدد رسانید فقط *]

باب سیزدهم

فهرست

قرارداد رفتن بجزیرهٔ تابور — تخمینات — حاضری — نفر رفقای سفر — شب اول — شب دوم — جزیرهٔ تابور — پالیدن در ساحل — پالیدن در جنگل — هیچ کسی نیست — حیوانات و نباتات — یك کلبهٔ خالی .

سیروس سمیت چون مضمون کاغذ درون شیشه را با واز بلند بخواند پانقروف فریاد برآورده گفت :

— واه واه ! درجزیرهٔ تابور که یکصد و پنجاه میل از مادور است از ابنای جنس ما قضازدهٔ موجود باشد و ما بمعاونت و مددکاری او نشتابیم! اینچه بی مروتی خواهد بود آه موسیو سیروس ! البته که برای این سیاحت ممانعت نخواهید نمود !

— نی پانقروف ! هیچ ممانعت نمیکنم . بلکه هرقدر که ممکن باشد چابکتر بروید .

— فردا .

— بسیار خوب ، فردا .

مهندس کاغذ مذکور را بعد از انکه یکچند دقیقه تدقیق و تأمل نمود گفت :

— دوستان من! از ینکاغذ چنان معلوم میشود که قضازدهٔ که اینرا نوشته بفنون بحریه خیلی آشنا معلوم میشود . چرا که طول و عرض جزیرهٔ خود را به بسیار دقت و خوبی نشانداده است . و چون بزبان انکلیزی نوشته چنان معلوم میشود که یا انکلیز است یا امریکایی

ژه ده ئون — صحیح فرمودید . منهم میگویم که این آدم خیلی طالعمند است . زیرا اولا پانقروف بفکر کشتی ساختن افتادن و ثانیا امروز گردش مادر نجا دلیل واضحی برخوش بختی اوست . اگر یك روز پس تر می آمدیم مطلق که شیشه بسنگها خورد پارچه پارچه میشد و ما هم ره و پی اورا نمی یافتیم .

هاربر — بحقیقت که این هم از حسن اتفاقات عجیبی شمرده میشود که هنوز شیشه

حل نرسیده بونادوانتور از نجا بگذرد!

مهندس ساکت شده بگرداب تفکر فرو رفت در اثنای این مکالمه پانقروف روی کشتی را از طرف حوضهٔ بالون گردانیده بسوی ساحل غربی نیتهاوز سرراست کرده بود. و تمام بادبانها را کشاده کشتی را سرعت داده بود. هرکس بفکر قضازدهٔ جزیرهٔ تابور افتاده بود. چونکه اینمسئله نیز برای مهاجران از حادثه های بزرگی شمرده میشود. بعد از یقدر مدت مدید خط و کتابت یکی از ابنای جنس خود را ببیند، و او هم محتاج مددکاری و معاونت باشد، و در حالتیکه خودشان هم قضازده و فلاکت رسیده باشند بمعاونت و مدد او در خود قوت و استعداد مشاهده کنند حقیقتاً از مسائل عجیب و غریبی شمرده میشود.

بونادوانتور از وقت زوال چهار ساعت بعد در پیشگاه نهر مرسی وا صلشده لنگر اقامت انداخت مهاجران از کشتی برامده بغرانیتهاوز آمدند. آنشبرا بمذاکره و مشاورهٔ سفر جزیرهٔ تابور بسر آوردند و چنان قرار یافت که پانقروف و هاربر که هردو بفن ملاحی آشنا و توانا میباشند بجزیرهٔ تابور رهسپار عزیمت شوند. فردا یعنی در ۱۱ ماه تشرین اول هرگاه براه افتند بااین بادموافق ۱۵۰ میل مسافه را درچهل وهشت ساعت قطع میکنند. در جزیرهٔ تابور هرگاه یك روز بمانند وبازعودت کنند در ۱۷ تشرین اول واپس بجزیرهٔ لینقولن می آیند. هوا هم خیلی خوش بود، میزان الهوا همیشه بالا میباید. درباد هیچ علایم شدت معلوم نبود. والحاصل هرچیز به مطلوب موافق بود.

دراول امر اگرچه مهندس وژه دهئون وناب درغرانیتهاوز ماندنی مقرر شدند، ولی ژه دهئون بسببیکه مخبر جزیرهٔ نیورك هرالد میباشد از چنین سیاحت پس ماندن برای او خیلی عیبی بزرگی شمرده میشود. لهذا ژه دهئون گفت،

— هرگاه مرادرین سیاحت شریك نکنید خودرا دردریا انداخته بشناوری خواهم رفت. چراکه درینخصوص اگر به جزیرهٔ خویش معلومات ندهم نقصان کلی خواهد بود.

وقت شام در بونادوانتور خوردنی، واسلحه وجبه خانه وقطب نما ودیگر لوازمات را جابجا کردند. آن شب را بصحبتها، وحسرتهای جدائی فردا بسر آورده علی الصباح

درمیان پنج رفیق مصافحه ها و معانقه ها وقوع یافته ازهمدیگر بسیار دلسوزانه یك وداعی بعمل آورده سه نفر رفیق درکشتی نشسته باد بانکشای عزیمت گردیدند . بوناد وانتور بقدر یك ربع میل دور شده بودکه ازپشتهٔ منظرهٔ وسیعه مهندس وناب بادسما لهابطرف ژه ده ئون وپانقروف وهار برسلام میدادندوکشتی نشینان نیز مقابله میکردند . ژه ده ئون فریاد براورده گفت :

— ای عزیزان ! این نخستین بار جدائی نیست که بعد ازپانزده ماه درمابین ماوشما بوقوع آمده .

آنروز تمام روز تابشام بونادوانتور ازجهت جنوبی جزیرهٔ لینقولن دیده میشد . ازکشتی جزیره مانندیك سبدسبزی درمیان دریا معلوم میگردید هرچه که دورتر میشدند وضعیت جزیره چنان هیئتی میگرفت که نظر هیچ کشتی رابطرف خود جلب نمیکرد . ورفته رفته جزیره سراسردرپس پردهٔ افق مستور وپنهان گردید .

بوناد وانتور براه خود بخوبی دوام مینمود ، بموجهامتانت تمام سینه میداد . باد باتمام اهمیکی کشاده اند . رفتار بونادوانتور خیلی بسرعتست . بموجب رهنمائی قطب نما کشتی همیشه بریك استقامت یعنی یکسر بطرف جنوب غربی راه میزد . گاهی هاربر وگاهی پانقروف زمام سکان کشتی رابدست گرفته کشتیرا میراندند . گاه گاهی ژه ده ئون نیزدرکشتی رانی مدد میرسانید . بعدازشام کرهٔ قمرکه بحالت بدر تام میباشدطلوع نمود .

ژه ده ئون درشب بخواب رفته پانقروف وهاربرهریك دودوساعت بهنوبت زمام سکانرا گرفته کشتی رانی میکردند . پانقروف ازکشتی راندن هاربرخاطرجمع بود کشتی بقدریکسر وازراهی که لازم است تخالف نمیکند .

شب گذشت ، روزدیگر نیزبی عارضه مرور نموده چون همیشه براستقامت جنوب غربی رهسپار عزیمت میباشند امیداست که بعد ازکمی بجزیرهٔ تابور برسند .

این دریائی که بوناد وانتوردران سیروسفردارد سراسر خالیست . بجز بعضی مرغان بزرگ بالی که درد امنهٔ افق دیده میشوند دیگر هیچ اثری ازجانداری معلوم نمیشود هاربرگفت :

— امادر یموسم کشتیهای شکاریان ماهی بالینه درین جهتهای بحر محیط بایدکه موجود میبود ، آیاچرا اینطرفهابدینصورت خالیست ؟

پانقروف — وای ! بخیال شما که درینجاهاهیچ کشتی وانسانی موجودنیست ؟

ژه ده ئون — البته نیست ، ما که نمی بینیم !

پانقروف — جانمن ! مگربونادوانتوررا کشتی ومارا انسان نمیشمارید ؟ مگربخیال شما که کشتی ماپوست نارنج وماهم سه تا مگسی هستیم که بران نشسته ایم ؟

ازین لطیفهٔ پانقروف رفقاهمه بخنده افتادند . نظر بحساب پانقروف ازوقت حرکت بونادوانتوراز جزیرهٔ لینقولن یکصدوبیست میل مسافه را قطع نموده ، وچون اینقدر مسافه رابه سی وشش ساعت طی کردندبدینحساب درهر ساعت سه میل ویك ربع راه رفته است . لهذافرداصبح وقت بجزیرهٔ تابور رسیدنرا امیدوارند .

امشب کشتی نشینان ما هیچ خواب نکردند . درجهٔ هیجان و اضطراب شان خیلی افزونست . چراکه امکان داردکه درینسیاحت شان بسیارغلطیهاوخطاهاپیش آید ! آیاجزیره تابوربه ایشان نزدیکست ؟ درجزیرهٔ تابور آیاآن قضا زده موجود خواهد بود ؟ آیا این قضازده کیست وچگونه آدمست ؟ آیابه آوردن این آدم راحت و آسایش جزیرهٔ لینقولن مختل خواهد شد ؟ اینستکه بسبب فکروواندیشهٔ این تصورات ، وتخیلات هرسه رفیق تابصبح چشم بهم نزدند . چشم همهٔ شان بسوی افق معطوف مانده بود . بعدازانکه شمس خاوری طلوع نمود پانقروف دفعتهً فریادبراورده گفت :

— خاك ! خاك !

پانقروف چون خیلی دوربین وتیزنظربود دربنباب خطا نکرده بود . بحقیقت که یقدرپانزده میل دورترجزیرهٔ تابور پدیدارگردید . سرکشتیرا قپتان بطرف میان جزیره متوجه گردانید . آفتاب هرچه که بلندترمیشد ، وکشتی نزدیکترتپه ها ودرختهای جزیره نیززیاده ترمعلوم میشد . هاربرگفت :

— ازظاهرحال این جزیره چنان معلوم میشودکه ازجزیرهٔ لینقولن بی اهمیت تر

و خالیتر باشد .

رفته رفته هیئت عمومیه جزیرهٔ تابور در پیش نظر دقت رفقا جلوه گر میگردید . در ختهائیکه مشاهده میشود از جنس درختان جزیرهٔ لینقولن است اما شایان ملاحظه اینست که از هیچ یك طرف جزیره هیچ دودی برنمیخواست که اثر بودن انسانرا نشان بدهد . حالا نکه کاغذیکه از میان شیشه برامده موجود بودن قضازده رادر نجزیره براستی ودرستی نشانداده است . پس میباید که آن قضازده شب وروز به انتظار باشد، و آتش بزرگی افروخته داشته باشد .

پانقروف هرچه که بجزیره نزدیکتر میشد کشتیرا آرام ترمیکرد تا مبادا بسنگی بخورد یادر زمینی بنشیند . هاربرزمام سکانرا بدست گرفته در دنبال کشتی نشسته و پانقروف ریسمان بادبانرا بدست گرفته در بینی کشتی ایستاده است . تمام وقت ظهر بود که طرف سر کشتی به خشکه برخورد ، هماندم پانقروف ریسمان بادبانرا بهم کشیده بادبانرا فرو آورد ، هاربرنیز بچابکی لنگر انداخته بونادوانتورا ایستاده کردند . بادبانها را پیچانیده وکشتی را باریسمان بخشکه ربط داده هرسه رفیق بخشکه برامدند .

هیچ شبهه نیست که اینجزیرهٔ تابور باشد . چرا که نوترین خریطه هایعنی نقشه های روی زمین درین دریاها بجز تابور نام جزیره دیگر هیچ نام جزیرهٔ اینهنو یسد طول و عرض جزیره نیز همین جاموافقست . بعداز محکم کردن کشتی مسلح شده برتپهٔ که در پیش روی شان بود بالا برامدند بلندی این تپه بقدر سه صد متر و می آمد ژه دئون گفت :

— از سر این تپه هرطرف جزیره بخوبی معلوم میشود چرا که بلندترین جاهای جزیره همین تپه میباشد ما باید که بر سر این تپه برائیم و هرطرفرا نظر انداخته جستجوی خود را از انقرار بعمل آریم .

— یعنی مانند موسیو سیروس که بر کوه فرانقلن برامد ما هم برین تپه میبرائیم .

— البته ، ازین بهتر اصولی نیست !

سه رفیق اینچنین گفتگو کرده بدامنهٔ تپه بالا شده میرفتند که زمین همه بیك چمنزاری

متصل بود . کبوتر های صحرائی ودیگر گونه مرغان جنگلی از پیش پای شان پرواز کرده میگریختند . از پشت بعضی بوته ها مانند خرگوش وروباه ودیگر حیوانات فرار میکردند . اما هیچ اثر قدم انسان دیده نمیشد . تا آنکه برسر تپه رسیدند و بهرطرف نظر انداختند . دیدند که این جزیره بقدرشش میل بزرگی دارد ، وبیضی الشکل یك جزیره ئیست که درامده گی وبرامده گیهای سواحل هم ندارد . زمین این جزیره مانند جزیرهٔ لینقولن که یکطرفش ریگزار ویا سنگلاخ وغیرمنبت باشد ، ویك سمتش جنگل وپر آب وسبزه زار باشد نیست بلکه همه اطرافش سبزو خرم است . اگرچه دوسه تپه های پست سبزو خرمی دارد ولی کوه بلند سنگستانی دران دیده نمیشود . ازدامنهٔ همین تپه که برآن ایستاده اند یك جوی آب کوچکی بسوی غربئ جزیره درجریان میباشد که در آخر ساحل سمت غربی بدریا میریزد . هاربرگفت :

— این جزیره بنظر ما خیلی کوچك ومحدود برمیخورد .

پانقروف — هم غیر مسکون دیده میشود .

هاربر — راستست ، هیچ یك آثار وعلامتی که بربودن انسان دلالت کند دیده نمیشود .

ژه ده ئون — فرو آئیم ، همهٔ جزیره را گردش کرده بیائیم .

هرسه رفیق از تپه فرو آمده قرار دادند که اول ساحل جزیره را ازیکسر تادیگرسر دوروگردش کرده باز بداخل جزیره درآیند . لهذا در پیش کشتئی خود آمده خورا که وگله و باروت بقدر کفاف برداشته بسمت ساحل جنوبی برفتار آغاز نهادند . ساحل دریاچون همه گی ریگزار است سیر وسیاحت آسان مینماید . درهر هرجا مرغها از پیش روی شان بهوا میشد . ماهیان فوق از سرسنگها خودرا بدریا می انداختند . ژه ده ئون گفت :

— از وضع وحرکت این حیوانات چنان معلوم میشود که مانند حیوانات جزیرهٔ لینقولن انسانرا اول بار نمی بینند بلکه انسانرا پیش ازین ندیده وترس خورده اند .

بعد ازیکساعت به نقطهٔ منتهای جنوبی واصل شدند ازانجا بطرف شمال برگشتند .

اینطرف ساحل نیز ریگزار و در بعضی جاها سنگستانست . در هیچطرف اثر قدم انسان دیده نشد . در ظرف چهار ساعت هر چار طرف جزیره را گردش نموده باز به پیش کشتی خود رسیدند . در انجا طعام خورده و یکقدری استراحت کرده در داخل جزیره سیر و گردش را قرار دادند . و از طرف شرق بسوی غرب بجزیره داخل شدند . در پیش راه شان حیوانائیکه میآمد بجلدی و چابکی فرار میکردند . ازان جمله بیك دوسه بز و گوسفندی نیز برخوردند که این بزها و گوسفند ها از جنس بز و گوسفندان اوروپا تربیه کرده شده معلوم میشد نه از جنس صحرائی و جنگلی که ازین یك معلوم شد که اینها از اوروپا در نجا آورده شده است . قرار دادند که در وقت برگشتن یك دو جفت ازینها را به لینقولن باخود ببرند . در درون جزیره از بسیار علامات معلوم گردید که در نجزیره بسیار وقت انسان موجود بوده است . زیرا بعضی راههای کوچك کوچکی ، و بعضی درختهای باتبر بریده شدهٔ پدیدار میگردید . ولیکن چنان معلوم میشد که آن مردمانیکه در نجا آمده اند یا از بسیار سالها وفات یافته محو شده اند یا آنکه پیش از بسیار زمانها واپس عودت کرده اند . چونکه راه هار اسبزه ها و علفها پوشانیده ، و جاهای تبرزده گی نیز خیلی کهنه و قدیم بوده سر از نو نشانه و علامهٔ تبر و تیشه ، معلوم نمیشود . ژه ده ئون گفت که :

— چنان معلوم میشود که در نجزیره انسان آمده و بسیار وقت در نجا مانده است . آیا اینها که بوده ؟ و چند نفر بوده ؟ و حالا چند نفر از آنها باقی مانده ؟

هاربر — در کاغذیکه از میان شیشه یافته ایم تنها از یکنفر قضازده بحث میراند .

پانقروف — اگر هنوز در جزیره باشد مطلق که اورا خواهیم یافت .

— سه رفیق برهروی دوام ورزیده تا آنکه بکنار جوئی که درمیان بیشه مایلاً جریان داشت برسیدند . در نجاها کثرت حیوانات اهلیه و زمینهای کردبست شدهٔ کشتکاری شدهٔ متروك مانده اثبات میکرد که انسان در نجاها یکوقتی موجود بوده است . علی الخصوص نباتاتی که کشت شده اکثرما نند سیب زمینی ، وباقلی ، وکرم ، وترب و

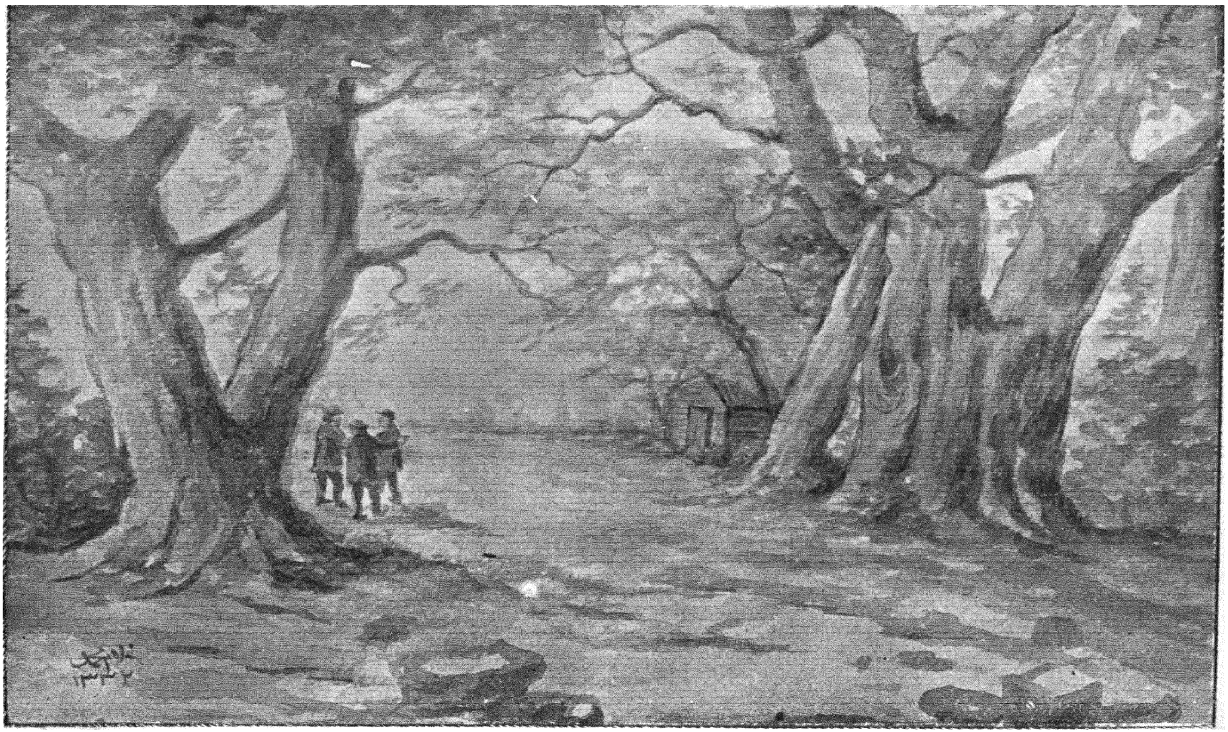

به بینید درمیان آن درختان یك خانه‌گك کوچکی معلوم میشود

امثال آنها بود که بخوبی واضح میساخت که انسان اوروپائی آنرا کاشته است هاربراز دیدن این سبزه کار یها بسیار ممنون و مسرور گردید . پانقروف میگفت :

— اوه اوه ! برای ناب کار آشپزی بسیار شد جانمن ! اگر قضا زده رانیابیم هم حالا سیاحت خود رابیهوده نمیشماریم ، چرا که نباتات بسیار نافعی بچنگ آمد .

ژه ده ئون — من چون بحال این نبا تات نظر میکنم چنان حکم میکنم که جزیره از بسیار وقت خالی وغیر مسکون مانده است زیرا حالت این نبا تات رفته رفته حال خود روئی و بیابانی گشتن را کسب نموده .

هاربر — راستست ! اگر ازا نهانتها یك آدم باقی میبود ، این سبزیهای خوردنی خود راچنین متروك نمیگذاشت .

پانقروف — بلی ، آن قضا زده مطلق که جزیره راترك کرده رفته است .

— هیچ شبهه نیست . که بفریاد قضا زده یا کشتی و یا اپوری آمده اورا وارهانیده است .

— پس معلوم میشود که شیشهٔ یافته گی ما از بسیار زمانها بر روی دریا شنا وری کرده تا به جزیرهٔ ما واصل شده است .

— درین هیچ شکی نیست . لکن حالا وقت شام نزدیك شد . بیائید که بکشتی خود عودت کرده شب رابگذرانیم صبح باز به پالیدن و جستجو آغاز میکنیم .

برهمین فکر و نیت قرارداده میخواستند که برگردند که هاربر درمیان درختان یك کلبهٔ رانشان داده گفت :

— ببینید ، درمیان آندرختان یك خانه گك کوچکی معلوم میشود .

چون دقت کردند دیدند که براستی یك کلبهٔ اقامتگاه کوچکی از چوب و تخته درمیان درختان بنایافته است . رفقا بسوی اقامتگاه مذکور روانه شدند . دروازهٔ کلبهٔ مذکور رانیمباز یافته پانقروف بیحا با آنراتیله داده باز کرد . رفقا داخل اقامتگاه گردیدند . ! اقامتگاه راخالی و بی انسان یافتند ! ....

باب چاردهم

فهرست

اسبابها — شب گذرانیدن — یکچند حرف — دوام برپالیدن —
نباتات وحیوانات — دوچارشدن هاربربه تهلکهٔ بزرگ —
شب گذرانیدن برگشتن — هوای دمه آلود — گمکردن
راه دردریا — به امداد رسیدن یك ضیاء

پانقروف، ژه ده‌ئون، هاربردراقامتگاه مذکوردرتاریکی متحیرانه ایستاده‌ماندند.
پانقروف بصدای بلندفریاد براورده گفت :

— اووو صاحب خانه ! ...

کسی جواب نداد ! پانقروف ازکبریتهای ساخته‌گی مهندس که باخود آورده بود درداده شمع پارهٔ که باخودداشت دربداده. بواسطهٔ این روشنی درون اقامتگاه مذکور روشن گردید . دریك طرف اوتاق مذکوریك اوجاغی بودکه چوبهای خشك برای دردادن دران چیده شده بود . دریکسویك فراش خوابگاهی پهن شده بودکه رنگ لحاف و نهالین آن سراسرپریده وزردشده‌بود. و آنقدرخاك وگرد وتارعنکبوت بران جمع آمده بودکه بیکنظردانسته میشدکه ازبسیاروقتها بآن دست نخورده. دریك کنار یك دیگ زنگ زدهٔ مسی ، ویك چای جوش چپه شده درمیان خاکها افتاده بود . دریکطرف یك دولابی که دران بعضی لباسهائی کویه زدهٔ کشتیبانی دیده میشد. دریکجا یك میزچوبی کلفتی که برسر آن یك پتنوس معدنی ، و یك توراث فرسوده شده و یك دوپیاله وبشقابی موجود بود . دریك گوشه یك یك بیل وکلنگ وتبری استاده بود. برسرف دوعددتفنگ شکارکه یکی شکسته ویکی درست بودبادوعددپیپهای کوچکی که درمیان یکی باروت ودریکی گله بود ، ویك خریطهٔ که سنگ چاقماقی بسیاردران بود پدیدارمیشدکه ازخاك وغباروتارهای عنکبوتی که بران هادیده میشد بخوبی آشکاربود که ازسالهادست به آن نخورده است . ژه ده‌ئون گفت :

— معلوم است که این اقامتگاه از سالهای بسیاری متروك مانده است .

— بلی از بسیار وقتها .

— موسیو سپیله! هرگاه شب را در این اقامتگاه بسر آریم چیزی ضرری نخواهد داشت .

— بسیار خوب میشود ، اگر صاحب خانه هم بیاید مهمانهای خود را دیده ممنون خواهد شد .

— امامن میگویم که صاحب خانه هیچ نخواهد آمد .

— یعنی شما حکم میکنید که قضا زده از جزیره رفته باشد ؟

— نی چنین حکم نمیتوانم . زیرا اگر میرفت بهمه حال این اسبابهارا با خود بتمامها میبرد . چراکه در پیش قضا زده گان اسبابهای زمان فلاکت شان بسیار عزیز شمرده میشود .

— اگر نرفته باشد هم مرده خواهد بود . زیرا اگر زنده و در جزیره میبود خانهٔ اقامتگاه خود را بدینحال متروکیت نمیگذاشت .

— گیرم که مرده باشد . خود را خود دفن کرده نمیتواند البته جسد فرسودهٔ او در یکطرفی پیدا خواهد شد !

در اقامتگاه مذکور شب بسر آوردن را قرار دادند چوبهای خشك بسیاری که در بیرون کلبه در یکطرفی از اطراف خانه جمع آمده بود آورده در اوجاغ انداختند و آتش فراوانی افروختند ، و دروازه را بسته بنشستند . اضطراب و هیجان شان بسیار بود هوش و گوش شان همه بر در مانده بود . این اقامتگاهی که از هر چیز آن متروك بودن آن ظاهر و آشکار است در این اثنا هرگاه دروازهٔ آن باز شده و یك آدمی داخل شود چه قدر موجب حیرت و تعجب هر سه رفیق خواهد شد .

حالا آنکه نه دروازه باز شد و نه کسی داخل گردید . سبحان الله ! این شب چه قدر دراز گردید جملهٔ شان منتظر صبحست که کی صبح بدمد تا در جستجوی صاحب خانه بیفتند . بغیر از هار برکه بسبب جوانی و صباوت یکدو ساعتی بخواب رفت ژه دئون و با نقروف اصلا چشم فرو نه بست .

صبح شد سه رفیق بمعاینه کردن مد قفانهٔ اقامتگاه پرداختند . اقامتگاه بر دامنهٔ یك تپه کك کوچکی بنا یافته، اطراف آنرا پنج عدد درخت بسیار بزرگ مستکی احاطه کرده است . پیش روی اقامتگاه باتبرو بیل خوب صاف وهموارشده است . و یك سرکی از پیش اقامتگاه تابکنار جوی کشیده شده که دوطرفهٔ آن بایك کنارهٔ چوبی گرفته شده . از معاینهٔ دیوارهای تخته‌ئی اقامتگاه اینهم معلوم شد که این تخته ها ازماهی کشتی شکستهٔ ساخته شده است . مطلق که کدام کشتی درینسا حل افتاده وشکسته است . بغیرازیکچند نفری دیگر همهٔ کشتی نشینان غرق شده اند . آن چند نفرباقی مانده ازباقی ماندهٔ کشتی این اقامتگاه رابعمل آورده اند . اینمسئله به این ثابت گردید که ژه ده ئون بریکی از تخته های اقامتگاه اسم « برتانیا » راخواندکه بعضی حرفهای آن پاك شده بود، واین تختهٔ که این لفظ بران نوشته شده ازتخته های دنبالهٔ کشتیست که همیشه نامهای هرکشتی درانجا نوشته میشود . پانقروف گفت :

— ازین نام جنسیت و ملیت کشتی نشینان معلوم نمیشود چرا که به این نام بسیار کشتیها موجود است .

— بلی ، اینسخن همچنینست ! برماپالیدن جزیره استهرگاه از طایفهٔ کشتی برتانیا کسی رایافتیم البته ملیت ، وقومیت اوراهم خواهیم دانست . اما پیش از آغازکردن به پالیدن یکبار رفته بونادوانتوررابه بینیم چرا که دلم بسیار پریشانست .

— راست گفتی پانقروف ! برویم .

هرسه رفیق بطرف کشتی خودمتوجه شدند . بعداز بیست دقیقه راه رفتن بساحل رسیده کشتی خود رابسته وبحال خودیافتند . پانقروف ازدیدن کشتی خود را صحیح و سالم یك (اوه) دور و درازی کشیده اظهار مسروریت نمود . البته باید مسرورشود چونکه این کشتی راپانقروف مانند اولاد خودعزیزمیشمارد . هیچ پدری تصورمی شود که هرگاه ازجگرپارهٔ خود دورشود برای او بهزارگونه اندیشه نیفتد ؟

رفقا رسطح کشتی خود برامده بکمال خوبی یك طعامی تناول کردند . بعداز طعام

از کشتی فرو آمده باز به جستجو و پالیدن آغاز نهادند . این سه رفیق برزنده یافتن قضا زدهٔ که ساکن جزیره میباشد هیچ امید وار نیستند . بلکه بحقیقت جسد مردهٔ اورا میبالند . تابوقت پیشین هرطرف جزیره را پالیدند هیچیك اثری نیافتند . مطلق که بیچاره وفات یافته و جسداورا نیز حیوانات درنده پاك خورده تمام نموده است . دوساعت بعداز پیشین درزیریك درختی برای استراحت بنشستند . پانقروف برفقای خود گفت :

— فردابوقت صبح باید که حرکت کنیم .

هاربر — اسبابیکه دراقامتگاه یافته ایم البته باخود خواهیم برد ؟

ژه ده ئون — البته ، چرا که میراث خوار قضا زده بجز قضازده که خواهد شد .

هاربر — ازتخمها و نهالیهای سبزه هانیز میبریم .

پانقروف — بلی بلی ، حتی یك یك جفت ازبزها و کوسفند هانیز میبریم .

ژه ده ئون — پس وقت خودراضایع نبایدکرد ، برخیزیم بکار اغاز کنیم . هاربر به نباتات مشغول شود ، ماوتوهم بگرفتن حیوانات .

اینرا گفته رفقا برپا خواستند هاربر بطرف مزروعات روانه شد . ژه ده ئون و پانقروف نیز بسوی جنگل رفتند . پانقروف وژه ده ئون دوبزرا گیر کرده همان بگرفتن آنها مشغول بودندکه بناگهان یکصدای مدهش خرخرهٔ ازطرف هاربر که بقدرصد قدم دورتر ازیشان بود بگوش شان برخورد . پانقروف فریاد زده گفت :

— بخدا صدای هاربراست !

— بدویم .

هردو رفیق بتاخت شدند . چون نزدیکشدند دیدندکه یك جانورعظیم الجثهٔ بسیار باهیبتی هاربررا برزمین خوابانیده . هماندم پانقروف وژه ده ئون خود را برجانور مذکور انداخته جانوررا ازسرسینهٔ هاربر برزمین غلطانیدند وباریسمانی که برای گرفتن بزها با خود حاضرداشتند اورا محکم به بستند . اگرچه بستن جانوریکقدری بزحمت اجرا یافت ولی چون پانقروف خیلی پرقوت وتوانا بود ، وقوت وحکمت ژه ده ئون

نیزبااو منظم گردید بسهولت انجام یافت . ژه ده ئون بجابکی بسوی هاربر پیش شده پرسید که :

— جایت افکار نشده هاربر ؟

— نی موسیوژه ده ئون .

پانقروف — توراست بگوهاربر ! بلکه این میمون بد هیبت یك جایت رازخمی کرده باشد ؟

هاربر — نی بیغم باش هیچ زخم مخمی بمن نرسیده اماشما اینرابوزینه قیاس مکنید، خوب ببینید که چیست .

پانقروف، وژه ده ئون بنابرینسخن هاربر بسوی مخلوقیکه بسته برزمین افتاده بود نظر کردند . بحقیقت که این جانور بوزینه نی بلکه یك آدمی بوداماچه آدم؟ آدمی که لفظ «وحشی» هرانقدر معانی راکه در بر گیرد همه آن معانی راوجود اینشخص تفسیر مجسم مینمود .

موهای بدنش راست برخواسته ، ریشش از ناف پایان تر آویخته ، موهای سرتا بکمرش درازشده ، وجود سراسر عریان ، چشمها درمیان موهای رو وابروپنهان وچون مشعل شعله زنان . دستها بزرگ ودرشت ناخنهامانند چنگال شیرسرتیزوکلفت، پوست بدنش سیاه پاهایش مانند سنگ پا .

اینست حالت این مخلوقیکه بضرورت آنراانسان باید بگوئیم . هاربر گفت :

— مگرقضا زدهٔ که ماآنراجستجومیکردیم همین است !

ژه ده ئون — بلی همینست! اماواسفاکه سالهاسالها تنهائی اوراوحشی گردانیده ، و از آدمیت بیرون براورده است .

حقیقتاً که سخن ژه ده ئون راستست . اینمخلوق نیزدرحالتیکه یك شخص متمدن بوده بسبب تنهائی وبی همجنسی رفته رفته کسب وحشت ورزیده، وازمخلوقات جنگلی گردیده! ازخنجره اش بعضی اصواتی که هیچ دانسته نمیشود میبراید . دندانهایش ازحالت اصلی طبیعی برامده برای خوردن گوشت خام مانند حیوانات گوشتخوار تیزی وکجی پیدا کرده . قوهٔ حافظه اش ازبسیار وقتهاغائب گردیده . اسباب واشیائی که داردرفته

رفته اصول استعمال آنها را فراموش کرده ترك داده است، حتی آتش را نیز نمیداند که چگونه وچسانست ! اگرچه وجودش خیلی کلفتی و توانائی پیدا کرده ولی بعوض توسیع یافتن اعضای بدنیه حسیات عقلیه اش محو و ضایع گردیده است .

ژه ده ئون به آدم وحشی یکچند سخن گفت . در وحشی هیچ علامت فهمیدن و شنیدن معلوم نشد ژه ده ئون بدقت و تحقیق بطرف مرد مکهای چشمش نظر کرد . یك کمی آثار ذکاوت را در چشمش مشاهده کرده امیدوار گردید که بعد از انسیت و تربیه به انسانیت رجوع خواهد نمود .

وحشی برای رهانیدن خیش دست و پا میزند، وهیچ آرزوی گریختن نشان نمیدهد . همچنان بسته که افتاده ساکت و آرام مانده ، و چشمان خود را بیکطرز حیرت و تعجب بطرف سه رفیق دوخته مبهوت مانده است . آیا از دیدن همجنسان خود بعضی احوالات ، و یادداشتهای هنگام انسانیت خود را حس میکند؟ و یا آنکه قوای عقلیه و حسیات انسانیه اش کم کم چیزهایرا ماغش نقش میکند؟ ژه ده ئون چون یکمدتی بسوی وحشی مذکور بدقت ملاحظه نمود گفت :

— وظیفهٔ انسانیت ماهمینست که این مخلوق خدارا که از نوع خود ماست بجزیرهٔ لینقولن باخود برده تاسعی داشته باشیم در راه آدم کردن او کوشش ورزیم .

هاربر — بلی بلی ، بلکه مهندس قوهٔ عقلیه او را واپس بسرش آورده بتواند ، و یك چارهٔ برای آدم کردن او بیندیشد .

پانقروف شبهه ناکانه یك کله جنبانی کرده با رفقاء موافقت نمود ، و بردن وحشی را بجزیرهٔ لینقولن قرار گیر گردید . پانقروف پرسید که :

— آیا همچنین بسته بماند ؟

هاربر — اگر پاهایش را باز کنیم بلکه باما خود بخود براه برود !

پانقروف پاهای وحشی را بکشاده . وحشی خود بخود برپا خواست ، و بطرف آدمهائیکه بااوست بازیکنظر متحیرانه انداخته باایشان براه افتاده . اما از اوضاعش هیچ

معلوم نمیشد که بداند که منهم یکوقتی مانند ایشان بودم . ژه ده ئون گفت :

— اول اورا باقامتگاهش ببریم بلکه خانه و اسباب های خود را به بیند حال اولش بیادش بیاید!

لهذا اول اورا به اقامتگاهش بردند . وحشی هیچ علایم شناسائی باخانه و اسباب های خود نشان نداد .

گفتند بلکه آتش را به بیند یك چیزی بخاطرش بیاید و یك تاثیری بروبکند . از انرو در اوجاق آتش افروختند وحشی در اول امر بسوی آتش یك نظری انداخت ولی بازروی خودرا گردانیده حالت اصلی خودرا گرفت .

تنهائی و بی مصحبتی سالها این آدم بیچاره را بدرجهٔ نهایت وحشت رسانیده است که جملهٔ حواس خمسه اش معطل و بیکار مانده است .

حالا بجز بردن وحشی را بکشتی دگر کاری باقی نماند هرسه رفیق وحشی را به پیش انداخته و ریسمان آنرا پانقروف بدست گرفته بکشتی بردند و پانقروف بااو در کشتی مانده هاربر وژه ده ئون واپس بجزیره آمدند . بعد ازچند ساعت آنها نیز اسباب های اقامتگاه را بایك جفت بز و تخمها و نهالهای نباتات برداشته بکشتی آمدند . شب را درمیان کشتی گذرانیده صبح که مد آغاز نمود براه افتادند .

وحشی را در اوتاق طرف بینی کشتی گذاشتند در انجا متفکر و ساکن بماند . پانقروف چیزی خوردنی در پیش وحشی بنهاد ، ولی چون طعام پخته بود نخورد . اما چون یك کبوتر شکار شدهٔ خام را به او بنمود ، ها للحظه آنرا از دست پانقروف ربوده خام خام بخورد . پانقروف از یخال وحشی سرخود را جنبانیده گفت :

— آیا شما هنوز امید وارید که این وحشی باز پس آدم شود ؟

— البته ، زیرا بسبب تنهائی به ایخال گرفتار آمده بعد ازین تنها نمیماند از انرو ایخالت او نیز رفته رفته تبدل میورزد .

— به بینیم که چه میشود ؟ دانستن فکر موسیو سیروس را در حق این وحشی آرزو دارم که آیا او چه خواهد گفت . ما برای جستجوی آدم در نجا آمدیم حالا آنکه بعوض آدم جانور میبریم .

شب گذشت . این یك معلوم نشد که آیا وحشی خوابید یا نخوابید؟ اما هیچ حرکتی نکرد . سر کشتی را بجانب شمال شرقی سر راست کردند که باینصورت راست بسوی جزیرهٔ لینقولن میرود . روز اول سفرشان بی حادثه و واقعهٔ بپایان رسید . وحشی در کمرهٔ سر کشتی ساکت و ساکن یك بغله افتاده بود . اما ژه ده ثون که لحظه بلحظه هر حرکت و وضعیت وحشی را در زیر نظر دقت و ملاحظه میداشت دید که از رفتار کشتی و حرکت امواج دریا در چشمهای وحشی علایم مسرت و فرحتی پیدا میشود . لهذا دانست که قوهٔ حافظه اش یکقدری بحرکت آمده حسیات کشتیبانیش بیادش می آید .

روز دیگر باد از سوی شمال برخواسته دریا موج پیدا کرد . بوناد و انتور با موجها دست و گریبان گردید پانقروف بادبان را قدری سست کرده از احوال دریا به اندیشه بیفتاد ولی اندیشهٔ خود را از رفقایش نهان مینمود کشتی لحظه بلحظه از استقامت مطلوبه بیرون می افتاد ، و بر راهیکه لازم بود نمیرفت باد و موج او را از استقامت راه لینقولن بدر میکشید . پانقروف دانست که اگر هوا بهمینصورت دوام ورزد رسیدن بجزیرهٔ لینقولن خیلی بطول خواهد انجامید .

در ۱۷ ماه تشرین اول از وقت حرکت بوناد و انتور از جزیرهٔ تابور مدت چهل و هشت ساعت گذشت و لی هنوز از جزیرهٔ لینقولن اثری معلوم نیست . در خصوص تعیین کردن جهت استقامت نیز بمشکلات افتادند چرا که باد بصورت غیر منتظم میوزد . بیست و چار ساعت دیگر نیز مرور نمود باز هم از لینقولن اثری پدیدار نشد . بادهم ساعت بساعت زیاده شدت میورزید درین اثنا یك موج بسیار بزرگی به کشتی برخورد که تمام کشتی را از آب مملو نمود ، و اگر کشتی نشینان خود را محکم نمیداشتند همه بر دریا میریختند . در ینوا قعه از وحشی یك مدد کاری بسیار عجیبی بعمل آمد چنانچه بمجرد برخوردن موج با کشتی و پر شدن کشتی از آب وحشی بجلدی و چابکی تمام از کمرهٔ خود برآمده بیك لگدیك تختهٔ دیوار کشتی را برکند و برای آب مجرای باز کرده کشتی را از آب خالی ساخت بعد از ینکار بی آنکه چیزی بگوید به کمرهٔ خود پس داخل شده گویا در ینوقت حسیات

کشتیبانی وحشی عودت کرده است .

رفقابه بسیار حیرت به این حرکت وحشی نظر کردند وامیدواری کلی به بازگشتن حال اصلی او حاصل نمودند .

رفته رفته کار کشتی نشینان کسب وخامت مینمود پانقروف از کمکردن راه درمیان این عمان بیپایان خیلی بهراس افتاده بود .

در ۲۰ ماه تشرین اول باد آرامی وسکونت پیدا کرد ، ولی هوا خیلی دمه حاصل نمود ، وتاریکی وسردی بسیاری بعمل آمد . آنشب رارفقابه بسیار اضطراب و اندیشه وناآرامی میگذرانیدند . سمت حرکت شان یکقلم مفقود بود ، کشتی رابه تخمین بطرف جزیرهٔ خود میراندند . بسبب دمه بیم آنرا نیز داشتند که بخبرو نادیده بجزیره رسیده کشتی شان بسنگی برخورده ازهم پاره پاره شود . یا آنکه جریان شدید کشتی رابه بسیار دورجاها کشیده ببرد .

پانقروف بنابرین اندیشه هاوتصورهاخیلی متأثر واندوهناك زمام سکان کشتی را بدست داشته ناامیدانه در تاریکی تیره درون شب دیدن نقطهٔ سلامتی رامنتظر بوده . بعد از نیمشب دفعتهً برپاخواسته فریاد براورد که :

— آتش ! آتش !

بواقعیکه پانقروف درجهت شمال شرقی یك ضیای بسیار شدیدی دیده بود که بقدر بیست میل مسافه دور مینمود . ژه ده ئون گفت :

— جزیره در انجاست . این ضیا مطلق از آتشیست که مهندس برای رهنمائی مایان افروخته است .

بونادوانتوریکسر بسوی شمال رفتار داشت .

پانقروف روی توجه آنرا بسوی نقطهٔ تابناك بزرگی که درافق شرقی بقدر یك ستارهٔ بسیار درخشندهٔ بزرگی مینمود متوجه ساخته وبادبان رانخوبی بازکرده بسرعت برفتار آورد . تا آنکه بوقت دمیدن شفق بعداز انکه مدت چهار روز بر روی آب دریائی شده بودند بسلامت درکنار ساحل آمیزش نهر مرسی بادریابونادوانتور بخشکه توقف نمود .

باب پانزدهم

فهرست

مذاکره — سیروس سمیت با شخص مجهول — حوضهٔ بالون —
صداقت مهندس — یك تجربهٔ مؤثر مهندس بر شخص
مجهول — قطرات سرشك .

سیروس سمیت وناب بسبب درازشدن مدت سفر رفقاوظهوریافتن طوفان دردریا بسیار مضطرب وپریشان شده پیش ازشفق برپشتهٔ منظرهٔ وسیعه برامده منتظرومتر صد نشسته بودند تاآنکه ازدور باد بان سفید بوناد وانتوررا درافق دیده فریاد های سرور وشادمانی براوردند . بوناد وانتورچون بساحل توقف نمود مهندس فریاد براورده گفت :

— خداراهزاران ثنا ! که بسلامت رسیدید . ناب ازشادی بسیار برقص آغاز نهاده بود . مهندس چون رفقای خود را حساب کرد تمام یافت . باز یك شکری بجا آورده بفکر آن افتادکه یارفقاقضازده رانیافته اندیاآنکه قضازده باایشان به آمدن راضی نشده است ! زیراقضازده درکمرهٔ کشتی بود، وبرسطح کشتی تنهاسه نفررفیق موجودبودند . کشتی چون بساحل نزدیك شد هنوزرفقانبرامده بودندکه مهندس گفت :

— عزیزان من ! بدیرآمدن خود مارابسیارپریشان کردید . انشاء الله چیزی فلاکتی و مصیبتی برشما نرسید ؟

ژه ده ئون — نی ، الحمدالله هیچ چیز ناگواری بظهورنرسید . حالاهمه حکایات خود را مفصلاً بیان میکنیم .

— امامیبینم که کامیاب نشده اید چراکه شمارا سه نفرمی بینم چارم کسی باشمانیست؟

پانقروف — عفوبفرمائید موسیوسیروس ! ماسه نفرنی بلکه چهارنفرمیباشیم .

— آیا قضازده رایافتید ؟

— بلی .

— با خود آوردید ؟

— بلی .

— آیا زنده و سالم ؟

— بلی زنده .

— کیست ؟ و کجائیست .

— در ینباب همینقدر گفته میتوانیم که بحقیقت یك آدم قضازدهٔ بوده است .

بعدازین محاوره همهٔ وقوعاتی که درین سیاحت دیده و مشاهده کرده بودند همه را یکان یکان بمهندس بیان نمودند . در آخر حکایت پانقروف گفت :

— حتی ، اینراهم نمیدانیم که آیا آوردن اینچنین جانوررا باخود خوب کردیم یابد؟

— اینهم سخنست ! بسیار خوب کردید . اگر نمی آوردید جنایت کرده بودید .

— اماچه فائده که آن بیچاره ازعقل محروم ، وانسانیت دروم‌عدوم‌ست .

اگرچه حال همچنین است لکن پیش ازچند ماه او نیزمانند مابوده است ! هرگاه همهٔ مابمیریم و یکی ازمادر یجزیره تنها بماند او نیز بعد ازچند سال بهمین حال دوچار خواهد شد . تنهائی کلی انسانرادرمدت کمی دیوانه میسازد .

هاربرسیدکه :

— آیا ازچه دانستیدکه حال وحشت این آدم ازچند ماه بوقوع آمده است ؟

— ازکاغذیکه اونوشته است . چراکه نوشتهٔ کاغذ نواست .

ژه ده ئون — بلکه این آدم رفیقی داشته ، واواینکاغذ رانوشته ، وبعد ازنوشتن وفات یافته است اماین آدم ازسالها بهمین حال بوده است !

— این نمیشود موسوسپیله ! زیرا اینحالت اوراسبب یگانهٔ تنهائی کلی اوست هرگاه یك رفیق دیگربا اومیبود به اینحال نمیشد . دیگراینکه درکاغذ یافته گی ما تنها ازیك آدم بحث میراند ذکردو آدم نیست .

هاربرحکایت طوفان ، ومدد رسانی شخص مجهول‌را درانثنای بازگشت نیزبیان نمود .

مهندس از نحکایت مسرور گشته گفت :

— ازین عمل او امیدواری کلی بر شفاپذیری او پیدا میشود . بیچاره آدم محض بسبب تنهائی و ناامیدی به انحالت دوچار گردیده است . امابعد از چند وقتی که در نجاما نند خود آدمانرا به بیند روحش تازه شده حسیات عقلیه اش پس عودت میکند .

شخص مجهول را از کمرهٔ بونادوانتور بر اوردند . بمجردیکه بر خاك قدم نهاد آرزوی گریختن را نمودار گردانید اما سیروس سمیت به او نزدیکشده برشانه اش دست نهاده بیك طور آمرانهٔ برویش عطف نظر نمود، ویك تبسم لطیف وشیرینی بطرفش کرده ساکن شدنش را اشارت کرد . هما ندم آدم وحشی یکنظر اطاعتکارانهٔ بسوی مهندس انداخته ساکن و آرام ماند . وسرخود را فرو آویخته هیچ سرکشی ننمود . مهندس برفقارو گردانیده گفت :

— بیچاره آدم متروك !

مهندس بکمال دقت شخص مجهول را معاینه کرد . چنانچه ژه ده ئون گفته بود بحقیقت که در چشمانش اثر ذکاوت پدیدار بود . مهاجران برین یك قرار دادند که شخص مجهول را در یکی از اوتاقهای غرانیتها و زجای دهند چرا که هم از نجا فرار کرده نمیتواند . وهم رفته رفته با انسانها و انست پیدا میکند . لهذا همهٔ مهاجران با شخص مجهول بغرانیتها وزبرامدند .

در اثنای طعام خوردن هاربروژه ده ئون وقوعات ابتفصیل باردوم نیز بمهندس حکایه کردند به اتفاق آرا حکم کردند که شخص مجهول یا انکلیزاست یا امریکائی . زیرا نام « برتانیا » ایمسئله را ثابت میکند وغیرازین مهندس چون بفن علم سیمای اقوام خوب دسترس دارد در سیمای شخص مجهول صفات « آنگلوساقسون » هارا جامع یافت . ژه ده ئون هاربرا گفت :

— هاربر تو بما خوب حکایه نکردی که بااینوحشی چسان برخوردی ؟

هاربر — من بجمع کردن نباتات مشغول بودم ناگهان یك جسم بسیارکلفت و

غلیظی از سر درخت بسیار بلندی که در پشت سر من وا قعشده بود بر زمین افتاد تا که روی خود را گردانیدم که به بینم چیست این شخص بر من هجوم نموده مرا بر زمین بخوابانید . اگر پانقروف ، وژه ده ئون نمیرسید کار مرا تمام نموده بود .

سیروس — پسر من ! بوا قعیکه تهلکهٔ بزرگی برسرت آمده بود . شکر که بخیر گذشت، اما اگر این تهلکه نمیبود با این آدم نیز برنمیخوردید . هرچه که باشد خیر بود .

ژه ده ئون — سیروس ! آیا امیدوار هستید که این وحشی را آدم بسازید ؟

— بلی !

بعداز طعام مهاجران از غرانیتها وزبرامده بساحل فرو آمدند ، اسبابهای کشتی رابیرون کشیدند . مهندس اسلحه و آلات ، و اشیا را معاینه کرده هیچ یك فکری برای هویت، وشخصیت شخص مجهول پیدانتوانست . حیوانا تی که از جزیره آورده بودند به آغل برده برای زیاده شدن زریت آنها را انداختند . باروت ، وگله را نیز بکمال ممنونیت قبول کردند ، بعداز انکه حمولهٔ کشتیرابیرون براوردند پانقروف گفت :

— موسیوسیروس ! بوناد وانتوورادریکجائی بسیار محفوظ وامینی بایدنگهداشت ؟

— درجائی که آب مرسی بدریامیریزد چسانست ؟

— آنجانمیشود چرا که بادهای تند کشتی رابسنگهازده خراب میکنند .

— پس بخیال توکدام جامناسب میآید ؟

— حوضهٔ بالون ، چرا که ازهرطرف بادیوارهای سنگلاخی بلند محاطست . موج وبادد رانجا هیچ تاثیرنمی بخشد .

— اگرچه یکقدری دوراست اماچونتو آنجارا پسندیدهٔ ومناسب دانستهٔ آنجابرده لنگر انداز اقامت میگردانیم .

هاربر باپانقروف درکشتی نشسته کشتی رابه لیمان حوضهٔ بالون بردند ، ودر آبهای ساکت و آرام حوضهٔ مذکور لنگر کرده باریسمانهای محکم مضبوط به بستند .

شخص مجهول دراول امر برای آزادی وبیقیدی که درجزیهٔ تابورداشت دست

وبازده خیلی حدت وشدت نمود . اما رفته رفته در حالش سکون و آرامی حاصل آمده علامات حیرت و تعجب در حالش پیدا شد . گاهی بطرف خود و گاهی بطرف رفقا بیک نظر حیرت دیدن آغاز نهاد ، و بعضی آههای سرد کشیدن گرفت . گوشت و طعام پخته را نیز بیکوضع حیرت و یکنوع لذت بخورد . مهاجران از نحالت او یك امید بزرگی بشفا یابی او حاصل کردند . دستها و بازوهایش را باز کردند .

سیروس سمیت در وقتیکه شخص مجهول بخواب رفته بود موی سر و روی و ریش اورا برید آرایش و پیرایش بداد که باینسبب دهشت پر وحشت چهره وسیمایش کسب لطافت انسانیت ورزید . یك دست لباسی نیز باو بپوشانیده سراسر شکل انسانیت را حاصل نمود . شخص مجهول بعداز انکه از خواب برخاسته خود را به آنحالت بدید وضع حیرت و تعجبش بیکوضع اند و هگینی و شرمساری مبدل گردید . علایم ذکاوت در چشمانش زیاده تر هویدا گردید . این آدم مگر در وقتیکه متمدن بود خیلی خوش شکل یك آدمی بوده است .

سیروس سمیت هر روز بقدر چند ساعت باشخص مجهول می نشیند . در پیش روی او کار میکنند . تا بلکه نظر دقت اورا بیکچیزی نی بیکچیزی جلب و جذب نماید . بواقعیکه برای جاندادن و روشن ساختن فکر او که در پردهٔ ظلمت وحشت و مجهولیت مستور مانده یك تازیانه یاد داشت ، و یك مهمیز تحظرات قدیم کافی دیده میشود . چونکه اثر آن در زمان طوفان در کشتی نیز دیده شده است .

سیروس سمیت برای حرکت یافتن قوهٔ سامعهٔ او نیز کوشش میورزد ، بصدای بسیار بلند از مسئله های کشتیبانی حکایه ها و بحث ها میراند ، گاه گاهی بیچاره آدم از سخنان موسیو سیروس خیلی متأثر میشد ، و یکحالت بسیار عجیبی بر و پیش می آمد ، و گوش و چشم خود را بطرف مهندس میدوخت که ازین معلوم میگشت که بعضی سخنان را درك و فهم میتواند . گاهی در چهره اش علایم کدر والم ظاهر میشود که ازینهم معلوم میشود که بیك عذاب وجدانی ، وکدورت روحانی نیز گرفتار میباشد . ولی هیچ سخن

نمیگوید. اماباوجود آنهم بازیکدوباردهن خود رابرای سخن گفتن بازکرده میخواست که چیزی بگوید، ولی باز سرخود رافروافکنده خاموش میماند.

بیچاره آدم خیلی ساکن ومکدر است! درنخچند روزمتمادیاً درغرانیتها وزبامها جران یکجا مینشیند، بریك سفره طعام میخورد، یکنوع چیزها میبینند، خوب میپوشد، خوب میخورد، خوب چیزها میشنود، ژوب، و توپ را که ازنوع حیوا ناتست به الفت وانسیت باانسانها میبینند. البته که بواسطهٔ اینچیزهاطبیعتش آهسته آهسته اورابحال اصلیش رجعت میدهد.

بقول مهندس آدم متروك یك بیماریست که قابل مداواتست. وازینسبب که مهندس خود راطبیب این بیمار مقررنموده هرحال و حرکت اورادرزیرنظرتدقیق وتحقیق میدارد، وهرگونه مداوات روحانی رابرواجرامیکند، هیچ یکدقیقهٔ ازسعی وکوشش وانمی ایستد، وبهرصورتیکه باشد اوراشفاپذیرکردن میخواهد. بغیرازپانقروف که هیچ امیدبرانسان شدن شخص مجهول ندارد دیگررفقابه این وظیفهٔ انسانیتپروانهٔ مهندس وامید واعتماد اومشترك میباشند.

شخص مجهول ازاول خیلی فرق وتبدیل نمود، اما سکوت وشرمساریش روز بروزدرتزاید است.

ومهندس روزبروزیك ارتباط واطاعت احترام کارانهٔ حاصل میکند. سیروس سمیت خواستکه بیچاره را ازغرانیتها وزفروآورده برکناردریابرد وجنگلرابه او نشان بدهد. تاتجربه کندکه برحواس اوچگونه تاثیرمی بخشد؟ ژه دهئون گفت:

— آیا اگراورابازوآزادفروآورده بجنگل ببریم فرارنخواهدکرد؟

پانقروف گفت — اینچه سخنست! بخدا بمجردیکه وحشی خانه خراب خود را آزاد بیابد دم خود رابرپشت خود قرقره کرده بدوپانی بلکه بچهارپافرارمیکند!

مهندس — گمان نمیکنم.

ژه دهئون — یك تجربه بکنیم به بینیم که چه میشود؟

روز اول ماه تشرین ثانی بود که از آمدن شخص مجهول بفرانیتها و زتمام ده روز گذشته . هوا خیلی لطیف و آفتاب گرم بود . سیروس سمیت و پانقروف به اوتاقی که برای شخص مجهول مخصص کرده بودند داخل شدند . دیدند که در پیش پنجره دراز کشیده بطرف آسمان نظر دوخته است . مهندس اورا آواز داده گفت:

— رفیق! برخیز بیا!

شخص مجهول هماندم برپا خواست . و نظر خود را بطرف مهندس دوخته از پی او روانه شد . در پیش دروازه بچاره را در ماشین نزول و صعود بنشاندند . ژه ده ثون و ناب ، و هار بر در زیر منتظر ایستاده بودند . مهندس و پانقروف با شخص مجهول فرو آمدند .

مهاجران از دور بچاره یکقدری دور شدند .

بچاره آدم یکچند قدم بطرف دریا پیش رفته توقف نمود چشمهایش بدرخشید . بسوی برخوردن موجها بساحل نظر دوخت ، ولی آرزوی فرار نشان نداد ! ژه ده ثون گفت :

— این صحیح نیست ! چونکه در پیش رویش دریاست از انروجای فرار نمی بیند .

— بلی ، برمنظرهٔ تپهٔ وسیعه برآریم ، درانجا ببینیم که چه میکنند !

ناب — پلهاهم بازاست ، گریخته نمیتواند .

پانقروف — اوهو . هو ! وحشی خانه آبادازین گونه جو یها پروادارد ؟ همین که دم خودرا قرقره کرده بیك خیزدیدی که بآنطرف جویست !

سیروس — به بینیم که چه میشود !

وقتیکه در پیش اول درختان جنگل رسیدند شخص مجهول توقف نمود . و بیکطرز بیهوشانه و مستانانه هوای نسیم روح افزائی را که شاخهای درختانرا باهتزاز آورده می آمد استشمام کرده خواست که بدویدن آغاز نهد . ولی بازپس گردیده بایستاد ، و بطرف رفقادیده قطرات بزرگ بزرگ سرشك از چشمان شعله فشانش باریدن گرفت .

مهندس چون اینحالت اورادید گفت :

— چون گریه کردی معلوم است که انسان شدی مبارك باد!

باب شانزدهم

فهرست

اول سخن شخص مجهول — اقامت دوازده ساله درجزیرهٔ تابور —
اعتراف — غیبوبت — اعتماد سیروس سمیت — ساختن
آسیای بادی — نخستین نان — یك خدمت صاد
قانه — دستهای با ناموس .

بنا بر تعبیر مهندس شخص مجهول بسایهٔ گریه انسانیتش بازگشت نمود . بحقیقت که گریه چیزیست که مخصوص انسانیت است .

مهاجران شخص مجهول را یکمدتی بر پشتهٔ منظرهٔ وسیعه تنها گذاشتند، ویکقدری ازو دور شدند . دیدند که هیچ خواهش گریختن ندارد . بعد از مدتی که باچشمان گریه آلود درانجا گردش نمود مهندس اورا برفتن غرانیتهاوز اشارت نمود . اونیز بدون سرکشی با ایشان روانه شده بغرانیتهاوز عودت کرد . بعد ازینواقعه بدو روز آثار کلی زنده گی وهوشیاری در شخص مجهول نمودار گردید . هرچیزیرا بخوبی میشنود ومیداند . ولی از سخن گفتن بامهاجران اجتناب میورزد . مهاجران هرچه که با او سخن میگفتند اوسر فرو انداخته بغیر از باریدن اشك وسر جنبانی دگر هیچ جوابی نمیداد .

یکشبی بود که پانقروف از اوتاق شخص مجهول صدای سخن گفتن بگوشش رسید . آهسته آهسته در پی اوتاق او آمده گوش نهاد شنید که باخود تکرار نموده میگفت :

— من لایق سخن زدن ، وبودن با اینها نیستم اصلا نیستم ! یکقلم ! .....

کشتیبان چیزیکه شنیده بود همه را یکان یکان بهرفقای خود حکایه نمود . مهندس گفت :

— از ینسخن او معلوم میشود که یك سر بسیار کدر انگیزی دارد .

مهاجران از قید محافظت وپاسبانی شخص مجهول وا رهیدند . چونکه شخص

مجهول بغیر از یك سخن گفتن بدیگر همه حالات انسانیت رجعت نمود . بیل وکلنگ را خود بخود گرفته اکثر اوقات خود را به تنهائی در پشتهٔ منظرهٔ وسیعه به باغبانی و آبیاری کشت زارها بسر میآورد . اکثر اوقات که از کار فارغ میشود وقت خود را به تفکرات و ملاحظات دور و دراز میگذراند . اگر یکی از مهاجران به نزدیکش برود آنجا را ترك داده دورتر میرود ، و بشدت تمام بگریه آغاز میکند . آیا اینحال او را عذاب وجدانی سبب شده است یا چیست ؟ ژه ده ئون گفت :

— بنظر می آید که سبب سخن نگفتن او از انست که گفتنیهای بسیار عذاب انگیز مدهشی دارد .

— صبر کنیم ، به بینیم ، !

یکروزی بود که شخص مجهول در اثنای بیل زدن دفعتهً بیلرا از دست گذاشته باز بگریه آغاز نهاد .

سیروس سمیت که از دور بحال او دقت میکرد بسیار متأثر شده به پیشش نزدیکشد ، و بر شانه اش دست گذاشته گفت :

— دوست من !

شخص مجهول بسوی سیروس نخواست که ببیند مهندس دستش را خواست که بگیرد . شخص مجهول بشدت دست خود را بکشید . سیروس سمیت بیکصدای تیز و مؤثری گفت :

— دوست من ! بمن دردت را بیان کن ! چرا اینقدر متأثری بسوی من نظر کن !

شخص مجهول بسوی مهندس بدید اما آنچنان یکدیدن متأثرانه که تصویر آن ممکن نیست . در رویش تبدل حاصل شد ، چشمانش بدرخشید ، وجودش بلرزید ، زیاده صبر نتوانست ، دستهای خود را بر بازوهای خود بهم پیچانیده بیکصدای خفه و سنگینی پرسید که :

— شما کیستید ؟

— مانند توقضا زده کان ! ببین که ترا درمیان همجنسان ، وهمدردان تو آورده ایم .
— آیا همجنسان من ؟ .... من همجنس ندارم ! ..
— درمیان دوستان خود هستی ...
— آیادوستان من ؟ بمن دوست ها ! ..
اینرا گفته وسرخود رادرمیان دودست خودگرفته :
— نی ! نی ! ... نیست ! ... نیست ! بگذارید بگذارید ... مرا ترك کنید ! .. لایق نیستم !

بعد از ان دفعتهً دویدن آغاز نهاده بسوی آخرمنظرهٔ وسیعه که بجهت دریا بود برفت ، ودرانجا یکمدتی متحیروبحرکت ایستاده ماند . مهندس به پیش رفقا آمده چیزیکه درمیان او وشخص مجهول وقوعیافته بود حکایه کرده پانفروف گفت :

— اینچه عجب آدمی راباخود آوردیم . آدم نی بلکه یك پیپ سربستهٔ اسراراتست! مهندس ما هم به اسراراوحرمت ورعایت میکنیم . اگربعضی گناها وخطاهائی کرده باشد جزای آنرا نیز بصورت بسیارمدهشی داده پاك شده است . ودرنظرما حالااوپاك ومعفودیده میشود .

شخص مجهول بقدردوساعت درانجاایستاده بماند .. مطلق که درزیرتاثیرات خاطرات ویادداشتهای مدهشهٔ احوالات گذشتهٔ خویش زبون ودلخون مانده است .. مهاجران آدم بیچاره رابحال خودش مانده درپیشش نزدیك نشدندولی اززیرنظرهم دورنگرفتند .

بعدازدوساعت گویایکقراری باخودداده که درپیش سیروس سمیت بیامد . چشمهایش بسبب گریهٔ بسیارسرخ شده بود . اما حالا گریه نمیکرد . درروبش بسیار آثارخجالت وشرمساری مشاهده میشد . چشمهای خود رابرزمین دوخته بسیارترسان ولرزان ازمهندس پرسیدکه :

— افندی ! شماورفیقان شما آیا انگلیزمیباشید ؟

مهندس گفت :

— نی ، برادر ! ماامریکائی هستیم .

— خوب !

بازدرمیان لبهای خود باخود سرود .

— این هنوز خوبتر!

مهندس پرسیدکه :

— شما چه هستید ؟

— انکلیز .

گویا گفتن اینکلمه یکعذاب بسیار بزرگی برای اوبودکه اینرا گفته بازدورشد و برکنار نهرمرسی رفته بازبقدمزدن آغاز نهاد . بعد ازان هاربرکه درا نجاها گردش میکرد شخص مجهول به اونزدیکشده پرسیدکه :

— درکدام ماه هستیم ؟

— درماه تشرین ثانی .

— سنه چیست ؟

— ۱۸۶۶

— امان یاربی ! دوازده سال ! سبحان الله ! دوازده سال ! وای‌وای !....

اینرا گفته بازدوری گرفت . هاربربه نزدرفقا آمده اینحا ورهٔ شخص مجهولرا حکایه نمود ژه ده ئون گفت :

— بیچاره آدم ازروزهاوماها بیخبرمانده .

هاربر — بلی، هم ازینسخنش معلوم میشودکه تمام دوازده سالست که دران جزیره میباشد.

سیروس — پس انصاف کنیدکه تنهائی کلی دوازده ساله عقل انسانرا چسان اخلال نکند ؟

پانقروف — من میگویم که این آدم ازاثرقضادرجزیرهٔ تابورنیفتاده است بلکه بجزای جنایتی که کرده دیگران اورا آورده درانجاانداخته اند .

مهندس — دوستان من ! درینباب به تدقیقات وتحقیقات اگر نیفتیم بهتراست • من میگویم که این بیچاره آدم هرقدر گناه بزرگی که کرده باشد جزای آنرا بیشتر از گناه خوددیده است • ما اورا بحکایه کردن سرگذشت اومجبور نکنیم البته یك روزی او خودبخود سرگذشت احوال خودرا آمده بماحکایه خواهدکرد •

پانقروف — یك نقطهٔ هست که من آنرا ندانستم !

— چیست ؟

— هرگاه این آدم ازدوازده سال درجزیرهٔ تابورمانده باشد معلوم است که پیش از چهارپنج سال باین حال وحشت گرفتار آمده خواهد بود •

— احتمال قوی همین است که تومیگوئی پانقروف امامقصدت چیست ؟

— مقصدم اینست که کاغذی که مادر شیشه یافته ایم خیلی نونوشته شده ، وازخود شیشه هم معلوم میشودکه نواست وبسیاروقت دردریانمانده است •

سیروس بفکرافتاده گفت :

— حقیقتاً که درینمسئله یك نقطهٔ مبهمی موجود است که هیچ فهمیده نمیشود • هم خط وشیشه نواست وهم طول وعرض جزیره رابچنان خوبی ودرستی نشان داده است که ازدست هرکشتی بان نمی آید • امابرمالازمست که صبرکنیم تارفیق نومابسخن زدن بیاید آنوقت همه احوالهاخود بخود هویدامیگردد •

یکچند روز شخص مجهول هیچ سخن نگفت ، وازتپهٔ منظرهٔ وسیعه هیچ جدا نشد • همهٔ اوقات خودرا بباغبانی ودهقانی صرف میکند • هیچ فارغ نمی نشیند ، دایما بیل بدست بکارمشغولست • اماهروقت ازمهاجران دوری واجتناب میورزد • شبهانیز بغرانیتهاوزنمی آید •

دهم ماه تشرین ثانی بودکه مهاجران درجزیرهٔ پشتهٔ منظرهٔ وسیعه درزیرچپری که داشتند نشسته بودند • شخص مجهول درحالتیکه چشمهایش بیکطرزغریبی بدرخشیدن بود، وازهمه اطوارش شدت وحشت هویدامینمود درنزدمهاجران بیامد • مهاجران

دانستند که بیچاره آدم درزیر تأثیر هیجان واضطراب شدیدی میباشد . دندا نهایش برهمدیگر میخورد ، وبدنش میلرزد ، اشکهایش میریزد . رفقا از نحالت او بحیرت افتادند آیا بیچاره را چه حال پیش شد ؟ آیا باز حال وحشتش بروغلبه نمود ؟ مهاجران به این فکر بودند که آدم وحشی بسخن آغاز نهاده گفت :

— چه حق داشتید که مرا ازجزیرهٔ من درنجا آوردید ؟ مرا با شما چه مناسبت است ؟ آیا شما میدانید که من کیستم ، وچه کرده ام ، ودران جزیره چرا ، و بچه جرم ترك شده وتنهاماندهام ؟ آیا شما میدانید که من چه قدر ملعون وکافر نعمت یك بدبختی هستم ؟ بگوئید نی ! چرا مانند من یك نجس ملعون ناپاك را بچه دلیل و چه سبب باین جزیرهٔ پاك خود آورده اید ؟

مهاجران اینسخنان شخص مجهول را بکمال آرامی وسکوت بشنیدند سیروس سمیت به شخص مجهول نزدیکشده خواست که بااو یکدوکلمهٔ گفته اورا تسکین وتسلی دهد . اما وحشی بشدت وحدت خودرا واپس کشیده گفت :

— نی ! ... نی ! ... یك سخن بگوئید ، آیا من اسیر وبندی شمایم ، یا آنکه آزادم ؟

— نی ، خدانکندکه توبندی باشی آزادی !

— چون چنینست بخدا سپردیم !

اینرا گفته ومانند دیوانگان روبجنگل بفرار آغاز نمود . اگرچه رفقا در پی او رفتن خواستند ولی مهندس مانع آمده گفت :

— بگذارید ، بحال خودش ترك کنید !

پانقروف — این حریف دیگرهیچ نخواهد آمد !

مهندس — نی پانقروف . می آید .

ازینواقعه بسیار روزها گذشت ، از وحشی مذکورهیچ اثری معلوم نشد . اما مهندس میگفت این عصیان آخری طبیعت شدید اوست .

— حکماً می آید. عذاب وجدانی اورادرزیر حکم آورده است. بعدازین ازتنهائی دوچار خوف وهراس میشود ، وبحالت قدیم خود طاقت نمیآرد .

درین مدت هرنوع بناهاوکارهاخواه درمنظرهٔ تپهٔ وسیعه وخواه در آغل بکمال گرمی دوام نموده. تخمهاو نهالیهای نباتاتکه هاربرازجزیرهٔ تابور آورده بودبه بسیار دقت و اعتنا کاشته شد . کشتزارگندم نیزخوشه بسته باد نسیمی در هم وزیدن اورا بموج میآورد . روی منظرهٔ تپهٔ وسیعه تماماً یکحالت مزرعهٔ بزرگ بسیارسبزوخرم وسیعی راکسب نمود ، چارطرف تپهٔ منظرهٔ وسیعه باآب محاطست ، اوناغهابکمال آزادی وبیغمی درمیان چمنزار های تپهٔ منظرهٔ وسیعه چراوگردش میکنند و در وقت لزوم بدون سرکشی درزیرکاروبارمی آیند .

درپانزدهم ماه تشرین ثانی مزرعهٔ گندم رادفعهٔ سوم دروکردند . اینست که درظرف هجده ماه ازیکدانه گندم بقدریك جریب گندم حاصل برداشتند . درینبار چهارهزار پیمانه گندم بعمل آمد. ازگندم حالا توانگری کلی پیدا کردند. ازچهار هزار پیمانه کهپانزده پیمانه رابکارند بقدرپنج جریب زمین راکفایت میکندکه حاصل آن بسیار سالهای مهاجران راکفاف مینماید . ازین حاصل امساله نیز آنقدر گندم حاصل برداشته اندکه بقدردو سال شانرابه بسیارخوبی کفایت مینماید .

تابه آخرماه تشرین ثانی بدروکردن ، وخرمن ساختن . و بادکردن مشغول شدند . حالا کاردیگری نماند مگراینکه آسیائی بعمل آرند تاگندم راآرد بسازند . مهندس دراول امرخواست که برنهرغلیسرین آسیاربسازد. چراکه برآبشارتالاب غرانت کارگاه قماش سازی بنایافته امابعد ازمذاکره ومشاوره چنان قراردادندکه یك آسیای بادی برتپهٔ منظرهٔ وسیعه بسازند . چراکه ساختن آسیای بادی هم آسانوهم چابك بوجودمیآید ، وغیرازینهامنظرهٔ شکل وهیئت آسیای بادی نیزخیلی خوش و نظرربامی افتد .

همهٔ مهاجران دست یکرده بکار آغازکردند. چوبهای لازمی آنرا انتخاب کرده

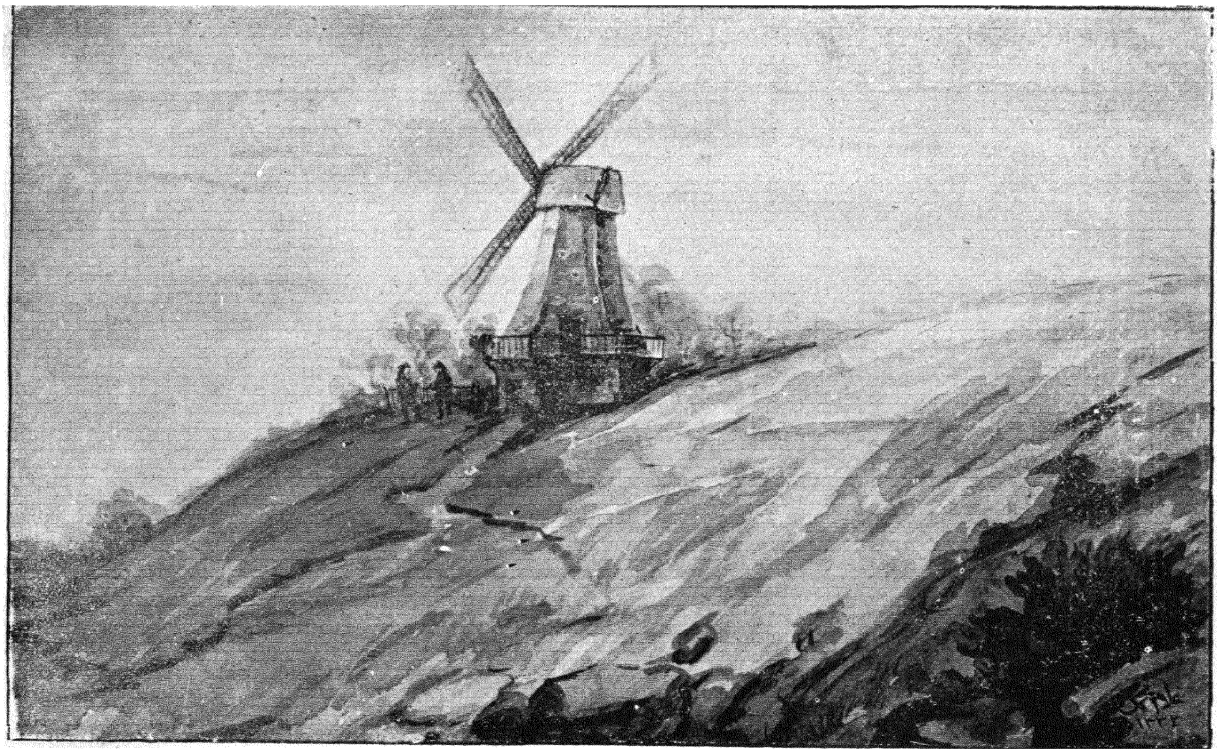

اسیای بادی

از جنگل بریدند و بر عرابه ها بار کرده آوردند . در پیش کبوترخانه هایك جای بلندی را که همیشه بادبران میوزید انتخاب کردند . سنگهای بزرگی که در اطراف تالاب غرانت موجود بود برای سنگ آسیا انتخاب گردید . چرخ بزرگ پروانهٔ آسیارا از قماش بالون که هیچ تمامی ندارد ساخته شد . پانقروف ، وناب در فن نجاری بسیار مهارت پیدا کرده اند ازاز و در ظرف چند روز بنابر نقشهٔ مهندس یك آسیای بادی چوبی به بسیار آسانی وساده گی بوجود آوردند .

بسعی وکوشش همهٔ مهاجران در پنجم ماه کانون اول کار آسیا اتمام پذیر شد . پانقروف ازین اثر مهارت خویش نیز خیلی ممنون شده گفت :

— حالا کار ماند بروزیدن یك بادخوبی که گندم مارا آرد کند .

هاربر — برای آرد کردن گندم بادبسیار تند برای آسیای ما بکار نیست . بادشمال شرقی بخوب صورت دروزیدنست . بمطلوب ما کافیست .

در خصوص آرد کردن گندم تاخیر کردن و معطلی روا داشتن جایز نیست زیرا مهاجران برای خوردن نان گندمی خیلی خواهشگر هستند همان روز یك چند پیمانه گندم را آرد کردند . در روز دوم بر روی سفرهٔ طعام نان گندمی خمیری بسیار اعلا اثبات وجود نمود .

اینهم حرف زائدیست که بگوئیم مهاجران بچه مسرت فوق العاده نان را خوردند چرا آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست !

شخص مجهول هنوز معلوم نشده که کجاست وچه میکند ؟ یکچندبار هاربر وژوده ئون در جنگل گردش کردند ولی با او بر نخوردند . مهاجران برای آدم بیچاره پریشان واندیشه ناك گردیدند . امامهندس هنوز به امید برگشتن اوهست و میگوید که :

— حکماً می آید در نجا میداند که مانند جزیرهٔ تابور تنها و بی همجنس نیست لهذا حال وحشتش به این امید بروبر نمیگردد ، وچون یکقدری جرم خودرا بما اعتراف کرد باز آمده تمام حکایت خودرا خواهد گفت .

در هشتم ماه کانون اول هاربر از غرانیتها و زدامهای ماهی را برداشته در کنار تالاب

غرانت برای صید ماهی رفته بود . و بسبیکه در سطر فهای جزیره تابه اینده حیوانات وحشیهٔ درنده دیده نشده است هاربر بی سلاح رفته بود .

ناب وپانقروف درمرغانچه ها برای جمع کردن تخمها ، و آب ودانه دادن چوچه مرغها بکار مشغول بودند مهندس وژه دهئون نیزدر شمینه ها بصابون سازی مشغول بودند چرا که صابون تمام شده بود .

درین اثنا یك فغان وواویلایی از طرف کنار تالاب بگوش ناب وپانقروف رسید . مگر این فغان وفریاد هاربر بود که (مدد ! مدد !) گفته نعره میزد ناب وپانقروف بتاخت شدند .

هاربر درپیش روی ژاغار نام حیوان درنده که یکی از انها در شبه جزیره مارباتیر تفنگ ژه ده ئون کشته شده بود بی سلاح وبیمدد کار افتاده بود . جانور مذکور همان خود را جمع کرده برای حمله کردن وپاره پاره کردن هاربر حاضر شده بود که به ناگهان شخص مجهول جزیرهٔ تابور که هیچ امید نبود که او در انجا باشد از نهر قریقروژ برجهیده مانند برق خود را به امداد هاربر رسانید . جانور مذکور چون شخص مجهول را نزدیکتر از هاربر درپیش روی خود بدید همان حملهٔ که برای هاربر حاضر کرده بود براو اجرا نمود . جانور درنده بیك غرش بسیار مدهشی بچالاکی برجهیده وهردو پنجه های مدهش سرتیز خود را برهردوشانهٔ شخص مجهول بکمال شدت وقهر فرو آورد . شخص مجهول قوت و مهارت فوق العادهٔ را مالك میباشد . لهذا بغم فرو رفتن چنگالهای ژاغار در گوشت خود نیفتاده بیکدست بر قوت خویش از گلوی ژاغار گرفته وبدست دیگر باکاردیکه مهاجران به او داده بودند بر جگرگاه جانور درنده چنان بشدت بزد که ژاغار همانده برزمین افتاد . شخص مجهول چنگالهای درنده را بقوت از گوشتهای شانهٔ خود بیرون کشیده واز خود او را بدور انداخته باز بفرار کردن آغاز نهاده بود که مهاجران رسیدند . هاربر دامن شخص مجهول را محکم گرفته گفت :

— بعد ازین محالست که بروی ! نی ، نی ! ایستاده باش .

سیروس بسوی شخص مجهول روانه شد. خون مانند جوی از شانه هایش روان بود ولی او هیچ به آن پروا نمیکرد. سیروس گفت:

— دوست من! حالا باشما یکعهد شکران و منتداری عقد کردیم. چرا که اولاد مارا از مرگ رهانیدی، و حیات خودرا برای او به تهلکه انداختی!

— حیات من! آیا حیات من چه قیمت دارد؟ مرگ هزار بار اشرف تر است از نحیات!

— زخمی شده اید. هیچ نباشد بگذارید که زخم تانرا مداوات کنیم.

— چه پروادارم! من به این زخم مستحقم!

— آیا دست تانرا هم نمیدهید که مصافحه کنم، و بمحبت بفشارم؟

اینرا گفته پیش شد که دست شخص مجهولرا بگیرد اما آدم مجهول دستهای خود را برسینهٔ خود چپراس کرده گفت:

— شمایان کیستید؟ برای من چه تصور دارید که چه کنید؟

معلوم شد که آدم وحشی میخواهد که اول سرگذشت مهاجران از خود معلوم کند. آیا بعد از انکه سرگذشت ایشانرا بشنود سرگذشت خودرا نیز خواهد گفت یانی؟

سیروس سمیت احوال خودشانرا از هنگامیکه از ریشموند برامده اند تا بوقت حاضر مختصراً بیان کرد. حتی از ترجمهٔ احوال خود و رفقای خود نیز بیان کرد که کجائی و چه صنعت دارند وحشی بکمال دقت میشنید. مهندس گفت:

— در نخجزیره از وقتیکه آمده ایم بهترین و مسرت آورترین روزهای خود همان روز را میشماریم که از جزیرهٔ تابور برگشته و مانند شمایك رفیق دیگری را بدست آوردیم.

از بنسخن رخسار وحشی سرخ گردید، چشمانش باز گریه آلود شده سر خودرا باز فرو آویخت و در حالش آثار حسرت و تأثر پدیدار گردید. سیروس سمیت گفت:

— حالا مارا شناختید. بدهید دست خودا که بفشاریم.

— نی! نی! ... شمایان آدمان اشراف و با ناموس هستید. اما من! ... نی! نی! این دست لایق آن دستها نیست! ...

باب هفدهم

فهرست

همیشه جدائی طلبی — طلب شخص مجهول — دوازده سال پیش ازین —
سرعملهٔ کشتی بریتانیا — متروك ماندن در جزیرهٔ تابور — دست
سیروس سمیت — کاغذ اسرار انگیز شیشه .

این سخن آخری شخص مجهول ظاهر گردانید که در ماسبق احوال این آدم مطلق یك جرم شدیدی موجود است که بعد از بنهمه مجازات مدهشی که دیده، واز طرف این همجنسان خویش نیز عفو شده باز هم وجدانش اورا عفو نمیکند اما آثار پشیمانی وندامت وتوبه کاری ازهر وضع وحرکتش ظاهر ونمایان است . ازینسبب است که هرگاه دست خود را دراز کند مها جران بیمحابا بکمال محبت میفشارند ولی از بسکه وجدان اورا در اشکنجه وعذاب دارد آن دست را بدست ناموسکاران نمیتواند که دراز کند .

شخص مجهول بعد از مسئلهٔ زاغار بجنگل برنگشت . زخمهای خود را خود به تر بندی وگذاشتن بعضی نباتات تداوی کرده دست مهاجران را نگذاشت که بجانش بخورد اکثراوقات خود را برپشتهٔ منظرهٔ وسیعه درزیر چپری میگذراند . آیا این آدم چه اسرار دارد ؟

یکچندروز بدینمنوال گذشت . مهندس وژه دئون باهمدیگر یکجا کوشش وکار میکنند . گاه بکارهای کیمیا گری وگاه بکارهای حکمتی مشغول میشوند اجزا های بسیار مفید ومساله های خیلی نافع برای بسیارکارها ساختند . ناب وپانقروف گاه در آغل وگاه درمرغانچه وگاه باهاربر بشکار سرگرم کار میباشند . شخص مجهول نیز وظیفهٔ باغبانی وبرزگری را بکمال سعی وکوشش اجرا میکند . زمینهای بسیار پرا بایل شده یارکرده برای زراعت گندم حاضرساخته است .

درپانزده هم ماه کانون اول شخص مجهول درنزد موسیو سمیت آمده بیکطور

خجالت وشرمساری گفت :

— افندی من ! ازشما یکچیزی آرزو طلبدارم .

مهندس — بگوئید ، ولی دراول امر رخصت بدهیدکه من یکچیزی بشمابگویم .

ازینسخن شخص مجهول رنگش پرید ، بدنش لرزید چرا که بگمانش آمدکه از احوال ماسبق او خواهد پرسید . خواست که ازپیش مهندس دورشود اما مهندس مانع آمده گفت :

— اینرا بخوبی بدانیدکه ما بشما دوست ومهربانیم . اینست که گفتنی من بشما همین بود که گفتم حالابفرمائید هر چه که میخواهید بگوئید .

شخص مجهول چشمان خودرا ازاشك پاك کرده گفت :

— افندی من ! ازشما یك لطفی استرحام دارم .

— بگوئید چیست ؟

— دردامنهٔ کوه برای حیوانات وموا شئی خود یك آغلی دارید ، برای خدمت وسرپرستی حیوانات مذکور . یك آدمی بکار است پس اگر لطف بفرمائیدکه مرا اذن بدهیدکه درانجا باشم هم خدمت حیوانات شمارا میکنم وهم درانجا میخوابم .

مهندس — دوست من! در آغل یك جای مناسبی نیست که شمادرا نجابخوابید !

— برای من کافیست .

— دوست من ! ماشمارا نمیخواهیم که بی راحت باشید . چون خودشمابدوربودن از ما ، ودرآغل بودن خود راضی هستید بسیار خوب ! ولی صبرکنیدکه برای شما یك اوتاقی درانجا بسازیم .

— تشکر میکنم افندی من .

مهندس اینمکالمه را برفقای خود بیان کرد . رفقا نیز ساختن یك کوتهٔ چوبی را درآغل برای او قرار دادند .

همانروز رفقا آلات وادوات لازمه را برداشته به آغل رفتند . بعد از یکهفته یك

خانه گك تخته‌ئی کوچك خوشنمائی بوجود آمد . درخانهٔ مذکور یك میز وچوکی و یك دولاب ویك تفنگ ومقدار کافی گله وباروت . وخواربکاه وکاسه وکوزهٔ لازمی ومأکولات ومشروبات را نیز برده گذاشتند . شخص مجهول تا بوقتیکه رفقا در آغل کوشش میورزیدند اصلابه آنها نزدیك نشده درتپهٔ منظرهٔ وسیعه بکار زراعت وکشت کاری مشغول گردید . پانقروف میگفت :

— چون اینقدر از آدم گریزان بود چرا مددکاری میخواست ، کاغذ را چرا در شیشه گذاشته برای طلب معاونت بدریا انداخته است ؟

سیروس — اینرا نیزخواهد گفت .

در بیست و دوم کانون اول مهندس حاضر بودن اقامتگاه اورا بشخص مجهول خبر داد . وبرای ناراحت نشدن او اورا آزاد گذاشته بغرانیتهاوز برامدند . دردالان بزرگ گرد آمده نشستند . از شب دوساعت گذشته بودکه دروازهٔ صالونرا یکی آهسته دق الباب نمود بعد ازاذن گرفتن شخص مجهول داخل دالان گردیده گفت :

— افندیان ! از شماجدا میشوم ، لهذا میخواهم که سرگذشت خود راحکایه کنم تابدانیدکه من لایق صحبت ومعاشرت شمارا ندارم . اینستکه اسرارخود رامیگویم .

اینسخن مهاجران رابسیارمتأثرنمود . مهندس برپا خواسته گفت :

— دوست من ! ماازشماچیزی نمیپرسیم ، براسرارشما آگاه شدن نمیخواهیم . سکوت کردن داخل حق خود شماست .

— گفتن وظیفهٔ منست .

— بنشینید . بگوئید .

— نی بپا ایستاده میگویم .

شخص مجهول درکنار دالان بپا ایستاده ، وسرخود رابرهنه کرده ، ودست های خود رابرسینهٔ خود چپراس کرده ، وبرنفس خود اجبارکرده ، وچشمهای خودرا ازاشك پاك نموده بحکایت سرگذشت خود آغازنهادرفقانیزبی آنکه چیزی بگویندساکتانه

به شنیدن گوش نهادند . شخص مجهول باینصورت بسخن دهن کشاد .

— « درسنهٔ ۱۸۵٤ در ۲۰ ماه کانون اول »

« دونقان » نام واپور تنزه « لارد گلناروان » در « بندر » « برنوییئی » که در ۳۷ درجهٔ عرض بساحل غربی جزیرهٔ بزرگ « اوستر الیا » واقعست لنگر انداز اقامت گردیده بود درین واپور خود لارد گولنار وان ، وزوجهٔ او ویك کرنیل انکلیزی ، ویك عالم جغرافیه شناس فرانسوی ، ویکدختر ویك پسر نوجوان ، و کپتان اول ، و کپتان دوم ، وپانزده نفر عمله موجود بود . ایندختر و پسر نوجوان اولادهای « غران » نام شخصیست که کپتان کشتئی « بریتانیا » بود که یکسال پیش ازان تاریخ با عمله واشیای خود غرق گردیده بود .

سبب لنگر انداختن واپور تنزه دونقان درلنگرگاه بور « توئیپی » اینستکه پیش از ششماه ازان تاریخ یك کاغذی درمیان یك شیشه در دریای ایرلانده بدست لارد گولنار وان که درکشتی دونقان سیروتنزه مینمود افتاده بود . این کاغذ ازطرف کپتان کشتی بریتانیا کپتان غران نوشته شده ، ودرمیان شیشه هابدریا انداخته شده است که درین کاغذ کپتان غران کیفیت رهایی یافتن خود را بادو نفر عملهٔ خود بعداز غرق شدن کشتی خویش نوشته بود ، وطول وعرض موقعی را که درانجا افتاده اند نشانداده بود . اگرچه طول وعرض جای بودن خود را کپتان غران خوب نشانداده ولی درجهٔ عرض موجود ، ودرجهٔ طول را آب دریا گل کرده بود .

درجهٔ عرض که نشانداده بود ۳۷ درجه و ۱۱ دقیقه عرض جنوبی بود . درجهٔ طول مجهول بود لهذا هرگاه همین درجهٔ عرض را پیروی کرده برکرهٔ ارض دور شود البته بجائیکه کپتان غران موجوداست رسیده خواهد شد .

وزارت بحریهٔ دولت انکلیز ازینگونه پالیدن وجستجو کردن مجهولانه ابا ورزید . لهذا لارد گولنار وان بادونقان نام واپور تنزه خصوصی خویش به پالیدن وجستجو کردن کپتان غران اقدام نمود . « ماری » نام دختر کپتان غران را با « روبر » نام پسرك

او باخود برداشت . دونفان برای سیاحت بسیار دور و دراز ی حاضر گردید . از بندر « غلا سقو » که در « ایرلند » است حرکت کرده از گلوگاه « ما جلان » که در آخر امریکای جنوبیست گذر نمود . از انجا یکسر به اراضئی « پاتاغونیا » که در امریکایی جنوبیست برا مده خط ۳۷ درجهٔ عرض جنوبی را گرفته تمام قطعهٔ امریکای جنوبیرا از غرب بشرق برهمان خط عرض از خشکه قطع نمود . از ینسفر فکر لارد این بود که مبادا کپتان غران در ینسرزمینها بدست وحشیان افتاده باشد . و لی هیچ اثری در ینسرزمین از کپتان نیا فت باز از ساحل شرقی زمین مذکور در دونفان سوار شده پالیدن خود را در بحر محیط آغاز نهاد . بعد از انکه جزیره های « تریستان واگونهاد » و « آمستروام » که بر همین خط عرض واقعست گردش و پالش نمود از کپتان اثری نیافته برابر بسوی « اوسترالیا » حر کت ورزید تا در قطعهٔ مذکور امر پالیدن را بر خط عرض مذکور اجرا نماید . لهذا چنان چه گفتیم در ۲۰ کانون اول سنهٔ ۱۸۵٤ در لنگرگاه بور نوئیپی لنگر انداز اقامت گردیده بود . فکر لارد این بود که اوسترالیارا نیز مانند پاتاغونیا بر خط دایرهٔ عرض ۳۷ گردش نماید . سیاحها از ساحل روانه شده بخانهٔ یك زمیندار ی که از مردم ایرلاندیه میباشد فرود آمدند . لارد بزبان ایرلاندی به صاحب زمین سبب آمدن خود را به اوسترالیا و گردیدن و پالیدن خود را بیان کرد و پرسید که آیا از کشتی بریتانیا اورا خبری هست یانی . زمین دار مذکور از بیخبر بودن خود بیان کرده ولیکن از خدمتکاران زمیندار ان یکی بر پا خواسته گفت :

— لارد صاحب ! بجناب باریتعالی شکر بکنید اگر کپتان غران زنده باشند مطلق در اوسترالیا خواهد بود .

— شما کیستید ؟

— من هم از مملکت شما یعنی از اسقوچیا میباشم . در سفینهٔ بریتانیا در زیر امر کپتان غران سر عمله بودم . از رفقای کپتان غران میباشم .

نام این آدمیکه به لارد گولنار وان خود را از رفقای کپتان غران و عمله باشی کشتی

بریتانیاشناسانید (آیرتون) میباشد. این مدعای خود را با کاغذهای رسمی که باخود داشت اثبات نمود. لارد گفت:

— در وقتیکه کشتی بریتانیا غرق میشد آیا شما در کشتی بودید؟

— بلی لارد من! کشتی در ساحل شرقی اوسترالیا غرق گردید. من بشنا وری در یك گوشهٔ برامدم و تا بحال خبر نداشتم که کپتان غرق زنده رها یی یافته باشد اما حالا که شما از زنده گی او خبر دادید گمان قوی دارم که در ساحل شرقی اوسترا لیا برامده بدست بومیان وحشی آنسرزمین اسیر افتاده باشد، پس میباید که در انطرف رفته پالیده شود. این آدم چنین گفته طور صداقت و نامو سکاری به لارد گولناروان نشان داده بود. لارد و همراهان او از سخن او براستی و صداقت او هیچ شبهه نکردند زمیندار ایرلندی نیز بر خوبی و درستی این آدم که آیرتون نام دارد و از مدت یکسال بخدمت او نوکر میبا شد شهادت و ضامنی نمود. لارد گولناروان نصیحت و رهبری آیرتونرا قبول کرده قرارداد که اوسترالیارا از غرب بشرق گذار نماید. لهذا لارد، وزوجهٔ او، وعالم فرانسوی، و کرنیل، واولاد های کپتان غران، وکپتان اول واپوردونقان و یکچند عمله در زیرادا ره، ورهبری آیرتون براه افتادند. دونقان نیز بزیر افسری کپتان دوم واپور به بندر گاه [مالبورن] رفته منتظر امر لارد ایستاده میماند.

در ۲۳ ماه کانون اول سنهٔ ۱۸۵٤ قافله در زیر نظارت ودیده بانی آیرتون براه افتاده.

در نجا اینرا نیز بگویم که آیرتون از جانی های بسیار بزرگ وشقاوت پیشه کان خیلی بنامیست. اگرچه در کشتی بریتانیا عمله باشی بودنش صحیحست ولی بسبب عصیان دادن و بلوا کردن عملهٔ کشتی را بر کپتان در ۸ ماه نیسان سنه ۱۸۵۲ از طرف کپتان غران به ساحل اوسترالیا برا ورده ترك شده است. از وقتیکه به اوسترا لیا برامده نام آیرتونرا گذاشته (نجوئیس) برخود نام نهاده است، وسر کرده گی مجرمهای شقاوت پیشهٔ فراریرا گرفته بسی شقاوتها، وجنایتها بعمل آورده است. وحالا در خدمت ایرلندی نیز برای اجرای بعضی خیانت وشقاوت درامده، ومنتظر فرصت نشسته است تا آنکه

لارد کولناروان بچنگش درافتاد ، آیرتون بنام دیگر بنجو ئیس ازغرقشدن سفینهٔ بر یتانیا هیچ خبر و آگاهی نداد . این خبررا از حکایت لارد آموخته است . مقصدش درینوقت این است که لارد را بساحل شرقی اوسترالیا براند ، وازکشتیش دوراندازد ، ودونقانرا بهرحیلهٔ که باشد ضبط وتصرف کرده بواسطهٔ آن رهزنی وقطاع الطریقی دریائی را پیشه گیرد .

درینجا شخص مجهول یکقدری توقف نمود . صدایش بلرزه افتاد . باز بحکایه آغاز نموده گفت :

— هیئت قافله حرکت کرد . درراه ساحل شرقی اوسترالیا برهسپاری دوام وورزیده شد راه بالطبع خراب بود چرا که آیرتون بعونه وتابعان خود خبر داده آنها هم گاهی ازپیش وگاهی ازپس قافله را پیروی میکردند ، وهزارگونه مشکلات در راه می انگیختند .

دونقان حاضر شده بلنگرگاه مالبورن رفته بود . حالا کار موقوفست بر اینکه دونقان را بساحل شرقی اوسترالیا بکشند چرا که درانجا بدست آوردن آن آسان مینماید . آیرتون قافلهٔ لاردرا ازبیراهه های مهلکی بکشیدن آغازنهاد . بعد ازان در خصوص آوردن دونقانرا ازلنگرگاه مالبورن به ساحل شرقی یك کاغذی ازلارد بنام کپتان دوم دونقان که « توم اوستن » نام دارد بدست آوردن لازم شد . اینمسئله نیز چون طبیعی و ضروری دیده میشد لهذا لارد قرارداد که مکتوبی برای کپتان دونقان نوشته بدست آیرتون بدهد که او بمالبورن رفته دونقانرا بساحل شرقی بیارد تا آنکه بمجرد رسیدن قافلهٔ لارد بساحل شرقی کشتی خودرا حاضریافته سوارشود .

اگرچه دروقتیکه مکتوبرا میخواستند به آیرتون تسلیم بکنند خیانت وشقاوت آیرتون از بسیار دلایل وبراهین برلارد وهمراهان او ثابت وواضح گردید اما آیرتون هزارگونه حیله ودسیسه بعمل آورده مکتوب مذکوررا بدست آورده بعدازدو روز خودرا بمالبورن رسانید ، و مکتوبرا به کپتان تسلیم نمود کپتان واپور دونقان بمجردیکه

مکتوبرا بخواند لنگر برداشته روانه گردید .

آیرتون بدل بسیار خوشنود بود ، وکامیابی خودرا تصور نی بلکه محقق میدانست چرا که میدانست که بمجرد رسیدن بساحل شرقی همهٔ عونهٔ اوحاضرو آماده برای ضبط کردن دونقان خواهند بود . امادوروز بعد دیدکه دونقان بطرف ساحل شرقی اوسترالیانی بلکه بطرف ساحل شرقی (زه لاند جدید) میرود . ازین حرکت واپور آیرتون بحیرت افتاده باکپتان واپور مخالفت ومجادلت آغاز نهادکپتان همان مکتوب لارد را که خود آیرتون آورده بود نشان داد که دران مکتوب براستی همچنین نوشته شده بود که واپور باید بساحل شرقی زه لاند جدید برود . مگرعالم فرانسوی دروقتیکه مکتوبرامینوشت بنابرطبیعت متفکرانه که داشته فکرش به این مشغول بود که کپتان غران درزه لاند جدید خواهدبود . لهذابجای اینکه ساحل شرقی اوسترالیا بنویسد ساحل شرقی زه لاند جدید نوشته .

ازین خطای سراسرصواب کاتب نقشهٔ افکارملعنت آثار آیرتون سراسربرهم خورد . خواست که عصیان نمایدکپتان واپوراوراپندی نمود . دونقان بساحل شرقی زه لاند جدید آمده لنگرانداخت ، ومنتظرورودلاردیا خبرلاردبماند . واپور نشینان ازلاردوهمراهان اوهیچ آگاهی ندارند .

ودونقان تابسوم ماه مارت درساحل زه لاند ایستاده ماند . آیرتون درانروز ازجائیکه بندی بود صداهای توپ راشنید . این توپ ازواپوردونقان انداخته میشد . بعدازکمی لارد وهمراهان اوبه واپور آمدند . مگرلاردکولناروان بعدازانکه کاغذرا برای کپتان فرستاد ، وشقاوت ، وخیانت آیرتون به ایشان معلوم شد محقق دانست که دونقانرا آیرتون وعونهٔ اوضبط کردند . لهذابعد ازبسیارزحمت وفلاکت وتهلکهٔ خود شانرا بساحل شرقی اوسترالیا رسانیدند . درانجا چون ازدونقان اثرنیافتند زیاده تر بشبهه افتادند .

باوجود اینهم بازازفکرپالیدن کپتان غران فارغ نشد . ازانجانیزبیک کشتی بادی

کراهی سوار شده برای پالیدن کپتان غران بساحل غربی زه لاند جدید برامدند . قطعهٔ زه لاند جدید را نیز بر دایره درجهٔ ۳۷ عرض از غرب بشرق قطع نمودند . از کپتان غران باز هیچ اثری نیافتند . چون بساحل شرقی رسیدند از طرف بومیان وحشی آنجا نزدیك بودکه اسیر شوند ولی از آثار عنایت ربانی بود که بقوت توپهای دونفان رهائی یافته به واپور رسیدند .

وقتیکه لارد به واپور بیامد آیرتون را بحضور خود طلب نمود و در خصوص کپتان غران از و معلومات بخواست . آیرتون هانقدر که خبر داشت براستی بگفت لارد از خیانتی که به کپتان غران و خود لارد کرده بود آیرتون را بجزای متروك کردن از دنیا ، و تجرید نمودن از عالم انسانیت محکوم نمود . لارد بر خط عرض مذکور باز رهسپار گردید . تا آنکه بجزیرهٔ تابور که برهان دایرهٔ عرض واقع بود برسید . لارد آیرتون را درهمین جزیره به پاداش کارهایش میخواست که برساند . واپور را در پیش انجزیره لنگر کرده آیرتون را کشیدکه در انجا متروك گرداند . از حسن اتفاق کپتان غران و رفقایش نیز در انجزیره بودند .

لارد کپتان غران و رفقای او را در واپور برداشته آیرتون را در انجزیره ترك کرد .

افندیان من ! آدم متروك در جزیرهٔ تابور در اقامتگاهی که کپتان غران برای خود ساخته بود اقامت نمود . روز بروز دوچار ندامت شده میرفت ، تنهائی و وحدیت هر لحظه او را بر قبایح اعمالش مطلع میگردانید ، ذات اقدس خلاق کائنات در هر طپش دلش او را از بدیهای کردارش باخبر میگردانید . او نیز توبه و ندامت میکرد . و باخود میگفت :

— آیرتون ! تو میبایدکه سعی کنی که خود را لایق جمعیت بشریه بسازی تا اگر یکوقتی بیایند و ترا ببرند کسب لیاقت دیدن انسانها را کرده باشی والحاصل بیچاره آدم متروك بسیار عذابها کشید ، در بسیار کارها کوششها ورزید ، شبهای بسیاری را تا بصبح بدعا گذرانید . گریه ها کرد عباد تها نمود . ولی باز هم نظرش همیشه بسوی افق دریا معطوف بود که کی یك بادبان کشتی از افق معلوم گردد تا او را از نحال عذاب و فلاکت و از هاندامان

قیافت (آیرتون) دراوسترالیا بهمرکابی و رهنمایی لارد [کولنارووان]

یاربی ! وحدت وتنهائی برای دوچارشده گان عذاب وجدانی چقدر وحشت است !

البته جناب حق میخواست که اورا زیاده ترجزابد هدکه رفته رفته ازحال انسانیت کشیده بوحشیتش گرفتار نموده تاسه چهارسال احوال خود راخبردارد وبعد ازان از هیچ حالات خویش خبرنیست .

افندیان من ! گمان میبرم که دیگر حاجت به این نباشد که بگویم آیرتون ویانجوئیس که بود ! سیروس سمیت ، ودیگر رفقای اودر آخر حکایه بپاخواستند ، همهٔ شان ازشنیدن ایحکایه بسیار متأثرشده بودند . درپیشگاه نظرشان یك لوحهٔ فلاکت وسفالت بسیار حزن آوری تجسم کرده بود . مهندس گفت :

— آیرتون ! شمابحقیقت که یك شقی بسیار بزرگ بوده ایداماجناب حق مجازات شما راکافی دیده فلاکت شمارا نهایت بخشیدکه شمارادرمیان ماانداخت آیرتون شما راخدا عفوفرموده است . حالابازازشمامیپرسم : آیامیخواهیدکه رفیق ودوست مابشوید ؟

آیرتون پس خزیده روی خودرابدستهای خودپنهان گردانید . مهندس گفت که :

— اینست که دست محبت خود را بسوی شمادرازمیکنم .

آیرتون دویده هردودست مهندس را گرفته ببوسیدوسیلابهٔ سرشك خودرابران دستهابارید ن گرفت مهندس پرسید که :

— آیاماایکجابودنرا هنوز آرزونخواهیدکرد ؟

آیرتون گفت — موسیوسیروس ! یکچند روزدیگرهنوزمرادر آغل بگذارید .

— بسیارخوب ، باشید !

آیرتون وداع کرده میخواست که برود ، مهندس گفت :

— آیرتون ازشمایکچیزی سوال میکنم .

— بفرمائید ، افندی من ! بپرسید !

— اینرا میپرسم که شماچون اینقدرتنهائی وگوشه گیریرا آرزوداشتیدپس چراکاغذ رانوشته درشیشه انداختید ، وامدادطلب کردید ؟

— من هرگز نه کاغذی نوشته ام ، ونه در شیشهٔ انداخته ام !

اینرا گفته وسلام داده از دروازه برامد .

— باب هجدهم —

فهرست

مکالمه — سیروس وژه ده ثون — تلگراف — الفبا — موسم
خوب — معموری لینقولن — فوتوگراف — برف — دوسال .

هاربر تابه دروازه از پس آیرتون آمده آیرتون چون باماشین نزول وصعود فرو آمد هاربر واپس آمده گفت :

— رفت .

سیروس — بازمی آید !

پانقروف — من به این حیران ماندم که شیشه رابدریاکه انداخته ؟ آیرتون میگوید که من نینداخته ام چون اونینداخته باشد پس که انداخته خواهد بود ؟

ناب — مطلق که خود اوانداخته امابیچاره فراموش کرده است ! چراکه بیچاره بحال وحشت بوده است .

پانقروف — ازوقتیکه اورابجزیره ترك کرده اند تابقدر چهار پنجسال کسب وحشت نکرده است پس هرگاه دروقت انسانیت خودکاغذ را نوشته باشد اولاامکان ندارد که فراموش کند چراکه همه حالات پیش ازوحشتش رامکمل میداند وگیرم که فراموش کرده باشد درانحال میباید که اینکاغذ راپیش ازهفت هشت سال نوشته ودرشیشه کرده بدریانداخته باشدکه هرگاه چنین باشدازکاغذ وشیشه یکقلم اینقدر کهنه گی معلوم نمیشود .

مهندس — اینسخن بجزاینکه بگوئیم که آیرتون درین نزدیکیها بوحشت گرفتار آمده وخوداوکاغذ را نوشته دگر تأویلی قبول نمیکند والسلام !

اینرا گفته وسخن را بدگرواد یها گردانیده این بحث را خاتمه داد .

در ۲۲ ماه کانون اول مهاجران از غرانیتهاوز فرو آمدند وبرمنظرهٔ پشتهٔ وسیعه

برامده از آیرتون در انجا اثری ندیدند دانستند که شب را در آغل گذرانیده رفقا نخواستند که به آغل رفته اورا ناراحت کنند . هاربر ، وناب وپانقروف بکارهای هرروزهٔ خود مشغول گشتند . سیروس وژه ده ثون نیز درشمینه ها رفته بکار کیمیا گری سرگرم شدند . در انجا ژه ده ثون گفت :

— عزیزمن ! تأویلی که دیشب درباب شیشه فرمودید من هیچ باور نکردم . آیرتون کاغذرا نوشته باشد ، وبدریا انداخته باشد ، وباز فراموش کرده باشد اینهم چیزیستکه باور شود ؟

— اینوا قعه را نیز بر دیگر بعضی واقعه هائیکه تابحال بحقیقت آن پی نبرده ایم علاوه باید کرد ، و بهمینقدر اکتفا باید ورزید .

— بواقعیکه کارهای مبهم وپنهانی درجزیرهٔ مابسیار شد . اولا کیفیت خلاص شما ، بازواقعهٔ دوغونق وتوپ ، بازپیدا شدن صندوق پراسباب بیصاحب باز رسیدن کشتی درنهر مرسی بوقت ضرورت ما ، حالا نیز ظهور یافتن این شیشه ...

بحقیقت که معما هائیست بسیار عجیب ! آیا یکوقتی خواهد بود که این معما های پر اسرار حل شود ؟

— عزیزمن ! تومیدانی که من نه بروایات اساطیر الاولین یعنی یونانیان ، ونه بحکایات بعید از عقل پاپاسان وقسیسان باور واعتقاد داشته باشم . بلکه محقق میدانم که بی سبب وبی جهت معقول مادی هیچ چیزی بعمل نمیآید . اسرار مسرار را نیز نمیدانم . هرچیز پوشیدهٔ نادانستهٔ که باشد البته برای آن یك اسبابی خواهد بود . ماحالا بکار خود مشغول شویم . یکروزی خواهد آمد که سبب های اینکارهای پنهانی خود بخود بمیدان بروز خواهد نمود .

ماه کانون ثانی داخل شد . سنهٔ ۱۸۶۶ نیز تمام شده سنهٔ ۱۸۶۷ آغاز نهاد . مهاجران بکمال غیرت واقدام بکارهای تابستانی خود شان آغاز نهادند برای ذخیرهٔ زمستان به هرگونه تدارکات لازمی وضروری کوشش ورزیدند . آیرتون درخانهٔ که به آغل ساخته

شده اقامت میکنند رمه های گوسفند ، وبزی که در زیر دیده بانی وتربیهٔ او میباشد به بسیار خوبی ودقت پرورش می بینند . مهاجران نیز اکثر برای دیدن وملاقات او میروند . آیرتون خیلی صاحب اخلاق حسنه یك آدم عاقل خوب و معین ومددکار مرغوبی برای مهاجران شده است .

ژه ده ئون وسیروس از ظهور یافتن بعضی و قایع غریبه گاه گاهی در جزیره به آیرتون خبرداده تنبه کردند که هرگاه یك حادثهٔ پیش شود بزودی وچابکی به مهاجران خبر بدهد . اما برای ظهور یافتن واقعهٔ غریبهٔ که متعلق به اسرار جزیره باشد خبردادن آیرتون باید که به بسیار سرعت وچابکی بعمل آید لهذا سیروس سمیت ساختن یك وا سطهٔ مخابرهٔ بسیار سریعهٔ راقرارداد . در ۱۰ ماه کانون اول مهندس فکرخود را برفقای خود بیان کرده با نقروف گفت :

— این واسطهٔ مخابرهٔ سریعه را چسان خواهید ساخت ؟ مگر خیال تلگراف ، ساختن رانداشته باشید ؟

— البته ، تلگراف خواهیم ساخت !

هاربر — آیاباالکتریك ؟ یعنی برق ؟

مهندس — بلی باالکتریك ! چرا که برای ساختن پیلهای تلگراف ، وخود الکتریك هرگونه اجزا بدست داریم تنهاسیم تلگراف مارا لازمست . یك ماکنهٔ که برای سیم ساختیم آنهم بعمل میآید والسلام .

پانقروف — معلوم شدکه برای ساختن شمندوفر یعنی ریل نیزچیزی باقی نماند .

مهاجران بکار تلگراف ساختن آغاز ورزیدند . اول بکارد شوارترین آن که سیم سازیست کمرهمت بستند . معدن آهنی که درجزیره موجود میباشد ازجنس بسیار اعلاست . سیروس سمیت اول بکارساختن یك ماشینی برای ساختن سیم شروع نموده اولا یك لوحهٔ آهنین مخروطی الشکل بعمل آورد ، و دران لوحه سوراخهای کوچك و بزرگی کشیده لوحهٔ مذکوره را آبداری بسیار قوی داده فولاد بسیار سخت ومتینی

بساخت . ودر پیش آبشار بزرگ آنرا بصورت بسیار محکم ومتینی در میان دو چوب دارما نند کوتاه وکلفتی ربط کرد بعد ازان چند روز کامل کوره آهنگری خود را گرم داشته چند عدد میلهای آهنین نازك نازکی بساختند ونوك این میل راباسوهان باریك ساخته ازسوراخ بزرگترین لوحهٔ پولادی بگذرانیدند و آنرا باآتسمه های کلفت چرمی که ازپوست ماهی فوق بعمل آورده بودند ربط داده بچرخ بزرگی که درانجا برای ماشین قماش سازی ساخته بودند بسته کرده چرخرا بقوت آب بدور آوردند . میل باریك مذکور بقوت ازسوراخ سیم کش بدر آمده صورت سیم کافتی را گرفت بعداز ان ازسوراخ باریك ترگذرانیده وازانهم باریکتر کرده تا آنکه بدرجه سیم تلگرافش رسانیدند . مسافهٔ که درمابین چرخ ولوحهٔ آهنین بودبقدرچهل قدم می آمد لهذابدرازی چهل چهل قدم چندعدد سیم بوجود آوردندکه سر آنهارا هم بایکدیگر جوش داده بقدر درازی مسافهٔ آغل تابغرا نیتها وزیك پاره سیم بسیار درازمتینی بوجود آوردند . اینکار سیم کشی سه روزدوام نمود مهندس درین سه روز رفقارا بکار سیم کشی مشغول گذاشته خودش برای حاضر کردن پیل وامتزاج دادن دیگر اجزاو مساله های تلگراف مشغول گشت.

اولایك پیل ثابت جریانی ساختن لازمست این یك معلومست که پیل همان ظرف هایی چودنی یاشیشه ئی را میگویند که اجزاو مسالهٔ حاصل شدن الکتریك یعنی برق دران موجوداست . این اجزانیز معلومست که مرکب ازجس، ومس، وزغال، وبعضی حامضات میباشداین رانیز پیش ازین گفته بودیم که مس درجزیرهٔ لینقولن موجودنیست، زغال هم اگرچه موجود است ولی زغالرا قابلیت دادن برای تلگراف به بسیارکارهای دوردرازی موقوفست که اینهم خیلی مشکل میباشد . ولی جس درصندوق یافته گی شان چنانچه گفته بودیم که در درون صندوق چوبی یك صندوق ازجس نیز موجود بوده است . دیگر حامضات واجزاها نیزحاضراست .

سیروس بعد ازتفکر وتصور زیادی قرارداد که تلگراف خودرا به اصول تلگراف « بکرل » نام کیمیاگری که درسنهٔ ۱۸۲۰ ازپیلهای بسیارسادهٔ ازتکلف آزادهٔ بوجود

آورد بسازد چنانچه در اول امر بازداش شیشه سازی را گرم کرده یکچند عدد بوتلهای دهن فراخ شیشه ئی بعمل آورد . ودرمیان آنها حامض آزوت پر کرده دهن شیشه های مذکور را باچوب های کاك محکم کرده از وسط آن کاکها یك یك لولهٔ میان خالی شیشه ئی دیگر را که یکطرف آن باقماش وگل پخته گرفته شده بود داخل گردانید . از طرف بازلوله ها پوتاس نام جوهریکه مهندس از بسیار نباتات حاصل کرده بود بریخت که باین ترکیب پوتاس وحامض آزوت بواسطهٔ گل پخته بایکدیگر رابطهٔ پیدا کردند .

بعد از ان دو عدد میلهای جسی باریك را یکی درمیان لولهٔ پوتاس ویکی را درمیان شیشهٔ حامض آزوت فرو برده درحال یك جریان الکتریکی حاصل آمد که از میل جسی شیشه درمیل جس لوله برفتن آغاز نهاد این دو میل جسی را نیز بدو سیم آهنینی که حاضر شده بود مربوط نمود که یك سیم الکتریك منفی ویك سیم الکتریك مثبت گردید .

اینست که پیل تلگراف باینصورت ساده ولی بسیار ماهرانه بعمل آمد که بواسطهٔ این پیلها غرانیتها وزبا آغل مربوط میگردد .

در ٦ ماه شباط چوبهای تلگراف را از غرانیتها وزبا به آغل به بمسافهٔ صد صد قدم از همدیگر دور بزمین نشاندند . وبرهر دیریك یك شیشهٔ که آنرا «آلت تجرید» مینامند نصب کرده سیم ها را بران پیچانیده تا به آغل کشیدند . چند روز بعد غرانیتها وزبا آغل با یك سیمی بهم مربوط گردیدکه جریان الکتریکی درهر ثانیه بسرعت صد هزار میل بران سیم بدور وسیر آمد . یکعدد پیل برای غرانیتها وزیکعدد پیل برای آغل ساخته سیمها ایدان مربوط نمودند . حالا کار موقوف برساختن «رسپتور» یعنی آلت تلگراف گرفتن و «مانیپلاتور» یعنی آلت تلگراف دادن ماندکه آنرا نیز مهندس ماهر فنون شناس بطرز بسیار ساده و بسیطی بعمل آورد . درهر دو مرکز یعنی آغل وغرانیتها وزسیم تلگراف را درحالتی که مجرد بود برروی «الکتروئه مان» نام آلتی که عبارت از آهن پاره نرمی بود به پیچانیدکه به اینواسطه مجرد یکه جریان از پیلها آغاز کند الکتریق از سیم مجرد گذشته وبر آهن دور کرده بواسطهٔ زمین باز پس به نقطهٔ که از انجا طهور

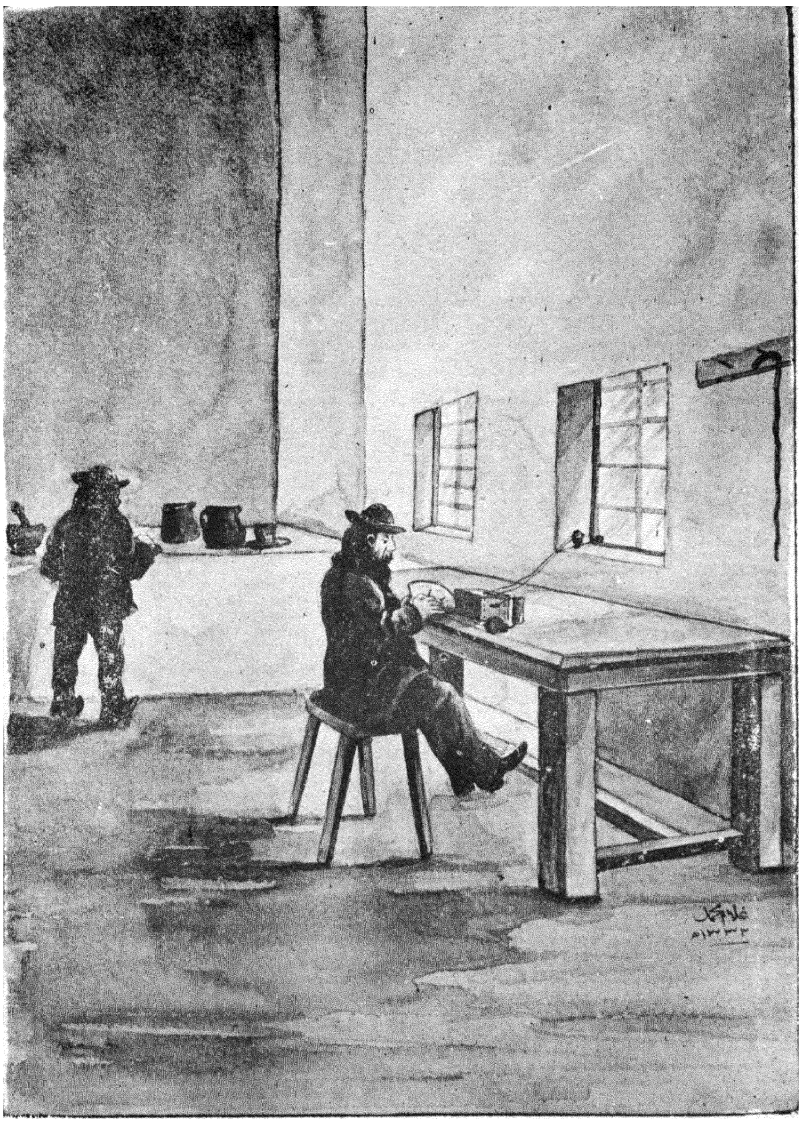

همانر ... س ... یت برای ... یر تون یك تلگرافی كشید

برمیگردد. آهن نرم مذکور که به اصطلاح تلگرافیان آنرا «الکتروئه مان» میخوانند خاصیت مقناطیسی یعنی آهن ربایی را میگیرد، و جریان لکتریکی را چون استاده کنند حالت مقناطیسیت نیز در حال مندفع میگردد. پس هرگاه در حالت جریان الکتریك در پیش الکتروئه مان یك آهن پارهٔ گرفته شود بهمانلحظه از طرف الکتروئه مان جذب میشود، چون جریان توقف نماید آهن پاره باز جدا شده بزمین می افتد. لهذا این آهن پاره را مهندس برلوحهٔ چوبی در مقابل الکتروئه مان نصب نمود که باینصورت در اثنای جریان الکتریك آهن پارهٔ مذکور بقوت مقناطیسیت الکتروئه مان بحرکت آمده بریك دائرهٔ که حروف الفبا بران نوشته شده وهرحرف از خودیك سوزن مخصوصی دارد که بر محورهای متحرکی سوار است. پس باینصورت بحرکت دادن هر سوزن از آغل تا به غرانیتهاوز مخابره کردن برای سیروس سمیت خیلی آسانست.

در ۱۲ ماه شباط همه کارها تکمیل شد ها نروز سیروس سمیت برای آیرتون یك تلگرافی کشید که کارهای تان چسانست. بعداز دو ثانیه جواب رسید که خیریت است.

پانفروف از مسرت بی اندازهٔ که از ساختن تلگراف اورا حاصل شده در لبا سهای خود نمیگنجید. هر صبح وشام برای آیرتون تلگراف میکشد وجواب میگیرد. از وجود یافتن تلگراف دوخوبی برای مهاجران حاصل شد. یکی احوال آغل وحوادثی که رودهد بزودی برای مهاجران معلوم میگردد، دیگر آیرتون خودرا درانجا تنها و بوحشت نمی بیند. باوجود آنهم سیروس ورفقا در هفته یکبار به آغل رفته آیرتون را می بینند. او نیز بغرانیتهاوز آمده بارفقا ملاقات میکند.

موسم تابستان به اینگونه کارهای گوناگون درگذشت محصولات حیوانات و سبزه کاری شان هرروز زیاده شده میرفت. علی الخصوص تخمهائیکه از جزیرهٔ تابور آورده اند امسال محصول بسیار خوبی بخشید. منظرهٔ تپهٔ وسیعه بسیار خوب ولطیف شده است. ازدرواین دفعه گندم حاصل بسیار کافی وبارکتی بعمل آمد. محققست که در ینبار فکر کسی برای حساب کردن چهار ملیارد دانهٔ گندم نخواهد رفت. اگرچه

پانقروف اینحساب رانیز آرزو نمود ولی مهندس گفت که :

— اگر در هر دقیقه سه صددانه حساب کنی در یکساعت نه هزار دانه حساب خواهی توانست که به اینحساب برای تمام کردن حساب همهٔ آنها تقریباً پنجهزار و پنجصد سال میباید که مشغول شوی .

درین اوقات حال مهاجران مابسیار معمور است مرغان مرغانچه ها بسیار افزونی گرفته لهذا برای گذاشتن آنها ابیك حداعتدال صبح وشام دوسه دانه از آنها امیخورند . بزهائی که از جزیره تابور آورده اند نیز چوچه ها داده شیرهای آنها را بخوبی مینوشند گوره خرها نیز دوچوچه آورده وچوچه ها نیز بزرگ شده اند که اکثر ژه ده ئون وها ربر آنها سوار شده تنزه میکنند بسیار وقتها نیز بعرابه بسته زغال وچوب و دیگر چیزها را بغرانیتها وزمیآورند .

بنابر تشویق ژه ده ئون چند بار نیز بداخلیهای جنگل بهم پیوست غاروست برای شکار ژاغار نیز رفتند وباژاغارها بصورت بسیار مدهشهٔ اعلان حرب نموده بسیاری از آنها را تلف شاختند . هنوز از حالا و تاقهای غرانیتها وزبه بیست عدد پوست زاغار تزئین وتفریش شده است که اگر بهمینصورت محاربه دوام ورزد در جزیره هیچ اثری از نحیوان باقی نخواهد ماند .

رفقاهر وقتیکه بطرف جاهائیکه هنوز گردش نشده است میروند مهندس نیز باایشان مرافقت مینورزید . مقصد مهندس از رفتن و گردش نمودن بجاهای مجهول جزیره آنست که بلکه اثری برای وقایع مجهول جزیره که چند بار واقعشده بدست آرد . اما در انجاها توپ وژوب هیچ آثار هیجان وتلاش نمیکردند ، وخود مهندس نیز بهیچ گونه علامت و نشانی پی نمیبرد . اماباوجوداینهم بازتوپ وژوب برکنار چاه درون غرانیتها وز از آثار هیجان وتلاش درهرچند روز یکبار فارغ نمیشوند .

ژه ده ئون باماشین فوتوگرافیکه از صندوق برامده ، وتابحال معطل مانده بنای عکاسی را نهاد . وچند قطعه فوتوگرافهای جزیره را ازهرطرف بگرفت . آلات

ماشین فوتوگراف خیلی مکملست . ژه ده ئون وهاربردرکم مدتی عکاس بسیارکامل وماهری برامدند . ازتپهٔ منظرهٔ وسیعه هر طرف جزیره راقطعه های بسیارخوش نمای عکسی بعمل آوردند . تصویرهای جملهٔ مهاجران رانیزگرفتند. پانقروف ازین مسئله خیلی ممنون شده گفت :

— خداراضی‌شود ازکسیکه این ماشین فوتوگراف رادرصندوق نهاده‌بود. چرا که اگراین آلت نمیبود مایان کی اینقدربسیارمیشدیم حالاهریکی ازمادو آدم شدیم .

خوبترین قطعه های عکس تصویرژوب برامده ژوب بیکطرزمغرورانهٔ جدیت پرورانهٔ ایستاده . تصویرش بخودش مشابه برامده است .

باوجودیکه ژوب بسیارمشکل پسند افتاده است اما ازتصویرخود خیلی مسرور وممنون مینمایدکه هربارد‌رپیش تصویرخود آمده می ایستد ، وبتماشامشغول میشود،و بوضع خود یك ندای مسرت میبرارد .

موسم گرماباماه مارت یکجا تمام گردید . هواالاعتدال خریفی راپیداکرد . حتی‌در ۲۱ ماه مارت مهاجران چون صبح ازخواب برخاستند دیدندکه جزیره گك سلامت وکنارساحل یکسرسفیدگردیده که زمین و سنگها هیچ معلوم نمیشود . هاربرازپنجره نظرکرده گفت :

— وای ! برفباریده ! جزیرهٔ سلامت سراسردرزیربرف پنهان مانده .

ژه ده ئون برخواسته چون نظرکردگفت :

— بسیارعجیب است ! درینموسم‌وبرف !

پانقروف — بحقیقت که برفست !

ناب — یایکچیزیست که به برف میماند .

ژه ده ئون — امامیزان‌الحراره ازصفر ۱۴ درجه بالا تراست که هیچ هوای باریدن برف رانشان نمیدهد .

پانقروف — فروآئیم‌که کشتزارخود رایك علاجی‌کنیم !

پا نقروف و ژوب هاندم درماشین نزول نشسته فرو آمدند . بمجرد یکه قدم ژوب برزمین رسید برفها اززمین برخواسته به پریدن آغاز نهادند . هاربرچون اینرا دید فریادبرآوردکه :

— وای ! این مگر برف نبود مرغانست !

بحقیقت که این هامرغان بسیارسفیدکوچکی بودندکه بصدهاهزار برجزیرهٔ سلامت واطراف ساحل فرو آمده نشسته بودند . بمجردیکه مهاجران برزمین قدم نهادند همه‌گی بیکبارگی به بسیارسرعت پرواز نموده بهوا شدند . بدانددرجه شدت پریدندکه مهاجران بزدن یکی ازانها کامیاب نشدند هاربرجنس آنهارا هم نشناخت .

بعد ازین واقعه بدوروز ۲٦ مارت داخل شدکه ازنحساب ازافتادن قضازدهگان بجزیرهٔ اینقولان تمام دوسال کامل میشود .

باب نوزدهم

فهرست

طالع — تفتیش سواحل جزیره — شبه جزیزه مار — ساحل غربی — هواهای بد — شب شد .

دوسال کامل شدکه مهاجران ازهیچ طرف نه مددی ونه ازهیچ کس ازابنای جنس خود خبری واثری ندیده اند . دوسالستکه درینجزیرهٔ پنهان بینشان ازهمه ممالک متمدنه دوروه‌مهجورافتاده اند . وچنان گمان میبرندکه درروی زمین نی بلکه دریکی ازسیارات صغیرهٔ عالم شمس درفضای نامتناهی سما افتاده اند .

آیادرمملکت شان چه شده، وچه میشود ؟ ازاولادوعیال واقربا وتعلقات خود هیچ خبری ندارندوقتیکه میبرامدند محاربهٔ مدهشهٔ جنوبی وشمالی بکمال شدت حکم فرمابود . آیانتیجهٔ آن بچه منجرگردید ؟ اینست که مهاجران بیچارهٔ آواره همیشه به اینگونه افکارهاواندیشه هامشغول میباشند .

درین دوسال از پیش جزیره هیچ کشتی نگذشت ، یك بادبان هم دیده نشد ، ازین جزیره از راه تمام کشتی ها دور افتاده ، در هیچ یك خریطه و نقشهٔ نام ازین جزیره نوشته نشده . زیرا اگر نوشته میبود بهمه حال کشتیها برای آب شیرین گرفتن در ینجزیره گاه گاهی می آمدند . پس ازینسببها این بیچارهگان امید برگشتن وطن را سراسر ازدل برآورده اند .

درهفتهٔ اول ماه نیسان مهاجران یکجا گرد آمده از جدائی وطن و ناامیدی باز گشت وامثال اینگونه سخنها مذاکره و مباحثه میکردند . ژه ده ئون گفت :

— اگر یك چارهٔ خلاصی باشد آنهم ساختن یك کشتی بزرگیست که یکچند صد میل راه را دردریاطی بتواند نمود ، بوناد وانتوررا که ساخته توانستیم البته ازانهم بزرگتر راساخته خواهیم توانست .

هاربر — وهمچنانکه تابجزیرهٔ تابور بابونادوانتوررفته توانستیم باآنهم تابجزیرهٔ « پوموتو » خواهیم رفت .

پانقروف — من نمیگویم که نمیشود اما اینرفتن به رفتن جزیرهٔ تابور نمیماند . چرا که تابجزیرهٔ پوموتو مسافهٔ خیلی بعیداست و هم هیچ بندری ومرسای سلامتی درما بین نیست بلکه سراسردرقعردریا باید برود .

ژه ده ئون — هرگاه یك سبب مجبری پیش شود آیاباهمین بونادوانتوربرفتن جزیرهٔ پوموتوبرنخواهی خواست پانقروف ؟

پانقروف — شمامیدانید موسیوسپیله که من ازهیچ چیزی نمیترسم وبرهر چیزی اقدام خواهم کرد . علی الخصوص که مانند آیرتون یك کشتیبان دیگری هم بامن رفیق ومعاون باشد .

ناب — صحیح یك کشتیبان دیگری هم داریم .

مهندس — دوستان من ! این فکر محالست با بونادوانتوربجزیرهٔ پوموتو رفتن ممکن نیست . درمیان امیدهای خلاص شدن امید کشتی دونقان لاردکولنارو ان را نیز ازنظردورنباید داشت . چرا که لاردبا آیرتون وعده کرده که بعداز ختام مدت محکو

تیش آمده اوراخواهد برد .

ژه ده ئون — هم به این زود یهاخواهد آمد . زیرا مدت دوازده سال نزدیکست که تمام شود .

پانقروف — من هم بهمین فکرم که لارد میآید اما بجزیرهٔ تابور میآید نه بجزیرهٔ لینقولن .

هاربر — البته همچنینست! چراکه جزیرهٔ مادر خریطه هاونقشه هانیز داخل نیست .

مهندس — چون چنینست میباید که مادر صدد چاره آگاه کردن لاردرا بربودن خودو آیرتون در نجا بیفتم .

ژه ده ئون — اینهم آسانست . باز بجزیرهٔ تابور میرویم ودرکلبهٔ اقامتگاه آیرتون یك کاغذی نوشته میگذاریم واحوال خودرامفصل دران مینگاریم وطول وعرض جزیرهٔ خود رامکمل دران نشان میدهیم .

پانقروف — بسیار خطا کردیم که در اول بار همچنین کاغذی نوشته نگذاشتیم .

هاربر — توهم چه چیزهامیگوئی ! درانوقت آیامابرسرگذشت آیرتون واقف بودیم که چنین کاغذی میتوانستیم بنویسیم ؟

ناب — امادرینموسم سفردریابسیار خطرناك است .

مهندس — بلی ، بواقعیکه همچنین است . بایدکه اینکاررابه اول بهاراجرانمائیم .

پانقروف — اما اگرتابه آنوقت واپورلاردبیاید و آیرتن رانیافته واپس برود ؟

مهندس — لارد درینموسم زمستان به اینطرفهانمیآید . ولی اگرپیش ازیکماه که آیرتون درنجابوده آمده باشد البته که اورانیافته برگشته خواهدبود . اما اگرتابه حال نیامده باشد آمدنش رابه اول بهارامیدوارگشته صبرکنیم .

ناب — اگردونقان بجزیرهٔ تابور آمده وبازرفته باشد حقیقتاً شایان تأسف یك مسئله ایست .

مهندس — گمان نمیبرم که چنین شده باشد . جباب حق این امیدیگانهٔ مارا ازدست مانخواهدگرفت .

ژه ده ئون — وقتیکه در اول بهار بجزیرهٔ تابور برویم البته خواهم دانست که لارد بجزیره آمده یانیامده زیرا بهمه حال یك علامتی خواهیم دید .

مهندس — بلی ، راستست ماحالا میبایدکه بکمال صبرومتانت بهاررا انتظار بکشیم اگر لارد آمده ورفته باشد برای خلاصی خود دگرچارهٔ پس ازان خواهیم اندیشید .

پانقروف — اگراز جزیرهٔ لینقولن برویم هم بسبب بیراحتی وپریشانی نخواهیم رفت .

مهندس — نی پانقروف ، رفتن ما از جزیرهٔ لینقولن بسبب پریشانی وزحمت ما نخواهد بود بلکه بسبب اشتیاق وطن واهل واولاد ماخواهد بود .

پس ازینمحاوره ساختن کشتی بزرگ رابرای رفتن جزیرهٔ پوموتودروقت حاضر موقوف گذاشتند . بکارهای دیگرخود مشغول گشتند . تنهابرین یك قرارداندکه پیش ازینکه زمستان داخل شودباکشتی بوناد وانتوردراطراف جزیرهٔ لینقولن یك سیاحتی اجراکنند . زیراهنوزدورادورجزیره رابتمامها بخوبی کشف ومعاینه نکرده اند . علی الخصوص درحق جهت شمالی وغربی جزیره معلومات شان سراسر مفقوداست .

این فکرسیاحت دورجزیره رادراول امرپانقروف درمیان آورد . مهندس و دیگررفقابکمال ممنونیت قبول کردند .

یوم حرکت خودشانرا در ۱۶ ماه نیسان قراردادند . بونادوانتوررابرای سفر چهارنجروزه به ذخیره ولوازمات حاضرساختند . سیروس سمیت اگرچه آیرتون را نیزدرینسیاحت برفتن تکلیف کردولی آیرتون امتناع نموده باژوب درغرانیتهاوزگذاشته شدند . در ۱۶ نیسان مهاجران باتوپ یکجا دربونادوانتورسوارشدند . بادازطرف جنوب غربی چون بوزیدن بودپیش رفتن بونادوانتوربطرف دماغهٔ ماربه آسانی بوقوع آمد . هنگامیکه دماغهٔ ماررا گردش کردند شب هم داخل شد . مهندس چون این سواحل رامیخواهدکه بنظرروزببیند درشب ازساحل یکقدری دورترکشتی رالنگر انداخته شب رادرکشتی گذرانیدنرا مناسب دید . لهذادرپیش دماغهٔ مذکورپانقروف کشتی رالنگرانداز اقامت گردانید . بادنیزچون باغروب آفتاب مقطوع گردید ازانرو

شب را بکمال سکون و آرامی بسر آوردند . غیراز پانفروف که به پاسبانی مشغول بود دیگر فقادر کمرهٔ کشتی بکمال راحت بخوابیدند .

روز دیگر بوقت صبح پانفروف بوناد وانتور را بزاه انداخت . باد چون موافق بود از نزدیك خشکه قطع مسافه مینمودند . مهاجران این خشکهٔ بسیار بلند را پیش ازین بگردش پیاده روی نزدیده اند و حالا از طرف بحر می بینند . مهاجران به لطافت و هیئت بسیار عجیب این ساحل حیران ماندند . کشتی را به بسیار آرامی از نزدیك ساحل میراندند . حتی یکدوسه بار به لنگر انداختن نیز مجبور شدند چونکه ژه دهئون تصویر بعضی منظره های ساحلرا گرفت . بوقت پیشین به پیش آبشار بسیار بلندی که از ریختن نهر آبشار بدریا حاصل آمده است رسیدند . در پیش این منظرهٔ لطیفه نیز یکقدری توقف نموده و عکس آنرا گرفته روانه شدند بعد ازین در ختهای پشتهٔ ساحل روبکمتری نهاد . ساحل بطرف کوه فرانقلن هرچه که نزدیك شده میرفت کسب بلندی میگرفت . و هیئت مجموعهٔ آن چنان یك منظرهٔ غریبهٔ عجیبهٔ پیدا میکرد که در هیچ طرف دنیا امثال آن دیده نمیشد . مهاجران اینجا هارا از سر کوه فرانقلن ندیده بودند . و تا بحال به این طرفها هم نیامده اند . کوه فرانقلن از یکطرف مانند دیوار سنگینی سر بفلك کشیده رفته است که جهت پایان این دیوار سر راست در برابر سطح دریا مغاره ها ، وطاق نماها ، و شکافها ، وقبه ها ، و گنبذها ، و پلهای سنگینی طبیعی قدرتی بوجود آمده که حدو حساب ندارد بدایع گوناگون طبیعت خارج قوهٔ مخیله آثار غریبهٔ عجیبه در نجا رونما کرده است در بعضی جاها آنقدر کاواکیها و سوفهای تاریك و درازی از سطح بحر در زیر کوه درآمده است که از دیدن آن انسانرا حیرت و دهشت دست میدهد . مهاجران این منظره های عجیبه و غریبه را بکمال حیرت تماشا کرده ساکتانه و ساکتانه بر راهیکه دارند دوام میورزند . که این سکوت . و سکونت شانرا عوعوهٔ توپ در نجا ها خلل پذیر مینمود . ولولهٔ صدای سگ در گنبذ های طبیعی سنگی طنین انداز آواز میگردید . مهندس عوعوهٔ توپ را در نجا مانند ولولهٔ که در کنار چاه غرانیتها وز می انداخت

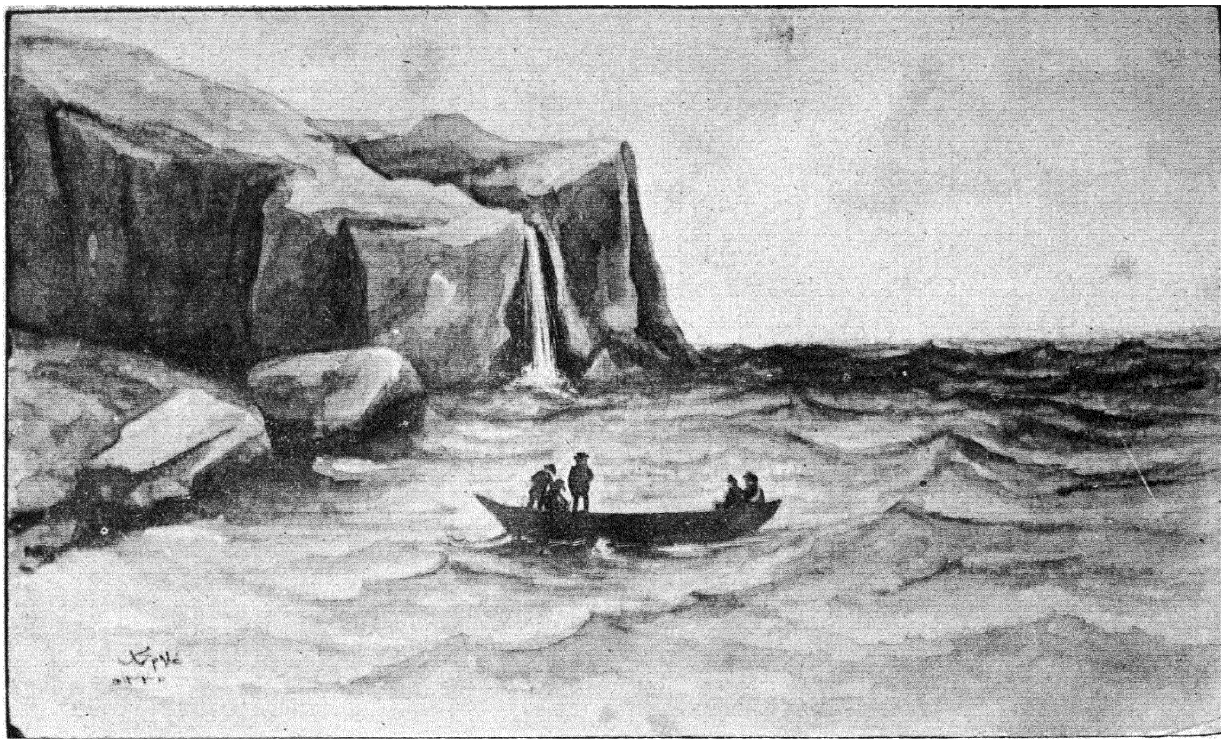

بوقت پیشین به پیش آبشار بلندی رسیدند

مشابه یافت .

بوناد وانتور تابوقت شام به آهستگی و احتیاط رفتار نموده وقت مغرب بجهت شمالی کوه فرانقلن در یك حوضهٔ طبیعی کوچکی لنگر انداخت . آب های بحر در اینطرف بسیار عمق و چقوری دارد . باد چون آرام شده شب را خیلی براحت گذرانیدند .

بوقت صبح پانقروف باز بادبانهارا کشاده بطرف ماندیبول شمالی رو براه عزیمت گردیدند . امروز باد یکقدری تندی پیدا کرد . پانقروف گفت :

— من دیشب بوقت غروب از بعضی علایم دیده دانسته بودم که امروز بیك باد شدید غربی سردوچار خواهیم شد .

مهندس — چون چنینست چابکی کرده خودرا یك آن اولتر به نالهٔ درامده کنی سگ ماهی برسانیم چرا که درانجا از خطر فارغ خواهیم شد .

هاربر — در نالهٔ درامده کنی سگماهی غیر از شب اگر روز دیگر راهم بگذرانیم بدنه خواهد شد . چرا که آنجا نیز بحقیقت شایان تماشا میباشد .

پانقروف — اگر هوا خوب باشد در ناله درامده خواهیم توانست . اما درشب ، وهوای ناساز درچنین جاهای تنك و آبهای ناشناس گردش کردن هیچ بدردمن نمیخورد .

مهندس — پانقروف ! کپتان ما تو میباشی هرچه که مناسب به بینی همچنان کن همهٔ ما بتو تابعیم .

پانقروف — شما خاطرجمع باشید . موسیو سیروس ! اگر صخره سنگی بخواهد که بزیر کشتئی من برخورد من حاضرم که آن سنگرا بسر خود پاره پاره کنم .

پانقروف یکقدری توقف کرده پرسید که :

— ساعت چنداست ؟

— ساعت ده .

— تابداغهٔ ماندیبول چقدر مسافهٔ از نجا خواهدبود ؟

— بقدر پانزده میل تخمین میشود .

— پانزده میل دونیمساعت راهست که بانحساب بعداز پیشین ما دردهنه نالهٔ مذکور خواهیم رسید و چون درانوقت زمان جزر بحراست آب های ناله به برامدن آغاز دارد که به اینسبب درامدن درناله محالست .

— دردهن مدخل ناله آیا لنگر انداخته نمیتوانید ؟

— نمیشود ، چرا که درهوای بد به نزدیك خشکه لنگرانداختن مهلك است .

— پس چه خواهید کرد ؟

— دور از خشکه میان دریا لنگر میاندازیم و به مد انتظار میکشیم وقتیکه مد ابتدا کرد اگر روشنی بود میدرائیم وگرنه تابطلوع آفتاب صبر میکنیم .

— من گفتم ترا پانقروف ! مابتو تابعیم .

هاربر — البته احتیاط لازمست چرا که درینبار مهندس مانیزدر بیرون کشتی نیست که برای رهنمائی ما آتش بیفروزد .

ژه ده ئون — صحیح ! خوبشد که بیادم دادی بخدا موسیو سیروس اگر آن آتشرا نمی افروختید ماجزیره رانمی یافتیم .

مهندس بسیار متحیرشده پرسید که :

— کدام آتش ؟

پانقروف — وای مگر فراموش کردید ! دروقتیکه ما ازجزیرهٔ تابور میآمدیم ، درشب آخری بسبب دمه وطوفان راهرایکقلم گمکرده بودیم ، ویکسر بطرف شمال می راندیم که دران اثناهمت ومعاونت شمابفریادمارسیده آتش بسیارروشنی درخشندهٔ افروختید ومارا رهنمائی نمودید که آنشب هم بیستم ماه تشرین اول بود .

— بلی بلی . خوب فکرکرده بودم که آن آتش رابرای رهنمائی شما افروختم !

بعد ازیکچند دقیقه مهندس بطرف بینی کشتی باژه ده ئون تنهاماندهٔ گفت :

— دوست من سپیله ! در دنیا یکچیزی بسیار معلوم و ظاهریکه باشد آنهم همینست که من دربیستم تشرین اول یا پیشتر و یا بستر در هیچ جای جزیره هیچ آتشی نیفروخته ام!

باب بیستم

فهرست

شب گذرانیدن دردریا — ناله سگماهی — مذاکره — حاضری
برای زمستان — هواهای بد — سردیهای شدید — کارهای
داخلی — بعد ازششماه — آئینهٔ فوتوگراف — حادثهٔ غریبه

هوا بحقیقت چنانچه پانقروف گفته بود ابتر گردید . باد رفته رفته کسب شدت میورزید . بونادوانتور وقتیکه بدهنهٔ ناله‌سگماهی رسید بسببی که جزر آغاز نهاده بوددا خل شدنش قابل نشد ، لهذادور از ساحل بلنگر انداختن وشب گذرانیدن قرارادادند . اگرچه باد بسیارشدید بود ولی دریاموج کمتر داشت که اگر موج هم بسیارمیبود مانند بوناد وانتور کشتیهای کوچك راطبعاً دوچار تهلکه میگردانید . پانقروف بملاحظهٔ اینکه مبادا موج بسیارشود شبراتابصبح به دیده بانی وپاسبانی گذرانید .

امشب ژه ده ئون ومهندس تنهانشدندکه دربارهٔ مسئلهٔ آتش یك سخنی بگویند . درجزیرهٔ لینقولن یکدست مجهولی همیشه آثار عجیبهٔ بظهور میآورد آیا کیست؟ وچیست؟ ژه ده‌ئون تمام شب به این افکار افتاد ، وآتشیرا که دروقت آمدن ازجزیرهٔ تابوردیده بوددر پیش نظر آورده بملاحظه افتاد . آتش راتنهاخود اونی بلکه رفقای او نیزعیناً دیده بودند ، وبروشنی همان آتش خود رابجزیره رسانیده توانستند ، وهمه راتصور این بود که آتش رامهندس افروخته است . حالآنکه مهندس میگوید که من نیفروخته ام ! آیا که افروخته ؟ واین اثر لطف ومروت را که نمودار کرده ؟ ژه ده ئون باخود قراردادکه این بارچون بجزیره برایدبا جملهٔ رفقاهرطرف جزیره رابکمال دقت واعتنا جستجووپالیدن گیرند .

امشب رامهندس وژه ده ئون بهمیگونه افکارها وملاحظه ها ، وپانقروف به دیده بانی وپاسبانی ، وناب وهاربرخواب بسر آوردند . امشب هیچ اثر آتشی از جزیره ظهور نیافت .

باطلوع آفتاب باد آرام شد . پانقروف باد بانهارا کشاده بکمال احتیاط دماغهٔ ماند بیول شمالی رادور نموده بدهنهٔ تالهٔ سگماهی داخل شدکه این جایك حوض طولانی بزرگیست که از « لاو » نام مواد مذابیهٔ معدنیهٔ کوه آتشفشان ترکیب وتشکیل یافته است . پانقروف گفت :

— اینست حوضهٔ لنگرگاه بسیار امین ومحفوظی که دسته های بزرگ کشتیهای جنگی نیز دران پناه گرفته میتوانند .

مهندس گفت — این حوضهٔ طبیعی ازدوشاخ لاو یعنی مواد آب گشته و مذاب شدهٔ که در وقت اشتعال و آتشفشانی کوه فرانقلن ازدهنهٔ تنوره کوه مذکور ازمرکز زمین برامده وسیلان نموده بعمل آمده است .

پانقروف — ازهر چیزیکه بعمل آمده باشدباشدمن ایحوضهٔ طبیعی رابدولت خود پیشکش میکنم . آیابرای دسته های کشتی جنگی حکومت جماهیرمتفقه دربحرمحیط بهتر ازین لنگرگاه امین ومحفوظی تصورمیشود ؟

ناب — پانقروف ، توحالا آتسخن را بگذاراینرا بگوکه حالاما تابدرون دهنهٔ سگماهی نیستیم ؟

هاتیر — بلی بلی ، تابدرون دهن آن ! امامترس ناب ، سگماهی دهن خود رابهم آورده مارا فرونمیبرد .

ناب — نی ازین نمیترسم ، امابا وجود آنهم ازینجاهیچ خوشم نمیآید ، میخواهم که یك آن اولتر ازینجابرائیم .

پانقروف — به بینید ، ببینید ، من میخواهم که این حوضه رابحکومت متبوعهٔ خود پیشکش کنم ناب از حالااورابه ناپسندی بد نام میکند .

اطراف ایحوضهٔ طبیعی رادیوارهای صخره سنگهائیکه ازمواد آبشدهٔ معدنی بعمل آمده وازسطح بحربسیار بلندی پیدا کرده تشکیل داده است که هیچ راه مرور وبالا شدن برانهادیده نمیشود . دورادورحوضهٔ مذکوررا گردش کرده بازروی بونادوانتوررا

بسوی دهنهٔ ناله سرراست کرده دوساعت بعد از پیشین ازخوضهٔ مذکور برامدندناب چون برامدن کشتی راازنالهٔ سگماهی دید بکمال ممنونیت وخشنودی یك « اوه » دور ودرازی کشید. گویا زنجنی بیچاره بحقیقت خود را دردهن سگماهی میپنداشت که به ترس افتاده بود.

ازنالهٔ سگماهی تابجای ریختن نهرمرسی بدریابقدر هشت میل راه است. بوناد وا نتورازساحل بقدر یك میل دورتر بسوی غرانیتها وزباد بانکشای عزیمت گردید. بعد ازگذشتن از پیش روی سنگلاخهای بزرگ ساحل تپه زار های ریگزاریکه مهندس دران پیدا شده بود نمودار گردید. ساعت چارپا نقروف جزیره گك سلامت رادور کرده به نهرمرسی داخل گردیدودرانجالنگرانداخته مهاجران بخشکه برامدند.

آیرتون، وژوب درساحل منتظر بودند. ژوب ازدیدن افندیان خود بسیار صداهای شوق ومسرت براورد.

مهاجران مدت سه روزکامل شدکه ازغرانیتهاوزبرامده اند. درین سه روز همه اطراف جزیره راگردش کرده هیچ جای نامعلومی درسواحل جزیره باقی نماند. هرگاه درجزیره بغیرازمهاجران کسی دیگرموجودباشدیادرگوشه وکنارجنگل فاروست ویادرپشتهٔ جزیرهٔ مارخواهدبود! چراکه هنوزباین دوجاکماحقهٔ بهرطرف آن گشت وگذارنشده.

ژه دهٔون بامهندس بعداز بسیار مذاکره ومحاوره قراردادندکه نظردقت رفقارانیز بسوی اینوا قعه هائیکه گاه گاه درجزیره رونمای ظهور میشود جلب وجذب نموده درباب کشفیات آن یکقراری بدهند. لهذا در ۱ ماه نیسان مهاجران برمنظرهٔ وسیعه درزیر چپریٔ خود گرد آمده. مهندس بسخن آغاز نهاده گفت:

— عزیزان من! درجزیرهٔ ما بعضی وقایع عجیبهٔ ظهورمی یابدکه میخواهم نظر شمارا بسوی آنها جلب نموده درانباب ازشمارأی طلب کنم چراکه اینوقایع چیزها ئیست که خارج طبیعت است.

پانفروف دودهای توتون را ازدهن خود کشیده گفت :

— وای ! مگر جزیرهٔ ما خارج از طبیعت یکجزیرهٔ بوده است ؟

— نی جزیره ازدایرهٔ طبیعت خارج نیست . اما بعضی کارهای پنهانی اسرار انگیزی دروظهور می یابد که خارج طبیعت شمرده میشود که اگر یکان یکان آنواقعاترا برای شما بیان کنم وشما هم برای آنها یك سبب معقولی نیابید جزیرهٔ ما اسرار انگیز وپنهانی آمیز یك جزیرهٔ میشود والسلام !

پانفروف — بگوئید موسیو سیروس ! ببینیم که چیست ؟

— خوب اول اینراچه معنامیدهیدکه من بدریا بیفتم وغرق شوم وبعد ازان بمسافهٔ یك ربع میل دور ازساحل درمیان یك مغارهٔ پیدا شوم ! ؟

— میگوئیم که بیهوش شده بودید ، وبه بیهوشی تابه مغارهٔ آمده اید .

— این تاویل هیچ قبول نمیشود . بگذاریم . اینرا چه میگوئید . ازمغارهٔ که من دران افتاده بودم تابه شمینه های شما که بقدرهشت میل مسافه است توپ چسان آمده توانسته است ؟

هاربر — به ذکاوت ودرایتی که سگهادارند ...

ژه ده ئون — عجب درایت ! باوجودیکه باران بسیارشدید ، وطوفان هم بود سگ درشمینهٔ ماخشك وبی ترشدن رسید . ؟

سیروس — ازینهم بگذریم . آیادرخصوص مجادلهٔ سگ بادوغونق وبالاپرانیدن سگ ، وتلف شدن دوغونق چه میفرمائید که بشنویم ؟

پانفروف — براستی که اینمسئله هیچ دانسته نشد وهم زخم دوغونق بسیارعجایب بود!

سیروس — ازینهم گذاشته پیداشدن دانهٔ ساچمه رادرگوشت آهوبره چه بگوئیم ؟ پیداشدن صندوق پرازاسباب ضروری خود مانزابی آنکه ازکشتی قضارسیدهٔ اثر بیابیم چه تفسیرکنیم ؟ رسیدن کشتی خود را دروقت ضرورت در نهرمرسی چه بگوئیم ؟ وقتی که بابوناد وانتورگردش میکردیم دفعتهً پیدا شدی شیشهٔ راکه ماراربو

دن آرتون در جزیرهٔ تابور آگاه کند چه تاویل دهیم ؟ بخوف وهراس غریبی افتادن وخودشانرا از پنجره‌های عمارتها و زبان انداختن بوزینه کار اباافتادن زینه چه معنادهیم؟

سیروس سمیت همه وقوعات غریبهٔ را که ازوقت آمدن شان تابحال درجزیره بوقوع آمده است بی آنکه یکی از انها را فراموش کند یکان یکان بیان کرده. ناب وهاربر وپانقروف حیران ماندند که چه بگویند ! پانقروف گفت :

— براستی که دانستن این مسئله ها خیلی مشکلست درینباب حق بدست شماست .

— دوستان من ! حالا یکواقعهٔ دیگری پیش آمده که دانستن وفهمیدن آن از همه زیاده ترمشکل گردیده است !

— آن کدام واقعه است موسیو سیروس ؟

وقتیکه از جزیرهٔ تابور می آمدید آیادر جزیرهٔ ما آتش افروخته دیدید یانی ؟

— بلی دیدیم .

— آیا از دیدن خود بخوبی امین هستید ؟

— همچنین امینیم که از دیدن شما امینیم .

— توهم آتش رادیدی هاربر ؟

— بلی موسیو سیروس ! آتش مانند یك سیارهٔ بزرگی بدرخشیدن بود .

— خوب فکرکنید ! مبادا که براستی سیارهٔ بوده باشد ؟

— نی سیاره نبود ! چراکه آسمان سراسر با ابرهای سیاه وتیرهٔ مستور بود. موسیو ژه ده ئون نیزدیده است .

ژه ده ئون — بلی من هم دیدم . حتی بچشم من از روشنی آتش زیاده تر بروشنی ضیای الکتریك برخورد ، وچنان گمان بردم که یك چراغ بزرگی برقی بدرخشیدن آمده است .

هاربر — بلی ، بلی هم برسربام غرانیتهاوزبود .

مهندس — بسیار خوب دوستان من ! حالا تحقیق بدانید که در آنشب نه من ونه

ناب هیچ آتشی در جزیره نیفروخته ایم!

با نقروف بحیرت تمام گفت :

— چه میگوئید ؟ آیا شما نیفروختید ؟

— محقق بدانید که اگر آتشی افروخته دیده باشید آن آتش از دست ما افروخته نشده است چرا که ما در انشب از غرانیتها و هیچ بیرون نبرامده ایم .

رفقا از پاسخ مهندس خیلی بحیرت افتادند چرا که آتش را بر أی العین دیده بودند .

براستی که در پنمسئله هایکچیزی هست ! معلوم است که یك قوت پنهانی ناقابلی در جزیرهٔ لینقولن حکمفرما میباشد . اگرچه اینقوت برای مهاجران نافع ومفید حرکت میکند باز هم در چه بودن ، وکه بودن آن خیلی به پریشانی خاطر وتشویش افکار افتاده اند!

سیروس سمیت از ولوله انداختن و هیجان توپ و ژوب برکنار چاه ، و فرو آمدن خود در چاه ، ونیافتن چیزی نیز بیان کرده بعداز ین مکالمه همهٔ مهاجران به اتفاق آرا قرار دادند که هر طرف جزیره را بکمال دقت و باریك بینی بپالند . و هیچ نقطهٔ جزیره را بی تفحص وجستجو نگذارند .

بعداز امروز پا نقروف خیلی اندوهگین شد . وبی اندیشه نماند . کشتیبان قهرمان ما که تا بحال جزیره را یگانه مال خود میشمردند ، وخود شانرا حاکم مطلق آن میدانستند حالا یك آمر دیگری برای آن پیدا شدن خیلی برطبعش گران آمده است ، وشوق و نشه اش یکقلم پریده است .

ماه مایس داخل گردید . زمستان نیز واصل شد مهاجران بکارهای زمستانی خود آغاز کردند . مهاجران در زمستان خیلی پرواندارند . لباسهای پشمی نمدی بسیار دارند . پشم وماشین قماش سازی شان نیز حاضر است .

آیرتون نیز لباسهای پشمینه را پوشید ، وبنابر رجای مهندس زمستان را بامهاجران درغرانیتها و زبسر آوردن قبول نمود . اگرچه با ایشان بهرگونه معیشت اشتراك میورزد ولی همیشه مایوس ومکدر میباشد . بساعت تیریها ، وسرورها با آنها اشتراك نمیکند .

مهاجران درینزمستان که سوم زمستان شانست هیچ ازغرانیتهاوز نبرامدند .
طوفانهای بسیار شدید شدیدی ظهور نمود . بحر بسیار طلاطم پیدا کرد موجه های
بزرگ آن تابه پای دیوار غرانیتهاوز رسید . نهرمرسی نیزسیلابهای شدیدی بعمل
آورد .مهاجران پلهای تپهٔ منظرهٔ وسیعه را محکم بندی خوبی کردند .

در اثنای طوفانها بمرعانچه ها ، و آسیا بسیار خسارت رسید که اگرمهاجران
زود زود خبرگیری وسرپرستی نمیکردند سراسرمحو وتلف میشدند .

در موسمهای سردی درخارج تپهٔ منظرهٔ وسیعه یکچند ژاغار ودیگر حیوانات
وحشی دیده شد . مهاجران برمرغانچه ها وطویلهٔ حیوانات خودشان ترسید .
یکچندبار باز با آنها محاربه آغازکرده متعددحیوانا ترا تلف نمودند . زمستان بهمینصو
رت بسیارشدیدانه گذشت . شدت هوا بغرانیتهاوز اصلاضرری نرسانید . آغل
نیز بسبب بادپناهئی کوه فرانقلن بسیار خسارت نکشید . خرابی جزوئی آنهارا
آیرتون تعمیر میکرد .

درزمستان هیچیك حادثهٔ اسرار انگیزی ظهور ننمود . اما مهاجران همه وقت
ازانوقوعات غریبهٔاسرار انگیز مذاکره ها ومباحثه ها میراندند ، وقرارقطعی میدادند
که درموسم بهار همهٔ اطراف جزیره راوکوشه وکنارهای آنرا دوروتفتیش نمایند .

بدخول ماه تشرین اول هوای خوب وموسم لطیف بهار نیز داخل گردید . مها
جران تصوردوروتفتیش جزیره را مصمم کرده بودندکه درین اثنایك حادثهٔ نودیگری
که نتیجهٔ آن خیلی مهلك ووخیم بود ظهوریافت که بدینسبب ازتصورگردش جزیره
فارغ شده درصدد چارهٔ حال خود افتادند این حادثهٔ غریبه رانیز آئینهٔ فوتوگراف
بظهور آورد باینصورت که در ۱۷ تشرین اول هاربرهوارا خوب ومساعدیافته خواست
که یکقطعه فوتوگراف همهٔ کائنهٔ جماهیرمتفقه رابردارد . که این قطعه منظرهٔ تمام کائنه
راازحد دماغهٔ ماندیبول تابحد دماغهٔ پنجه همه را دربرمیگرفت . آنروزهواصاف دریا
هم آرام بود . ماشین فوتوگراف راهاربردریکی ازپنجره های غرانیتهاوزگذاشته ساحل

وبحرر ادر دائرهٔ رویت اودراورد . بعداز انکه فوتوگراف را گرفت درخانهٔ تاریك غرا نیتها وزبرای شستن آئینهٔ فوتوگراف درامد وشیشه راشسته پس بروشنی برامد . دید که درنقطهٔ التصاق هواودریایعنی منتهای افق بحردرعکس یك لکهٔ سیاهی موجوداست . بخیالش آمدکه درشیشه اینلکه خواهدبودباز آئینه رابخانهٔ تاریك برده هرچه کشست لکه پاك نشد . ذره بین بزرگ رابرداشته نقطهٔ مذکوررابدقت معاینه کرد . بعداز معاینه دفعتهً یك ندای حیرتی براورده آئینه راباذره بین به پیش مهندس دوانیده بردوگفت :

— به این نقطه ببینید .

سیروس سمیت به نقطهٔ مذکورباذره بین بدقت نظرکرده آئینه رابجابکی بنهاد ، ودوربین بزرگ رابرداشته بسوی بحره دوید .

مهندس بادوربین هرطرف افق رامعاینه کرده برنقطهٔ که در آئینهٔ فوتوگراف مانند لکهٔ سیاهی پدیدار بودتوقف نموده وفریادبراورده گفت که :

— یك کشتی راست باینطرف می آید .

ژه دهئون وپانقروف نیزدویده دوربین را گرفته دیدند . براستی که یك کشتی بزرگی بطرف جزیرهٔ لینقولن به سرعت در آمدنست .

انتهای کتاب دوم

مترجمش

محمود طرزی

اعلان

کتاب دوم رومان ما که بعنوان «آدم متروك» بود بعون الله تعالی رسیدهٔ حد ختام گردید و حالا بکتاب سوم آن که «اسرار جزیره» است آغاز میکنیم. آدم متروك که عبارت از آیرتون نام شخصیست، و ازطرف مهاجران از جزیرهٔ تابور بجزیرهٔ لینقولن آورده شده اگرچه یك کمی ازسرگذشت احوال او درین کتاب دوم رومان جزیرهٔ پنهان بیان گردید ولی تفصیلات کلی وقوعات حالات لارد گولناروان، وکپتان غران، ووایور دونقان، وخود این آیرتون رومان مستقل مخصوصی دارد که نام آن رومان (اطفال کپتان غران) میباشد. اطفال کپتان غران نام رومان نیز از تألیفات مولف جزیرهٔ پنهان ژول ورن فرانسویست که باز مستند برفن میباشد. رومان مذکور از یك سیاحت خارق العادهٔ بسیار عجیبی که برسی وهفتم درجهٔ عرض جنوبی بر تمام کرهٔ زمین دور وگردش شده است بحث و بیان میراند، واز جزیرهٔ پنهان بزرگتر یك کتابیست. اطفال کپتان غران هم ازطرف احمد احسان بیك بزبان ترکئی عثمانی بمعهٔ تصاویر، ونقشه های مکمل آن ترجمه ونشر شده است. هرگاه این زحمت وجگرخونی که درراه ترجمهٔ جزیرهٔ پنهان را بزبان پارسی برخود گوارا ساخته ایم به هدر وعبث نرود، واین اثرما ازطرف قارئین کرام وطن عزیز ما مظهر حسن قبول گردد، وعمرهم وفا کند انشاء الله تعالی به ترجمهٔ رومان اطفال کپتان غران نیز آغاز خواهم کرد. ومن الله التوفیق. (محمود طرزی)

جزیرهٔ پنهان

کتاب سوم ❦ اسرار جزیره

باب اول

فهرست

ضیاع باخود سلامت — آیرتون را بخواهیم — مذاکرهٔ مهمه — دونفان نیست — کشتی مشکوك — ندا بیر — کشتی نزدیك میشود — صدای یك طوپ — لنگر انداختن کشتی — شب شد

تمام دونیمسالست که مهاجران بیچارهٔ قضازدهٔ فلاکتر سیده بجزیرهٔ لینقولن افتاده اند، و در ظرف ایندت باعالم انسانیت بهیچ مخابرهٔ اصلا کامیاب نشده اند. اگرچه ژه ده ئون یکبار احوال خود شانرا مختصراً نوشته بگردن مرغ بزرگی که هاربرگرفته بود بسته و مرغرا بهوا کرده بودند اما این مخابره هم چیزی نیست که بنظر جدیت و صحت بآن دیده شود. تنها آیرتون است که بنابر نتیجهٔ وقوعاتیکه برقارئین کرام معلومست به اینها رفیق گردیده است. حالا آنکه امروز آمدن دیگر آدمانرا درجزیرهٔ پنهان تنهای هجران خود می بینند.

زیاده هیچ جای شبهه نماند. درپیش روی شان یك کشتی بادبان کشادهٔ بزرگی

پدیدار است اما آیا راه براه بدیگر طرف میرود ؟ یا بر بجزیره می آید ؟ اینستکه بعد از چند ساعت اینمسئله نیز بمیدان ظهور حقیقت خواهد رسید ! پانقروف نیز بادوربین بدقت بسوی کشتی که در آمدن بود نظر کرده گفت که :

— بحقیقت یك کشتی می آید . اما آیا چسان کشتی خواهد بود ؟

در صدای پانقروف آثار ممنونیت و خشنودی زیادی دیده نمیشد . ژه ده ئون گفت :

— آیا بطرف ما میآید ؟

— حالا هنوز معلوم نیست ، در افق تنها باد بانهای کشتی معلوم میشود ، بدنهٔ کشتی هنوز معلوم نیست .

هاربر — حالا چه باید کرد ؟

مهندس — انتظار باید کشید !

یکمدتی مهاجران ساکت و ساکن ماندند ، بهزار گونه فکرها ، وهیجانها ، وترسها ، وامیدها دوچار شدند . این یك معلومست که این مهاجران جزیرهٔ لینقولن مانند دیگر قضا زدگان آفتر سیده نیستند که از پریشانی و فلاکت و سفالت به تنگ آمده یك آن اولتر آرزوی برامدن از جزیره را داشته باشند علی الخصوص پانقروف و ناب بسبیکه در جزیرهٔ لینقولن برهمه خواهشات خود مالك میباشند اگر ترك کردن جزیره لازم آید بکمال تأسف و حسرت آنرا اجرا خواهند کرد ، وهم این پنج نفر رفیق باهمدیگر چنان یك رابطهٔ محبت و وداد بهمرسانیده اند ، وجانهای شان چنان باهم انس و الفت پیدا کرده که اگر بیك قطعهٔ مسکونهٔ هم بروند از همدیگر جدا نتوانند که زیست کنند .

اما از مشاهدهٔ این کشتی اگر هیجان ، واضطراب شان بیشتر باشد حق بدست شا نست . چراکه این کشتی یکپاره از پاره های ممالك متمدنه و یکقطعهٔ از قطعات مسکونه شمرده میشود ، وهم که میداند ، بلکه یك پارچهٔ از وطن خود شان باشد ؟

هرلحظه پانقروف دوربین را گرفته به پیش نجره میدود ، وبطرف جهت غربی جزیره بسوی کشتی که بقدر بیست میل دوراست نظر میاند ازد ، مهاجرانرا ازدیدن

این کشتی حیرت واضطراب عجیبی دست داده ، هرکس بیك سودای عجیبی افتاده آیا این کشتی به این طرف خواهد آمد یا راه براه بدیگر طرف خواهد رفت ؟ آیا وجود خود را به کشتی نشینان خبر بدهند یعنی یك آتشی بیفروزند ، ویا یك بیرقی بکشند و یا یك تفنگی بیندازند یا آنکه خاموشی را پیشه گیرند ؟ آیا این کشتی دوست است یا دشمن ؟ آمدنش به اینطرف دیده ودانسته است ، یا آنکه تصادفی واتفاقی ؟ در حالتیکه نام ونشان اینجزیره در خریطه‌ها ونقشه ها مذکور نباشد ، وبر راه هیچ کشتی هم برابر نبود ، ودر اینطرف ها بغیر از یکجزیرهٔ تابور که اینهم از راه تمام کشتیها بر طرفست دیگر جزیرهٔ هم موجود نباشد آمدن این کشتیر اچه معنا بایدداد ؛ هریك از رفقا به اینگونه سوالها واستفهما مشغول بودند که هاربر گفت که :

— مبادا که این کشتی وابور « دونقان » نباشد ؟

قارئین گرام فراموش نکرده باشندکه دونقان وابور لارد گولنار وانست که آیرتون را آورده درجزیرهٔ تابور گذاشته است . وبنابر وعدیکه لارد با آیرتون کرده باز به آمدن وآیرتونرا بردن موعود بوده است . ژه ده ئون گفت :

— بایدکه بجا بکی آیرتونرا از آغل طلب نمائیم چرا که بغیر ازو کسی دیگر نمیشناسد که این کشتی دونقان هست یا نی !

این رأی از طرف همه رفقا قبول گردیده هاربر هانلحظه بر ماکینهٔ تلگراف آمده برای آیرتون این تلگراف را بکشید .

(چابك برخواسته بیائید) .

بعد از چند ثانیه آیرتون جواب داد که :

(می آیم)

مهاجران باز بتماشای سفینه مشغول شدند . هاربر گفت :

— اگر این کشتی دونقان باشد آیرتون چابك آنرا میشناسد چراکه بسیار دران سفر کرده است .

پانقروف — اگر بداند که دونقان است چقدر متأثر خواهد شد !

مهندس — بلی ، اما آیا تون الحق که در اینوقت به سوار شدن سفینهٔ لارد ، ودست دادن با او لایق وسزاوار گردیده است . و خدا بکند که این کشتی دونقان باشد چرا غیر از دونقان هر کشتی که باشد در نظر من شبهه ناکست . اینطرفهای بحر محیط همیشه جولا نگاه رهزنان دریائیست . ازینسبب میترسم که مبادا این کشتی سفینهٔ رهزنان دریائی باشد !

پانقروف — اگر چنین باشد ماجزیرهٔ خود را بزور و جنگ مدافعه ومحافظه میکنیم !

مهندس — همچنینست اما اگر بجنگ ومدافعه مجبور نشویم بهتر نخواهد بود ؟

ژه ده ئون — بسببی که جزیرهٔ لینقولن در نقشه هامندرج نیست اگر این کشتی به تصادف هم از ینراه بگذرد چون جزیره را به بیند بهمه حال برای دانستن آن به جزیره نزدیك خواهد شد .

مهندس — من نیز همچنین میگویم . چرا که از طرف بحریهٔ همه دولتها قرار داده شده است که هر کپتانی که یك نقطهٔ غیر معلومی در بحر ببیند باید که آنرا تحقیق کرده بدیگران اخبار نماید .

پانقروف — چون چنینست فرض کنیم که این کشتی بجزیرهٔ ما نزدیك شد ، ودر پیش خرابیتها وز آمده لنگر انداخت بر ما چه لازمست که چه کنیم ؟

این سوال در اول امر بجواب ماند . اما بعد از یکقدری سکوت مهندس سر برا ورده گفت :

— اگر کشتی سوداگری بود اول باصاحب کشتی مخابره ومذاکره میکنیم . اگر ممکن شد وتکالیف ما را صاحب سفینه قبول کرد در کشتی سوار شده جزیرهٔ لینقولن را بنام دولت جمهیر متفقه قبول گردانیده یکجا حرکت میکنیم ، وبدولت متبوعهٔ خود رفته جزیرهٔ خود را پیشکش وتقدیم مینمائیم ، واز انجا بابسیار آدمها آمده اینجارا در ذیل مستملکات حکومت معظمهٔ خود آبادان میگردانیم .

پانفروف — آفرین ! هزار آفرین موسیو سیروس ! هم بحکومت خودیك جزیرهٔ که هرچیز آن ساخته و حاضر شده است پیشکش میکنیم . زیرا هرطرف آن نام گذاشته شده ، حوضهای لنگرگاه ، وسرکهای منتظم خط تلگراف ، ماشینخانه های مکمل ساخته شده است دیگرچه میخواهند !

ژه ده‌ئون — بلکه وقتیکه ماازینجاحرکت کنیم دیگری آمده جزیرهٔ مارا ضبط کند؟

پانفروف — چون چنین باشد من درینجا مانده نگهبانی وپاسبانی میکنم ، وهم از دست من چنانچه ازجیب احمق ساعت آنرا ببرند بمفت ورایگان کسی نخواهد برد !

بقدر یکساعت مدت گذشت درین اثنا هیچ معلوم نشد که کشتی بطرف جزیره می آید یابدیگرطرف میرود . اگرچه یکقدری نزدیك شده است اما بازهم معلوم نیست که براستقامت جزیره میآید یانی . درین اثنا ازدروازهٔ دالان غرانیتها وزآیرتون درآمده گفت :

— به امرشما منتظرم چه میفرمودید ؟

سیروس سمیت چنانچه عادت اوست دست خود رابسوی آیرتون درازکرده بعد ازفشاردادن دست همدیگراورا به پیش پنجره برده گفت :

— شمارا برای یك مسئلهٔ مهمی طلب کردیم درافق یك کشتی دیده میشود .

آیرتون ازشنیدن اینسخن رنگش پرید . به پنجره نزدیکشد بطرف بحر نظر کرده چیزی ندید . ژه ده ئون گفت :

— دوربین را گرفته بدقت نظرکن چراکه ما گمان میبریم که این کشتی دونقان خواهدبود !

— آیادونقان ؟ اینقدر چابك ها ؟

اینسخن بغیراختیاری ازدهن آیرتون برامد وسرش خم گردیده ساکت ماند . بعد ازکمی سربراورده گفت :

— نی نی ! دونقان نیست !

مهندس — یکبار خوب ببینید شبههٔ ما را حل بکنید .

آیرتون دوربین را گرفته بکمال دقت معاینه کرده و بعد از معاینه گفت :

— بواقعی یك کشتی دیده میشود ! اما گمان نمیبرم که دونقان باشد .

— چرا ؟

— چرا که دونقان واپور است . حالا آنکه در این کشتی هیچ اثر دود مشاهده نمیشود .

پانقروف — بلکه بادبان ره پیمائی میکند چرا که این جاها از اراضئی مسکونه دور است و در چنین جاهای دور البته سرفه کردن زغال لازم ولا بد است .

آیرتون — بلکه چنین باشد ! یکقدری صبر کنیم ، البته معلوم خواهد شد .

اینرا گفته و در یك گوشهٔ نشسته ساکت و متفکر ماند . مهاجران در حق کشتی باز بمکالمه دوام کردند . اما آیرتون در سخن با ایشان شراکت ننمود .

فکر همهٔ مهاجران خیلی پریشانست . علی الخصوص پانقروف و ژه ده ئون عصبی المزاج در هیچ جا نمی ایستند و دایما بقدم زدن و در پیش پنجره رفته بدیدن مشغولند . هاربر نیز خیلی اندوهگین دیده میشود . تنها ناب مستریح دیده میشود . البته مستریح باید بود چرا که هر جا افندی او باشد مملکت زنگئی صادق نیز همانجاست دیگر چه کار دارد . آمدیم بر مهندس . مهندس بسیار اندیشناك دیده میشود . و از هر وضع و حرکتش چنان معلوم میشود که ورود این کشتی را علامت نحوست میشمارد .

در این اثنا کشتی خوب نزدیکشد . بادوربین دیدند که بدنهٔ کشتی بسیار منتظم و متناسب است باد بانهای خود را باز کرده بسرعت راست بسوی جزیره می آمد که اگر همچنین براه خود دوام ورزد بعد از کمی به دماغهٔ پنجه خواهد رسید . در انحال میباید که بحوضهٔ یالون رفته کشتیرا استقبال کنند . اما چون شب نزدیکشده اینهم مشکلست . ژه ده ئون پرسید که :

— آیا اگر شب شود چه خواهیم کرد ؟ آیا اگر کشتی استاده نشود آتش بیفروزیم تا وجود خود را به آنها خبر بدهیم ؟ یا نی !

این یك مسئلهٔ بسیار مشکلیست . چرا که حسیات مهندس باین هیچ راضی نیست لهذا این سوال ژه ده ئون بجواب ماند . اما ژه ده ئون باز گفت که :

— بلی باید که سفینه بداند که جزیره مسکونست چرا که این فرصت را اگر از دست بدهیم در آخر بسیار موجب تأسف ما خواهد شد .

بنا بر پیشنهاد قرار داد شد که ناب و پانقروف به لیمان یعنی حوضهٔ بالون رفته یك آتش بزرگی بیفروزند تا از طرف کشتی نشینان دیده ، و بجزیره بیایند اما درین اثنا دیدند که کشتی سر راست بسوی جزیره بکمال سرعت می آید لهذا برای آتش افروختن لزوم ندیدند . دوربین را باز به آرتون دادند که ببیند که آیا دونقانست یا نی ؟ هنوز روشنی بود . آرتون بکمال دقت نظر کرده گفت که :

— دونقان نیست .

دوربین را پانقروف گرفته دید که این کشتی خیلی کشتی بزرگ بسیار متین بادیست . واپور نیست پانقروف دقت میکرد که ببیند آیا بیرق کشتی علامت کدام دولترا دارد .

پانقروف — بردگل کشتی یك بیرقی می بینم اما نمیبینم که چه رنگست .

ژه ده ئون — بعد از نیمساعت آنرا هم خواهیم دید . و هم چنان معلوم میشود که کپتان کشتی بجزیره برامدن میخواهد که اگر امشب نشود فردا بهمه حال خواهیم شناخت .

— باوجود آنهم میخواهم که امشب ملیت کشتی را بخود معلوم کنم .

پانقروف دوربین را از دست نگذاشت و متصل بسوی بیرق کشتی نظر میکرد گفت :

— این بیرق امریکائی نیست . انکلیزی و عثمانی هم نیست زیرا رنگ سرخ بزودی و خوبی شناخته میشود ، سفید هم نیست که به روس منسوب باشد رنگهای فرانسیس و المانرا هم ندارد ، اسپانیا هم نیست که زرد باشد .

پانقروف مانده شده دوربین را گذاشت آرتون دوربین را برداشته نظر کرد و دفعتهً فریاد براورده گفت :

— رنگ بیرق سیاه است .

این کلمه بسیار تأثیر مدهشی بخشید چرا که برهمه مهاجران معلومست که این علامت کشتیهای رهزنان دریایی میباشد .

چه عظیم مصیبت ! آیا رهزنان دریائی مالیزی میباشد یا آنکه او ستر الیایی ؟ آیا بجزیرهٔ لینقولن چسان پی برده اند ؟ چنان گمان میشود که بعداز رهزنیها وشقاوتهای مدهشی که اجرا کرده اند خودرا به بیراهه زده به تصادف جزیرهٔ لینقولن رادیده اند . وچون درنقشه ها آنرا مندرج نیافته اند انجارا برای پنهان کردن خود وجمع کردن اشیای مسروقهٔ خویش پناه گاه امین ومحفوظی شمرده آمده اند . آیا این جزیره که ملجاء ناموسکارانهٔ مهاجرانست مجمع جنایت شقاوت پیشه گان خواهد شد ؟

سیروس سمیت وقت رابرای مذاکره ومحاوره مساعد ندیده گفت که :

— دوستان عزیزمن ! بلکه کشتی تنها سواحل جزیره رادور تفتیش کرده پس میرود ؟ بلکه بخشکه آدم نمیبرارد ؟ لهذا این دوامید برای مایکیك فرصتی میباشد . ما میباید ، که تارسیدن آنها وجود خودرا در جزیره سراسرستر نمائیم وتا که سعی داریم باید چنان بنمایانیم که در جزیره کسی نیست چرخ آسیای بادی مابه آسانی دیده میشود ، آیرتون وناب باید رفته آنچرخ خرابردارند ، پنجره های غرانیتها وزرادرمیان برگها و شاخها بخوبی ستر بایدکرد ، آتش وروشنی رایکقلم باید برطرف کنیم تا که قطعیاً پی نبرندکه درجزیره آدم هست یانی ؟

هاربر — بونادوانتورراچه خواهیم کرد ؟

پانقروف — کشتی ما درحوضهٔ بالون براحت پنهانست اشقیای خائن نمیتوانند که آنرابیابند .

امرهای مهندس درحال اجرا گردید . ناب وآیرتون برمنظرهٔ وسیعه رفته همه آثاری که مسکون بودن جزیره رابنمایاند برداشتند . دیگر رفیقانیز بجنگل رفته بسیاری ازشاخه های پربرگ راآورده پنجره های غرانیتها وزرا باآن بخوبی بپوشانیدند اسلحه ومهمات حربیهٔ خود شانرانیزازدولا بهرابرآورده وپاك وحاضرساختندباینکار

هاچون همه کی تمام شد سیروس سمیت بیك صدای پر هیجان وباتاثیری گفت :

— عزیزان من ! هرگاه این اشقیای خبیث جزیرهٔ عزیز ما را ضبط واستیلا کردن خواهند وظیفهٔ انسانیت ما بجز مدافعه ونگهبانی جزیره دگر چیزی هست ؟

ژه ده ئون ودیگر رفقا همه کی بیکزبان گفتند :

— در راه مدافعهٔ جزیرهٔ خود مان همه بفدای جان کردن حاضریم .

مهندس دست خود را بسوی رفقا دراز کرده ایشان نیز یکان یکان بکمال اخلاص دست او را فشار دادند .

آیرتون در یك گوشهٔ بپا ایستاده برفقا نزدیك نشد . سیروس سمیت فکر آیرتون را دانسته خودش به او نزدیك شده گفت :

— آیرتون شما چه خواهید کرد ؟

— من وظیفه . ودینی که بر من وفای آن واجبست آنرا اجرا میکنم !

آیرتون اینرا گفته وبه پیش پنجره نزدیك شده بمعاینهٔ حرکات کشتی رهزنان آغاز نهاد .

بیست دقیقه میشود که آفتاب غروب کرده بود ، افق آهسته آهسته روبسیاهی نهاده بود . کشتی رهزن سر راست بسوی کانهٔ جماهیر متفقه در پیش شدنست ، وحالا داخل کانه گردیده یکسر بسوی پیشگاه غرانیت هاوز در آمدنست یعنی اگر از دماغهٔ پنجه تابه دماغهٔ ماندیبول یك خطی کشیده شود کشتی در بنوقت داخل آنخط میماند .

سیروس سمیت چون برق سیاه کشتی را دید بسیار متأثر گردید . کشاده بودن و موجزدن این برق علامت نحوست ومصیبت بزرگی بر جزیره وجزیره نشینان شمرده میشود . اینهمه آثار عمران وسعادتی که بعرق جبین وقوت بازو ، وسایهٔ هما پایهٔ علم بروی کار آورده شده تموج این برق منحوس آنرا لحظه بلحظه تهدید میکنند والحاصل حل سعادت اشتمال مهاجران به ورودیافتن این کشتئی منحوس شقاوت پیشه کان دوچار تهلکهٔ عظیمی گردیده است . باوجود آنهم رفقا تابوقتیکه هلاك شوند بمدافعه ومحافظهٔ جزیرهٔ خود حاضر اند ، وبا مهندس خود در بنباب عهد وبیعت کرده اند .

آیا اشقیای رهزن در کشتی بسیارند؟ اسلحهٔشان مکملست؟ اینستکه دانستن این نقطه ها لازم! و برای اینعلم آوری تا بکشتی رفتن لازم! اما بچه گونه؟ و باچه واسطه؟

شب شد، قمر که بحال هلال بود غروب نمود. جزیره و دریا را یك ظلمت کشتی استیلا کرد. سحابپاره های غلیظی که در افق جمع آمده مرور ضیارا قطعیاً منع کرده بود. بادهم سراسر از وزیدن افتاده هیچیك صدائی از طرف خشکه، و بحر بگوش نمیآمد. پانقروف گفت:

— که میداند! بلکه کشتی منحوس بشب بر راهی که دارد برود، وصبح که برخیزیم هیچ اثری ازان نیابیم.

گویا اینسخن پانقروف را جواب بود که یك ضیای شدیدی از طرف دریا پیدا شده و در عقب آن صدای یك توپی بیامد.

ازین معلوم شد که کشتی رفتنی نیست و بساحل نزدیك شدنیست و درین اثنا صدای زنجیر لنگر انداختن کشتی نیز بگوش تأسف مها جران برخورد.

وچون در مابین درخشیدن ضیا، و رسیدن صدا بقدر شش ثانیه مرور نموده معلوم شد که سفینه بمسافهٔ یك میل فاصله در پیش روی غرانیتها و زلنگر انداز اقامت شده است.

باب دوم

فهرست

مذاکره — تکلیف آیرتون — قبول شدن تکلیف آیرتون — پانقروف و آیرتون در جزیرهٔ سلامت — رهزنان در یابی انکلیزی — تشبث جسورانهٔ آیرتون — عودت کردن آیرتون — شش نفر بمقابل پنجاه نفر

فکر رهزنان شقاوت پیشه بخوبی معلوم گردید، در نزدیك جزیره لنگر انداختند. فردا بهمه حال بازورقهای کوچك خود بجزیره میبرایند.

سیروس سمیت و رفقایش اگرچه بهر گونه دلاوری و شجاعت برای مدافعه حاضر

میباشند ولی قاعدهٔ احتیاط را از دست دادن نیز جائز نیست . اگر رهزنان تنها برای یك آب برداشتنی آمده باشند آب خودرا از نهر سن برداشته میروند . چه ضرور که مهاجران خودرا به ایشان بنمایانند . پانقروف گفت :

— اما کشتی چرا بیرق سیاه خودرا برافراشت ؟ و برای چه توپ انداخت ؟

مهندس — یا از برای نمایش ! یا آنکه میفهمانند که جزیره را استیلا کردیم !

ژه ده ئون — با وجود آنهم جای ما بسیار امین و پنهان و محفوظست . دشمن بهیچ صورت مجرای قدیم تالابرا که در زیر آب پنهان مانده پیدا نمیتواند ، از یکطرف نیز بی زینه بغرانیتها وز برامدن شان محالست .

پانقروف — اما جملهٔ بناها ، و تأسیسات بیرونی مارا در ظرف یکچند ساعت خراب میتوانند !

مهندس — بلی ! اما چه کنیم ؟ چاره نیست .

هاربر — آیا این اشقیا بسیار مردمان خواهند بود ؟ یعنی اگر ده یا نزده نفر باشند عیناً با آنها اعلان حرب کرده از عهدهٔ شان میبرائیم .

درین اثنا آیرتون پیش شده گفت :

— موسیو سیروس ! از شما مساعده و رخصت میخواهم ؟

— چسان مساعده و رخصت ؟

— تا بکشتی رفته عدد طایفه ، و درجهٔ قوت آنرا بخود معلوم کرده برای شما خبر میآورم .

— به این حرکت جان تا نرا به تهلکه می اندازید .

— وظیفه منست چرا نیندازم ؟

— اما اینکار از وظیفهٔ شما افزو نتراست !

— من مجبورم که از وظیفهٔ خود افزو نتر کارها اجرا کنم !

ژه ده ئون — تا بکشتی باز ورق کوچك خواهید رفت ؟

— نی به آب بازی میروم . چرا که زورق ما نند انسان از زیر آب گذشته نمیتواند !

هاربر — کشتی اشقا ازساحل بقدریکنیم میل راه دورایستاده است چسان رفته خواهید توانست :

— من خیلی خوب شناوری میدانم موسیوهاربر .

مهندس — اما این تهلکهٔ بزرگیست !

— به این تهلکه پروانداریم موسیوسیروس ! ازشمابکمال نیازمندی این رخصت را طلب مینمایم . بلکه به این کاروخدمت برا دران خود یکقدری تخفیفی درگناه های خود به بینم .

مهندس دیدکه اگرقبول نکنند آیرتون بیچاره که آرزوی ناموسکاری دارد خیلی دلگیرخواهد شد . لهذا گفت :

— بسیارخوب بروید .

پانقروف گفت :

— منهم با تومیروم !

آیرتون خیلی متاثرشده گفت :

— مگرهنوزازمن امین نیستید ، وبرمن شبهه دارید !!

اینرا گفته بازدرمیان لبهای خود آهسته گفت :

— هزارافسوس که حق بدست شماست .

سیروس سمیت گفت :

— نی ، آیرتون ! اینچنین نیست ! پانقروف ازتواصلاشبهه ندارد شماسخن اورا غلط فهمیدید .

پانقروف — بلی ، آیرتون من ازشماهیچ شبههٔ ندارم . من باشما تنها تابجزیرهٔ سلامت میروم . چراکه مبادااز ان خبیثان کسی درانجابرامده باشدتاباشمامددکارورفیق باشم ، واگرکسی درانجانباشد من درجزیرهٔ سلامت مانده وشمابکشتی میروید .

بعدازقراردادن بدینصورت آیرتون حاضری خود رادیده ، وازرفقاوداع کرده

باپانقروف یکجا بساحل فرود آمدند . آیرتون خود را رها نه کرد . وجود خود را باپیه چرب کرد چرا که یکچند ساعت در دریا ماندنش احتمال دارد .

پانقروف و ناب در اول امر زورقچهٔ کوچکی که داشتند از نهر مرسی آورده پانقروف و آیرتون در آن بنشستند . آیرتون یك پوستی بر شانه خود انداخته و وداع آخری خود را با رفقا اجرا کرده زورقچهٔ خود را بسوی جزیرهٔ سلامت براندند . گلوکاه را به آسانی گذر کرده بساحل جزیرهٔ سلامت رسیدند . در بخصوص بسیار احتیاط کردند زیرا میترسیدند که مبادا کسی از رهزنان در جزیره برامده باشد . اما بعد از جستجو دانستند که در جزیره کك کسی نیست . زورقچهٔ خود را در ها نجا بسته کرده بساحل دیگر جزیره روانه شدند . آیرتون از انجا با لا تردد خود را بدریا انداخت بی آنکه صدایی و ندائی بکشد سر راست بسوی کشتی به شناوری آغاز نهاد .

پانقروف در یك گوشهٔ خزیده به بازگشتن آیرتون منتظر نشست . آیرتون بکمال جسارت و مهارت بی آنکه صدای از آب برارد شناوری میکند تنها سرش از آب بیرون میباشد ، و چشم خود را بروشنی چراغ کشتی دوخته است . آیرتون نه از تهلکهٔ دندانهای تیز سگماهیهای بسیاری که درین آبها ست پروا دارد ، و نه از مها لك مد هشهٔ که در کشتی رو پیش شود خوف و هراس میآرد بلکه تنها وظیفهٔ خود را که در عهده گرفته میاندیشد و بواسطهٔ جریانی که در نجا موجود است بسرعت بسوی کشتی پیش میشود .

بعد از نیمساعت آیرتون بی آنکه ورود خود را به کشتی نشینان آگاه کند به پیش کشتی واصل شد . وزنجیر لنگر کشتی را که از طرف بینی کشتی بدریا آویخته شده بود بدست گرفته خود را از آب بیرون بر آورد و یکقدری تنفس کرده ، و گوش بطرف کشتی داده بزنجیر مذکور بر بینی کشتی بالا برامد . در انجا عملهٔ کشتی کالاهای شسته گی خود را بر ریسمانها آویخته بودند . آیرتون بچابکی تمام یك پتلون را از سر طناب برداشته بپای خود در کشید ، وزنجیر لنگر را محکم گرفته تنها سر خود را از کشتی بالا برآورده دیگر وجود خود را در پشت دیوار کشتی آویخته پنهان نمود و یکمدتی بهمین وضعیت ماند

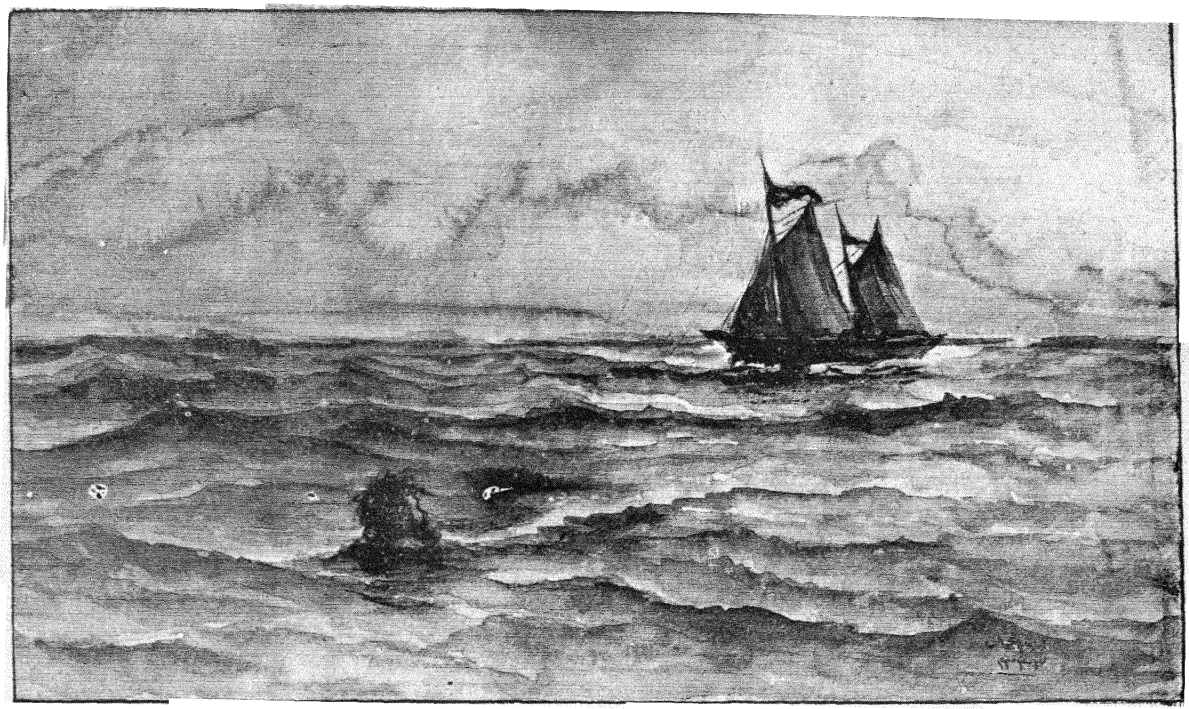

تنها سرش از آب بیرون میباشد

بهیئت کشتی و سخنان کشتی با نان هوش و گوش بداد .

عملهٔ کشتی هنوز بخواب نرفته بودند ، کسانی باهم سخن میگفتند ، بعضی بیت می خواندند ، مزاح ها ، و خنده ها میکردند آیرتون سخنانیکه میشنید اینست .

— کشتی ما بحقیقت که خوب مالست .

— بلی رفیق ، اسم آن که « سپیدی » شده بامسمای آن مطابقست . (سپیدی در زبان انکریزی بمعنی کارکن است) .

— زنده باد کپتان ما !

— زنده باد [بوب هاروی] (نام کپتانست) .

آیرتون از شنیدن این نام آنقدر یك تأثیری بر وجود و اعصاب او پیدا شد که نزدیك بود بی اختیار یك فریادی از دهنش براید . چرا که بوب هاروی در وقتیکه آیرتون به شقاوت مشغول بود یکی از عونهٔ او بود که از کشتیبانان بسیار دلاور و ماهری میباشد .

عملهٔ کشتی از یکطرف باده کشی ، و از یکطرف با آواز بلند سخن میزدند که آیرتون از سخنان ایشان این معلوماتر احاصل نمود .

اول این یك را دانست که نام این کشتی سپیدی و نام کپتان او بوب هاروی میباشد . و اینهم از مکالمهٔ کشتیبانان به او معلوم گشت که بوب هاروی و عونهٔ او از شقاوت پیشه کان و جنایتکاران انکلیزی مرکب شده اند که از بندیخانه « نورفولق » فرار کرده اند .

بشنوید که بندیخانهٔ (نورفولق) کجاست و چسانست ؟

در جهت شرقی قطعهٔ اوسترالیادر ۲۹ درجه و ۲ دقیقه عرض جنوبی ، و در ۱۶۵ درجه و ۴۲ دقیقه طول شرقی یك جزیرهٔ کوچکی موجود است که مساحهٔ سطحیهٔ آن شش فرسخ می آید . در وسط اینجزیره « پیت » نام یك کوهی موجود است که بلندی آن از سطح بحر بقدر دو صد قدم میآید . اینستکه نام اینجزیره نورفولق میباشد حکومت انکلستان جنایتکاران و شقاوت پیشه کانیرا که قابل تأدیب و تربیه نباشند ، و بقید عمری محکوم باشند در نجزیره میفرستد . « به اصطلاح هندیان اینجارا کاله پانی میگویند » .

در نجزیره بقدر پنجصد نفر جانی وشقی موجود است که اینها در زیر نگهبانی و دیده بانی صد نفر عسکر و صد و پنجاه نفر پاسبان محافظه میشوند. قانون این بندیخانه بسیار شدید است. قباحت بسیار جزئی موجب جزا و باز خواست بسیار کلی میشود. اگر چه این جانیان بصورت خیلی مکملی محافظه میشوند ولی باوجود آنهم گاه گاهی میشود که بعضی جانیان از نجزیره بفرار کردن کامیاب میشوند. و گاه گاهی که اینگونه فرار ها بوقوع آمده است باینصورت بوده که چند نفر جانی دست یك کرده و بر یك کشتی که نزدیك جزیره لنگر انداخته باشند هجوم برده کشتیرا ضبط و غصب میکنند.

اینست که بوب هاروی و عونهٔ او نیز بدینسان حرکت کرده سپیدی نام کشتی تجارتی را که از اسلحه و آلات حربیه و دیگر اسباب بار شده و برای آب گرفتن در جزیرهٔ تور تولق استاده شده بود بدست آورده و صاحبان کشتی را اهلاك ساخته بر هزنی دریا برا مده اند. و از یکسال باینطرفست که در بحر محیط به اجرای شقاوت و رهزنی مشغول میباشند. آیرتون نیز همچنین میخواست که بکند. کشتی دونقان را میخواست که بدست آورده برهزنی دریا برآید. و هم بوب هاروی آیرتونرا. و آیرتون بوب هاروی را بخوبی میشناسد.

اینست که آیرتون این معلومات را از مکالمهٔ چند نفر عملهٔ که در نزدیك بینی کشتی جمع آمده و باده نوشی میکردند بخود معلوم کرده. و هم اینرا دانست که کشتی سپیدی محض به تصادف و اتکلی بجزیرهٔ اینقولن آمده است. و چنانچه مهند س گمان برده بود کپتان بوب هاروی از دیدن اینجزیره خیلی ممنون و مسرور گشته اینجا برای گدام کردن اشیای مسروقه و پنهان ساختن کشتی خود را و در وقت لزوم مناسب و منتخب یافته است.

آیرتون دانست که حال مهاجران خیلی به تهلکه افتاد، زیرا این اشقیای خبیث بفکر استیلا کردن جزیره افتاده اند، لهذا اول کارشان که بجزیره برایند قتل کردن مهاجران و بدست آوردن غرانیتها و زاست. البته که همچنین خواهد بود! چرا که برای ذخیره کردن اشیای مسروقه محفوظتر و خوبتر از غرانیتها و زکجست؟ و تا مهاجران

جران را بقتل رسانند غرانیتها وزراچسان بدست خواهند آورد ؟ و بسبب نبودن نام اینجزیره در نقشه ها بهتر ازین اختفا گاه برای بوب هاروی کجا خواهد بود ؟

دل آرتون را ازین اندیشه های مدهشه خیلی غم والم استیلا نمود ، وباخود تأمل کرد که آیا چه گونه چاره وبه چسان علاج شرو مضرت این بلای ناگهانیرا از جزیره و مهاجران دفع خواهد توانست ؟ آیا قوت وطاقت مهاجران باقوت کشتی نشینان مقاومت وتوانایی خواهد کرد ؟ دانستن اینمسئله هم موقوف بر معلوم کردن عدد عمله ، وقوت تخریبیهٔ آلات حربیه کشتی میباشد . اینست که آرتون معلوم کردن ودانستن اینمسئله را وظیفهٔ خود میشمارد .

بعداز یکساعتی که درهمانجا پنهان ماندیدکه اکثر عمله ها بخود شده بخواب رفتند ، چراغهانیز اکثر خاموش شد . آرتون دانست که بسبب تاریکی شب درکشتی گردش کرده خواهد توانست . لهذا از جائیکه پنهان بود خودرا بالا براورد ، وبرسطح بینی کشتی پا ایستاده شده اطراف وجوانب خود را نظر انداخت وبرسطح بگردش افتاد ، دیدکه درکشتی سپیدی چهارعدد توپهای بسیار مکملی موجود است . آرتون توپهارا معاینه کرده دیدکه از جنس دنباله پر وخیلی مدهش آلات تخریبیه میباشند . برسطح کشتی باینطرف و آنطرف بقدر ده پانزده نفر عمله افتاده دیده میشدند اما معلوم میشد که درکمره ها ، وطبقهٔ زیرین کشتی نیز بسیار آدمها خواهد بود زیرا آرتون از کلامهای عملهٔ کشتی فهمیده بود که بقدر پنجاه نفر آدم درکشتی موجود است .

آرتون دیدکه کار بسیار خرابست . آیا شش نفر با پنجاه نفر چسان مقابله خواهند توانست ؟ آیا با آن تفنگها ئیکه بدست دارند این توپهای مدهش را چسان مدافعه و جواب خواهند داد ؟

آرتون وظیفهٔ کشفیات خود را بجا آورده میخواست که برگشته برفقای خود معلوماتی را که حاصل کرده بیان کند تا آنکه موسیو سیروس قوت وعدد دشمن را دانسته از انقرار حرکت کند . اما در یخال بیادش آمدکه بامهندس گفته بودکه « من مجبورم

که ازوظیفهٔ خود افزونتر کارها کنم » لهذا یك فکر بسیار دلاورانهٔ بخاطرش خطور نمود که آنهم خود را فدا کردن و جزیره را با مهاجران رهانیدن است ! این مسئله را نیز آیرتون تفکر نمود « که سبب یگانهٔ آمدن این کشتی بصورت رهزنی به پیشگاه جزیرهٔ لینقولن منم . چرا که فکر این رهزنی دریائی را بدماغ بوب هاروی من انداخته بودم، وهرشقاوتیکه او آموخته معلم اول او من بوده ام . که بسبب آن تعلیمات من آخر الامر رئیس اشقیای بحری شده تا بدینجا رسیده است » آیرتون را ازین تفکر خیلی دهشت، وشرمساری دستداد و وجدانش برو حکم کرد که میباید این کشتی را بمعهٔ کشتی نشینانش برهوا نماید ، وخود را نیز با آن یکجا محو و نابدید گرداند . آیرتون در اجرای این فکر خود هیچ تردد نورزید . واینهم به او معلوم بود که درینگونه کشتیهای رهزن باروت بسیاری موجود میباشد ، و مخزن بارت هم درینقسم کشتیها همیشه در طرف دنبال کشتی میباشد . لهذا خود را بآن مخزن رسانیدن و یك شرری در ان انداختن به اجرای مقصد آیرتون کافیست .

آیرتون بکمال احتیاط ، و تمام دلاوری از سطح کشتی به طبقهٔ پایانی از راه زینه فرو آمد . درین طبقهٔ که یك دالان بزرگ طولانی بود عملهٔ کشتی بخودانه و مستانه افتاده وبخواب رفته بودند .

در زیر ستون کشتی یك فانوسی آویزان بود و به ستون مذکور از اجناس مختلف اسلحه مربوط میبود . آیرتون از میان اسلحه یك طپانچه شش میل برادر طپانچه را معاینه نمود . دید که از جنس بسیار اعلا و هرشش میلش پر است . دانستکه با آتش دادن یك کارطوس آنرا در مخزن باروت کشتی را برهوا خواهد پرانید .

طپانچه را بدست گرفته بسوی آخر دالان مذکور که مخزن باروت در انجا بود پیش رفت . هرچه که پیش میرفت فانوس روشنیش کمتر میشد که بسبب تاریکی ممکن نمیشد تا پای آیرتون به یکی از خوابیده ها برنخورد ، وهربار که پایش بکسی برمیخورد هزاران فحش میشنید . آیرتون به احتیاط و تأنی برفتن دوام ورزیده تا به پیش دروازهٔ مخزن

باروت واصل گردید .

دروازه رابسته یافت . اگرچه شکستن قفل بی آنکه صدابرارده مشکل معلوم میشد ولی دستهای قوتناك آیرتون دروازه را لخت کرده باز نمود که درین اثنا یکدست قوی تناکی برشانهٔ او خورد . آیرتون روی خود را گردانیده درمیان تاریکی یك آدم دراز قامت بسیار قوی الوجودی را دید که دست برشانهٔ او گذاشته و میگوید که :

— در اینجا چه میکنی ؟

اینرا گفته و فانوس دستئی که بدستش بود بروی آیرتون برابر کرد . آیرتون بشدت خود را واپس انداخت . آیرتون شخص مذکور را شناخت که بوب ها روی میباشد ولی بوب هاروی آیرتون را بجا نیاورد بوب هاروی از پانتلون آیرتون گرفته باز پرسید که :

— تو کیستی ؟ و درینجا چه میخواهی ؟

آیرتون بشدت تمام یك مشتی برسینهٔ بوب هاروی گرم کرده بطرف زینه دویدن گرفت . بوب هاروی فریاد برآورده گفت :

— بدوید ! بگیرید که دزد است !

ازینصدا چند نفر رهزن برخاسته بر آیرتون هجوم کردند . وخواستند که اورا بر زمین اندازند . ولی آیرتون پرقوت دلاور ما خود را از هجوم ایشان رها نیده بر زینه خود را برسانید ، وباطپانچهٔ که بدست داشت براشقیائیکه در پی او افتاده بودند دو گلوله انداخت ودو نفر از اشقیا را برخاك هلاك غلطانید ، وخود آیرتون نیز از سر شانهٔ خویش باقه که یك شقی بروحواله نمود یك زخم کمی برداشت .

آیرتون بسبب اجرا نشدن تصورش خیلی اند و هگین گردید . زیرا بوب ها روی دروازهٔ مخزن باروت را بسته کرده بود ، و بسبب صداهای تفنگچه و قیل و قال همهٔ کشتی نشینان برپا خواسته بودند . لهذا بر آیرتون بغیر ازینکه گریخته خود را برفقای خود برساند و بوجود خود قوت وعدد آنها را بیفزاید دیگر وظیفهٔ نماند . اما به بینیم که بگریختن

کامیاب میشود یانی ! اگرچه باین کامیابی خود شبهه داشت ولی بازهم هرچه بادا باد گفته از چار گلهٔ که درطپانچه مانده بوددو گلولهٔ دیگررا نیز براشقیائیکه راهش را گرفته بو دند آتش نمود یکی ازین دو گلوله را برخودبوب هاروی نشان گرفته بود ، بوب هاروی اگرچه بصورت خفیفهٔ مجروح گردید و لی شقی دیگر هلاك شده راه زینه فراغت یافت آیرتون بدو خیزخودرا برسطح کشتی برسانید . درانجا چندنفراشقیا بازبر آیرتون هجوم نمودند . بازازدو گلهٔ یکی رابسینهٔ یکی ازانها خالی کرده بسرعت خودرا بردیوار کنار کشتی برسانید . و بعداز دوثانیه گلهٔ آخری خودرانیز برپیشانی آخرین شقی که اورا گرفته بود آتش داده خودرا بدریا پرتاب نمود آیرتون بقدرسی قدم ازکشتی دور نشده بود که باران گلوله ازکشتی برسطح بحردربی او باریدن گرفت .

پانقروف ازجزیرهٔ سلامت ، ودیگر رفقا ازشمینه ها که منتظر آیرتون نشسته بو دند چون این صداهای تفنگها وقیل وقالهارا ازکشتی شنیدند بنهایتدرجه اندیشناك گر دیده تفنگها بشانهٔ همه کی بساحل دویدند . بخیال شان آمدکه آیرتون ازطرف رهز نان دریائی گرفتار آمده چارماری گردید ، واشقیانیزازتاریکی شب فرصت جسته بجزیره هجوم میآورند .

بقدرنیمساعت بهمین انتظار واضطراب گذشت . اما هنوزازپانقروف و آیرتون اثری پیدا نشد . آیاجزیرهٔ سلامت ازطرف اشقیای رهزن ضبط و استیلا کردید ؟ پانقروف نیزمانند آیرتون هلاك تیغ غدر اشقیا شد ؟ آیابه مدد آنها رفتن لازمست یانی ؟ هرگاه لازم باشد بچه باید رفت ؟ زورق هم نیست ! آب دریانیز بسیار بلنداست ! اینست که دماغهای مهاجران رااینگونه افکارهای مدهشه پاره پاره مینمود .

نهایت ازنیمشب نیمساعت گذشته بودکه زورقهٔ که پانقروف و آیرتون راحامل بود بساحل نزدیکشد . آیرتون ازشانهٔ راست خودمجروح بودازطرف دوستانی که بساحل منتظربودند بکمال محبت واشتیاق در آغوش گرفته شدند .

همه رفقادرشمینه هاداخل شدند . آیرتون همهٔ وقوعات مدهشهٔ را که دیده بوده

واجرا کرده بودحتی از تصور برهوا کردن کشتی که کرده بود نیزبکان بیان نمود . از شنیدن این تصور جوانمردانهٔ آیرتون همهٔ رفقابکمال محبت دست آیرتون رافشردند .

درینوقت کار مهاجران خیلی مشکل ومد هش گردید چشمهای اشقیای رهزن بازشد ، دانستند که جزیره مسکونست . لهذا با اسلحهٔ کامل ومردم بسیار بجزیره هجوم می آورند . وای بحال مهاجران اگر بدست شان بیفتد ؟ ژه ده ئون گفت :

— چه کنیم ! ماهم فدای جان میکنیم !

پانقروف — البته تازنده باشیم جزیرهٔ خود راتسلیم دست غداران نخواهیم کرد .

مهندس — بجناب حق توکل کنیم ! ومنتظر شویم !

پانقروف — موسیوسیروس ! آیابك طریق سلامت ونجاتی می بینید ؟

— مهندس — بلی پانقروف .

— چسان ؟ آیاشش نفربا پنجاه نفر ؟

— بلی ، شش نفر ... اما ... آیافراموش میکنیم که :

— آیا که رافراموش میکنیم ؟

— اولاعنایت ربانی را وبعد ازان ...

مهندس همینقدرا کتفانموده سخن خودراتکمیل ننمود وهمچنان ناتمام ماند . رفقانیزساکت شده هرکس بیك تفکری واندیشهٔ بگوشهٔ خزیدند .

باب سوم

فهرست

دمه درهوا — قرارداد مهندس — سه موقع مدافعه — آیرتون وپانقروف — زورق اول — دوزورق دیگر — هجوم برجزیرهٔ سلامت — برامدن شش نفرشق درجزیرهٔ لینقولن — لنگربرداشتن وپیش آمدن سپیدی — گله های پیدرپی طوطیها — حال نومیدی — نتیجهٔ غیرمنتظر .

شب بی آنکه حادثهٔ بظهور برسد گذشت . شفق دمید مهاجران درمیان دمهٔ تیرهٔ

که روی دریاوهوا را فرا گرفته بود یك سیاهی مشاهده کردند که آنسیاهی سپیدی نام کشتی رهزنان دریائی بود. مهندس گفت :

— دوستان عزیز من ! معلومست که این کشتی منحوس بآسانی از ما و جزیرهٔ مادست بردار نخواهند شد لهذا پیش از انکه دمه سراسر بر طرف شود مابایدکه خودرا بجنگ حاضر و آماده سازیم. ما میباید چنان بنمائیم که کشتی نشینان بدانند که درجزیرهٔ مابسیار مردمان هستند، لهذا بر سه فرقه میباید که تقسیم شویم. یکفرقهٔ مادر شمینه ها، و یك فرقه مادر دهنهٔ نهر مرسی، و یکفرقهٔ مادر جزیرهٔ سلامت بوسخو وسنگر نمائیم. بدست ماشش عدد تفنگ مکمل موجوداست که بهریکی ازمایك یك تفنگ میرسد. گله وباروت ماهم بسیاراست. ما از گلهٔ توپ و تفنگ آنهابیم وهراس نکنیم بخوبی خودرا در پشت خرسنگهاپنهان کنیم. مقصدیگانهٔ مابایدکه کم کردن عدد آنهاباشد، خوب نشان بگیریم، بهر تفنگ یکی از ان خبیثها را بجهنم بفرستیم، وسعی کنیم که خودرا بدست این رهزنان غدار ان زنده نیندازیم، تا که سعی داشته باشیم نگذاریم که بجزیره برایند. برجبخانهٔ خود سرفه نکنیم، برهریکی ازما هشت هشت آدم میرسدبایدکه این دشمنانرا بکشیم.

اگرچه سیروس سمیت بکمال استراحت واعتدال اینسخنان رابرفقای خودبیان نمود، ونقشهٔ جنگ راترتیب دادامادر مقابل تهلکهٔ عظیمه راه بسیارخوب وطریق خیلی اسلمی نشانداده بود. رفقای حرب مهندس این نقشه مهندس را برغبت و رضای تمام قبول کرده برفرقه هاتقسیم شدند.

ناب وپانقروف دراول امربغرانیتهاوزرفته جبه خانه ولوازمات لازمه راآوردند. ژه ده ثون و آیرتون که ماهرترین نشان اندازان بود تفنگهای رخ داردوراندازبزرگ راگرفتند، چهارتفنگ دیگرنیزدرمیان چهاررفیق دیگرتقسیم گردید.

سیروس سمیت وهاربردرشمینه هاسنگرگرفتندکه از آنجاساحل غرانیتهاوزرا مدافعه کرده میتوانستند. ژه ده ثون، وناب دردهنهٔ نهرمرسی درمیان خرسنگهای کلان پنهان شدند.

آیرتون وپانقروف درزورخانه نشسته بجزیرهٔ سلامت برامدند که درانجا درجدا جدا جاها موقع مدافعه میگیرند .

هرگاه جزیرهٔ سلامت ازطرف دشمن گرفته شود هانلحظه پانقروف و آیرتون پس بجزیره آمده هرنقطهٔ که زیاده تر به کمك محتاج باشد درانجا خود را میرسانند .

فرقه ها پیش ازانکه ازهمدیگر جداشده بموقعهای خود بروند بطرز بسیار دلسوزانه وجگرخراشانه دستهای همدیگررا فشارداده ازهمدیگر وداع کردند . بعد از نجدقیقه هرفرقه به جاهائیکه برای مدافعه انتخاب شده بود جابجا شده موقع گرفتند .

جابجاشدن مهاجران ورفت و آمدشان ازطرف کشتی نشینان دیده نمیشد چراکه هنوز روشنی هم نشده بود ، ودمه هم نخواسته بود .

بعد ازیکساعت آفتاب طلوع نمود ، دمه نیز پریشان شده میرفت . دیرکها وبدنهٔ کشتی بمیدان برامد بیرق سیاه منحوسش درتموج بود .

سیروس سمیت چون بادوربین نظرکرددیدکه هرچهارتوپ کشتی بطرف جزیره متوجه وبه آتش کردن آماده ایستاده است . اما درکشتی یك اثرحرکتی دیده نمیشود . کشتی آرام ایستاده ، ودولنگر انداخته است برسطح کشتی بقدر بیست نفراشقیا درگردش بود ، دونفرازانها بردیرك کشتی برامده بادوربین بهمه اطراف جزیره نظرمی انداختند .

بهرصورت بوب هاروی وعونهٔ او ازواقعهٔ که درشب میان کشتی بظهور آمده خیلی متحیر و پریشان گردیده اند . آیا این آدم برهنه وعریانیکه درنیمشب میان کشتی آمده دروازهٔ مخزن باروت را بشکست ورئیس شانرا مجروح و نجنفرشانرا هلاك کردانیدکه بود؟ آیا زنده برامد یادردریا هلاك گردید؟ آیا دروازهٔ مخزن باروت را برای آتش دادن وبرهوا کردن کشتی باز کرده بود؟ اینستکه اینمسئله هارا بهیچصورت حل کرده نمیتوانند !

فکریگانهٔ اشقیای مذکوردرینوقت تنهابااین نقطه مشغولست که آیااینجزیره مسکونست

یاخالی ؟ اگر مسکون باشد آیا بسیار مردم در انست یا کم ؟ حالا آنکه درسا حلها ، وتپه هاهیچ اثری از انسان دیده نمیشود . در هر طرف علایم غیر مسکونیت درهر سمت جزیره نمایانست خانه وبنایی در هیچطرف جزیره دیده نمیشود !

اینست که بوب هاروی این چیزهارا تأمل میکنند ، وپیش ازانکه بجنگ آغاز کنند درجهٔ قوت وکثرت جزیره نشینانرا بخود معلوم کردن میخواهند . بقدر یکنیم ساعت گذشت هنوز ازکشتی آثار برامدن معلوم نشد ، مطلق که بوب هاروی تردد مینماید ، دوربین بزرگی بدست گرفته بهرطرف جزیره نظرمی اندازد ، مهاجران که درپشت سنگهابه خوبی پنهان شده بودند هیچ معلوم نمیشد . پنجره های غرانیتهاوز نیزسرا سردرشاخهاوسبزه هاپنهان مانده بنظر برنمیخورد .

ساعت هشت بود که مهاجران درداخل کشتی یکحرکتی مشاهده کردند ، دیدند که یك زورقچهٔ ازکشتی فرو آوردند . هفت نفردرزورق نشستند . چارنفرازانها برای پرکشیدن نشستند . یکی سکان را گرفت ، دو نفردیگر تفنگهای خود شانرا بروی دست گرفته درطرف بینی کشتی جایگیرشدند .

پانقروف و آیرتون زورق را دیدند که برابر ایشان یعنی یکسر بسوی جزیرهٔ سلامت در آمدنست البته که ازکشتی جزیرهٔ کوچك رادیده اند ، ومیخواهندکه اول اینجارا کشف نموده ازینجا احوال جزیرهٔ بزرگ رابخود معلوم کنند . لهذا پانقروف و آیرتون منتظر نشستند تازورق بزیرهدف تفنگ شان برسد .

زورق بکمال احتیاط پیش میشد . وهم دیدندکه یکی ازدونفرشق پیشینه ریسمان اسقندیل نام آلتی راکه عمق وچقوری آب بحررا به آن معلوم میکنند بدست داشته متصل دردریامی اندازد وبرمیکشد . ازین یك دانستند که اشقیا میخواهد چقوری بحررا دانسته کشتی خودرا بجزیره نزدیکتر آرند .

زورق آهسته آهسته نزدیك میشد . که درین اثنا یکباره گی دوتفنگ ازجزیرهٔ سلامت آتش گرفت ، ودران واحد دوشق که یکی ریسمان اسقندیل ویکی سکان کشتی

رابدست داشت هلاك گردیده دردرون زورق افتادند. گلهٔ تفنگ آیرتون وپانقروف بیکار نرفته هردو بر هدف مقصود اصابت نمود.

هما نلحظه از کشتی سپیدی یك شعله ودود بسیار شدیدی برامده یك گلهٔ بزرگی برجزیرهٔ سلامت بیفتاد. گلهٔ مذکور چند خرسنگ جزیره راپاره پاره کرده به آیرتون وپانقروف هیچ ضرری نرسانید.

اززورق صدا های بسیار حدت وفحشهای پرشدتی برامده. شقی دیگری سکانرا گرفت، وبسرعت تمام خود را ازجزیرهٔ سلامت دورکرده بطرف دهنهٔ نهرمرسی به پرکشیدن آغاز نهاد. بعد از بیست دقیقه نزدیك نهرمذکور رسیده درین اثناچون زمان جزر آب بود، ونهرمرسی نیزدرطغیان بود کشتی مذکوررا آب نهر نمیگذاشت که به آسانی نزدیك شود. رهزنان شقاوت پیشه به بسیارقوت بازو پرمیکشیدند، که در آن واحد ازطرف ناب وژه دئون دوتفنگ دیگر آتش کرفته دوشقی دیگرسرنگون گردید.

ازکشتی بزرگ بازبه آنطرف گله های توپ انداخته شد. ولی بجزپاره کردن سنگها هیچ ثمره نه بخشید. دززورق سه نفرزنده ماند. زورق چون بدم جریان آب افتاده بود، وقوت پرزنی هم ازونقصان یافت مانند تیربسوی کشتی بگریختن وپرزدن آغاز نهاد.

تابه اینوقت مظفریت وکامیابی بطرف مها جرانست. اگراشقیای رهزن بهمین اصول به هجوم آوردن وجنگ کردن دوام ورزند. مطلق که یگان یگان هدف تیرتفنگ مهاجران گردیده هلاك میشوند.

این تدبیرمهندس ونقشهٔ او معلوم شدکه چقدرفایده مند بود. رهزنان دریائی دانستندکه درجزیره بسیارمردمان مسلح موجود هستند. زورق بعد ازنیم ساعت بکشتی واصل شد. ازکشتی بسیارصداهای قهروغضب بلندشدچند توپ دیگرنیزبرجزیرهٔ سلامت ودهنهٔ نهرمرسی انداخته شدولی هیچ ضرری ازان بمهاجران نرسید. دو زورق مذکوردرحال دوازده نفر اشقیای دیگرفروآمدند. یك زورق دیگرنیزپایان کردند، درمیان آن نیزهشت شقی دیگرنشستند. یك زورق بسوی جزیرهٔ سلامت،

ویکی بسوی دهنهٔ مرسی به پرکشیدن آغاز نهادند. آیرتون وپانقروف دانستند که به اینقدر قوت مقابله نخواهند توانست ..مع ذلك صبر کردند تازورق بزیر گلهٔ شان برسد. چون دانستند که رسید بازدو تفنگ آتش گرفته دوشقی سرنگون گردید. اززورق نیز فیر تفنگ برانهاشد. آیرتون وپانقروف چند تفنگ دیگر نیزانداخته، و واپس خزیده خزیده خودرابزورق خویش رسانیدند ودران نشستند بعد ازکمی خود را بشمینه ها رسانیدند. درانثنای رسیدن دو رفیق بشمینه هازورق اشقیا نیزبجزیرهٔ سلامت واصل شده اشقیای مذکور که ازدوازده نفرهشت نفرباقی مانده بودندبجزیره گك برامده هرطرف رابجستجو آغاز نهادند.

زورق دیگر که هشت نفردران بود تامیخواست که به نزدیك دهنهٔ نهر برسد دو تفنگ ازشمینه ها آتش گرفته دوشقی را سرنگون گردانیدو چندقدم دیگر نرفته بودکه جریان آب مرسی ودست وپاچه شدن زورق نشینان چنان نتیجه بخشید که زورق در نزدیك ساحل یعنی بطرف دماغهٔ پنجه گفته بیك خرسنگی برخورده ازهم پاره پاره گردید. شش نفرشقی باقیمانده تفنگهای خودرا ازسرهای خودبالا گرفته درحالتیکه آب تابسینهٔ شان بود بهزار زحمت خودرابخشکه رسانیدند، وازانجاباتاخت بطرف جنگل فاروست بانفنگ وکارتوسدانی های خود بگریختن آغاز نهادند.

دریخال بجزیرهٔ سلامت هشت نفرشقی میباشند که دوسه نفرازانهانیز مجروح هستند. شش نفرشقی مکمل سلاح نیز درداخل جزیرهٔ لینقولن گریخته اند که بسبب برداشته شدن پلهای نهرمرسی وغیرهم به پشتهٔ منظرهٔ وسیعه وطرف غرانیتها وزگذشته نمی توانند. پانقروف وقتیکه بشمینه ها رسید مهندس را گفت:

— تابحال کارخیلی خوب ودرستست.

مهندس — تابحال خوبست اما گمان نمیبرم که محاربه تابه آخربهمینصورت دوام ورزد. زیرا رهزنان این اصولیکه برای شان مهلك است ترك کرده دیگر اصول برای خود خواهند گرفت.

— بچه اصول حرکت خواهند کرفت ؟

— یعنی اگر کشتی را نزدیك آورده ، و متصل به توپ ریزی آغاز کنند !

آیرتون — حق بدست شماست موسیو سیروس اشقیای رهزن از مد دریا فرصت کرفته کشتی خود را بدهنهٔ نهر مرسی می آورند بطوپهای مدهش خود بر ما کله میبارند .

پانقروف — راستست بخدا ! در کشتی علامات لنگر برداشتن مشاهده میشود .

هاربر — بلکه بگریختن بغرانیتها وز مجبور خواهیم شد .

مهندس — صبر کنیم !

پانقروف — ناب وسپیله چه خواهند شد ؟

مهندس — آنها هم خواهند آمد ! اما تفنگهای رخدار آیرتون وسپیله باید که حاضر بایدشد چرا که حالا وقت کار آنها خواهد رسید .

درین اثنا اشقیائیکه در جزیرهٔ سلامت بودند هرطرف جزیره را دور و کردش کرده بطرف ساحلیکه بسوی جزیرهٔ لینقولن بود آمدند ، وبیقید بکردش آغاز نهادند . ولی از تفنگهای رخدار درست نشان حریفان جزیره نشین بیخبر بودند که دفعتهً دو تفنگ آتش کرفته و دو نفر از انها بر خاك هلاك انداخت . اشقیای باقی مانده کشته های خود را کذاشته بتاخت بآنسوی ساحل رفته و بزورق خود نشسته بسوی کشتی روانه شدند . پانقروف کفت که :

— به ایحساب در کشتی از پنجاه نفر اشقیا بیست و سه نفر باقیماند چرا که پنج نفر را آیرتون در کشتی بقتل رسانید ، و شش نفر زنده بجزیره کریخت ، شش نفر هدف کله های ما کردیدند .

آیرتون — افندیان ، کار مشکل شد . ببینید که کشتی بحرکت افتاد .

پانقروف — بلی راستست ، لنگر را برداشت .

مهاجران بکمال حسرت و ناامیدی پیش شدن کشتی را مشاهده میکردند . چونکه از نزدیك باتوپهای کشتی مقابله و مقاومت کردن مهاجران محالست زیرا هرانقدر که کشتی

نزدیك شود ، مهاجران از نظر اشقیا خود را پنهان کرده نمیتوانند . البته که اشقیا بجزیره خواهند برامد .

سیروس سمیت تأمل میکرد که آیا چه کند ؟ آیا بغرانیتهاوز رفته محاصره کردن لازمست ؟ چرا که بقدر دوسه ماه آذوقه وذخیرهٔ محاصره را دارند در اینحال اشقیا بجزیره برامده همهٔ عمارات وکشتزارهای مهاجران را خراب وپریشان میسازند ونهایت الامر ایشانرا نیز اسیر کرده بقتل میرسانند . سپیدی هنوز به پیش آمدن دوام دارد چنان معلوم میشود که بوب هاروی کشتئی خود را بجزیره نزدیك کرده باتوپها انتقام رفیقان هلاك شدهٔ خود را میگیرد سپیدی تابدماغهٔ جنوبی جزیرهٔ سلامت رسیده از انجا بطرف دهنهٔ مرسی پیش شد . پانقروف گفت :

— اشقیا می آیند ، اینستکه نزدیکشدند .

درین اثنا ناب وژه ده ئون نیز به پیش رفقا آمدند . مهندس فریاد برآورده گفت:

— زخمی نیستید برادران ؟

— نی ، زخمی نیستیم ! اما ببینید که کشتی اشقیا نزدیك نهر مرسی گردید !

پانقروف — هم بعد ازده دقیقه در پیش روی غرانیتهاوز لنگرانداز اقامت خواهد گردید .

ژه ده ئون — آیا چه تصور وخیال دارید موسیو سیروس ؟

مهندس — دیگر چارهٔ نیست مگر در غرانیتهاوز رفته پنهان شویم .

ژه ده ئون — رأی من هم همینست اما بعد ازان چه خواهیم کرد ؟

— در انجا قرار خواهیم داد .

پانقروف — اگر میخواهید من و آیرتون در نجا بمانیم !

— نی ! از هم جدا نشویم !

رفقا به احتیاط تمام از شمینه ها برامده بی آنکه خود را نشان بدهند بسوی غرانیتهاوز روانه شدند . درماشین نزول وصعود نشستن ، وبدالان بزرگی که ازدوروز

توب وژوب دران محبوس مانده اند داخل شدن همه گی یکدقیقه اجرا یافت . مهاجران از پنجره ها نظر انداختند دیدند که سپیدی خیلی نزدیکشده و متصل در توپ اندازی میبا شد ، وسنگهای شمینه ها و دهنهٔ نهر مرسی را برهوا میکند .

مهاجران بسیار شکر میکردند که بنا بر رأی مهندس پنجره های غرانیتهاوز را باشاخ ها و برگها پوشانیده اند ، چرا که از نظر اشقیا پنهان مانده گلهٔ بآنطرف نمیاندازند هنوز رفقا بهمین فکر بودند که دفعتهً یك گلهٔ توپ آمده ودر وازهٔ غرانیتهاوز را خورد وخاش ساخته دراو تاق دالان طعام خوری بیفتاد . پانقروف فریادبراورده گفت :

— لعنت ! مسکن مارا شناختند !

مگربوب هاروی درانثنای برامدن مهاجران بغرانیتهاوز بادوربین ایشانرادیده بود لهذا بگلهٔ توپ غرانیتها وزرا کوبیدن گرفت . بر پنجره ها ودیوارهای غرانیت ها وزنی همدیگر گلههای توپ ریختن گرفت برگها وشاخهای پنجره هاودروازه ها وشیشه هارا محو وناپدید گردانید . حالت مهاجران خیلی مدهش گردیده مجبور گشتند بر اینکه اقامتگاه ناموسکارانهٔ سه سالهٔ خودرا ترك داده بمخزن بالایی التجا برند چرا که گله های توپهای سپیدی درغرانیتهاوز مجال اقامت را برای بیچاره گان نگذاشت . حسرت وناامیدی وتأسف مهاجران بیچاره بدرجهٔ نهایت رسید . گله های توپ پی همدیگر درمسکن شان میریزد . همهٔ شان درراه مجرای قدیم خزیده بنظر حسرت وناامیدی بروی همدیگر مینگریستند وهیچ چاره برای دفع این بلانمی یافتند که بناگهان یکصدای خیلی مدهش وهول انگیزی شنیدند ، ودرپی آنصدا ناله ها وفغانهای بسیار جانخراش جگر تراشی بگوش شان رسید .

مهاجران بتاخت بسوی پنجره هادویدند . چه می بینند ! که کشتی سپیدی به تأثیر یك ستون مایع ومنوری برهوا برامده ، وازمیان دوپاره گردیده بمعهٔ کشتی نشینان شقاوت پیشهٔ خود سرنگون بدریا غرق گردید .

باب چهارم

فهرست

مهاجران بساحل فرومی آیند — آیرتون وپانقروف اشیا میرهانند —
مکالمه درأثنای طعام — فکر پانقروف — جستجوی مدققانه دربدنهٔ
کشتی — مخزن باروت بحال خوداست — ثروت جدید —
ریز وپاش آخری — یك ستون شکستهٔ آهنی .

هاربرگفت که :

— برهوا شدند !

پانقروف — بلی چنانچه گویا آیرتون رفته و جبه خانهٔ کشتی را آتش داده باشد !

پانقروف وناب وهاربر همان درماشین نزول وصعود نشسته بساحل فرو آمدند

ژه ده ئون گفت :

آیا چه بلا بر کشتی وکشتی نشینان رسید !

مهندس بشدت گفت :

— اینستکه این بار خواهیم دانست ...

— چه را ؟

— بعدازین خواهم گفت ، بیا سپیله حالا نقطهٔ مهم محو شدن جنایتکار انست !

ژه ده ئون ومهندس نیز از پی رفقای خود فرو آمدند . دیدندکه از کشتی اثری نیست درزیر تاثیر آن ستون ماهش مایع که برهوا گردیده است البته که بریك بغل افتاده خواهد بود ! کشتی در اول گلوگاهیکه درمابین جزیرهٔ سلامت وساحل لینقولن واقع شده است غرق گردیده است درینجا چون آب دریا بقدر بیست قدم عمق دارد بعد از گذشتن مدت مد دریا بدنهٔ کشتی پیدا خواهدشد .

درروی دریا شکسته ها وپاره های دیرکهای کشتئی وقفسهای مرغان شناوری داشتند . گاه گاهی بعضی پپ های سربسته اززیر آب برروی آب بر میجهید . اما از

تخته های سطح کشتی هیچ یك تخته پارهٔ بروی آب دیده نمیشود که اینهم دفعتهً وبغتهً غرق و نادید گشتن کشتی را بحالت معمای سربستهٔ میگذارد بعداز کمتری دو دیرك کشتی که کشتی ازمابین این هردو دیرك بدو پاره گردیده است ریسمانهای خودرا کنده برروی آب برامدکه بادبانهای آن نیزکه بعضی پیچیده ، و بعضی باز بود برانها موجود بود . لهذا این چیزهارادر آب گذاشتن عبث است . پانقروف و آیرتون خواستند که درزورقچه خودنشسته برای جمع کردن اسبابهای کشتی برایند . ژه ده ئون گفت :

— آیاشش نفرشقی رهزن راکه درجزیره مانده اند فراموش کرده اید ؟

مهندس — آنهارا نیز بعدازین خواهیم اندیشید اگرچه بسبب مسلح بودن آنها تهلکه موجوداست ولی چون آنهاهم شش نفروماهم شش نفریم بسیارترسی ازانهانداریم .

آیرتون وپانقروف درزورق نشسته بجمع کردن اسبابهائیکه برروی دریا شناوری میکردند مشغول گشتند . دریادرینحال بحد اعظم مد بود . آیرتون وپانقروف به دیرك های کشتی ریسمانهارابسته ، وسرریسمانهارابسبب حل آورده ، وهمهٔ رفقادست بکرده دیرکهارابمعهٔ بادبانهابیرون کشیدند . پیپهاوقفسهارانیزبراوردند . وهمه رادرشمینه ها گردآوردند . یکچند لاشهٔ جسد اشقیانیزبرروی آب پدیدار بودکه درمیان آنهاجسد بوب هاروی راآیرتون شناخته به پانقروف نشان داد ، وبیکصدای بسیارپرتأثیری گفت :

— پانقروف ، اینست که منهم اول همچنین آدمی بودم :

— عالیجناب آیرتون ! حالا ناموسکار ووفادار ، وجوانمردیك آدمی هستید .

لاشه های مرده هائیکه برروی آب دیده میشدبقدرهفت نفربودکه آنرانیزجریان بسوی دریامیبردکه ازینهم چنان معلوم میشدکه کشتی دفعتهً غرق ونابودگردیده باشد چراکه نفریهای کشتی همه گی درزیر آب مانده اند .

بقدردوساعت مهاجران بجمع کردن اشیا وخشك کردن بادبانها وقات کردن آنها مشغول گشتند بسیارکم سخن میگویند . زیراکارشان بسیاراست هریك بدل هزاران شنابه خالق رحم خود ادامیکردند چونکه اولا ازشرمضرت آن اشقیای خائن وارهیدند ،

ثانیاً اینچنین یك کشتی پر و پیمانی بدست شان افتاد . حتی پانقروف گفت :

— بلکه این کشتی را باز بشناوری آوردن ممکن باشد هرگاه یك شکافی پیدا کرده باشد آنرا بستن آسانست . یکبار با مهندس و آیرتون بدقت معاینه کنیم خواهیم دانست .

اگر سپیدی را باز بشناوری آورده بتوانند گویا چارهٔ مراجعت وطن خودرا یافتند . برای حل اینمسئله بحاصل شدن جزر باید انتظار کنند . چرا که بعد از کشیدن آب دریا کشتی بخوبی پدیدار میگردد .

بعد از انکه از کار فارغ شدند بر سر ریگها نشسته بطعام مشغول شدند . از گرسنه گی بسیار خراب شده بودند . ناب طعام را حاضر کرد . در اثنای طعام از غرقشدن سپیدی گفتگو میکردند ، پانقروف گفت :

— خانمها تمام بوقت خوبی برهواشدند وگرنه غرانیتها وزمحوشده بود .

ژه ده ئون — خوب پانقروف این رامیدانی که آیا کشتی بچه چیز برهوا گردید ؟

— این چیزیست معلوم ، مخزن باروتیکه درکشتی بوده از غفلت وجهالت رهزنان آتش گرفته کشتی رابرهوا نموده است .

هاربر — من چنین گمان نمیبرم ، زیرا اگر مخزن باروترا آتش میگرفت مانند صدا های چند طوپی که آتش بگیرد آواز میداد ، وهم کشتیرا پاره پاره نموده حالا پاره های آن برروی آب نمودار میبود حالآ نکه صدایی که بگوش مارسید به آواز کفیدن مخزن باروت مشابه نبود ، وچوب پاره هاوشکسته گیهای کشتی نیزبرروی آب پدیدار نیست!

مهندس — یعنی ازینمسئله متحیر میشوید ؟

هاربر — بلی موسیو سیروس !

مهندس — منهم متحیرهستم پسرمن! امابعداز حاصل شدن جزر ومعاینه کردن بدنهٔ کشتی خواهیم دانست که چیست .

پانقروف — اما اینرا هم ادعا نخواهید کرد که کشتی بسنگ خورده پاره شده باشد!

ناب — چرانباشد ، بلکه درکلوگاه خرسنگها بوده باشد .

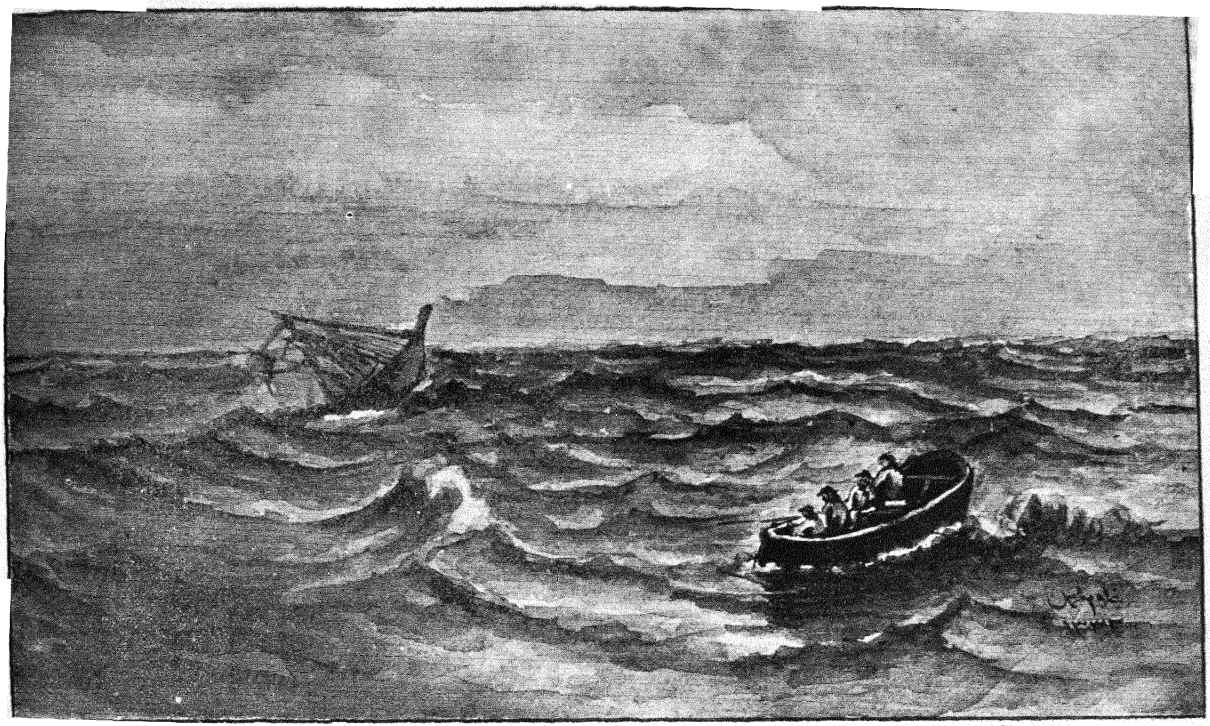

مهاجران دوزورقچه نشسته

پانقروف — ازین معلوم شد که توچشمهای خود را باز نکرده بودی و ندیدی که کشتی چسان غرق گردید ! زیرا اگر چشمت باز میبود میدیدی که کشتی در اول امر بریك موج ستون مانند روشنی بالاشد، و بعد ازان افتاده غرق گردید. هرگاه بسنگ برمیخورد مانند دیگر کشتیهای اصیل با ناموس بآهستگی واصول غرق میشد .

ناب — یعنی این کشتی از ارباب ناموس نبود ! از انرو بسنگ برنخورده است .

مهندس — جان من اینقدر سخن نمیخواهد ! بعد ازیکساعت هر چیزیکه بود بمیدان میبراید .

پانقروف — بمیدان میبراید امامن از حالا سرخود را بشرط بمیدان مینهم که در میان کلوگاه بقدر سرمن یك سنگی پیدا نشود ! راست بگوئید موسیو سیروس آیا این کار را نیز درمیان کارهای اسرارانگیز دیگری که تابحال در جزیره بوقوع آمده است داخل نخواهید کرد ؟

سیروس سمیت جواب نداد. یکمدتی رفقاساکت مانده به تمام کردن طعام خود مشغول گشتند . بعد ازظهر به یکنیم ساعت مهاجران در زورقچه نشسته در پیش کشتی رفتند که بدنهٔ کشتی درینوقت به بیرون برامدن آغاز نهاده بود . مهاجران چنانچه گمان کرده بودند که کشتی به یك بغل افتاده باشد چنین نبود بلکه اززیر کشتی یك ضربهٔ مدهشی خورده سراسر مقلوب ومعکوس گردیده است ، وروی کشتی بزیروزیرش بالاشده است .

ازین معلوم شد که از زیر آب یك قوت بسیار عجیبهٔ که حقیقتش فهمیده نمیشود آمده کشتی را ازیکرو بدیگرو چپه نموده است رفقادر اطراف بدنهٔ کشتی گردش نمودند. دیدند که درزیر کشتی و بطرف بینی نزدیکتر بقدر هفت هشت قدم یك دوشکافتگی بسیار مدهشی کشاده شده است که بندکردن و تعمیردادن آن غیرقابل مینماید . تخته های مس و چپراسیهای آهنین که ستون زیرین کشتی را باتخته های دو بغل کشتی باهم ربط داده چنان ازهمدیگر پریشان و پاره وپاره گردیده که اثری ازانها معلوم نیست . تخته های

بغلهای کشتی از ستون اساسی زیرین آن از جاهای مختلف از هم گسیخته که مهاجران از شدت آن تقوتی که کشتیرا بدینحال رسانیده به تعجب و حیرت ماندند . ژه ده ئون پانقروفرا گفت :

— اگر بگفتهٔ تو مخزن باروترا آتش گرفته و کشتیرا به اینحال آورده باشد شایان تعجب یك عمل معکوسی بعمل آورده است . چرا که اگر مخزن باروترا آتش میگرفت تخته های روی سطح کشتیرا از هم پاره پاره میکرد و به ستون اساسی زیرین کشتی هیچ ضرری نمیرسانید حالا آنکه می بینیم تخته های سطح کشتیرا هیچ نشده و ستون و تخته های زیرین کشتی شکسته و از هم پاره پاره گردیده است که از این یك چنان معلوم میشود که زیر کشتی بسنگ و یا دیگر چیز مدهشی بر خورده باشد که کشتی را باینحال رسانیده .

پانقروف — در اینجا میان دریا هیچ سنگی نیست ، هرگمان و تخمینی که میکنید بکنید اما اینرا مگوئید که بسنگ خورده .

مهندس — آیا حالا خیلی فرو نشسته از سوراخهای باز شده بمیان کشتی درائیم بلکه آنوقت سبب غرقش را پیدا کنیم و هم اسباب و اموال کشتی را بیرون براوریم .

مهاجران اینسخن مهندس را پسندیده و تبرهارا بدست گرفته بدرون کشتی درا مدند قسم زیرین کشتی قسم بالائی ، و قسم بالائی آن قسم زیرین شده بود .

هر نوع صندوقها در کشتی موجود بود . کشتی چون کم مدت در آب مانده بصندوقها ضرری وارد نیامده . مهاجران در کشتی هرگونه اسباب ها می یافتند که ازین جهت خیلی ممنون میشدند . اسبابهارا یکان یکان درزورخانهٔ خود باریسمانها فرو آورده به ساحل میرسانیدند و باز زورقرا خالی کرده می آوردند . درینوقت پس جدا کردن و تفریق دادن اشیا نمیگشتند بلکه به براوردن و انبار کردن آنها در ساحل اکتفا میورزیدند .

سیروس سمیت اینگونه غرقشدن کشتیرا بکمال دقت و سکوت ملاحظه و مشاهده میکرد . چنانچه ستون اساسی زیرین کشتی پاره پاره گردیده تمام تخته های بغلهای کشتی از جهت بینی تا بدنباله نیز از همدیگر گسیخته است و چنان معلوم میشود که یك گلهٔ از یك سر کشتی درامده از دیگر سرش بدرامده است .

مهاجران بطرف دنبالهٔ کشتی آمدند که بنا بر قول آرتون جبه خانه در انجا بوده است جای جبه خانه را آرتون شناخته دیدند که پیپهای باروت بحال خود سر بسته موجود است . گله های بسیار نیز موجود بود . بقدر بیست عدد پپ باروت بدست مهاجران آمد که بسبب محکم بودن آنها هیچ آب بآنها تأثیر نکرده بود . در نجا پانقروف طبعاً اعتراف نمود که غرقشدن کشتی بسبب آتش گرفتن مخزن باروت نیست . لهذا گفت که :

— منهم می بینم که کشتی بواسطهٔ آتش گرفتن باروت بر هوا نشده است ولیکن اینرا هم حکم میکنم که بسنگ برنخورده است !

هاربر — پس چه حکم میکنی که چه شد ؟

پانقروف — منهم نمیدانم ، تو هم نمیدانی ، موسیو سیروس هم نمیداند ، هیچ کس نمیداند والسلام ! !

در اثنای این جستجو ها و گردش ها یکچند ساعت مرور نمود که از انسبب زمان مد دریا رسیده آب کلوکاه بیشتری گرفت . لهذا کار اسباب کشید نرا بفردا گذاشته بکشیدن همینقدر اسباب اکتفا ورزیدند . از رفتن کشتی با جریان آب نیز بیم ندارند چرا که از حالا هنوز در ریگ فرو رفته است . اما فردا در وقت جزر تاسعی داشته باشند باید بکشیدن اسبابها ، وحتی به بازکردن چوبها و اسبابهای خود کشتی کوشش و جهد ورزند چرا که اگر دو روز دیگر بهمین حال بماند هیچ اثری از کشتی معلوم نخواهد شد بلکه همه در ریگ غرق و ناپدید خواهد گردید .

مهاجران بساحل آمده از ماندگی بسیار باز بخوردن طعام مجبور گشتند . طعام خورده باز بکار مشغول شدند و بطرف ماندگی خود التفات نکرده بمعاینه کردن صندوق ها و تفریق دادن اشیا پرداختند .

از میان صندوقها لباسهای دوختهٔ پوشیدنی گوناگون ، از هر نمیر بوطها و پاکتهای سیگریت و توتون و اسلحه از هر نوع ، و آلات آهنگری ، و نجاری ، و انواع حبوبات برامدن گرفت که برای هریك از انها پانقروف « هورا » گفته فریاد میبرا ورد .

جملهٔ این اشیا بسببی که کم مدت در آب مانده خراب نشده است . هرگاه این اشیا دو سال پیش ازین بدست مهاجران می افتاد چه قدر خود را مسعود میشمردند . اگرچه به ثمرهٔ سعی وغیرت خود اکثر محتاج ضروریهٔ خود شانرا ساخته اند ولی زیادة الخیر خیراً گفته به این اسباب نیز خود را بختیار شمردند .

برای حفظ نمودن اشیا اگرچه غرانیتها وزکافیست ولی چون امشب برای نقل دادن اشیار ابغرانیتها وز وقت مساعد نیست لهذا اسباب بهارا امشب در شمینه ها گذاشتن مناسب دیدند . واینرا نیز فراموش نکردند که در جزیره شش نفر اشقیای مسلح موجود هستند اگرچه پلهای هرطرف منظرهٔ وسیعه برداشته شده وگذشتن شان باینطرفها ممکن نیست ولی در پیش آن خبیثها گذشتن ازینگونه نهرهابی پل هم چندان مشکل نمی نماید . لهذا قرار دادند که درشب یکیکنفر بنوبت پاسبانی نمایند . توپ وژوب را نیز برای پاسبانی در پایان گذاشتند .

شب به آرامی گذشت از اشقیا اثری معلوم نشد . زیرا اگر می آمدند توپ وژوب اخبار کیفیت میکردند .

سه روز متمادیاً به کشیدن وجابجا کردن اسباب های کشتی و باز کردن تخته ها و نقل دادن وچیدن آنها گذرانیدند . واینکارها را هم هر روز بعد از تمام شدن زمان مدتا بوقت آغاز کردن مداجرا میکردند ، اسبابهای آهنین وسنگین بار کشتی درزیر آب فرو رفته بود ، ودر ریگ مانده بود اما با نقروف و آیرتون درزیر آب غوطه خورده زنجیر و لنگر کشتی حتی چاردانه توپهای آنرا نیز یافتند ، وریسمانهارا با آن بسته باجر ثقیل های سردستی که ازاسبابهای خود کشتی مهندس بعمل آورده بود در چندروز سعی و کوشش بیرون براورده وتوپهارا نیز باجر ثقیل بغرانیتها وز بالا براورده درجاهای مناسب تیرکشها کشیده گذاشتند . باینصورت قلعهٔ غرانیتها وز را استحکام بسیار متینی ساختند که بعد ازین از کشتی زهزنان دریائی نی بلکه از کشنیهای زرهپوش جنگی دولتی نیز پروا ندارند !!

ازکشتی بغیراز بعضی تخته پاره های برهم ودرهمی که آنرا نیزموجهای آب پراکنده کرده بود هیچ اثرونشانی باقی نماند وبعدازهشت روزفکرمهاجران ازکشتی واسباب های کشتی فراغت حاصل کرده بفکرقوهٔ غریبهٔ مخربهٔ مدهشه که سپیدی رابااینصورت دهشتناکی غرق و ناپدیدگردانیده افتاداند ، وهرانقدرفکروانديشهٔ که درباب کشف وتخمین آن دوانیدند بهیچ چیزی پی نبردند تاآنکه در ۳۰ ماه کانون اول ناب دراثنائیکه برکنار دریابجائیکه کشتی غرق شده بود میگردیدیك میل آهنینی که ازمیان دوشق شده بود پیداکرد . این میل آهنین گویادرزیریك قوت شدید بسیارپرتأثیری آمده که از میان دوشق گردیده است .

ناب آهن پارهٔ مذکوررا درپیش مهندس آورده گفت :

— این را ببینید که چیست ؟ درمیان ریگهای ساحل یافتم .

سیروس بدقت تمام میل مذکوررا معاینه نموده بانقروف را گفت :

— دوست من ! خوب میدانیکه کشتی رهزنان بسنگ ناخورده غرق شده باشد ؟

— بلی خوب میدانم که بسنگ نخورده چراکه شماهم میدانیدکه درگلوگاه سنگ نیست!

— پس من بتوبگویم که بچه خورده وغرق شده است ، بنگر به این میل ! اینستکه کشتی سپیدی به این میل خورده ، وغرق شده است .

— چه ؟ به این میل ؟ !

— دوستان من ! البته بیادتان خواهدبودکه کشتی پیش ازغرقشدن ، ازسطح بحر بایك ستونی از آب بالا برامده وپاره شده غرق گردید ؟

— بلی بیاد ماست .

— آیا میخواهیدکه سبب ظهور آن ستون مایع را بدانیدکه چیست :

— البته ، میخواهیم .

— چون چنینست بخوبی بدانیدکه آن ستون آبی راهمین آهن پاره بمیدان آورده ، وکشتیرا نیز همین آهن غرق وناپدیدگردانیده است .

— آیا این ؟

— بلی زیرا این میل یك پارچه ایست از طور پیلی که بزیر کشتی انداخته شده است [طور پیل] گله های بمبیست که از کشتیهای جنگی در زیر کشتیهای دشمن در زیر آب کفانده میشود و کشتیها را برهوا میکند !

— آیا پارچهٔ طور پیلست ؟

— بلی .

— آیا طور پیلرا که گذاشته باشد ؟

— در بنباب اینقدر گفته میتوانم که من نگذاشته ام ، اما حکم قطعی میکنم که این طور پیلست و در زیر کشتی گذاشته شده است و تأثیر مدهش آنرا برأی العین همهٔ ما وشما دیدیم .

باب پنجم

فهرست

سخنان مهندس — تصور بسیار بزرگ پانقروف — درجوسماصداهای مدهش توپ — چهار توپ — اشقیای زنده مانده — تردد وتلاش آرتون — حسیات عالیجنابانهٔ سیروس سمیت — پانقروف بتأسف مسئله راقبول میکنند .

حالا کیفیت غرق شدن کشتی سپیدی که بصورت بسیار عجیب ومدهشی بوقوع آمد به پیداشدن پارچهٔ طور پیل دانسته شد که چیست . سیروس سمیت در محاربهٔ امریکا در خصوص تور پیلها که از مدهش ترین آلات ناریهٔ حربیه ، و محز بترین قوای بحریه شمرده میشود بالذات اجرای تدقیقات وتجربهٔ عملیات نموده است لهذا در باب دانستن وشناختن آهن پاره طور پیل هیچگاه خطا نمیکند . طور پیل چنان قوهٔ محزبه ایست که کشتیهای زره پوش بزرگ جنگی را مانند یك زورقی برهوا میپراند . پس مانند سپیدی یك کشتی چوبی بادی درپیش قوت تخریبیهٔ آن چگونه مقاومت خواهد نمود؟

پانقروف گفت :

— بسیار خوب اینرا هم دانستیم که طور پیلست، اما آیا طور پیل را در زیر کشتی سپیدی که نهاد؟

مهندس — رفیقان عزیز من! بعد از این دیگر شبهه جائز نیست که بگوئیم یك شخص پنهان، وجودی در این جزیره وجود نه دارد. این شخص پنهان یا مانند مایك قضاز دهٔ و یا مانند آیرتون یك ترك کرده شدهٔ خواهد بود! هم اینرا برای آن میگویم که آیرتون از وقایع غریبهٔ پنهانی که در این دو نیم سال در جزیره برما پیش آمده آگاهی حاصل کند. آیا این آدم کیست که بارها معاونتهای خارق العادهٔ او بما رسیده، و یکرنگ میرسد؟ آیا مقصدش از پنهان کردن خود را از ما و خدمت کردن بما چیست؟ اینستکه اینرا نمیدانم، وهم این شخص پنهان مالك بسیار قوهٔ شدیدهٔ خارق العادهٔ میباشد که از دست هر کس نمیآید. وچنانچه ما یان بجان منتدار احسانهای نمایان آنشخص پنهان میباشیم آیرتون نیز بحیات خود مرهون لطف او میباشد. زیرا چنانچه مرا وقتیکه از بالون بدریا افتادم واز خود در گذشته غرق گردیدم او رهایی داده، خبر بودن آیرتون در جزیرهٔ تابور بواسطهٔ کاغذ و شیشه نیز بما او رسانیده است. صندوق پر اسباب را نیز او برای ما در دماغهٔ بیصاحب گذاشته. در اثنای آمدن از جزیرهٔ تابور آتش را نیز برای رهنمایی شما او افروخته است. دانهٔ ساچمهٔ که در ران آهو بره پیدا شده نیز از تفنگ او برامده، بوزینه ها را نیز او از مسکن ما رانده، کشتی مارا بسر وقت ما نیز او رسانیده، مسئلهٔ توپ ودو غونق نیز از طرف او اجرا گردیده است. سپیدی را نیز اثر خارق العادهٔ مهارت او برهوا کرده است. و الحاصل همه وقوعات اسرار انگیزی که در جزیره برما پیش آمده وما سبب آنرا ندانسته ایم همه گی از دست آنشخص پنهان اجرا گردیده. لهذا آنشخص پنهان هر کسیکه باشد باشد ما میباید که خود را مرهون لطف و احسان او بجان بشماریم وهروقتیکه بدست ما برسد دین شکران خود را به او ادا نمائیم.

ژه ده ئون — حق بدست شماست موسیو سیروس همه منتدار آنشخص پنهان هستیم، وهم در موجود بودن او در جزیره هیچ شبهه نماند. وهم اینهمه کارهای خارق العادهٔ

که ظهور یافته چیزهایی نیست که از دست انسان بعمل آید مگر که یك قوهٔ خارق العادهٔ بسیار شدیده را مالك باشد . مثلا میباید که در زیر آب رفتن هم مقتدر باشد .

مهندس — در نزد من این یك محققست که شخص پنهان انسانست ، و اینرا هم تصدیق میکنم . که مالك چنان قوتهائیست که انسانها هنوز بر کشف و استعمال آن قوتها مقتدر نشده اند . همه اسرار در کشف این قوتهاست . هرگاه شخص پنهان را پیدا کردیم اسرار پنهان آنرا نیز ظاهر خواهیم ساخت اما حالا مسئله در نجاست ! که آیا ما در پی جستجوی این شخصی که معاونتهای ظاهری و علنی بما رسانیده و خود را از ما پنهان داشته بیفتیم ، یا آنکه به آرزوی خود او متابعت کرده او را جستجو نکنیم ؟

پانقروف — هرکه که باشد بحقیقت که این آدم پنهان خیلی عالیجناب یك آدمیست ! موجب محبت و ستایش من گردید والسلام !

مهندس — خوب اما این جواب سخن من نشد !

ناب — اگر بفکر من باشد پالیدن و جستجو کردن این آدم عبث و بیفائده است . چرا که هرقدر بپالیم تا خود را خود بما نشان ندهد پیدا نخواهیم توانست !

پانقروف — درست گفتی ناب ! آفرین !

ژه ده ئون — منهم همچنین میگویم ! اما اگر بپالیم بدنخواهد بود . اگر هیچ نباشد ایفای وظیفه کرده خواهیم بود .

مهندس به هار برو گردانیده گفت :

— پسر من ! تو چه رأی میدهی ؟

— من آرزومندم که مخلوق مختفی را پیدا کرده اول از سبب رهایی دادن شما ، دوم از لطفهائیکه دربارهٔ ما ها اجرا کرده عرض شکران به او بکنم .

پانقروف — همچنینست اولادم ! اگرچه خود من از اهل مراق نیستم ولی برای دیدن اینشخص آنقدر مراق پیدا کرده ام که میگویم بیکبار دیدن او اگر یك چشمم را فدا کنم ضرر ندارد . من گمان میبرم که اینشخص قد بلند ، و تنومند و ریش سفید

یك آدمی خواهد بود !

مهندس به آیرتون روگردانیده گفت :

— خوب آیرتون شما چیزی نگفتید ؟

— من در خصوص رأی داده نمیتوانم ، هرچیزی که شما بگوئید و بکنید خوب و پسندیده است ! من بهر قسم خدمت و معاونت حاضرم .

— تشکر میکنم . اما شما هم یکی از اعضای ما میباشید یك مسئلهٔ که متعلق بمنفعت عمومیه باشد در انباب رأی دادن شما هم لازم و ضروریست .

— چون چنینست عرض کنم که این ولینعمت مجهول و پنهان خود ما نرا بپا لیم و جستجو کنیم ، و بیابیم . بلکه تنهاست ، بلکه ناخوش است ، بلکه بیك معاونتی محتاج باشد . چنانچه خود شما فرمودید منهم به آن آدم دین شکران بزرگی دارم . مطلق که او بجزیرهٔ تابور آمده و مرادیده است . و بشما خبر مرا رسانیده و با بنواسطه آدم شده ام این فضل و احسان اورا هیچوقت فراموش نخواهم کرد .

— قرارداده شد . هرطرف جزیره رامیپالیم ، هیچ گوشه و کناری رابی تفتیش و تفحص نمیگذاریم در خصوص ولینعمت ما مارا البته عفو خواهد فرمود .

بعد ازین قرارداد چند روز متمادیاً مهاجران به کارهای کشتکاری و زراعت مشغول گشتند میخواهند که پیش از برامدن برای جستجو و پالیدن ولینعمت پنهان خویش همه کارهای خودرا تکمیل و حاضر نمایند . محصولاتی که تخمهای آنرا از جزیرهٔ تابور آورده بودند در یموسم بکمال رسیده همه راجمع کرده بغرانیتها و زذخیره کردند اموال و اشیا و ذخیره وجبه خانهٔ مهاجران بسیار شد لهذا مجبور شدند که مغارهٔ بالائی گدام خودرا بابار وت و کلنگ و تبر بزرگتر ساختند . و در قسم آخری غرانیتها و زیك اوتاق تحویلخانهٔ دیگر نیز ساختند . مأکولات ، و اسلحه وجبه خانه ، و همه اسبابهای خودرا بخوبی جابجا کردند . جاهای گذاشتن طوپها و تیرکشیهای آنهارا نیز خیلی خوب اصلاح و محکم کرده دهنهای دو توپ هارا بسوی دریا و یکی رابطرف جنوب و یکی رابطرف شمال گردانیده

وضعیت یك استحکام جنگی بسیار منتظمی را دادند بسببی بلندی غرانیتها و زگله های این توپهای استحکام غرانیتها و زتابسیار جاها را هدف تاثیر مدهش خود خواهد نمود.
پانقروف گفت :

— موسیو سیروس ؛ طوپهای ما جا بجا گردید حالا میخواهم که یك تجربه اجرا کنم.

— جانمن ، چه لازم است .

— لازم نی بلکه الزمست ! اگر تجربه نکنیم منزل توپهای خود را چسان تعیین خواهیم توانست .

— بسیار خوب تجربه کنیم اما بجای باروت پیروقسیل استعمال نمائیم اگرچه باروت ما بسیار است ولی من میگویم که برای احتیاط باروت خود را هیچ غرض نگیریم .

ژه ده ئون — آیا این طوپها به پیروقسیل تحمل کرده خواهند توانست ؟

— گمان میبرم که خواهد کرد . ما هم احتیاط را از دست نمیدهیم . منزل گله بمقدار باروت متناسب است و مقدار باروت با تحمل آهن طوپ مناسب است . . متحملترین معدنها پولاد است ، و چون این طوپها از پولاد بسیار متین و اعلایی ریخته شده است گمان قوی دارم که به پیروقسیل طاقت بیارد و نتیجه های مکمل بدهد .

ژه ده ئون — تجربه کنیم به بینیم !

این را هم بگوئیم که پانقروف از وقتیکه طوپها را از دریا اورده به چرب کردن ، و جلادادن ، و اسبابها و پیچهای آنرا درست و پاك کردن مشغول گشته طوپها را آنقدر خوشنما و پر جلا ساخته که انسان گمان میبرد که حالا از کارخانهٔ توپ ریزی برون آمده است.

امروز در حالتیکه همهٔ مهاجران حتی ژوب و توب نیز حاضر بودند به تجربهٔ توپها آغاز کردند . مهندس در اول امر کار توسهای آنرا باز کرده و بارو تهای آنرا کشیده بعوض آن پیروقسیل پر کرده . و چنان حساب کرد که پیروقسیل چهار بار از باروت قویتر باشد لهذا بهمین مقدار و تخمین پیروقسیل انداخت . . مقصد مهندس از استعمال پیروقسیل دو چیز است یکی آنکه طوپها را تجربه کند که به پیروقسیل تاب میاورد یانی ، دیگر اینکه

باروت پیروقسیل اختراع کرده کی خود را تجربه کنند که در توپ چقدر تأثیر وقوت دارد. مهندس اول یکی از طوپهائیکه دهن آن بطرف جزیرهٔ سلامت بود پر کرد. پا نقروف ریسمان پتاقی را گرفته منتظر اشارهٔ مهندس گردیده وبنا بر اشارهٔ مهندس پا نقروف ریسمانرا کشیده طوپ آتش گرفت.

گله از روی جزیرهٔ سلامت گذشته در بسیار دور بدریا افتاد.

طوپ دوم پرشده یکی از خر سنگهای سنگلاخ دماغهٔ بیصاحب را نشان گرفته آتشداده شد. گله بمسافهٔ سه میل برهدف مقصود برخورده سنگرا پاره پاره کرد. طوپرا چون هاربر نشان گرفته وآتش داده بودلهذا بسبب موفقیت وکامیابی خود خیلی مفتخر ومباهی گردید. طوپ سوم را نیز بهمین رنگ تجربه کرده در طوپ چهارم مهندس مقدار پیروقسیل را علاوه کرد. میخواهد که منتهای درجهٔ قوت پیروقسیل را تجربه کنند ریسمان چاقاقرا درازکرده هرکس ازطوپ دورشده طوپرا آتش دادند. طوپ بصورت بسیار مدهشی آتش گرفته وصدای بسیار مهیبی براورده گله را انداخت. اما طوپ ازهم نه ترکید. رفقا به پیش پنجره ها دویده دیدندکه گله ازدماغهٔ ماندیبول که بطرف شمال جزیره بمسافهٔ پنج میل واقعست گذرکرده در حوضهٔ نالهٔ سگماهی بیفتاد. پا نقروف هوررا براورده گفت:

— خوب موسیو سیروس! به این طوپخانهٔ ما چه میفرمائید؟ چیزی سفینه های رهزن بحر محیط که هستند بیایند تااذن ما نباشد هیچ یکی ازانها درکانهٔ جماهیر متفقه داخل شده نمیتوانند.

— من میگویم که اگر نیایند وماهم به این تجربه مجبور نشویم بهترخواهدبود.

— خوب ازرهزنان خارجی درگذشته باین شش نفر اشقیای داخلی که مانند حیوانات درندهٔ وحشی درجزیرهٔ ما بیقید وآزاد میگردند چه خواهیم کرد؟

— توچه میگویی که چه کنیم؟

— من میگویم که درمابین اینها وژاغارها هیچ فرقی نیست. لهذا چنانچه جزیرهٔ خود

را از ژاغارها پاك ساختیم از بنهاهم پاك كنیم .

— آیا رأی شماهمینست پانقروف ؟

— بلی ، موسیوسیروس !

— بلکه تبدیل فکر کرده نادم و پشیمان شوند .

— آیا آنها پشیمان میشوند ؟

هاربر — پانقروف آیرتونرا ببین که اوهم ازانهابود چسان انسان کامل گردید .

— چون همهٔ شما برأی من مخالفت میکنید به بینم که تاچه میشود اماخدا کندکه پشیمان نشویم !

هاربر — احتیاط را هم ازدست ندهیم و برای آدم کردن آنهابکوشیم انشاء الله دو چار تهلکه نخواهیم شد .

ژه ده ئون — اشقیا شش نفر وهم همهٔ شان مسلح است . هرگاه بیك بیك گوشهٔ پنهان شده وبرسرما آتش کنند بکمال آسانی جزیره را صاحب میشوند .

مهندس — ازهمه بهتر اینستکه صبر کنیم ! هرگاه آنهابرما تجاوز وهجوم کردند ماهم برانها هجوم میکنیم .

والحاصل مهاجران برهمین یك قرار دادندکه برانهاهجوم نبرند . واحتیاط راهم ازدست ندهند وهم جزیره بزرگست ومنبت است . پس هرگاه به افکار انسانیتکارانه بیفتند ناموسکارشده بیکطرف جزیره ساکن میشوند . اگرچه مهاجران مانندپیش آزادانه وبیقیدانه حرکت نمیتوانند ، وجزیرهٔ شان آزادی وبیقیدی اولئی خودرا غائب کرد اماچه بایدکرد راحت و آزادیکای درین دنیای سراسر اسارت برای که میسر گشته تابرای مهاجران بیچاره میسر شود .

باب ششم

فهرست

قراردادن برگردش — آیرتون در آغل — رفتن بحوضهٔ بالون —
دربوناد وا نتور بعضی علامات — تلگراف کشیدن به آغل —
جواب نیامدن از آیرتون — روز دوم حرکت بسوی آغل —
تلگراف بریده .

بزرگترین آرزوها ، ومهمترین کارهای مهاجران پیدا کردن شخص مددرسان پنهانیست که بروجود داشتن او در جزیره دیگر شبههٔ برای مهاجران باقی نمانده، وهم درأثنای جستجوکردن ، وپالیدن انسان پنهان جای ومقام اشقیارانیزبخودمعلوم کنند که کجارا انتخاب کرده اند وبچه گونه معیشت میورزند .

سیروس سمیت اگرچه چابك حرکت کردن میخواست ولی بسبب زخمی بودن یك پای یکی ازاوناغاها حرکت شان بقدریکهفته معطل ماند . زیرامهندس میخواهد که سیاحت خودرابقدرچندروزی امتداددهدلهذااسباب ولوازمات بسیاری میخواهد که باخود بردارد که اینهم برجورشدن پای اوناغا موقوفست درظرف اینهفته کارهائیکه درغرانیتها وزوتیهٔ منظرهٔ وسیعه اجرا کردن آن لازم بود همه رااجرا کردند . و چون چند روز است که از آغل وحیوانات هم خبرنگرفته اندازا نروفرستادن آیرتون به آغل نیزقراردادند .

آیرتون برای رفتن آغل ودوروزدرا نجاماندن وبازعودت کردن حاضرشد . مهندس گفت :

— جزیرهٔ ماحالاما نند پیش امین نیست آیرتون ! میخواهیکه یك آدم دیگرنیز با توهمراه کنیم ؟

— نی موسیوسیروس ! گرگ ازگرگ نمیترسد ما نند این شش نفرها بنظرم حکم یکنفررادارد ، هیچ اندیشه مکنید .

— بسیار خوب ! بروید بخدا سپردیم . هرگاه یك واقعه و حادثهٔ ظهور نماید همانلحظه بتلگراف مارا خبر بدهید .

آیرتون از رفقا وداع کرده بسوی آغل روانه شد . بعد از دو ساعت باینمضمون که :

(هرچیزی بجای خود است . خیر خیر یتست) .

یك تلگرافی از و رسید .

بعد از اجرا شدن اینکار پانقروف ، وژه ده‌ئون و هاربرنز برای رفتن حوضهٔ بالون حاضر شدند زیرا پانقروف کشتیبان در خصوص دیدن بوناد و انتور خیلی مراق و تلاش دارد . و میگوید که :

— اشقیا وقتیکه از آب برامدند راست بسوی جبه زار تادورن رفتند . اگر تا بحوضهٔ بالون رفته باشند مطلق که بوناد و انتور را غصب کرده اند هرگاه برای فروختن درین وقت ببازار بیع و شرا برایم من به نیم روپیه هم آنرا نخواهم خرید چرا که بوجود خباثت آلود آنها ناپاك گردید .

پانقروف و رفقایش طعام چاشت را خورده و با مهندس و ناب وداع کرده براه افتادند . هرسه رفیق بصورت بسیار مکمل مسلح میباشند . پانقروف در تفنگ خود دو گله انداخته است ، و از سرجنبانیش چنان معلوم میشود که هرکه پیش رویش بیاید بیسوال و جواب اورا تلف کند .

ناب رفقارا تا به پل مرسی برده ، و بعد از گذشتن آنها پلرا برداشت . و در بین خود چنان قرار دادند که در اثنای بازگشت رفقا یك تفنگی انداخته ناب را خبر میدهند و ناب آمده پلرا می اندازد .

سه رفیق برسم ریشه روانه شدند اگرچه از غرانیتها و ز تا بحوضهٔ بالون بقدر سه میل مسافه است اما رفقا اینمسافه را بدو ساعت تمام طی نمودند چرا آرام ، و هرطرف را دیده و پالیده حرکت میکردند . تا آنکه بحوضهٔ بالون رسیدند . در راه بهیچ اثری از اشقیا برنخوردند . کشتی خودرا نیز در میان آبهای راکد و آرام حوضهٔ مذکور ایستاده یافتند

وچون هرطرف ایحوضه باسنکلاخهای بلند محاطست ازاترو بصورت رهگذری یافتن کشتی محالست . پانقروف گفت :

— اشقیا باینطرف نیامده اند . مطلق که بطرف جنگل فاروست رفته اند .

هاربر — نیامدن شان خیلی خوب شده است . زیرا اگر می آمدند بهمه حال بوناد وانتور را باخود میبردند ماهم بجزیرهٔ تابور دگر بار رفته نمیتوانستیم .

ژه ده ئون — راستست ، رفتن ما بجزیرهٔ تابور یکبار دیگر خیلی ضرور و لازمست . زیرا در اوتاق آیرتون میباید که یك کاغذی نوشته بگذاریم که اگر کشتی دونفان بیاید بو دن آیرتون ومارا در جزیرهٔ لینقولن بداند .

پانقروف — کشتی حاضراست مسیو سپیله ، هروقتی که آرزو فرمائید برفتن حاضرم .

ژه ده ئون — هروقتیکه سفر داخلی جزیرهٔ ما تمام شود ، واز جستجو و یافتن حامئی پنهان خود فارغ شویم بسفر جزیرهٔ تابور آغاز میکنیم .

هاربر — من میگویم که حامئی پنهان ما در حق جزیرهٔ تابور ولینقولن از ما زیاده تر واقف و آگاه خواهد بود . حتی از آمدن لارد تز باخبر خواهد بود !

پانقروف — بخدا بسیار عجب کاریست ! این آدم مارا بشناسد ، وما اورا نشناسیم ! اگر قضا زده است ماهم قضا زده ایم چرا لزما بپنهان شدن مجبور است ؟ آیا بجزیرهٔ لینقولن به آرزوی مخصوص خود آمده است ؟ آیا هر وقتیکه دلش بخواهد میرود وباز می آید ؟ آیا حالا در جزیره است ؟ یا رفته خواهد بود ؟

سه رفیق بهمینصورت سخن زده زده در بونادوانتور نشسته بودند . پانقروف بادبان کوچك کشتی را که باریسمان خودش بسته بود معاینه کرده فریاد براورده گفت :

— اینستکه به اینمسئله باید انسان واله وحیران گردد ! بسیار عجیب است !

ژه ده ئون — چیست پانقروف ؟

— اینستکه این گره را من نزده ام !

پانقروف اینرا گفته وگرهی را که کشتی را بساحل ربط نموده بود نشان داده .

ژه ده ثون — این گره را که تو نزدهٔ دگر که زده ؟

همینقدر میدانم که این گره گره من نیست !

هاربر — پس معلوم میشود که اشقیا در نجا آمده باشند ؟

— آنرا نمیدانم منکه میدانم همینست که این کشتی یکبار از نجا بازشده و دوباره بسته شده است . بلی بلی ، بازشده است علامت دیگرهم برای بازشدنش یافتم این است که لنگررا هم برداشته اند ودوباره انداخته اند . چراهنگامیکه من لنگررا انداخته و کشتیرا بسته بودم روی سوراخی راکه لنگراز انجا می افتد باتختهٔ آن پوشیده بودم حالآنکه درینوقت بازاست .

ژه ده ثون — اما اگرفرض کنیم که بدست اشقیا افتاده باشد آنها کشتیرا غضب کرده دوباره چرامی آوردند ؟ بلکه باآن فرارمیکردند !

— آیابکجافرارمیکردند آیا بجزیره تابور؟ آن خبیثهاایقدردلاوری ندارندکه بااین کشتی کوچك در بحر محیط برامده توانند .

هاربر — وهم اشقیا از جزیرهٔ تابورچه خبرداشته خواهند بود ؟

— شماهرچه که میگوئید بگوئید . من همینقدرمیگویم که چنانچه محقق میدانم که نام من (پانقروف بوناد وانتور) است همچنان محقق میدانم که کشتی ما ازنجا بازشده ولنگربرداشته سفرکرده است .

هاربرو ژه ده ثون ساکت شده چیزی نگفتند . اگرچه درباب بردن بوناد وانتور رادرپیش روی غرانیتهاوز باگذاشتن درهمین جا بسیارمذاکره ومباحثه کردند ولی بسبب نبودن لنگرگاه مناسب درانطرف ونیامدن اشقیادرینطرف هرچه باداباد گفته درهمین جا گذاشتنش رامناسب دیدند . واینمسئلهٔ سفربوناد وانتوررانیزبراسرارهای سابقه علاوه کرده ازکشتی برامدند وراه غرانیتهاوزرا پیش گرفتند .

دوساعت بعد بکنار نهرمرسی رسیده نارا منتظرورود خود یافتند . بغروب نیمساعت مانده بغرانیتهاوزباوسیوسیروس ملاقی گردیدند ودیدنیهای خود رایکان

یکان بیلن کرده موسیو سیروس نیز با آنها در بعض متفق الرأی گردید .

وقت شام به آغل برای آیرتون یك تلگراف در خصوص آوردن بزها را با خود کشیدند اما بسیار عجب است که بخلاف عادت دایمی آیرتون که بزودی جواب میداد به این تلگراف هیچ جواب نداد ! اگرچه مهندس از نمسئله در اول امر متحیر گردید اما رفقا به این تأویل کردند که بلکه آیرتون باینطرف برامده ودر راه خواهد بود لهذا تلگراف را نگرفته است .

مهاجران بوقت صبح منتظر آمدن آیرتون شدند چونکه بنا بر قراریکه داده شده بود امروز بوقت صبح باید که آیرتون بغرانیتهاوز بیاید . ناب وپانقروف برسر پل منتظر بایستادند . تابظهر منتظر شدند از آیرتون هیچ اثری و خبری معلوم نشد . شام شد بازهم آیرتون نیامد . باز تلگراف کشیدند هیچ جواب نگرفتند . اندیشهٔ مهاجران بدرجهٔ نهایت رسید . آیاچه شد ؟ اگر آیرتون در آغل نیست پس کجاست ؟ آیا کشته شد ؟ آیا اسیر افتاده ؟ هاربر گفت :

— بلکه درستونهای تلگراف خرابی پیش آمده باشد .

ژه ده ئون — میشود !

سیروس — تافردا صبر کنیم به بینیم چه میشود ؟

به اندیشهٔ تمام تابفردا صبر کردند . صبح سیروس باز تلگراف کشید . باز هیچ جواب نیامد . گفت :

— به آغل باید برویم .

پانقروف — خوب مسلح باید بشویم .

قرار دادند که ناب رادر غرانیتهاوز بگذارند . ناب تابسر پل ایشانرا همراهی کرده بعد از گذر کردن ایشان پلرا میبردارد ، ودر پشت درختان منتظر ورود رفقا پنهان می نشیند .

علی الصباح مهندس بارفقای خود خوب مسلح شده براه افتادند . وراه آغلرا

پیشگر فتند. تفنگهای خودشانرا آماده و حاضر گرفته اند. دوطرفهٔ راه بیشه زاراست لهذا احتیاط بسیاری لازمست. اشقیادر بیشه زارپنهان بوده دفعتهً اجرای خباثت کرده میتوانند. ازاینرودرراه تهلکه بسیاراست.

مهاجران بسرعت ولی ساکتانه براه رفتن دوام دارندتوپ پیش پیش میرود ولی هیچ آثارهیجان نمیکنند. توپ هرگاه تهلکهٔ حس کند بولوله می افتد ولی چون ساکت است معلوم میشودکه هنوز تهلکه نیست. رفقا درراه خط تلگراف راپیروی کرده میروند. بقدردومیل راه رفته بودندکه هاربرفریادبراوردکه:

— سیم تلگراف بریده شده است!

رفقادیده دیدندکه بحقیقت هم سیم بریده شده و هم ستون نمبر۴۷کشیده شده برزمین افتاده است. وهم بخوبی هویداستکه بدست انسان شده است. سیروس گفت:

— ببینیدکه آیا نوبریده شده است؟

— بلی بسیاروقت ازبریده شدنش معلوم نمیشود.

پانقروف — به آغل برویم درانجاکارراخواهیم دانستکه چیست.

مهاجران درنیم راه هستند. ازیك واقعهٔ مدهشهٔ متأسفه خیلی دربیم میباشند. جمله افکارشان به این مشغولستکه آیا آرتون بوعدهٔ خود چرانیامد؟ آیاسیم تلگراف راکه بریده باشد؟ آیاچسان میشودکه به آرتون ضرری نرسانده باشند؟

مهاجران بکمال اندیشه وهراس بدویدن پیش میروند. بحقیقتکه مهاجران باآرتون یك محبت صمیمی پیدا کرده اند. همه دربیماندکه مبادابیچاره آرتون ازدست اشقیای خبیث هلاك شده باشد! تابه پیش جوی آب کوچکی که زمینهای آغلرا آبیاری کرده بیرون میبراید رسیدند درنجارفتارخودرا آهسته ترکردند. زیرانزدیك بموقع مجادله شده اند. نمیخواهندکه مانده وناتوان باشند چاقماقهای تفنگهای خودرا بالا کرده به بسیاردقت وبصیرت پیش میروند. به آغل هرانقدر که نزدیکترمیشوند در توپ آثارهیجان وغرش بیشترمیگردد.

گلهٔ تفنگ اشقیا راست بر سینه اش خورده

دیوار تخته ئی آغل پدیدار گردید . علامت خرابی در دیوار مشاهده نمیشد . دروازهٔ آغلرا بسته دیدند در آغل سکوت وسکونت تمام حکم فرما بود . نه از آیر تون ونه از گوسفندان هیچ صدایی وندائی بگوش نمیخورد . سیروس سمیت گفت :

— درائیم .

اینرا گفته وبدروازه نزدیکشد . رفقایش بفاصلهٔ بیست قدم ازدنبالش روان بودند . سیروس سمیت زنجیر چوبی دروازه را برداشته هنوز یك پلهٔ آنرا باز نکرده بود که توپ بشدت تمام بموعوعه آغاز نهاد . همانوقت از پشت دیوار تخته یی یك تفنگی صدا کرد . صدای تفنگرا از ینطرف دیوار یك آه پر اضطراب جانخراشی مقابله نمود .

مگر این آه از دهن هاربر نوجوان بیچاره برامد که گلهٔ تفنگ غدارانهٔ اشقیای ملعون راست برسینه اش خورده واز پشتش برامده وبرزمینش غلطانیده است .

باب هفتم

فهرست

ژه ده ئون وپانقروف در آغل — نقل دادن هاربر مجروح را به اوتاق تخته ئی آغل — فریاد وفغان پانقروف درباره هاربر — معاینه کردن زخمهاربر ازطرف مهندس وژه ده ئون — پیداشدن امید — به ناب چسان خبربایدداد — امین یك واسطهٔ خبر — جواب فرستادن ناب .

پانقروف بمجرد شنیدن آواز هاربر بی اختیار تفنگ خودرا انداخته برهاربر خودرا بینداخت ، وبشدت فریاد براوردکه :

— وای ! پسرمن ! وای ! ولد عزیزم را کشتند مهندس ومخبر نیز به پیش هاربر دویده مخبر گوش خودرا بردلهاربر نهاده گفت :

— زنده است اما بایدکه اورا بیك جای نقل بدهیم .

— بغرا نیتهاوز نمیشود چرا که بسیار دوراست !

— به آغل ببریم

— یکقدری صبر کنید .

مهندس اینرا گفته و از جائیکه تفنگ انداخته شده بود خود را بدرون آغل بینداخت . در انجا دید که یکی از اشقیا بسوی او نشان گرفته است . مهندس بسوی او بتاخت . تفنگ شقی آتش کرفته کلاه مهندس را از سرش بربود و یك کمی پیشانیشرا نیز بلیسید شقی تا میخواست که دیگر میل تفنگ خود را آتش کند سیروس سمیت خود را باو رسانیده قنداقه که بدست داشت برجگرش حواله نمود ، و دران واحد بدار البوارش فرستاد . پانقروف وژه ده ئون نیز خود را بمعاونت مهندس رسانیدند . رسیدن اینها همان و انداختن دو شقی دیگر خود را از دیوار تخته یی به بیرون همان بود . رفقا دانستند که اشقیا فرار کردند . دروازهٔ آغلرا آمده باز کردند ، و هاربررا بکمال احتیاط و آرامی برداشته به اوتاقیکه برای آیرتون ساخته بودند نقل دادند ، و در انجا بر بستر خوابگاه آیرتون بخوابانیدند .

سیروس سمیت دراول رفته هرطرف آغلرا بپالید اشقیارا نیافت . دروازهٔ آغل را بسته کرده بیامد . هاربر بیچاره مانند جسد بیجان غیرمتحرك افتاده بود . پانقروف از دیدن اینحالت مانند دیوانه کان فریاد ها میزند ، و گریه میکنند ، و جامه چاك میکنند ، سر خود را بدیوارها میزند . مهندس وژه ده ئون او را تسکین و تسلی نمیتوانند . چرا که خودشان نیز خیلی مضطرب و پر هیجانند .

باوجود آنهم برای رهایی دادن هاربررا از پنجهٔ ممات هر سعی و کوششیکه از دست شان می آید دریغ نمیکنند . ژه ده ئون در فن طبابت تا یکدرجه مهارت دارد . و بسببیکه در محاربه های بسیاری موجود گشته بصورت تداوی زخمهای گله و تیغ واقف شده است . مهندس نیز در ینباب سراسر بی بهره نیست . لهذا بمعاونت همدیگر به مداوات ابتدائی هاربر آغاز کردند .

هاربر مانند قالب بیروحی افتاده بود . ژه ده ئون از یحال به اندیشه و حیرت افتاد . این بیهوشئی هاربر از ضایع شدن خون بسیار ، و یا از خوردن گله بر استخوان پیش

آمده است .

سینه هاربررا بازکردند . خونرا ازجای زخم بادسمال تر پاك کردند . زخم را با آب سرد بخوبی شستند . بعدازشستن دهن زخم بمیدان برامد . دیدند که یك سوراخ بیضی الشکلی درمابین استخوان قبورغهٔ سوم وچهارم موجود است که گله آنرا بعمل آورده است این سوراخیست که گله ازانجا درامده است .

هاربررا به احتیاط بپهلو گردانیدند . ازدهن نوجوان یکصدای بسیار خفیفی برامد گویا نفس آخرین خودرا تسلیم نمود .

پشت هاربر نیز غرقهٔ خونست . آنطرف را نیز با آب بسیارشسته بادسمال پاك کردند . درینطرف نیز دهن سوراخ بیشتری نمایان بود که گله ازطرف سینه درامده ازین طرف بیرون برامده است ژه ده ئون گفت :

— خدا را شکراست که گله بدرون نمانده وگرنه برای کشیدن آن خیلی بمشکلات برمیخوردیم .

مهندس — آیا قلب چسانست ؟

— گله بردل برابرنیامده ، هرگاه برابر می آمد حالاً جان میداد .

با نقروف تنها کلمهٔ آخری را شنیده فغان براورد که :

— آیا جان داد ؟

مهندس — نی نمرده ، نبضش میپرد دلش حرکت میکند . حتی صدای خفیفی نیز براورد اما اگر تومیخواهی که پسرت جورشود خودرا مبیاید که استوار ومتین داری بفریادها وفغانهای بیجاخودرا هم ازکار می اندازی ومارا هم ، وقت وقت معاونت وعقل وهوش را بسرداشتنست .

با نقروف بیچاره سکوت نمود . اما بشدت تمام مانند سیلاب ازچشمانش اشك جاری گردید . ژه ده ئون به مداوات آغاز نهاد . دراول امر دانستن اینمسئله ضروراست که آیا گله دردا خل چگونه خرابیها بعمل آورده وبکدام اعضا ضرررسانیده ؟

ژه ده ئون لازم بودن دفع کردن آماس داخلی زخم را حس نمود . والتهاب پیدا نکردن اطراف زخم را باحاصل نشدن حمارا درك واندیشه کرد . امادواهای دفع کردن اینهارا از کجاباید پیدا کرد؟ وجلوگیری آماس داخلی والتهاب خارجی وحمارا چسان باید کرد؟

ژه ده ئون گفت :

— دراول زخمرا ازدوطرف باید ببندیم ورفتن خونرا منع کنیم چرا خون بسیار ضایع شده وهاربررا سراسر از قوت انداخته .

مهندس — اما پیش از بستن باید که آب سرد خیلی بشوئیم تاالتهاب درزخم پیدانشود .

لهذا نوجوانرا بیك بغل که انداخته بودند بهمان وضعیت گذاشته بمداوات ابتدا نمودند . ژه ده ئون هاربر بیچاره را باز بکمال دقت معاینه کرد . دید که مانند کهربا زرد گردیده . ژه ده ئون گفت :

— سیروس من حکیم نیستم ، دست ودلم میلرزد بمن باید معاونت کنید . یکجا باید کار کنیم .

— دست وپاچه مشودوست من ! برای ماحالاسکونت و بهوشیاری کارکردن لازم است . اصل مقصد هاربررا ازپنجهٔ مرگ رهانیدن است .

ژه ده ئون ازینسخن مهندس کسب سکونت نموده درپیش خوابگاه هاربر بنشست ، سیروس بپا ایستاده است پا نقروف گریبان چاك ، و موهایش پریشان ، واشکهایش روان نشسته وبی اختیارانه پارچه های زخم بستن راترتیب میدهد .

ژه ده ئون باهشاورهٔ مهندس چنان قرارداد که دهن زخمهارا بصورت بسیار محکم نباید بست تافعل تقیح دردرون بعمل نیاید . لهذازخمهارا بصورتیکه دهنهای شان سراسر بندنشود باپارچه ها بسته کردند . وآب سرد بسیاری آورده برپارچه هاریختن گرفتند استعمال آب سرددرعالم طبابت ازواسطه های نخستین دفع کنندهٔ التهابات شمرده میشود . آب سرد هم زخم راازالتهاب منع میدارد ، وهم ازتماس هوا محافظه میکند ، وهم زخم رابه استراحت میگذارد .

ژه ده ثون وسیروس چنین قرار داده بکار آغاز نهادند . بر دهن زخمها قماشهای ریش ریش شدهٔ که پانقروف حاضر کرده بود گذاشته وبا آب سرد تر کردن گرفتند .

پانقروف در اوتاق آتش افروخت ، بعضی نباتات نافعهٔ نبهٔ که خود هاربر به دست خود آنهارا گرد آورده بود و چیزی ازان آیرتون باخود آورده بود در چایجوش جوشانیدند . هاربررا ازان نوشانیدند . بیچاره هاربر از دنیا بیخبر و بی هوش افتاده است حرارتش بسیار شدت دارد ، آنروز و آنشب باینصورت گذرنمود . حیات هاربر بیك تارخام بسیار باریکی موبوطست .

روز دیگر یعنی ۱۲ ماه تشرین ثانی رفقا یکقدری امیدوار شدند . هاربر بهوش آمد ، چشمان خود رابازکرد ، پانقروف وسیروس راشناخت . هاربر بعد ازخوردن گله بیهوش شده ازهیچ چیزی خبر ندارد . رفقاهمهٔ واقعاترا بهپسر فهمانیدند و دانستند که اگرچه حیاتش در تهلکه نیست امابه استراحت کلی و حرکت نکردن قطعی محتاجست . وچون همیشه آب سرد بر زخمها میفشارند ، هاربر دردرا کمتر حس میکند . فعل تقیح بصورت منتظمانه بعمل آمد . حرارت بتناقص رونهاد . رفقاازبیم نتایج وخیمهٔ ابتدایی زخم هاربر یکقدری امین شدند . شدت فریادونالهٔ پانقروف نیز کمتر کی تسکین یافت .

هاربر باز بیهوش شد اما اینبار بیهوشیش مانند خواب راحتی بود . پانقروف گفت :

— رهایی یافتن فرزندمرا آیا امیدوار هستید . موسیو ژه ده ثون ؟ باید که هرلحظه امیدواری خودرا بمن خبربدهید !

— آری پانقروف بسیار امیدوارم . هاربر انشاءالله میرهد . اگرچه زخم بسیار سنگین ومهم است اما نتیجه اش وخیم نخواهدشد .

مهندس — بواقعیکه زخم بسیار دهشتناکست زیرا گله جگرسفید راشکافته گذشته است . اماباوجود آنهم شکافته شدن این عضوموجب ممات نمیشود .

مهاجران دربند ت بیست وچهارساعت تنها با هاربر مشغول گشته اند . وبفکر واندیشهٔ اشقیاوبازظهوریافتن آنها ، و تهلکه های پردهشتی که ازوجود خباثت آلود آنها

بوقوع آید هیچ فرصت نیافته اند .

پانقروف در پیش فراش‌ها بر پاسبان شده مهندس و ژه‌دهٔ‌ون بپالیدن و جستجوی آیرتون برامدند . هرطرف آغلرا بکمال دقت پالیدند . نه از آیرتون ونه از اشقیا اثری یافتند . آیا آیرتون بیچاره راچه پیش آمد ؟ آیا بدست اشقیا اسیرشده با خودبرده اند یا بدست غدر آنهاهلاك گردیده ؟ سیروس گفت :

— بر آیرتون بیچاره بنا گهانی هجوم آورده اند ، و بیخبرانه اورا تلف کرده اند، و لاشه اورا برده دریك گوشهٔ یامغاکی انداخته اند .

— میشود که همچنین باشد . و هم بعدازانکه آیرتون را هلاك کرده اند در آغل بکمال استراحت نشسته اند . وچون ماراديدندکه می آئیم بعدازکمی مقابله و آوردن این فلاکت رابرما فرارکرده اند .

— بلی ! حتی یکی ازان ملعونارامن خوددیدم که بسوی دامنهٔ جنوبی کوه فرانقلن بتاخت بود ، وتوپ نیزدرپی آنها تایکجائی ولوله کرده دوید .

— بهرحال میباید که ماحالا یکمدتی در آغل مانده هاربرا تداوی کنیم تا آنکه بیچاره یکقدری بحال آمده بدون تهلکه اورابغرا نیتهاوزنقل داده بتوانیم .

بعد ازشفا یافتن هاربرهرطرف جزیره را گردش کرده وجود منحوس آنخائنان را محوکنیم .

— بلی برین خبیثان مرحمت کردن بعد ازین هیچ جائزنیست . پانقروف خوب فهمیده بود . این سگهارامانند ژاغارهامیبایست که بلامرحمت هلاك میکردیم .

— حالا اینرابگوئیدکه نابراچه خواهیم کرد .

— ناب درغرا نیتهاوزبه امانست !

— اما اگر بسبب نیامدن مابه اندیشه افتاده وبرخواسته روان شود ؟

— اینکاررااگربکنند خیلی بد خواهد بود چراکه بهمه حال اورا نیزدرراه تلف خواهند کرد !

— من طبیعت او را میدانم بهمه حال خواهد آمد !

— آه ایکاش تلگراف خراب نمیبود ، پا نقروف را در نجا تنها گذاشتن هم نمیشود ، تو با پا نقروف به محافظه و پاسبانی هار بردر نجا بمان ، من تنها رفته و باز میآیم ،

— نی نی سیروس این بهیچصورت نمیشود ، در نجا دلاوری هیچ فائده نمی بخشد ، اشقیای خبیث در بیرون آغل بسخو دارند ، و در بنطرف و آنطرف به قابو نشسته اند اگر برائیم یك مصیبت مادو مصیبت خواهد شد !

— آیا دیگر واسطهٔ خبر نخواهیم یافت ؟

مهندس در بنفکر بود که چشمش به توپ برخورد که دم جنبانی کرده ، و در پیش پا های صاحب خود در جهیدن ولابه بازی کردن بود گویا بلسان حال میفهمانید : که « آیا مرا نمی بینید ؟ » مهندس یك یکبا رامید وار گردیده ، بر توپ فریاد کرده ، توپ بدو پالابه کنان ایستاده شد !

ژه ده ئون تصور ، مهندس را درك کرده گفت :

— خوب یافتی ، موسیو سیروس ! از راه های پنهانی که ما گذشته نتوانیم توپ رفته و باز بما خبر آورده میتواند ،

ژه ده ئون بزودی از جزدان خود یك کاغذی بریده انچند کلمه را بران تحریر نمود !

« هار بر زخمیست ، مادر آغل هستیم ، بر خود هوش کن از غرانیتها و ز بیرون مشو ، آیا از اشقادر انطرف چیزی اثری هست ؟ باتوپ بزودی جواب بفرست »

کاغذ را لوله کرده در حلقهٔ گردن توپ بصورت معلوم دار آویختند ، مهندس سگ را ناز داده ، و دست بر و کشیده ، و دروازهٔ آغل را باز کرده ، و راه غرانیتها و زرا با و نموده گفت :

— تو یك من دوست من ! ناب ! ناب ! بدو ! جانم ! ناب ! ناب ! توپ ناب ! هله هله ،

سگ باینسخنان مهندس برجهید ، و مقصد را بخوبی دانست که بچالاکی بتاخت شده از نظر پنهان گردید ، دروازهٔ آغل را بسته باز به پیش مریض آمدند ، هار بر بیهوش افتاده است ، پا نقروف بر پارچه های روی زخم در آب فشانیست ،

ژه ده ئون بحاضر کردن طعام پرداخت . قدری شیر از حیوانات دوخته آورده و آنرا گرم کرده کمتری شکر نیز آمیخته آهسته آهسته باقاشق بد هن هاربر یختن گرفت ویك شوربایی نیز برای خود شان حاضر نمود . مهندس بپاسبانی مشغول بود .

مهاجران بکمال اندیشه وبی صبری باز گشتن توپ رامنتظر بودند . مهندس و ژه ده ئون تفنگ بدست درپشت دروازه منتظر بودند . که بناگهان یکصدای تفنگی بلند شد ودرعقب آن عوعوهٔ توپ هم برامد . مهندس بچابکی دروازه را باز کرد . دیدکه ازمسافهٔ صدقدم دورتردود تفنگ بالاشده است مگرخبیثهادرانجابقابونشسته اند . ژه ده ئون ومهندس آنجارانشان گرفته آتش کردند . درین اثنا توپ بتاخت از دروازه درامد ودرپیش پاهای افندی خود به لابه بازی آغاز نهاد . مگرخائنان بر توپ آتش کرده بودندکه ازاثر گله بعضی موهای آخردم توپ سوخته شده بود .

مهندس دروازهٔ آغلرا بسته سگرادر آغوش گرفته بمحبت ببوسید . درگلوی توپ کاغذی آویخته بودکه ازخط برهم ودرهم آن شناخته میشد که نوشتهٔ نابست . کاغذرا گرفته دیدندکه ناب اینچنین نوشته :

«درینطرفها ازاشقیا اثری نیست ! ازجای خود حرکت نمیکنم . درحق موسیو هاربردعامیکنم » .

باب هشتم

فهرست

اشقیا در جوار آغل — اقامت موقته — تداوی هاربر — مسرت نخستین پانقروف — تحظر ماضی — چه چیز هاست — فکرسیروس سمیت .

پس معلوم شدکه اشقیا در اطراف آغل بکمین نشسته اند ، وقصد دارندکه بیچاره گانرا یکان یکان هدف گلهٔ غدر وخیانت نمایند . لهذا بسیار احتیاط لازمست ! زیرا اشقیای خبیث بی آنکه خودرا نشان بدهند مهاجران رادیده نشان میکنند ، وخود

شان از هجوم محفوظ میمانند .

بنا برین سیروس سمیت قرارداد که یکمدتی در آغل بمانند . خورا که در آغل بسیار است . اسباب ولوازمات نیز تا یکدرجه در اوتاق آیرتون موجود است سیروس سمیت گفت :

— بغیر از انتظار کشیدن وصبر کردن دگر چاره نیست . هاربر بعد از انکه صحت یابد همه گی ما اتفاق کرده یك اعلان حرب بزرگی با آنها خواهیم کرد . وهم باینصورت پالیدن وجستجو کردنی که در مدنظر داریم نیز بعمل خواهد آمد .

پانقروف — یعنی حامی پنهان خودرا خواهیم پالید همچنین نیست ؟ لیکن راست بگویم موسیو سیروس در بنمسئلهٔ هجوم اشقیا ومجروحیت هاربر حامی پنهان ما هیچ مددی نرسانید .

— که میداند ؟

— یعنی چه ؟

— یعنی اینکه هنوز فلاکت های بسیار برما خواهد آمد که درانوقت دست معاونت خودرا دراز خواهد کرد! حالا این بحث را بگذاریم، لازمترین چیزها حیات هاربر است .

اینستکه حزن انگیزترین کارهای رفقا تداوی زخم هاربر است . چندروز دیگرهم گذشت در احوال هاربر آثار شدت وخیمه دیده نشد . تربندی با آب سرد جلوگیری التهاب وتقیح زخمرا به بسیار خوبی نمودند ، وهم آبیکه در آغل می آید از معدن گوگرد میآید که اینهم برای التیام وخوبی زخم خیلی مدد رسانید . هاربر آهسته آهسته بزنده گی رونهاد . امید حیات در ومشاهده شد . اما ضعف وناتوانی آنقدر بر ومستولی شده که از شناخت برامده است . اما مشروباب مفرحه باو مینوشانند . وهمیشه درباب استراحت او میکوشند . استراحت فایدهٔ کلی باو میرساند . سیروس وژه دهئون وپانقروف درخصوص جراحی زخمهای هاربر خیلی مهارت حاصلکرده اند .

بعد از شش روز هاربر بحال آمده بنالش آغاز نهاد وبخوردن طعامهای خفیف نیز

میل نمود . یکقدری رنگ هم برخسارش آمد . بطرف رفقایگان تبسم لطیفی نیز مینمود کمترکی بسخن هم آمده پرسیدکه :

— آرتون کجاست ؟

پانقروف ازبرای آنکه هاربرمضطرب نشود گفت :

— برای معاونت ناب بفرانیتها وزرفته است آه اشقیای خائن اگریکبار بدست من بیایند آنوقت بآنها نشان خواهم دادکه به قحبه گی ودزدی تفنگ انداختن چیست ؟ اینرا چه میگوئی که موسیو سمیت بفکر نیکوبی وخوبی بآنها افتاده بود ! من خوبی ونیکوبی رادرمیان تفنگ خود انداخته باگله های بزرگ بزرگی بحضورشقاوت نشورشان تقدیم وپیشکش میکنم !

هاربر — آیا دوباره دیده شده اند ؟

— نی دگر دیده نشده اند ! اما کی میگذاریم تا آنهارا پیدا نکرده انتقام ترا ازان ملعونان خائن نگیریم پس تویکبار جورشوی بعدازان کار آنهارا خواهیم اندیشید ؟ حالا مقصد جور شدن تست !

— پانقروف من هنوز بسیار ضعیفم .

— آهسته آهسته بقوت می آیی هاربر ! هیچ اندیشه مکن ! ازدرامدن یکگله درسینهٔ مانند تویک پهلوان دلاور چه میباید ؟ اینگونه گله ها مانندیکبازیچه ایست .

ناخوشئی هاربررفته رفته کسب خفت مینمود ، اگردیگرنکس وعکس عملی بظهور نیاید اعادهٔ عافیت محقق است . اما اگرگله درداخل سینه میماند ، وعملیات جراحی لازم میآمد آیا حال مهاجران بچه منجر میشد ؟ ژه ده ثون گفت :

— هرگاه بیادم می آید که اگرگله درداخل میماند موهابربدنم راست می ایستد .

سیروس — هرگاه عملیات جراحیه لازم میآمد تردد نمیکردید نی موسیو سپیله ؟

— البته نمیکردم اما شکر خدارا که مجبوریت دست نداد !

اینستکه مهاجران بیچاره چنانچه تاالحال بدیگرکارها مظهر عنایت ربانی گردیده اند

در بمسئله جراحت هاربر نیز توفیق رفیق شان گردید . اما هر بار اینچنین نخواهد بود . مهندس چنان حس میکند که تابحال هر چیز موافق آرزوی شان بعمل آمد . در جزیره معادن و نباتات و هر گونه حیوانات را فراوان یافتند و از همهٔ آنها بخوب وجه استفاده کردند . حتی گاه گاه بدست همت یك معاون مجهول از ورطه های بزرگ بزرگی رهایی یافتند . اما اگر کار بهمینصورت دوام نورزد چسان خواهد شد ؟ بنابرین سیروس سمیت از عدم موفقیت و کامیابی خود بهراس افتاد . اگرچه کشتئی رهزنان دریایی بیکصورت بسیار غریبی غرق گردید اما شش نفر از انها در جزیره برامده راحت و سعادت مهاجران را مختل ساخت . زیرا در مجادلهٔ اولی ضرر و زیان مهاجران از زیان اشقیا بیشتر بعمل آمد . آیرتون زنده غائب گردید ، هاربر بصورت مهلك مجروح شد . از انها تنها یکنفر بدست سیروس سمیت تلف گردیده که به ایحساب اشقیا در دم حاضر غالب و مهاجران مغلوب شمرده میشوند . غرانیتهاوز ، و آغل هردو در زیر محاصره مانده ، قوت مهاجران نیز تقسیم یافته که در بنوقت در مقابل پنجنفر اشقیای بیرحم خائن مسلح یکجا ، سه نفر دلشکستهٔ تنها باقی مانده اند . قوت خارق العادهٔ بنهانی که تابحال در هر بار و هر جاه عنایت ها و معاونتهای علنی رسانیده در ینبار می بینند که آنقوت نیز پس مانده است .

باوجود آنهم دوچار نومیدی نیستند ، بکمال جسارت و دلاوری در روی فلاکت ها و مصیبت های آمدنی مقاومت و پایداری کردنرا برخود گرفته اند .

باب نهم

فهرست

از ناب خبری نیست — تکلیف ژه ده ئون وپا نقروف قبول نمیشود —
گردش ژه ده ئون — یکپارچهٔ قماش — یك مکتوب —
درحال عزیمت مواصلت به منظرهٔ وسیعه .

مریض روز بروز بحال صحت در پیشرفتنست . آرزوی یگانهٔ مهاجران آنست که

هار بر بجایکی یکقدری قوت یابد تا بغرانیتهاوز نقل داده شود . چرا که خانهٔ آغل اگرچه مکمل باشد ولی راحت واسباب لازمه که درغرانیتهاوز موجوداست هیچگاه در آغل میسر نمیشود . وهم اگردرغرانیتهاوز باشند همه یکجاو بسیار محفوظ واز شراعدادر امان میباشند .

از ناب هیچ خبرندارند . امابرای ناب پریشان بودن و بفکرافتادن هم چندان لزومی ندارد . زیرازنگی دلاور خودرادرغرانیتهاوز بکمال خوبی محافظه میتوانند دوباره توپ رابفرستادن غرانیتهاوز لازم ندیدند زیراسگ صادق راهدف گله خائنان نمودن هیچ معنادارد .

در ۲۹ ماه در حالتیکه هار بر بخواب بیهوشی بودر فقادر باب چگونگی دفع مضرت اشقیای خائن بمذاکره آغاز نهادند . ژه ده ئون گفت :

— دوستان من ا درینوقت از آغل بغرانیتهاوز رفتن خود راهدف دانهٔ دنائت اشقیا کردنست . لهذاازان صرف نظر کردن ، ودرینوقت چه لازم بودنرابایداندیشه نمائیم .

پانقروف — من میگویم که ازگلهٔ این خائنان پروا نبایدکرد . هرگاه موسیوسیروس اذن بدهد من همین لحظه به برامدن حاضرم .

مهندس — یك آدم بایك آدم بخوبی ، مقابله میتواندلکن ماسه نفروآنها نجنفراند !

ژه ده ئون — من هم رای پانقروف رامیپسندم اگراذن مهندس ما باشد من و پانقروف مسلح شده وتوپ رابه پیش انداخته میبرائیم .

مهندس — هیچ جائز نیست . آیافکر نمیکنیدکه اشقیاچون بیرون برامدن شمارا از آغل به بینند میدانند که یك پسر مجروح و من درنجا مانده ام هما نلحظه بر آغل هجوم می آوردند .

پانقروف — حق بدست شماست اگرمابرائیم آغل رابشبهه ضبط میکنند . ایکاش درغرانیتها وز میبودیم .

مهندس — بلی اگردرغرانیتهاوز میبودیم زخمی خود را درپیش ناب گذاشته

خود ما میبرامدیم ، وجنگلرا گردش کرده باین جانورهای مفترسه نخجه میدادیم . حالا باید تاوقتیکه همهٔ ما یکجا از آغل برامده بتوانیم چارناچار صبر کردن لازمست .

سخنان مهندس خیلی معقول بود ، جواب اوداده نمیشد . ژه ده ئون گفت :

— ایکاش آیرتون هم باما بود . بیچاره آیرتون بازگشتنش بعالم حیات بسیار کوتاه بود .

پانقروف — اگر مرده باشد همچنینست که شما میگوئید !

ژه ده ئون — چه ! مگر گمان داری که آیرتونرا نکشته اند ؟

پانقروف — اگر از نکشتن آن فایدهٔ داشته باشند البته که نکشته اند !

ژه ده ئون — ازینسخنت چنان معلوم میشود که گمان داری که آیرتون بارفقای قدیمهٔ خود دستیك کرده وضیفهٔ انسانیت ووفاشعار یرا فراموش کرده باشد ؟

پانقروف — که میداند ؟

مهندس — فکر شما درینباب سراسر بخطاست پانقروف ، اگر اینچنین بگوئی مرا زیاده متألم خواهی نمود . بصداقت آیرتون من ضامنم .

ژه ده ئون — من هم ضامنم .

پانقروف اعتراف قصور نموده ساکت شد . درینوقت ازموسم بهار دوماه گذشته است . درختان همه بگلهای رنگارنگ مزینست . زمینها ، تپه ها ، دامنه ها همه گی بسبزه ها وگلها ویاحینها مزینست . بسیار مزروعاتیکه بر تپهٔ منظرهٔ وسیعه کشت شده است زمان درو آنها رسیده است . حالا آنکه مهاجران بیچاره پراکنده وپریشان محصور مانده اند .

یکچندبار ژه ده ئون تفنگ خودرا بدست گرفته وتوپرا درپیش انداخته اطراف آغلرا یك یك دوری اجرا کرد . هیچ یك علامت شبهه ناکی ندید . توپ نیز چون هیچ فریاد وهیجان ندارد چنان معلوم میشود که اشقیا بدیگر طرف جزیره رفته باشند .

در ۲۲ تشرین ثانی ژه ده ئون بازدر حالتیکه اطراف وجوانب آغلرا دور میکرد دریکجایی رسید که توپ بنای هیجانرا گذاشت . باینطرف وآنطرف جهیدن گرفت وهرطرفرا بو میکشید . بعضی اشارتهای غریب وعجیبی اجرا مینمود .

ژه ده ئون حیوانرا بشوق وحرکت می آورد سبب هیجان اورا فهمیدن میخواست خودش نیز درختهارا سپر گرفته وتفنگرا حاضر کرده پیش میرفت . اما از حرکات سك بودن آدم درا نجاها حس نمیشد چرا که اگر سگ آدم را حس میکرد البته که عوعوه ولولهٔ زیادی می انداخت .

بقدر نیجدقیقه گذشت . که در بن اثنا سگ یکی یکبار خودرا در میان بوته زاری انداخته ویکپارچه قماش کلفتی بدهن خود گرفته بیرون برامد . پارچه قماش ازیك لباس بریده و پاره شدهٔ بود .

ژه ده ئون قماش مذکوررا گرفته به آغل آمد . وکیفیترا بمهندس بیان کرده قماش را باو نمود . مهندس قماش مذکوررا شناخت که از قماشهای ساخته گی خودشان است که برای آیرتون ساخته بودند . مهندس گفت :

— حالا هیچ شبهه نماندکه اشقیا بنا گهانی در آغل بر آیرتون هجوم نموده اند ، آیرتون نیز با آنها مقابله ومقاومت نموده است ، اما آخر الامر مغلوب گردیده بدست آنها اسیر افتاده و بهرشش نفر آنرا بسته کرده بزور باخود برده اند حتی یکپارچه از لباس او در بوطه هابند مانده است آیا بعد ازین دیگر شبهه برای خیانت نکردن آیرتون برایت باقی نماند یا نقروف ؟

— نی موسیو سیروس ! من از بسیار وقت ازان فکر خود فارغ ونادم گشتم ! اما ازین حادثه یکچیزی دیگری استدلال میشود !

— آیا چه ؟

— اینکه آیرتون در آغل کشته نشده است بلکه تابحال زنده است . اشقیا بلکه آیرتونرا شناخته اند که دراوسترالیا رئیس اشقیا نجوئیس است لهذا آنرا باخود بزور برده اند تا باخود رفیق سازند !

رفقا برهمین فکر قرار دادند . وبه امید افتادند که اگر آیرتون زنده اسیر باشد البته یك چاره برای فرار خود خواهد یافت . وهم این اندیشه افکار مهاجران راسراسر

زیروزبر میداشت که اشقیا بر غرانیتها وزهجوم ببرند! گرچه بخود غرانیتها وزضرری رسانیده نتوانند ولی تپهٔ منظرهٔ وسیعه را سراسر خراب خواهند کرد . هاربر بسببی که محبوسیت رفقا را در آغل ناخوشی اوباعث شده دایما از جور بودن خود ورفتن بغرا نیتها وزبحث میراند ومیگوید که :

— اززحمت راه بمن هیچ ضرری نمیرسد ، ومیدانم که اگر بغرانیتها وزبرویم . هوای دریابمن خیلی خوب وموافق آید برخیزید که برویم . عرابهٔ که آیرتون باخود آورده بایك اوناغانیزالبته در نجاخواهد بود !

اماژه ده ئون از بیم آنکه مبادازخم هاربرکه نو بهم آمده است بازپس بازشود آر زوی هاربر راباالطبع رد میکرد .

امادرین اثنایك واقعهٔ ظهوریافت که رفتن بغرانیتها وزبرای مهاجران امرمجبوری گردید ، وازینرفتن نتیجهٔ خیلی پرالمی ظهوریافت :

۹ ماه کانون اول بودکه مهاجران در اوتاق ها ربر نشسته بودند ، و ازهر در و رهگذر سخن میراندند که ناگاه ولولهٔ شدتناك توپ راشنیدند .

سیروس ژه ده ئون ، پانقروف هرسه نفر تفنگهای خودرا برداشته بیرون دویدند توپ در پیش دیوار تخته یی بجهیدن وولوله کردن دوام دارد ، وازاوضاع وحرکاتش آثار فرحت وشادمانی پدیدار میگردد . و آثار قهر وغضب معلوم نمیشود . مهندس گفت:

— آیا کسی می آید ؟

— بلی !

— امادشمن نیست !

— بلکه نابست !

— یا آنکه آیرتون .

اینسخنان راهنوز تمام نکرده بودندکه یك وجودی ازپشت پردهٔ تخته یی برجهیده بدرون آغل بیفتاد . آیا که باشدکه به پسندید ؟

مگر مسترى ژوپ نیاید ؟

حالا مسرت ، و شادمانی توپ را تماشا کنید ! اینچه خیزها اینچه خوشامدیها !

پانقروف بحیرت فریاد کشید که :

— ژوپ ! ژوپ !

ژه ده ئون — ناب فرستاده است !

مهندس — بهمه حال کاغذ آورده است .

پانقروف بوزینه را پالیدن گرفت . در گردن میمون یك خریطه کك کوچکی آویزان بود . در درون خریطه بدستخط ناب یك کاغذی موجود بود که اینچند کلمه بران نوشته شده بود .

« جمعه . ساعت ٦ . صبح . »

« اشقیا منظرهٔ وسیعه را استیلا کردند »

(ناب)

سه رفیق ز خواندن اینکلمات بسیار متأثر شده بی آنکه چیزی بگویند بروی همدیگر بحیرت نظر کردند و برخاسته بخانه درآمدند . چه باید کرد ؟ هرگاه اشقیا در تپهٔ منظرهٔ وسیعه باشند هر چیز را محو شده باید دانست . هاربر چون بطرف رفقا نظر کرد دانست که کار خرابی گرفته است . علی الخصوص که ژوب را هم درمیان رفقا ندید بخوبی دانست که در غرا نیتها ز فلاکتی ظهور نموده است . لهذا گفت :

— موسیو سیروس رفیق میخواهم . بزحمت راه تاب و توان در خود می بینم .

ژه ده ئون در نزدیك نوجوان آمده و نبض و زخمش را معاینه کرده گفت :

— توکل بر خدا ! بسم الله برویم .

فکر کردند که هاربر را بچه ببرند . هرگاه زنبیل مانندیك چیزی بسازند و هاربر را دران انداخته بدوآدم بردارند البته بهتر و راحت تر خواهد بود اما چون باینصورت دو آدمشان بیکار و بی سلاح میماند در اثنای هجوم اشقیا مقابله و مدافعه کردنشان محال میشود -

بنا برین قرار دادند که چارناچار هاربر را باید باعرابهٔ که آرتون باخود آورده نقل بدهند .

اوناغارا آورده بعرابه بستند علفهای نرم بسیار بسیاری درعرابه بریختند لحاف ونهالین ودیگر کالایی که دراوتاق آرتون موجود بود همه رادرعرابه فرش کردند . هاربر را بافراشیکه بران افتاده بود به آرامی برداشته درعرابه گذاشتند .

هوا خیلی خوب وصافست . سیروس پرسیدکه :

— تفنگها پر وحاضراست ؟

— بلی .

— توچگونهٔ هاربر ؟

— امین باشید موسیو سیروس ! انشاءالله درراه نخواهم مرد .

سیروس بازتردد کرد . امرحرکت را نخواست که بدهد . امادانستکه اگر تأخیر شود هاربر خیلی متأذی خواهد شد . لهذا بکمال حسرت وجسارت :

— مارش .

گفته حرکت نمود . دروازهٔ آغلرا بازکردند توپ ، وژوب به بیرون جهیدند . عرابه بآهسته گی بیرونشد . دروازه را بسته براه روانه شدند .

پانقروف بیکدست طپانچهٔ شش میله وبیکدست لجام اوناغارا گرفته عرابه رامیکشید . سیروس وژه دهٔون دردوطرف عرابه تفنگهای خودرا حاضر گرفته پیش میرفتند .

توپ صداقت شعار ، وژوب وفا کردار پیش ازهمه دردوطرفهٔ راه تفتیش وتجسس کرده میروند اماهیچ علامت خوف وهیجان نشان نمیدهند . عرابه را خیلی آهسته میرانند دراثنای راه هیچ اثری ازاشقیاپدیدار نشد . بقدردوساعت طی مسافه کرده بودند که دریاپدیدارشد وتپهٔ منظرهٔ وسیعه نیز نمایان گردید .

درین اثنا پانقروف عرابه را توقف داده بدهشت فریادبراوردکه :

— لعنت باد براشقیا !

اینرا گفته ودودکثیفی راکه ازتپهٔ منظرهٔ وسیعه میبرامد برفقا نشانداد .

مگر اشقیای خبیث چپری ، و آسیاب بادی، ومرغانچه ها وسایر بناهائیکه بهزاران زحمت در یتقدر مدت مهاجران بنانموده اند همه را آتش داده اند . درمیان دودهایك آدمی دیده میشد که بکمال تلاش بانطرف و آنطرف میدوید . این آدم مگر ناب بود که برای خاموش کردن آتش سعی میورزند .

مهاجران نابرا آواز دادند . ناب شنیدبتاخت بیامد . پلرا انداخته عرابه ومهاجران داخل تپهٔ منظرهٔ وسیعه گردیدند .

مگر اشقیا بعدازانکه تپهٔ منظرهٔ وسیعه را خراب کرده اند پیش از نیمساعت بطرف جنگل فرار کرده دفع شده اند . ناب پرسید که :

— موسیوهاربرچسانست وکجاست ؟

ژه ده ئون به عرابه اشارت کرده خودش نیز بعرابه نزدیکشد .

مگرهاربر بیچاره بیهوش شده از خود درگذشته بود .

— باب دهم —

فهرست

هاربررا بغرا نیتهاوزنقل میدهند — ناب واقعات رانقل میکنند —
گردش موسیوسیروس درمنظرهٔ وسیعه — جسارتهای مها
جران بشدت مرض هاربرعاجزمیمانند — پوست درخت
بید — حمای بسیار مهلك — توپ بازولوله میکنند

مهاجران خسارتهای تپهٔ منظرهٔ وسیعه ، و تهلکهٔ بودن اشقیا درجزیره همه رافراموش کردند . چرا که حال هاربرخیلی خرابست . درائنای نقل از آغل بغرا نیتهاوزبسبب حرکت عرابه البته که بعضی تبدلات داخلی درزخم هاربروقوع آمده که مرضش کسب شدت ورزیده . هنوزژه ده ئون نمیداندکه چه شده ولی اونیزمانند دیگررفقا ازوضع وهیئت هاربردوچارنومیدی شده است .

رفقا ازچوبهاوشاخهایك زنبیلی ساخته نوجوانرا بکمال آهسته گی واحتیاط دران

بخوابانیدند . بعدازده دقیقه بدامنهٔ غرانیتهاوزرسیده بواسطهٔ ماشین نزول وصعود بالابرامدند . بعد از کمتری هاربرابر بسترش بخوابانیدند .

هرواسطه وعلاجی که بودصرف کردند تا آنکه هاربر بهوش آمده چشمهای خود راباز کرده توانست . اگرچه بسوی رفقایك تبسم شیرین شکرانهٔ بنمود ولی برسخن گفتن مقتدر نشد .

ژه ده ئون زخم راباز کرد . چرا که به بیند که زخم مبادابازنشده باشد امادیدکه زخم بحال خود است هیچ آسیبی بآن نرسیده . پس ایخال ازچه پیش آمده است ؟

هاربربیك خواب بسیار پرهیجان وحرارتناکی فرورفت . ژه ده ئون وپانقروف درنزدبسترش به پاسبانی نشستند .

درین اثناسیروس سمیت وقوعاتیکه در آغل برانهاوارد آمده به ناب ، وناب نیز وقوعاتیکه دریخجاربویش آمده به افندی خود حکایه میکنند . ناب میگفت :

— یکشب پیش ازین درمرغانچه هابودم . دیدم که اشقیادرکنار بیشه زارژاقامار پدیدارشدند . یکی ازانهابرکنار نهرمرسی نزدیکشده بودکه من فرصت راغنیمت دانسته برو آتش کردم . ولی چون تاریکی بود ندانستم که گله ام کارگرشدیانشد بعدازان بغرانیتهاوز آمده تحصن نمودم . چونکه دانستم که قوت من باآنها مقابله نمیتواند و چون بقدرنوزده روزبودکه ازشماهم خبری نداشتم وموسیوهاربرانیزمیدانستم که مجروحست ، ودرامدن اشقیارانیزدرتپه محقق دانستم لهذا مجبورشده باژوپ برای شما خبرفرستادم .

دریخجا موسیوسیروس سخن ناب رابریده گفت :

— خوب کردی ناب اما اگربرای ماخبرنمیفرستادی وهاربربدیخال نمیشدخوبترمیبود.

والحاصل دروقت حاضرموجودبودن اشقیادرجزیره برای مهاجران تهلکه عظیمی شمرده میشود، وتاوجودخباثت آلودایناهاازمیدان برطرف نشود ممکن نیست که راحت وسعادت اولی خود رابیابند .

ژه ده ئون وپانقروف درنزدهار برمانده ،مهندس وتاب بخوبی خودرامسلح کرده برای تفتیش به تپهٔ منظرهٔ وسیعه برامدند .

اشقیادرتپهٔ منظرهٔ وسیعه خسارتهای بیشماری بعمل آورده انداکثربناهارا آتش زده اند کشتزارهارا پامال نموده اند . ولی تابحدشمینه هاوساحل پیشروی غرانیتهاوز فرونیامده اند .

سیروس سمیت تابساحل نهرمرسی وازانجابخندق غلیسرین هرطرف تپهٔ منظرهٔ وسیعه راگردید ازاشقیاکسیرا نیافت . لهذا دانست که ازینطرفها بدیگرطرف دفع شده رفته اند .

مزروعات منظرهٔ وسیعه بتمامها پامال شده ، مرغانچه هاسرا سرسوخته مرغها ئیکه دران بودهمه گی باینطرف و آنطرف پریده اند ، و حالایگان یگان پس بطرف آشیانهٔ خوددر آمدنست . تخمهای نباتات نیزازهرنوع درپیش شان موجوداست که ازان سبب غم ندارند .

سیروس سمیت ازمشاهدهٔ این همه خسارات خیلی غضبناك وپرقهرگردیده بغرا نیتاوزعودت نمود . روزهائیکه بعدازین برمها جران میگذرد خیلی کدرانگیزوغم والم آمیزاست . زیراحال صحت هاربررفته رفته کسب وخامت میکند . ژه ده ئون از ظهوریافتن یك مرض مهلك شدیدی بسیاربه اندیشه افتاده است .

هاربرایك بیهوشی دایمی استیلا نمود . حرارت تب روبزیادتی گرفت . بینی و گوشهاودستهای هاربتمامهازردگردید . تب لرزهٔ بسیارشدیدی آمد . هاربرسراسر ازخود درگذشت . یك عرق آتشین بسیاری از تمام وجودش ریختن گرفت . این نوبت حمّای شدیده تمام بقدرپنجساعت دوام ورزید . ژه ده ئون ازپیش بسترهاربر مریض هیچ جدانشد . ژه ده ئون دانست که اگرحمابه همینصورت یکچندنوبت اجرای دورکندهاربرهلاك خواهدشد . لهذا بهمه حال یك علاجی که دافع حمّاباشد ضرور است اما ازکجا باید پیدا کرد ؟ ژه ده ئون مهندس راگفت :

— برای هاربر به دوائیکه دافع حما [۱] باشد احتیاج کلی پیدا شده .

— اما خودت میدانیکه نه کنین داریم و نه کبریتیت کنین و بجز این اجزا دگر چیزی دافع حما نیست .

— البته که همچنینست . اما در کنار تالاب درختهای بید بسیار است . پوست درخت مذکور نیز کاهی جای کنین را میگیرد اگر چه بدرجهٔ کنین مؤثر نیست ولی باز هم بجز آن دگر چارهٔ نداریم .

— چون چنینست همان رفته جمع نمائیم .

اینرا گفته سیروس سمیت خود رفته پوست درخت بید را بیاورد ، و آنرا خشك و میده کردند . آنشب به هاربر ازان بنوشانیدند .

اگرچه تا یکدرجه فایده کرد . ولی ژه ده‌ئون دید که بسبب شدت حما جگر سیاه نیز رو به آماس مینهد ، و اگر علاج مؤثر دافع حما بدست نیاید اختلال رئه وی دماغ نیز سرایت کرده هاربر را دفعتهً ره پیمای عدم خواهد کرد . در ۱۷ کانون اول نوبت دوم حما ظهور نمود . درین نوبت خیلی شدت ورزید . نوجوان بیچاره بآندرجه شدت و ضجرت بلرزه افتاد که تمام وجودش مانند چوب نیمسوختهٔ سیاه شد ، گویا برای رهانیدن جان خود را از پنجهٔ ممات گاه بطرف پانقروف و گاه بسوی ژه ده‌ئون بحسرت نومیدانهٔ در عالم بیخودی دستهای خود را دراز میکنند . پانقروف گاه جامه های خود را چاك میزند و گاه سر خود را بدیوار میزند ، ناله ها میکند فغانها میکشد .

این نوبت تمام هشت ساعت دوام درزید . اما شب بداندرجه بغم والم بر مهاجران گذر نمود که به تصور نمیگنجد . ژه ده‌ئون گفت :

— این نوبت هم گذشت اگر پیش از آمدن نوبت سوم کنین نرسد ، و باو خورانیده نشود هلاك هاربر مقرر است .

— پس امید از حیات هاربر باید برداریم . چرا که پس فردا دور نوبت حماست اگر فردا پیش از شام کنین باو داده نشود میمیرد ، و چون کنین هم وجود ندارد هاربر را نیز

(۱) حما بمعنی تب بسیار سخت که به آخر درجه باشد .

هلاك باد شمرد ! وا اسفا ! هزارا اسفا !

هاربر ، در اثنای نوبت آنقدر سخنان دلسوزانهٔ جگرخراشانهٔ رقت‌انگیزی در عالم بیخودی و بیهوشی بطور هزیان گفتن گرفت که دل و جگر رفقا را پاره پاره نمود . هاربر گاه باوالده و همشیرهٔ خود راز دل میکند ، گاه بااشقیا مجادله و محاربه میورزد ، گاه حامی پنهانیرا فریاد میکند ، گاه از مهندس و پانقروف حق بهلی میطلبد . یکچندبار چنان حالتی بر نوجوان آمد که رفقا گمان کردند که تسلیم روح میکند .

شب شد . امشب آخرین شب هاربر است . رفقا ماتم نوجوان جوانمرگ را از حالا گرفته اند چرا که فردا شب نوبت آخرین حتماً وداع آخرین هاربر است .

در اثنای شب هاربر بسیار هزیان گفت . جگرسیاهش زیاده‌تر آماسید ، در دماغش اختلال کلی پیدا شد هیچکس را نمیشناخت . !

رفقا همه گی در اوتاق هاربر گرد آمده بودند . در دالان و دیگر اوتاقها هیچکسی نمانده بود چرا که رفقا وداع آخرین خود را با هاربر جوانمرگ ایفا کردن میخواستند برای آمدن نوبت سوم و هلاك شدن هاربر هجده ساعت دیگر باقی مانده است .

درین اثنا توپ بیکصورت بسیار عجیبی بولوله آغاز نهاد ، ولی از دروازهٔ اوتاق هاربر که به بسیار حسرت بر آستان افتاده . و پوز خود را بر دودستهای خود گذاشته و چشم های خود را بسوی بستر خوابگاه هاربر بیکوضع عجیبی دوخته بود حرکت نکرد ، وتنها سر خود را بطرف آسمان بالا کرده عوعوهٔ ناله آمیزی اجرا نمود .

رفقا بسبب غم والمی که داشتند به این وضعیت وصدای سگ التفات نکردند .

صبح نزدیك شد . نبض هاربر دقیقه بدقیقه اجرای حرکات شدیده مینمود . بیتابی واضطرابش بدرجهٔ بود که خود را چند بار از سر تخت به پایان میخواست بیندازد ولی ژه ده ئون اورا محکم میگرفت .

پانقروف از شدت غم والم درین اثناز اوتاق هاربر بیرون برامد ، ودر اوتاق خود آمده خواست که بی قید و آزادانه وفغان برکشد . چرا که در پیش هاربر بضبط نفس

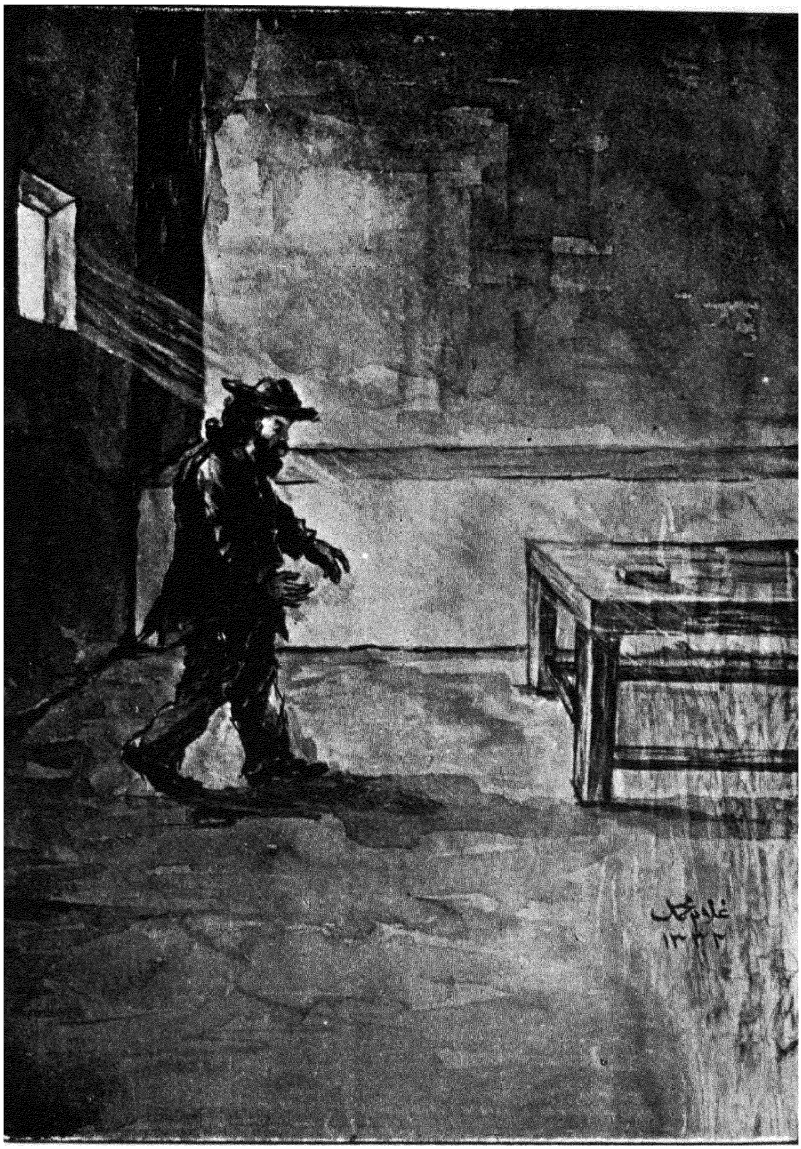

پانقروف بك قطئی كه جكی

کردن مجبور بود . درین اثناشعاع آفتاب جهانتاب از پنجرهٔ اوتاق پانقروف داخلشده اوتاق رامنورساخته بود . پانقروف چشمش بناگاه برمیزافتاده بی اختیار یکصدای فرحت ومسرت بلندی براوردکه ژه ده ئون ، ومهندس متحیرانه به اوتاق پانقروف دویده آمدند . پانقروف یك قوطی کوچکی که برمیزافتاده بودبه اشارت بر فقانشانداد . این قطی دراز شکل وخیلی خوشنمایك قطی بود . که برسر آن اینکلمه خوانده میشد .

« کبریتیت کنین »

باب یازدهم

فهرست

حال نقاهت هاربر — پالیدن جزیره — حاضری سفرجزیره —
روزاول ودوم — اثرقدم — رسیدن به شبه جزیرهٔ مار .

ژه ده ئون قطی رابرداشته دیدکه بوزن دوصدگندم کنین دران . وجوداست ژه ده ئون نوك زبان خودرابغبارسفید مذکورزده دیدکه کنین بسیاراعلاست . کنین را بایدبلا قوت شدن وقت به هاربرنخورانند . ژه ده ئون گفت یکقدری قهوه بجوشانید . ناب بعد ازچند دقیقه قهوه را پخته بیاورد . ژه ده ئون بمیان قهوه بقدر هجده گندم کنین انداخته وبه هاربربنوشانید .

دوابوقت بسیارمناسبی رسید . زیراهنوزنوبت حمّانرسیده بودوامیداست که بواسطهٔ این دافع حمّادگرعودت ننماید .

اینراهم بگوئیم که ازقوهٔ خارق العادهٔ حامی پنهان که چندوقت هیچ اثری ازان پیدانبود بازدرچنین وقت بسیارمهم وناز کی مددرسیدن مهاجرانرا بازغرقهٔ دریای مسرت ، وغوطه خوارگرداب حیرت نمود .

هاربربعد ازچند ساعت ازحالت مدهشی که دران گرفتاربودسکونت پیداکرده ویك خواب استراحتی فرورفت . رفقا فرصت یافته درباب واقعهٔ ناگه ظهوربمذاکره

وگفتگو آغاز نهادند . مهندس گفت :

— لطف وکرمگاری شخص مجهول در حق ما مانند آفتاب ظاهر و نمایان گردید .

— امادر شب بغرانیتها وزچسان درامده توانسته است ؟

— این مسئله حقیقتاً بسیار غریبست !

— بواقعیکه مسئله ایست معما که حل آنرا بغیر خود حامی پنهان ما دگر کس نتواند .

آنروز تا بشام در هر سه ساعت یکبار به هاربر کنین نوشانیدند . فردا که نوبت حتماً بود بی آنکه آثار حتماً در هاربر مشاهده شود بگذشت . اگرچه هاربر بحالت بیهوشی بود ولی این بیهوشیش از شدت حمانی بلکه از ضعف و بیقوتی بود . بعد از ده روز هاربر بحال نقاهت یعنی ضعف و ناتوانی بعد از مرض درامد . ضعف و ناتوانیش بسیار است . مرض دوباره عود ننمود . پا نقروف بشخصی میماند که از یك گرداب عمیق فلاکت رهایی یافته باشد . مسرتش بدرجه ایست که بغیر از رقص و جهیدن دگر چیزی کار نمیداند گاه ژه ده ئون و گاه مهندس و گاه ناب را در بغل گرفته میفشارد . پا نقروف مخبررا بعد ازین « داکترسپیله » خطاب کردن گرفت . لکن اصل مقصد آنست که داکتر حقیقی را پیدا باید کرد .

ماه کانون ثانی نیز داخل شد که بدخول ایماه سنه ۱۸۶۸ نیز ابتدا نمود . سنهٔ هزار و هشتصد و شصت و هشت با یکروزی بسیار خوشحوا و با آفتابی آغاز کرد . هاربر خود را خوب جمعکرده است . بر بستر خود که در پیش پنجره افتاده است هوای رو حفزائیکه از طرف دریامی آید حیات تازهٔ باو میبخشد ناب نیز در خصوص پختن طعام های رنگارنگ مقوی همهٔ صنعتهای خود را صرف مینماید .

درین ایام اشقیا در اطراف غرانیتها وزهیچ دیده نشده اند . از آرتون نیز هیچ اثری و خبری معلوم نشد در اثنای ماه کانون ثانی کارهای لازمی تپهٔ منظرهٔ وسیعه دیده شد . زمینهای کشتزار سرازنوشدیار شده زراعت گردید . برای ساختن آئینه ها بنابر رأی مهندس صبر کردند . چرا که تادفع مضرت اشقیانشود از ساختن آئینه فایده

نیست . حالا ازهمه لازمتر آنست که با اشقیا کار را یکطرفه باید کرد .

بعداز ۱۵ ماه کانون ثانی مریض از بستر ناخوشی برپا خواسته توانست . در روز اول بقدر یك ، روز دوم دوساعت گردش نموده ، هار بر بسبب جوانی و نشو و نمای حرارت غریزی روز بروز بصحت و عافیت پیشمیرود . در آخرهای ماه هار بر بشانهٔ پانقروف تکیه زده بر ریگهای ساحل غرانیتها و زبقدم زدن مقتدر گردید سیروس سمیت ازنخال هار بر امیدوار گردیده قرار داد که در پانزدهم ماه شباط که مهتاب هم در شعشعه فشا نیست برای پالیدن وجستجو حرکت کنند .

بنای تدارکات وحاضری دیدن سفر خود را نهادند وحاضری سفریهٔ خود را برای سفر بسیار دور ودرازی تدارك کردند . چرا که این بارچنان عزم نموده اندکه تابمقصد خود نرسند پس نگردند . مقصدشان نیزدو چیزاست : یکی به اشقیا کار را یکطرفه کردن ، دیگر حامی مجهول راو آیرتونرا پیدا کردنست .

در چاردهم ماه شباط همه حاضری وتدارکات سفریه دیده شد . همهٔ مهاجران حتی توپ وژوب نیز برای سفر حاضر شدند . برای هار بر درعرابه جای ساختند . ماشین صعود ونزول رانیز برداشتند تاهیچ راه بالا برامدن برای هیچکس نماند . زینهٔ ریسمانیرادو چنگلی برسر آن بندکردهٔ باخود برداشتندکه دروقت آمدن بواسطهٔ آن بالا برایند .

هوابسیار لطیف وصاف بود . مهندس امرحرکت راداده عرابهٔ که بدو اوناغا های قوی وتوانابسته شده بود وهار بر بکمال راحت دران نشسته بود براه افتاد ناب جلوهای عرابه را گرفته بود ، سیروس وژه دمئون وپانقروف به پیش افتادند . توپ بکمال مسرت گاه بسوی چپ راه گاه بسوی راست راه بوی کشیده و هوشیاری کرده میدود . درینسفر بر را هی باید بروندکه پیش ازان براه نرفته باشند . وچون پیش ازین ازکانهٔ واشینغتون تابدماغهٔ ماررا گردش کرده اند درین بار از وسط جنگل فاروست بطرف دست راست نهر مرسی گردش راقرار دادند .

عرابه اولا از پل نهر مرسی گذشته تا یکجایی بر سرك حوضهٔ بالون براه رفت . و بعداز ان سرك را ترك کرده راه جنگلرا پیش گرفتند . درختهای جنگل تایکچند فرسخ یکایکه بود که از انرو عرابه بسهولت پیشمیرفت . درجنگل درختهای گوناگون و مرغهای بوقلمون بسیار دیده میشد سیروس سمیت گفت :

— اینجیوناترا از پیش زیاده ترسان میبینم گمان میبرم که پیش ازکم وقت اشقیا از نجا گذشته باشند البته آثار قدم شانرا خواهیم یافت .

بحقیقت که پیشتر در نجا و آنجا در درختهای زده شده وجاهای آتش در دادن ، واثر های قدم دیده شد . اما هیچ علامتی که در یکجا بسیار نشسته باشند معلوم نمیشد بلکه در هر رهگذری گذشته اند .

سیروس سمیت رفقارا از شکار کردن منع کرد چرا که بلند شدن صدای تفنگر اموافق نیافت . بعداز پیشین بقدر شش میل از غرانیتها وزدور شده بودند که راه کسب مشکلات نمود درختهاهم پیوسته گی پیدا کرد بعضی جرها و چقوریها هم پیداشد که درختهارا زدن و برجرها چوبهارا انداختن وپلهای سردستی ساختن و چقوریهارا برابر کردن لازم می آمد . سیروس در هرجا که برای کار کردن ایستاده میشد در اول امر سگ و بوزینه را برای تجسس باطراف میفرستاد هرگاه آنها ولوله و آثار هیجان نمیکردند بعداز ان بکار آغاز میکردند .

آنروز زانابشام راه زده بقدر نه میل مسافه راقطع کرده در کنار یك جوی که از نهر مرسی جدا شده بود اوتراق نمودند که تانحال اینجوی و اینجاهارا نیز ندیده اند .

بکمال اشتهانان خوردند چرا که بسبب مانده گی بسیار گرسنه شده اند هرگاه تنها از حیوانات وحشیهٔ درنده میترسیدند بر اطراف خود آتش در داده از تعرض و هجوم آنها خودرا به امان میداشتند ، ولی چون آتش افروختن دیگر درنده گان یعنی اشقیا را جلب ودعوت مینماید از انرو در تاریکی ماندنرا مرجح دانستند .

تابصبح به نوبت پاسبانی کردند . وچون شبهاهم کوتاه بود شب بزودی وبیعارضه

گذشت . گاه گاه صدای زاغارها، وبوزینه‌ها ودیگر حیوانات سکون وسکونت را اخلال مینمود . اینرا نیز بگوئیم که صداهای بوزینه ها مستر ژوپ را خیلی متأثر میگردانید .

روز دیگر بکمال مشکلات باز براه خود دوام ورزیدند بقدر سه میل مسافه قطع کرده بودند که باز به آثار قدم اشقیا بر خوردند . حتی در پیش خاکستر آتش که در یکجایی افروخته بودند بسیار اثرهای قدم دیده میشد که رفقا این اثرها را بکمال دقت معاینه کرده قیاس آنرا گرفتند . دیدند که قدم پنجه فراست . از ششمین که آیر تون باشد اثری معلوم نیست . هاربر گفت:

— معلوم شد که آیر تون با آنها نیست .

پانقروف — بلی نیست ! معلوم میشود که بیچاره را کشته اند . آه ! آیا ملجأ ومأوای اشقیا را پیدا نخواهیم کرد تا رفته در انجا جگرهای شانرا پاره پاره نمائیم .

ژه ده ئون — ازین گردشهای شان چنان معلوم میشود که تا بوقت فرصت یافتن برما، وصاحب شدن بر جزیره وقت خودرا میگذرانند .

پانقروف ازینسخن بقهر وحدت فوق الحد آمده وچشمهایش بیرون برامده گفت:

— چه گفتید ؟ صاحب جزیره شوند ؟ این کلمهٔ که در تفنگ منست آیا میدانید که از کجاست ؟

— نی ، پانقروف !

— این همان گله ایست که از سینهٔ هاربر برامده وبر زمین افتاده است . امین باشید که تا این گله را از جگرگاه آنها نگذرانم جزیره را مالك نخواهند شد ؟

امروز نیز تابشام راه زدند وبسبب تاب وپیچ راه وتسویه کردن، ودرخت زدن خیلی زحمت کشیدند . شب را در شبه جزیرهٔ مار بقرار شب سابق گذرانیده فردا صبح زودی بحرکت افتادند وبعد از سه ساعت قطع مسافه بدماغهٔ مار واصل گردیدند وبدینحساب به نقطهٔ منتهای جزیره واصل شده اندامانه از اشقیا ونه از حامی پنهان هیچ اثری نیافتند .

باب دوازدهم

فهرست

تفتیش درشبه جزیرهٔ مار — اوتراق درحوضهٔ شلاله — شش میل
دورتراز آغل — کشفیات پانقروف وژه ده ثون — عودت
کردن — مارش — دروازهٔ باز — پنجره روشن —
درضیای قرچه ها دیده میشود.

روز دیگررا بدو روتفتیش ازشبه جزیرهٔ مارتا بحوضهٔ آبشار حصر نمودند. هر طرف این جنگلی که شبه جزیره را تشکیل داده، وعرض آن بقدر سه چهارمیل می آید دورو تفتیش کردند. درانجادرختان ازهرطرف جزیره زیاده تر بلند میباشدکه قوهٔ انباتیهٔ این زمین راا ثبات میکند انسان چون درینجا باشد چنان گمان میبرد که در جنگلهای افریقاویا امریکای وسطی آمده باشد.

والحاصل هرانقدرکه بکمال دقت پالیدند هیچ چیزی نیافتند. حتی درساحل غربی اثرقدم وجای آتش درداده گی نیزندیدند که ازین یك معلوم شدکه اشقیا درینطرف هانیامده اند. سیروس گفت:

— ازین یك متحیرشدن لازم نیست، زیرا اشقیابجزیره ازدماغهٔ بیصاحب داخل شده اند، وبعد ازانکه ازجبه زارتادورن گذشته اندبرهمین راهیکه ما آمدیم پیش شده اند، اماچون بساحل رسیده اند دانسته اندکه درینطرفها آرامگاه وپناجاهی نخواهند یافت لهذابطرف کوه فرانقلن رفته آغلرایافته اند.

پانقروف — بلکه حالا نیزدرانجاخواهند بود!

ژه ده ثون — من گمان میبرم که دوباره به آغل تحصن نخواهندکرد. البته درکوه فرانقلن کدام مغاره یاشمینهٔ پیدا کرده آنجاراملجأخود قرارداده اند.

پانقروف — راه براه به آغل برویم. اینکاررا یکطرفه کنیم بیهوده وقت خود را ضایع کردیم!

سیروس — نی پانقروف! ماتنها یك مقصد نداریم بلکه دو مقصد داریم که یکی سرشکنی اشقیاست ، و یکی یافتن حامیٔ پنهان ماست که او را یافته عرض شکران و ثنا گوئی خود را باو ادا کنیم . لهذا هر طرف را بخوبی باید بپالیم .

پانقروف — خوب اما من بخوبی میدانم که آن حامی را تا خود او نخواهد ما پیدا کرده نخواهیم توانست .

بواقعیکه اینسخن پانقروف خیلی درستست . البته که محل اقامتگاه شخص پنهان مانند خود او و کارهای او اسرار انگیز خواهد بود .

امشب عرابه شان در آخر نهر آبشار یعنی بجائیکه از ساحل بسیار بلند آب نهر مذکور آبشار بسیار بلند و عجیبی تشکیل داده بدریا میریزد توقف نمود . بقرار شبهای گذشته محل اوتراق را ترتیب ، و بعد از صرف طعام بنوبت پاسبانی کرده استراحت نمودند . هار بر بتمامها کسب صحت و عافیت کرده قوت قدیم خود را پس مالك گردیده است نوجوان از این گشت و گذار خیلی فایده برداشته حالا بعرابه سوار هم نمیشود . از همه رفقا پیشتر براه میرود .

فردا مهاجران از یکجای که نهر هموار و پهنی پیدا کرده بود گذر کرده راه دامنهٔ کوه فرانقلن را پیش گرفتند . مهندس در سطح مائل کوه مذکور هر گوشه و کنار را بکمال دقت تفتیش کرده به احتیاط تمام بسوی آغل پیشمیرفت که اگر اشقیا در آغل موجود باشند آنها را بزور از انجا براورده محاربهٔ قطعی با آنها اجرا کنند و اگر در آغل نباشند در انجا اقامت گزین گردیده به اجرای تفتیشات و حرکات خود آغاز میکنند .

این قرار به اتفاق آرا قبول گردید زیرا همه گی میخواهند که صاحب یکانهٔ جزیره شوند . بناءً علیه مهاجران بکمال دقت و احتیاط پیش میشدند توپ و ژوپ هر طرف را معاینه و تفتیش کرده به افندیان خود رهنمائی میکردند . هیچ علامتی از گذشتن اشقیا به این نزدیکیها از انجا ها معلوم نمیشد .

نزدیك شام بود که مهاجران بقدر ششصد قدم از دیوار تخته ئی آغل دور بودند در انجا

توقف نمودند پیش ازین راه رادرختان سراسر پوشیده داشته بود. حالا بودن و نبودن اشقیارا دانستن موقوف بردیدن وکشف کردن آغلیست. اما اگر حالا بسوی آغل روا نه شوند هدف گلهٔ خائنان شدن از محققاتست. لهذا بالطبع منتظر شب بایدشد.

سه ساعت گذشت، پرده ظلمت شب برکائنات کشیده شد. درهرطرف سکوت و سکونت حکمفرماست. اگریك شاخ درخت حرکت کند درحال شنیده میشد. توپ نیزافتاده وسرخود رابردستهای خود نهاده هیچ آثارهیجان نشان نمیدهد.

پانقروف وژه ده ئون رسیدن زمان کشف وتفتیش رابه مهندس اخبارکرده. مهندس، وهاربروناب حتی بوزینه وسگ نیزدرهانجاماندند. زیرادراثنای تفتیش صداوصوت نباید بود. سیروس گفت:

— بی احتیاطانه حرکت نکنید. زیرابرای ضبط کردن آغل نی بلکه برای کشف وتفتیش کردن میروید.

هردورفیق روانه شدند. بسبب سایهٔ درختان وتاریکی شب بقدرسی چهل قدم پیشتردیده نمیشد. هرگاه اد نایك صدایی میشنیدند توقف ورزیده هرطرف راامعاینه میکردند. وبازبه بسیاراحتیاط پیش میشدند وازهمدیگرجداجدا میرفتند. ولحظه بلحظه منتظرصدای یك تفنگ هستند. بعد ازپنجدقیقه هردورفیق به آخردرختان واول چمنزاریکه آغل بران بنا یافته واصل گردیدند که ازانجا تابه دیوارتخته بی آغل مسافهٔ بسیارکمی باقی مانده است بقدرسی قدم پیشتردروازهٔ آغل مشاهده میشود که بسته است. ایمسافه راگرمنطقهٔ مهلکه بگوئیم جادارد چرا اگردرپشت دیوارتخته بی یك کسی پنهان باشد و درینمنطقه کسی را نشان کرده گله بیندازد درحال برخاك هلاکش میغلطاند.

ژه ده ئون وپانقروف اگرچه که بیدل وترسنده نیستند ولی اگربی احتیاطی کرده خودرا بهلاکت اندازند سبب محو دیگررفقاوازدست دادن جزیره میشوندلهذا توقف رادرینجاضروری دیدند. اماپانقروف خیلی غضبناك وپرحدت گردیده خواست

که بر دروازهٔ آغل هجوم نماید . اما ژه ده ئون مانع آمده گفت :

— یکچند دقیقهٔ دیگر صبر کن تا تاریکی شب بخوبی فرا ید و دشمنان هم بخواب روند آنوقت کار خود را بخوبی خواهیم دید .

ژه ده ئون و پانقروف یکمدتی در انجا توقف نموده آغلرا هیچ از نظر دقت و ملاحظه دور نگرفتند . آغل بتمامها خالی مینماید . هرگاه اشقیا در انجا باشند البته یکی از انها در پیش دروازه بپاسبانی نشسته خواهند بود .

ژه ده ئون دست پانقروف را فشرده اشارت رفتن را بداد . چاقماقهای تفنگهای خود را بالا کرده پیشرفتن گرفتند . بی واقعه و حادثه در پیش دروازه رسیدند پانقروف دروازه را تیله داده بسته یافت . و هم دید که از یطرف نی بلکه از درون بسته است . پس معلوم شد که اشقیا در آغل هستند چرا که دروازه را از درون محکم بسته اند .

ژه ده ئون و پانقروف گوش دادند . در آغل هیچ صوت و صدایی نیست . حتی گوسفندان و بزان نیز بخوابرفته سکوت و سکونترا اخلال نمی کنند . دورفیق چون هیچ صدایی و ندایی نشنیدند از دیوار بالا برامده به آغل داخل شدنرا آرزو کردند که اینکار برأی و فکر مهندس سراسر مغایر است . لهذا ژه ده ئون این فکر را رد کرد . و گفت :

— نی برادر . برای درامدن به آغل همهٔ ما یکجا باید باشیم . حالا اینقدر دانستیم که تا بدینجا بلاعارضه آمده میشود . پاسبان و نگهبان نیست .

پانقروف نیز فکر ژه ده ئون را قبول کرده اصرار نکرد . عودت را مصمم نمودند پیش مهندس آمده کشفیات خود را افهمانیدند . مهندس بعد از فکر کردن بسیار گفت که :

— من میگویم که اشقیا در آغل نیستند !

پانقروف — وقتیکه در آغل درائیم آنرا هم خواهیم دانست :

— چون چنینست برویم .

— آیا عراده بماند ؟

— نی اسباب ولوازمات ما همه در انست . باید با خود ببریم . هم در وقت لزوم برای

ماسپرهم میشود .

— مارش !

عرابه‌از میان درختان برامد . بی‌صدا بطرف پردهٔ تخته پی روانه شدند . ظلمت شب خیلی کثیف بود . ژوپ بنابرامرا فندی خود ازپس عرابه میآید . ناب نیز سگ را گرفته از پیشرفتن وصدا کردن منع میکرد .

بعدازکمی عرابه در پیش دیوار تخته‌ئی آغل به ایستاد ناب لجام عرابه را گرفته درانجا بماند . چهار نفر رفیق بسوی دروازه پیش شدند . مقصدشان دانستن محکم بودن یانبودن دروازه وباز کردن آن بود .

حالا آنکه یك پلهٔ دروازه باز بود . مهندس به ژه ده ئون وپانقروف روی خودرا گردانیده گفت :

خوب شماچه گفته بودید ؟

ژه ده ئون وپانقروف دوچار وله وحیرت شدند پانقروف گفت :

— همچنین که درژه‌ده ئون بودن وپانقروف بودن،ما هیچ شبههٔ نیست دربسته بودن این دروازه نیزپیش‌ازکمی هیچ شك وشبههٔ نمیباشد !

ژه ده ئون — بحق سوگنداست که من خوب دیدم که ازداخل محکم بسته بود .

مهاجران ازینکار به تردد افتادند . آیا اشقیاوقتیکه ژه ده ئون وپانقروف آمده بودند در آغل بودند وپس ازان برامده رفته اند ؟ یا آنکه یکی ازانها بیرون برامده؟ و یایك دام احتیالی ترتیب داده اند ؟

درین اثناهاربرکه یکچندقدم پیشترفته بودیکی یکبارپس گردیده دست مهندس را گرفته گفت :

— در خانه روشنی معلوم میشود !

هرپنجنفر رفیق به آغل درامدند . دیدندکه بحقیقت ازپنجرهٔ خانه‌یك ضیای خفیف چراغی پدیداراست سیروس سمیت گفت :

— اشقیا از آمدن ما بیخبر در خانه نشسته اند فرصت بسیار خوبیست! بسم الله! یورش.

مهاجران پیش راندند. تفنگهای خود را حاضر گرفته بودند. بکمال احتیاط و آرامی تا به پیش خانه رسیدند از درون خانه هیچ حرکت و صدایی حس نمیشود. سیروس سمیت از پنجره بدرون خانه نظر انداخته دید که بر میز یك فانوسی میسوزد. در پیش میز یك بستری افتاده است بر بستر یك آدمی بخوابست!!

مهندس دفعتهً خود را پس کشیده بصدای لرزان و پر هیجانی آهسته گفت:

— آیرتون!

اینرا گفته ودروازهٔ خانه را باز کرده درامد. رفقا نیز از پی او درامدند. بغیر از آیرتون که بر بستر افتاده دگر هیچ کسی در خانه نیست!

آیرتون در یك خواب بیهوشی مانندی افتاده است از وضع و سیما پیش چنان معلوم میشود که بسیار درد والم کشیده است. در بازوها، وبند های دست، وبند های پایش آثار زخمهای بستن ریسمان پدیدار است. سیروس سمیت بر بستر آیرتون خمشده از بازوی آیرتون بگرفت وبشدت جنبانیده گفت:

— آیرتون!

بیچاره آدم چشم خود را باز کرد، وبیکنظر حیرتی بسوی مهاجران نظر کرده به صدای بسیار ضعیفی گفت:

— این شمائید! شما! آه.

— بلی مائیم آیرتون!

— من در کجا هستم؟

— در آغل.

— خبیثها کجا هستند؟

— اینجا نیستند نمیدانیم!

— اما بر خود هوش کنید. هرجا که باشند حالا پیدا خواهند شد!

اینرا گفته باز چشمهایش از ناتوانی بهم آمد و بر بستر بیفتاد . مهندس گفت :

— دوستان ! فرصت نیست چابکی کنیم ، بلکه ملعونها باز هجوم بیارند عرابه را بدرون بیارید دروازه ها را بخوبی ببندید . همهٔ ما در اینجا جمع شویم .

ژه ده ئون ، پانقروف ، ناب برای اجرا کردن امر او رفتند . هاربر با مهندس در اوتاق پیش آیرتون بماند .

سه رفیق از دروازهٔ آغل برامدند عرابه را بر جای خود دیدند . توپ صداهای خفك درونی میبراورد بوزینه نیز خرخر آهسته میداشت .

مهندس و هاربر از اوتاق برامده تفنگهای خود را حاضر و آماده گرفتند . و در دروازهٔ دیگر آغلرا که بطرف کوهست در زیر نظر دقت و معانیه گرفتند . چرا که اکراشقیا از انراه هجوم آوردند مهاجران را سراسر محو میسازند .

درین اثنا کرهٔ قمر طلوع کرد هرطرف ضیادار گردید هرطرف آغل ، وجوی آب پدیدار گردید . مهندس داخل شدن عرابه و رفقارا هم دید ، صدای بسته کردن دروازه را نیز شنید . توپ بمجردیکه در آغل درامد ریسمان خود را از دست ناب برکنده عوعوه زنان وولوله کنان بتاخت بجهت دست راست خانه بدویدن آغاز نهاد .

سیروس سمیت گفت :

— رفیقان من ! بدقت نشان بگیرید که تهلکه در انطرفست .

مهاجران تفنگهارا برو گرفته به احتیاط در پی سگ روانه شدند . ژوپ نیز در پی توپ دویده صداهای غریبی کشیدن گرفت .

مهاجران تا بزیر درختان کوچکی که برکنار جوی آب بود رسیدند در انجا چه می بینند ؟ می بینند که پنج جسد بر سر سبزه زار بوضعیتهای مختلف در از در از افتاده اند . این پنج جسد لاشه های پنج نفر اشقیا ئیست که پیش از ین به چهار ماه از کشتی سپیدی رهزن بجزیرهٔ لینقولن برامده بودند .

باب سیزدهم

فهرست

حکایهٔ آیرتون — تصورخائنان — اقامت در آغل — حامی پنهان در
جزیرهٔ لینقولن — دراطراف کوه فرانقلن جستجو — صدا
هائیکه اززیرزمین شنیده میشود — جواب پانقروف —
مجرای کوه آتشفشان — برگشتن بغرانیتهاوز

آیاچه شد ؟ مهاجران بحیرت افتادند که آیا اشقیارا که هلاك کرد ؟ آیا آیرتون بر تلف کردن آنها موفق شد ؟ این گمان صحیح نیست زیرا آیرتون یك آن اول ازورود آنها بخوف بودبرای دانستن حقیقت اینمسئله بهوش آمدن و جورشدن آیرتون را باید انتظارکشید .

مهاجران بحالت بسیارحیرت وهیجان شب رادراوتاق آیرتون گذرانیدند وبمداوات لازمی آیرتون کوشیدند فردا آیرتون بخود آمده ازدیدن رفقا که بعد ازجدائی یکصد وچهار روزباز بهم رسیده اند یك فرحت ومسرت بی اندازهٔ برای آیرتون ومهاجران حاصل گردید . آیرتون بیکچند کلمهٔ سرگذشت خود رابیان نمود .

آیرتون بعدازانکه ازرفقاوداعکرده به آغل آمده است حیوانات راجابجاکرده یك قهوهٔ نوشیده بخوابرفته است . اشقیابخبرانه بروهجوم آورده اورا گرفتارکرده اند ، ودستهاوپایهایش رابارپسمان هامحکم بسته کشان کشان باخودبرده اند ، ودردامنهٔ کوه فرانقلن دریك مغارهٔ بسیارتنگ وتاریکی که برای خود منزل ومأواتخاذکرده بودند دریك گوشه انداخته اند .

اشقیادراول امراسیرخود راکشتن خواسته اند ولی یکی ازانها اوراشناخته از کشتن اوفارغ شده اندودرزیرشکنجه وعذاب اورا گرفته باخودشریك کردن خواسته اند . ولی آیرتون به صب وشتم آنهاراجواب رد داده است .

باینصورت چهارماه تمام بیچاره دست وپابسته درهمان مغاره مانده است اشقیا خو

راکه خود را همیشه از آغل میآوردند ولی در انجا اقامت نمیکردند . در یازدهم ماه تشرین اول در حالتیکه اشقیا به آغل بودند آمدن مهاجرا نرا کشف نموده فرار کرده اند ودو نفر از انها برای کشف کردن نتیجهٔ مقاصد مهاجران در آغل پنهان مانده اند. بعد از شام یکی از انها آمده دیگرا نرا خبرداد که یکی از مهاجرا نرا کشته ، ویکی از خود شان نیز کشته شده است .

از نحوادث آیرتون خیلی متأثر و غمناك گردیده است بعد از چند روز باز حوادث خراب کردن وسوزانیدن منظرهٔ وسیعه را آورده اند که این نیز بر غم واندوه آیرتون افزون گردیده است . اما با وجود اینهم خبیثها از مهاجران خیلی به بیم و هراس بوده وقوت آنهارا خیلی افزون پنداشته از اختفا گاه خود خیلی کمتر میبرامده اند . درین اثناعذاب وشکنجه را بر آیرتون نیز بیشتر کردند ، و میخواستند که از و در حق درجه قوت وعدد نفری مهاجران وکیفیت محل ومأوای شان معلومات حاصل کنند . ولی از آیرتون بجز صبر وشتم دیگر معاملهٔ نمیدیدند تا بهفتهٔ سوم شباط حال بدینمنوال گذر نمود . آیرتون روز بروز ضعیف وناتوان شده میرفت ، واز اشکنجه وعذاب بسیار هر لحظه بمرگ خود راضی بود . تا آنکه سراسر از خود گذشته نمیشنید ، ونمیدید تنها روحش زنده بود . حتی درین دو روز سراسر بیخود بوده از هیچ چیزی خبر ندارد . آیرتون بعد از انکه حکایت خود را تمام کرد پرسید که :

— من در مغاره بودم ، آیا در انجا چسان آمده توانسته ام ؟ آیا شما مرا آورده اید ؟

مهندس — چنانچه شما از ما این کیفیت را میپرسید ما هم از شما این کیفیت را میپرسیم که آیا اشقیا در کنار جوی آب میان آغل چگونه مقتول افتاده اند؟ آیا شما آنهارا کشته اید؟

آیرتون از ینسخن بکمال حیرت فریاد بر اورده گفت :

— آیا کشته افتاده اند ؟

اینرا گفته بی اختیار بر پا خواست ! برشانهٔ رفقا تکیه زده بالا تفاق بسوی جائیکه اشقیا افتاده بودند رفتند .

صبح دمیده بود . دیدند که پنج جسد بیروح برچمنزار مانند صاعقه زدگان یکی برروی ، ویکی برپشت ، وبعضی چارپلق ، وبعضی سرنگون افتاده اند .

آیرتون متحیراست . مهاجران ساکت !

بنابراشارت مهندس ناب وژه دهثون بمعاینه پنج جسدبجان سردشدهٔ شیخ مانده آغاز نهادند: دیدند که درهیچ جایی ازوجود آنها اثرزخم وجراحتی پیدا نیست . اما پانقروف بعدازانکه بکمال دقت وباریك بینی نظرکرد دیدکه بعضی نقطه های سرخ سرخ برسینه ، وپشت ، وپیشانی ، وبازو ، وبغل آنهادیده میشد اماهیچ شناخته نشدکه این علامت چیست ؟ مهندس گفت :

— برهمین جائیکه علامات سرخی بران پیداست زده شده اند !

ژه ده ثون — آیاباچه گونه سلاح ؟

— بایك سلاحی که ماهنوزبصورت ساختن آن واقفیت وعلم آوری نداریم .

— آیاکه زده باشد ؟

— آیابجزحامی پنهان ما که درجزیره است دیگرکه خواهد بود ؟ آیرتون را نیزبجز اوکه ازمغاره آورده است؟ اینقدرلطفها که تابحال دربارهٔ ما اجرانموده است بجزهمان لطفکارمرحمت شعارکیست ؟

— چون چنینست اورا باید بیالیم !

— بیالیم اماچنین کسی که اینقدرخارقه هانشان میدهد تاخود اونخواهدکه اورا پیدا کرده میتواند ؟

بعدازچنددقیقه بازبه اوتاق آمده بحیرت باهمدیگرنشستند . آیرتون بواسطه مشروبات مفرحه ، ومأکولات مقویه اعادهٔ صحت وعافیت نمود .

ناب و پانقروف لاشه های اشقیارا از آغل کشیده درجنگل بردند ، وگودال عمیقی کنده لاشه هارادران انداختندوسرآنراباخاك پوشانیدند وبعدازان باهم نشسته سرگذشتهائیکه دراثنای غیبوبیت آیرتون برفقاآمده بودبیان کردند . اززخم مهلك

هار برو رسیدن بحالت مرگ ، وامداد نمودن حامی پنهان به کنین ، وناامید شدن رفقا ازدوباره دیدن آرتون همه رایکان یکان به آیرتون حکایه کردند ..مهند س چون حکایهٔ خود را تمام نمود گفت :

م — اگرچه از شره مضرت اشقیارهایی یافتیم امابقوت بازوی خودرهایی نیافتیم .

ژ — بیالیم . هرطرف ، وهرگوشهٔ کوه فرانقلن را بگردیم ، هرشکافرا تدقیق کنیم تا اورا بجوئیم وبیابیم !

ها — بلی البته تاحامی مجهول خودرا نیابیم بفرانیتهاوز برنگردیم !

پا — آیادر آغل خواهیم ماند ؟

م — بلی در همین جا بمانیم . مرکزدایرهٔ تحری خود را آغل راقراربدهیم . درنجاخورا که هم بسیاراست . هم بفرانیتهاوز ، وهم بکوه فرانقلن که اصل پالیدن مادرانجاخواهد شد نزدیکست .

پا — بسیار اعلا ، امامن یك ملاحظهٔ دارم که آنرا عرض کردن میخواهم !

م — بگوئید چیست ؟

پا — موسم تابستان درگذشتنست ، لهذا باید فراموش نکنیم که یك سیاحت بر ما فرض است !

م — چه سان سیاحت ؟

پا — تابجزیرهٔ تابور رفتن ویك کاغذی درانجا گذاشتن تاآنکه لاردوقتیکه درانجا بیاید ازبودن ماوآرتون درنجاخبریابد .

آ — اما این سیاحت باچه اجراخواهد شد ؟

پا — بابوناد وانتور .

آ — آه بیچاره بونادوانتور !

پا — یعنی چه ؟

آ — یعنی اینکه بونادوانتوره وجود نیست !

پا — (بشدّت) چه ؟ بونادوانتور موجود نیست ؟

آ — بلی موجود نیست ، چونکه اشقیای خبیث پیش ازیکهفته بوناد وانتوررا در حوضهٔ بالون یافته ودران سوار شده اند ،ولی چون کشتیبانی رابخوبی نمیدانسته اند بسنگ آنرازده پارچه پارچه کرده اند ، و بهزارزحمت خود را ازغرق وارهانیده اند . اینحکایتراوقتیکه باهمدیگرمیگفتند من بکمال تأسف شنیدم .

پا — وای خائنهای ملعون !

هاربرچون دیدکه پانقروف خیلی متأثرو آزرده گردیده استباونزدیك شده گفت :

— ضرر نیست پانقروف ! دگریك کشتی خواهیم ساخت .

پا — آیا نمیدانیدکه مانندبونادوانتوریك کشتی ساختن بهپنج ششماه کوشش محتاجست !

ژ — چه کنیم چاره نیست ، بایدکوشش کنیم ، وبسازیم . سیاحت خود را نیز بسال آینده اجرا میکنیم !

پا — آه بونادوانتورمن ! آه بونادوانتورمن !

پانقروف بیچاره زار زار بگریستن آغاز نمود . بواقعیکه پاره پاره شدن بونادوانتور یك واقعهٔ بسیار تأسف انگیزیست که تلافی مافات آن بجزساختن دیگرکشتی بدیگرچیزی نمیشود . لهذا دراول امرپالیدن وبعدازفراغت ازپالیدن بکشتی ساختن قراردادند .

به پالیدن ازهمان روز آغاز نهادند . سطحهای مایل کوه فرانقلن بسی تپه هاو دره ها ، وشیله ها بوجود آورده است . اینست که این بارپالیدنرادرمیان این دره ها وشیله ها اجرامیکنند . زیرابرای پنهان شدن درتمام جزیره ازنجاها بهترجایی نیست .

والحاصل مهاجران بقدریکهفته تمام هرطرف کوه فرانقلن راکه عبارت ازسه سطح مائل بزرگیست بکمال دقت وبینایی پالیدند درهیچ طرف هیچ اثرقدمی وملجاوماوایی نیافتند .

شیله ها ودره هاوشکافته گیها ، وگودالهای بسیارعمیق ومدهشی درکوه دیده میشد که اکثرآنها ازشدّت آتشفشانی کوه دروقت انشعال قدیمهٔ او بعمل آمده است و بعد ازانطفا یافتن وخاموش گشتن بهمان حال طبیعی خود مانده است . حتی سیروس

سمیت دران شکافته گیهاو چقور پهانیزدرامده اجرای کشفیات نمود .

درین اثنا مهندس برسرتپه یك چقوری بسیار عمیقی برامده بودکه ازین گودال بعضی صداهای پر دهشت ومهیبی اززیر زمین مانند غرش رعد میبرامد ، و آن صدا درسنگهای کهسار پیچیده یك عکس صدایی بعمل میآورد . این چقوری که صداازان میبرامد بقدر صد متر وعمق داشت .

ژه ده ثون نیزاینصداهای مهیب راشنیده دانستند که حرارت مرکزیه ارض باز به انشعال وانبساط کردن آغاز مینهد یعنی کوه آتشفشان از دردهن فرا نقلن باز بنای آتشفشانی وشعله وری رادارد . ژه ده ثون گفت :

— معلوم میشودکه وولکان سراسرمنطفی وخاموش نشده بوده است !

— بلکه منطفی بوده ولی بعد ازانکه ماوشمادران گردش کرده ایم باز بعضی انشعالات داخلی بظهور آمده باشد . زیرا هرکوه آتش فشانی که منطفی دیده شود بازهم استعداد فطری درشعله وری میداشته باشد .

— اما اگر کوه مابه آتش فشانی آغازنهد برای جزیرهٔ ما موجب تهلکه نخواهد گردید؟

— گمان نمیبرم ! چرا که کوه ما مجرایعنی منفس دارد آتش ازان منفس ومجراشعله ورمیگردد، ومواد مذابیهٔ معدنیهٔ او ازمجراهای که سابق پیدا کرده جاری شده میرود .

— اما اگر آن مواد آب گشته مذاب شده که آنرا لاومیگویند بر مجراهای قدیم خود نرفته بدیگرطرف یعنی بطرف منظرهٔ وسیعهٔ ما وجنگل فاروست مجراهای نو کشیده روان گردد ؟

— وولکانها هرچیزمیتوانند ! اگر یك زلزلهٔ بسیار شدیدی بعمل آورده تبدیل مجرا ومنفس نمایداینهم ممکنست !

— اما دودیکه انشعال وولکانرا اعلان کنندندیدیم .

— نی هنوز ازدود اثری نیست ! بلکه درمجرای وولکان بمرورایام سنگها وخاکهای بسیاری گرد آمده مجرارا بندکرده باشد . اما این خاکها وسنگها درپیش قوهٔ شدیدهٔ

مرکز به اصلا مقاومت کرده نمیتواند . بهرصورت گفته میشود که اشتعال یافتن و کفیدن کوه آتشفشان ما علامت خیری نیست .

ژه ده ئون و مهندس از جائیکه بودند به پیش رفقا فرو آمده کیفیت برد هشت علامات آتش فشانی کوه فرانقلن را بیان کردند . پانقروف گفت :

— بسیار خوب ! از همه خلاص شدیم ، حالا کوه آتش فشان نیز برما قوت خودرا میخواهد نشان بدهد ! بکند او هم مانع خود را خواهد یافت !

— چه میگوئی پانقروف مانع کوه آتش فشان که میتواند شد ؟

— وای ! مگر حامی پنهانرا فراموش کردید ؟

مرد که اگر بخواهد برای وولکان مجرائی کشیده بدیگر طرف دنیا آنرا برآورده میتواند !

به بینید که پانقروف مبالغه کارما در جهٔ قوت و اقتدار شخص مجهول را بفکر و ذهن خود چقدر بزرگ گردانیده است و بواقعیکه کارهای خارقه نمای شخص مجهول و یافت نشدن محل و مأوی او مانند پانقروف خیالپرستان مبالغه دوستان را بسی خیالات و تصورات غریبه می اندازد !

هرقدر تفحص و تفتیشات که در هرطرف کوه فرانقلن در تمام دره ها ، و شیله ها ، و شکافته گیها ، و مغاره ها ، و سنگلاخها حتی در مجرای قلهٔ کوه اجرا نمودند ، و سعیها و کوششها ورزیدند از حامیٔ پنهان اثری نیافتند . لهذا مهاجران محروم و مأیوس بغرانیتهاوز برگشتند ، و محقق دانستند که شخص مجهول در جزیره یك جای و مقر معلومی ندارد چرا که حالا هیچ جای در جزیره نماند که آنرا مهاجران نپالیده باشند . علی الخصوص پانقروف و ناب سراسر بخیالات و تصورات محال بعید از عقل افتاده بربو دن پری و دیو اقرار گرفتن را باور کردند .

در ۲۵ ماه شباط مهاجران بغرانیتهاوز آمدند . زینهٔ جنگلدار ریسمانی خودرا انداخته بالا برآمدند و ماشین نزول و صعود را پس سوار کردند .

باب چاردهم

فهرست

سه سال تمام گذشت — مسئلهٔ ساختن کشتی — برچه قرار داده
میشود — راحت مهاجران — سردیهای زمستان —
پانفروف ناچار صبر میکند — کوه فرانقلن وغرایب آثار

در ۲۵ ماه مارت سال سوم آمدن شان بجزیرهٔ لینقولن تمام گردید . ازهنگامیکه ازمحاصرهٔ شهر ریشموند فرار کرده اند وبیکصورت عجیبی بجزیرهٔ لینقولن افتاده اند تمام مدت سه سال میشود که ازوطن واقربا وتعلقات ودوستان و آشنایان خود جدا مانده اند . آیاهرگاه که وطن شان بیاد شان میآید چقدر الم واضطراب میکشند ؟

آیا محاربهٔ که دران داخل بودند بچه منجر گردید ؟ هیچ شبهه ندارند که اردو های شمالی مظفرو غالب آمده اند . اما اینمحاربه چقدر خسارت و مضرت راسبب گردید ؟ چقدر خونها ریخته شد ؟ آیا چقدر دوستان و آشنایان شان تلف گردیداین ست که مهاجران بچاره اکثردرینخصوصها بحث وصحبت میدارند . فکرومقصد یگانهٔ شان عودت کردن بوطن است ورابطهٔ جزیرهٔ لینقولن رابا وطن پیدا کردن، وباز ازانجابرای اعمار اینجا آمدن ، وشیرینترین ایام عمرخود شانرادرینجا گذرانیدنست .

برای اجرای اینمقصد شان دوچاره موجوداست یاآنکه یك کشتی بجزیرهٔ لینقولن آمده آنهارابردار دیاآنکه خودشان یك کشتی بزرگی ساخته بیرون برایند .

سیروس سمیت مسئلهٔ ساختن یك کشتی را بر رفقا عرض نمود چراکه ساختن یك کشتی بسیار ضروری ولازمی دیده میشود هیچ نباشد تابجزیرهٔ تابوررفتن ویك کاغذی درانجا گذاشتن ازلوازماتست . مهندس گفت :

— عزیزم پانفروف ! تابه اول بهار بسیار وقتست مادام که کشتی میسازیم این بار یکقدری بزرگتر باید بسازیم چراکه من چندان اعتمای بر آن کشتی لاردگولناروان ندارم . آمدن دونفن بجزیرهٔ تابور و ازانجا به اینجا آمدن یك امید بسیار دوریست

صبح وقت عرابه هارا

هرگاه بساختن یك کشتی که مارا تابجزیرهٔ زه لاند جدید بتواند برساند، یا تابجزیرهٔ پوموتو برده بتواند آغاز کنیم بهتر وموافقتر خواهد بود !

— البته ! اگرشما وجود باشید واپورزره پوش جنگی نیزساخته خواهیم توانست!

م — آیا اینچنین یك کشتی رابچه قدرمدت ساخته خواهیم توانست ؟

پا — شش هفتماه کاردارد . امادرزمستان خوب نمیشود . هرگاه تابه تشرین ثانی آینده تمام شود بسیارکامیابی وموفقیت خواهد بود .

م — تمام ، درانوقت موسم سیروسفردریاست .

پا — خیلی خوب ، چون چنینست نقشهٔ کشتی را بسازیدکاری گرها هم حاضراند همان بکار آغاز کنیم !

سیروس به نقشه کشیدن کشتی مشغول گردید . دیگررفقا نیزبچوب بریدن ، و آوردن ابتدا ورزیدند . چوب از جنگل فاروست آورده میشود ، سرك تا به آنجا مکمل ساخته شده است یك گادی چوب کشی بسیارسبك وقوئی نیزساختند . رفقا صبح وقت عرابه ها را به اوغاهابسته بسوی جنگل میکشند ، ودرانجاچوبهای مناسب رابرای تادای ، وقبورغه وکنار ، ودگل ، وکمره هاوغیرهم بریده بواسطهٔ عرابه ها تابه پیش شمینه ها که کارخانهٔ کشتی سازیرا آنجا برپا کرده اند میرسانند . مسترژوب درباب چوب بریدن خیلی مدد میرساند . بردرختهای بلندیکه بریدن و انداختن آن لازمست با لامیبراید وریسمانرابرسر آن میبندد ، وبازفرو آمده بارفقا ریسمانرا میکشد ودرختانرابرزمین میغلطانند ، ویاتنه هاوتخته های بزرگ رابشانه گرفته تابه پیش دستگاه کشتی سازی میرسانند . درفن اره کشی و دیگرکارهای نجاری نیز در وقت ساختن بوناد وانتورهنوزاستاد شده بود .

درماه نیسان هواخیلی متعدل وخوش گذشت . مهاجران باکار کشتی سازی از دیگرکارهانیزفارغ نه نشستند . ضررها و خسارتهائی که اشقیادرمنظرهٔ وسیعه رسانیده بودندهمه راسوازنودستکاری وتعمیرکردند . مرغانچه هارادرینبار بسبب بسیارشدن

مرغان بزرگترساختند . طویلهٔ اوناغاهارانیزبه بزرگترکردن مجبورشدند چراکه اوناغاهاپنج عددگردیدند . دوکره آنها ازسواری وعرابه کشی شده اند حتی بقولبه رانی نیزمستعداند . یك کره دیگرهنوز نوبدنیا آمده است . والحاصل هریك ازمهاجران بیك کاری مشغولند و هیچ یك دقیقهٔ خود را بیکار نمیگذرانند . حال صحت اینچنین مردم مشغول کوشش مندرا تصورکنید که چقدرمکمل خواهد بود ! روزها ازوقت طلوع تا بوقت غروب بکارکشتی سازی و دیگرکارها مشغول میشوند . و بوقت شام هامهاجران دردالان غرانیتهاوزجمع آمده طعام های خوب ولذیذی که ناب حاضرمیکنند میخورند . و اختلاطهای شیرین و لطیفی که درتصورات آنها صرف ذهن مینمایند وقت میگذرانند .

آیرتون مانند پیشها ازرفقا کناره جوئی ندارد شب وروزباهم یکجابسرمیآورند . اما بیچاره آدم بساعت تیریهاومسرتها هیچ اشتراك نمیورزد . اما دروقت کار بقدرسه آدم کارمیکند علی الخصوص درکارکشتی سازی باپانقروف خیلی مهارت و غیرت بکارمیبرد . آغل نیزترك نشده است در دو روزیکباریکی ازمهاجران باعرابه درانجامیروند ، سرپرستی حیواناترا کرده وبره وشیررابرای ناب میآورند . خط تلگراف که مابین غرانیتهاوز و آغل بود سرازنوتعمیریافت . هرگاه یکی ازرفقادرشب به آغل بماند باتلگراف بغرانیتهاوزمخابره میکنند .

در ۱۵ ماه مایس شکل وقیافت استخوان بندی کشتی نوشان بمیدان برامد . این کشتی که ازچوبهای بسیارمحکمی ساخته شده است بقدرصدقدم درازی وبیست قدم پردارد . اماچه فایده که درین اثناموسم زمستان بکمال شدت داخل شد ، وکارکشتی سازی به تعطیل افتاد . یکهفتهٔ دیگرنیز بسعی کارکرده یکچندتخته دیگررانیزربط کرده توانستند .

در آخرماه مایس هواها بسیارخرابی پیدا کرد . باد هاوبارانهای بسیارشدید ببارید ن و وزیدن ابتدا نمود پانقروف و آیرتون هم پروانکرده حتی المقدوراز کار کشتی سازی وانه ایستادند . یك میخ اگرزیاده بزنند آنرامنفعت میشمارند . اماچه

چاره که بعداز بادهاوبارا نهاسرد یهای بسیارسخت نیزرو نهاده تخته هاما نند آهن سخت گردیده. ازاترودر ۱۵ماه حزیران نجاران بضرورت تعطیل کارنمودند .

مهاجران می بینندکه موسم زمستان هادر جزیرهٔ لینقولن بسیارشدت می دارد . سبب اینرا نیز مهندس ازیخ پاره های بسیار جسیمی که دربحر محیط منجمدجنوبی بسیا حت وشناوری میباشد وتابسیار جاها شناوری کرده می آید قیاس کرده ها ربرگفت :

— پیش ازین شمایکوقتی فرموده بودیدکه جزیره هائی که دربحرمحیط باشندبسبب بلغ کردن حرارت را درموسم صیف ونشرکردن آنهارادرموسم شناشدت زمستان بسیار نمیشود . پس جزیرهٔ لینقولن چرا تابع اینقاعده نیست !

م — بسببی که درنصف کرهٔ جنوبی واقعست ، و این بخود توهم معلومست که در بحرهای نصف کرهٔ جنوبی یخ پاره های سایح بحرمنجمد جنوبی پیشترو بیشترازبحر های طرف شمالی پدیدارمیگردد لهذا گمان میبرم که شدت برودت جزیرهٔ لینقولن از یخ پاره های سایح بزرگ بزرگ بحرمنجمد جنوبیست که تابه نزدیکیهای جزیرهٔ ما بشناوری آمده میباشند .

ها — حق دارید موسیوسیروس ! ازقواعدکلیهٔ مثبتهٔ فنیه استکه قطعات جنوبیه نسبت بقطعات شمالیه سردتروخنك تراست . چراکه کرهٔ شمس درموسم زمستان ازقطعات جنوبی بسیاردور می افتد ، ودرتابستان بسیارنزدیك میشود . لهذا اگر بحرارت وبرودت بسیارشدید مصادف شویم ازفن بعید نیست ؟

یا — خوب ! اماچرامنطقهٔ بیخارهٔ مابه اینگونه معاملهٔ ناحق دوچار بشود ؟

م — (تبسم) حق باشد یا ناحق انقیاد لازمست . سبب اینرانیزبگوئیم که چیست؟ کرهٔ ارض دراطراف شمس بریك دایرهٔ تامی دورنمیکندبلکه محورارض بیضی الشکل یك قطع ناقصیست . شمس نیزبسببی که مرکزیکی ازین قطعهای ناقص رادرزیرشعاع تام می آورد لهذاوقتی که ارض برمحورخودپیش میرودگاه به آفتاب نزدیك وگاه دور میشود ، دراثنای سفرنقطهٔ که درتابستان بشمس بسیارنزدیك ودرزمستان بسیاردور

می افتد برمنطقهٔ جنوبی تصادف میکنند ، وازینست که این نقطه هاهم بسیارگرم ، و هم بسیارسرد میشود . برای اینگونه محذورات چاره جستن محالست یا نقروف ! انسانهارا نقدرکه عالم بشوند قواعد ونظاما تیرا که ازطرف حق موضوع شده‌است تغییرداده نمیتوانند .

ژ — سبحان الله ! پروردگارچقدر علم به نوع انسان عطا فرموده است که اگر همهٔ آن معلومات دریکجاجمع وگردآید چه یك کتابی بزرگی بوجود خواهد آمد !

پا — موسیو ژه ده ئون ، امین باشیدکه اگرجهل هاوچیزهائیکه انسان نمیداندهم دریکجاجمع آید ازان بزرگتریك کتابی بعمل خواهد آمد .

درماه حزیران به بسیارشدت زمستان حکم‌خودرا اجرانمود . مهاجران در غرانیتهاوز محبوس ماندند . ژه ده ئون ازین محبوسیت به تنگ آمده گفت :

— اگرکسی مرابایك اخباری ازاخبارات عالم مشترك گرداند ویك نسخهٔ ازانرا درهفته یکبار بمن برساند همه مالی‌که بمیراث بمن برسد بآنکس خواهم بخشید .

باوجود آنهم مهاجران خودرا درغرانیتهاوز بیکار نمیگذارندهرروزیك مشغلهٔ برای خودپیدا میکنند گاه بشکرسازی ، گاه بشمع ریزی ، گاه بصابون پزی ، گاه به ترتیب دادن وساختن بادبانهای کشتی سپیدی را برای کشتی نوخود مشغول میشوند . اما امسال مانند سالهای دیگر بی سرانجام نیستند . ازکشتی سپیدی لوازمات واسباب بسیاری بدست آورده‌اندکه ازجهت پوشاك ودیگراسباب خیلی به استراحت میباشند .

ماه حزیران وتموز وآغستوس بسرمای بسیار پرشدتی گذشت . امسال‌سرمانسبت بسالهای گذشته خیلی زیاده ترشدت ورزیده . درجهٔ حرارت از صفر ۱۲۱ درجه فروتر آمددرین اثنابخارپهای آهنین غرانیتهاوز بیك رونق بسیار خوشنمایی درشعله فشانیست . علی‌الخصوص تراشه های نجاری‌که ازکشتی‌سازی بعمل آمده بودرونق وشعله وری بخاریهارا دوبالا گردانیده بود .

صحت وعافیت همه مهاجران برکمالست . توپ وژوپ نیز بکمال تندرستیست تنها

ژوب از خنك یکقدری متأثر است . لهذا برای خد متکار صادق خود از قماشهای نمدی خود بافته گی خویش یکدست البسهٔ مکملی ساختند . این خد متکار کارگذار که بکمال مهارت وسعی کار میکنند وهیچ چیزی نمیگوید . میباید که برای خد متکاران نوع انسان یك نمونه وسرمشقی باشد . پانقروف میگفت :

— هرکس را مانند بوزینه اگر چار دست بوده باشد البته کار مکمل میکنند .

بعد از جستجو وپالیدن کوه فرانقلن بحث حامی پنهان هیچ بمیان نیامد . دیگر هیچ اثری وخارقهٔ نیز درین هفتهاز او بظهور نرسید . مهاجران را نیز یك فلاکت ومصیبتی نرسیده که به استمداد واستعانت از او مجبور شوند . توپ . وژوپ که گاه گاه برکنار چاه آخر غرانیتها وز عوعوه واوضاع غریبه اجرا مینمودند از مدتیستکه آنهاهم برکنار چاه نمیروند واوضاع غریبه اجرا نمیکنند آیا حامی پنهان سراسر از جزیره بیرون برا مد ؟ یا آنکه برای حمایت ومددکاری لزومی نیست تا او اظهار خوارق نماید آیا باز ظهور خواهد کرد یا نی ؟ که میداند ؟

زمستان گذشت . در هفتم ماه ایلول یك حادثهٔ ظهور کرد که در آخر به نتیجهٔ وخیمهٔ منتج خواهد گردید . یعنی در روز مذکور سیروس سمیت چون بسوی کوه فرانقلن نظر کرد دید که از تالاق کوه مذکور یك دود خفیفی با بخار آمیخته بالا میبرامد .

— باب پانزدهم —

فهرست

آتش فشانی وولکان — موسم لطیف — آغاز کردن بکارها —
پانزدهم تشرین اول — یك تلگراف — یك طلب —
جواب — رفتن بسوی آغل — یك کاغذ — دیگر
خط سیم تلگراف — ساحل سنگلاخ —
مد وجزر — شایان حیرت یك ضیا .

سیروس سمیت رفقارا آواز داد . رفقانیز کارهای خودرا ترك کرده به پیش مهندس

دویدند ودود وبخار زروهٔ کوه فرا نقلن را بکمال سکوت واندیشه تماشا کردند. از حالا معلوم نمیشود که آیا حرارت مرکزیه بشدت تمام خواهد کفید یا کمتر اجرای شدت خواهد ورزید. هرگاه زلزلهٔ شدیدهٔ فوق العادهٔ ظهور نکند از غرا نیتها و زیم تهلکه ملحوظ نیست. اما اگر لاوبسوی قسم منبت جزیره یك مجرای نوی پیدا کرده سیلان گیرد آنوقت آغل سراسر محو و ناپدید خواهد گردید.

سر از امروز از دهنهٔ تنورهٔ کوه فرا نقلن دود وبخار بیا لا برامدن دوام ورزید. رفته رفته دود وبخار زیادی میگرفت ولی هنوز شعلهٔ آتش پدیدار نشده است واز غرش های رعد مانندی که در اثنای طوفانها از جاهای بسیار دور دوری بیاید از زیر زمین نیز همچنین صداهای سنگین دوری میرسید که از ینهم معلوم میشد که در مرکز ارض امر اشتعال روز بروز در افزونیست ونتیجهٔ مدهشهٔ کفیدن پرهیبت آن نیز روز بروز در نزدیکیست مهاجران تن بتقدیر داده در کار کشتی سازی خود شب و روز بجان میکوشند. مهندس یك ماشین کوچکی که بقوت آبشار تالاب غرانت بدور وحرکت می آمد برای کشیدن اره نیز بعمل آورد که بواسطهٔ آن چوبها و تنه های بزرگ بزرگی را بکمال سهولت اره میکردند وتخته ها از ان میبراوردند. در نهایت ماه ایلول قبورغه های کشتی به ستون کلفت وجسیم تادای وتخته های کنار و دیوار کشتی میخ شده شکل وقیافت کشتی ظاهر گردید. اما انداختن تخته های سطح وسوار کردن دکل وترتیب دادن باد بان وتفریق دادن کمره هاودیگر لوازمات آن بسیار وقت دیگر به تیشه زدن واره کشیدن ومیخ کردن موقوفست.

درین اثنا کار کشتی سازی بقدر یکهفته تعطیل گردیده مهاجران بسبب رسیدن موسم زراعت بکشتکاری وجمع کردن محصولات مشغول گشتند. باز بکار کشتی آغاز نهادند. در وقت شام مهاجران مانده وهلاك شده به غرا نیتها وزجمع می آیند وطعام شام را وقت تر خورده همان بخواب میروند. اما بعضی شبها بمکالمه ومصاحبه پرداخته تابسیار وقتها مینشینند.

امشب نیز از همان شبهایی بود که مهاجران بمکالمه و مصاحبه مشغول گشته تا قریب نیمشب نشسته بودند . به نیمشب دو ساعت باقی مانده بود که مهاجران بخمیازه کشیدن آغاز نهاده بنای خوابرا گذاشتند . هریك از رفقا برخواسته بخوابگاه های خود رفتند . هنوز بر بستر خود نیفتاده بودند که زنگ تلگراف که دردالان بزرگ موجود است بشدت تمام نواخته شد .

مهاجران سراسیمه و متحیرانه بدالان دویدند . در آغل بجز حیوانات هیچ کسی نیست همه رفقا دردالان غرانیتهاوز موجوداند . حیوانات از آغل تلگراف کشیده نمیتوانند دیگر انسان هم در آغل نی بلکه در تمام جزیره نیست . آیا تلگرفرا که کشیده است؟

رفقا بحیرت و سراسیمه بطرف ماشین تلگراف میدیدند ناب گفت :

— اینچه سراست ؟ بلکه پریها باشد ؟

ها — بعضی اوقات در هوا های طوفان الکتریك بتبدلات هوای ....

هاربر سخن خود را پوره نتوانست چرا که مهندس در مقام ردسر میجنبانید . ژه ده ئون گفت :

— صبر کنیم ، هرگاه اشارتی برای مکالمه کردن باشد البته بتلگراف زنگ نواخته خواهد شد ! واگر ..

ژه ده ئون هنوز سخن خود را تکمیل نکرده بود که باز بشدت زنگ ماشین تلگراف نواخته شد .

مهندس بچابکی بر ماشین آمده تلگراف کشید که :

— چه میخواهید ؟

بعد از چند ثانیه جواب رسید که :

(بچابکی به آغل بیائید)

سیروس بمسرت تمام برفقا گفت :

— آخر خود را نشانداد !

بلی نهایت الامر اسراری که ازمد تها در پرده بود بمیدان ظهور جلوه گر میگردد . رفقا خواب و ماندگی و همه چیز را فراموش کرده بی آنکه یك کلمه سخن بگویند از غرا نیتها و زفرو آمدند . تنها توپ وژوپرا در اقامتگاه گذاشتند .

شب بسیار تاریکست ، هلال باغروب شمس غروب کرده . ابر پاره های کثیف بزرگ درهوا ظهور یك طوفان بادو بارانرا نشان میدهد . تاریکی شب مانع راه رفقا نمیگردید . بلامشکلات تپهٔ منظرهٔ وسیعه را گذشته درمیان بیشه زار برسرك راه آغل براه افتادند . مهاجران بکمال هیجان و سرعت براه میروند .

البته که به هیجان باید باشند : چرا که بعد از یکساعت در آغل شخص مجهول و حامی پنهانیرا که ازینقدر مدت لطفها و عنایتهای خارقه نمای او در اوقات ضرورت و نا امیدی به ایشان دستگیری و مدد رسانی کرده ، و اینچنین کارهائیکه مافوق قوهٔ بشریه میباشد ازو بعمل آمده او را برأی العین می بینند .

مهاجران بهمین فکرها پیش میرفتند . ظلمت بآندرجه کثیف بود که یك متر و پیشتر دیده نمیشد . درجنگل هیچ صدا و ندائی شنیده نمیشد مگر صدای پاهای خود مهاجران . این سکوت عمومیرا اینسخن پا نقروف که :

— کاش یك فانوسی باخود می آوردیم ؟

اخلال نمود . مهندس بجواب گفت که :

— در آغل پیدا خواهیم کرد !

درین اثنا صدای رعد و تابش برق نیز شنیده و دیده شد که ظهور طوفان را نشان میداد .

بعد از یکساعت طی مسافه دیوار تخته ئی آغل را مشاهده کردند . به آغل درآمدند . صدای رعد نیز بیشتر گردید ! بادی بابار ان آمیختهٔ شدیدی نیز آغاز نمود بخانهٔ که برای آرتون ساخته شده بود واصل گردیدند . بلکه حامی پنهان درخانه باشد ؟ لهذا اول مهاجران را یك طپش مسرت و حیرتی استیلا نمود . چرا که ماشین تلگراف درهمین خانه است ، وتلگراف هم لابد که از نجازده شده است ! اما هیچ اثر روشنی ، وصدا

وندائی از او تاق دیده وشنیده نمیشود !

مهندس دروازه را دق الباب نمود . هیچ جوابی نیامد . دروازه را باز کرده بخانه درآمدند . ناب چاقماق زده چراغ را بیفروختند . هرطرف اوتاقرا پالیدند هیچ کسی را نیافتند همه چیزاوتاقرا اجابجایافتند سیروس گفت :

— این عجب است ؟ آیامابغلط دانستیم که تلگراف زده میشود ؟

ژ — نی این هیچ نمیشود ! چرا که تلگراف صریحاً وعیناً کلمات « چابك به آغل بیائید » را کشید .

برسرماشین تلگراف آمدند دیدند که همه آلات واسباب تلگراف تیار وبجای خوداست .

درین اثناها بر بر میز نظر انداخته فریادکرد که :

— وای یك کاغذی موجود است !

مهندس کاغذ رابرداشته دید که بران به انکلیزی این کلمات نوشته شده .

— « خط سیم تلگراف راکه نوکشیده شده پیروی کرده بیائید »

مهندس دانست که تلگراف از آغل زده نشده است . بلکه از نقطهٔ اقامتگاه شخص مجهول که سیم را ازانجاتابه آغل رسانیده کشیده شده است .

همانلحظه مهندس ورفقا خط نورا گرفته براه افتادند . فانوس را مهندس بدست گرفته پیش پیش میرفت طوفان بادوباران نیزکسب شدّت نمود . صداهای رعد وچکا چك برق پی همدیگر درغریدن ونابیدن بود حتی بدرجهٔ که صدای رعد هیچ انقطاع نمی یافت وروشنی برق متصل همدیگر درتابش بود . بروشنی برق قلهٔ کوه فرانقلن را نیزدیدند که در دود وبخار پنهان مانده است .

سیم تلگراف رایافتند که برتنهای درختها ، ودربعضی جاهابرروی زمین ممدود شده رفته است . سیم اول درمیان جنگل وازانجا بردامنهٔ کوه فرانقلن درازشده رفته است . مهاجران درکنارکنارسیم بسرعت پیش میروند . خط تلگراف یکسر بطرف غرب جزیره کشیده شده است . صدای رعد چون متصل درغرشست ازازو

سخن گفتن قابل نیست . و هم سخن گفتن در اینوقت لازم نیست بلکه راه رفتن لازمست .

مهاجران در اول امر از تنگی که در مابین سطح مایل کوه فرانقلن و نهر آبشار واقع شده است خط را پیروی کرده پیش رفتند . بگمان مهندس بود که اقامتگاه شخص مختفی در همین دره ها و شیله های کوه در کدام مغاره یا شکافتگی خواهد بود . حالا آنکه چنین نشد خط تلگراف بعد از انکه بر دامنهٔ کوه تا یکجایی امتداد یافت از انجا بسوی ساحل بلند بحر که متشکل از سنگهای غریب الشکل و کمرها و گنبد ها و دهلیزهای طبیعی که پیش ازین در اثنای سیاحت دور جزیره با کشتی بوناد وانتور آنرا دیده بودند فرو آمدن گرفت . و یکسر بطرف بحر دراز شده رفته بود .

مهاجران از ینجا مجبور شدند که پیروی سیم را کرده از ساحل بلند آهسته آهسته بسوی دریا فرو آیند . شدت طوفان باران پر رعد و برق نیز لحظه بلحظه در تزاید بود گاه گاهی صاعقه های دهشت انتها نیز در بعضی اطراف جزیره بشدت و هیبت می افتاد . غرشهای رعد سماوی ، وصدا های مهیب زمینی که از زیر زمین بشدة وولکان برمیخواست باهم آمیخته ولوله رستاخیز را برپا داشته بود . درین اثنا از زروهٔ کوه شعله های آتش نیز در میان دود و بخار پیدا رمیگردید .

از نیمه شب گذشته بود که مهاجران از ساحل بلند مهیب سیم تلگراف را پیروی کرده براه باریك سر نشیب فرو آمدن گرفتند . مهندس پیش و آیرتون از همه پستر بکمال احتیاط براه دوام داشتند .

اگرچه تهلکه هاویم افتادن خیلی بسیار است و لی مهاجران بیکی از تهلکه ها و خطرها پروا نکرده مانند آهن پاره که بمقناطیس منجذب شده باشد بسوی اقامتگاه مخفی حامی مختفی خود در تك و تاز اند .

رفته رفته بجایی فرو آمدند که سیم تلگراف از یك گوشه سنگهای ستون مانندی دور خورده بلب دریا در میان آب فرو رفته غائب گردیده بود . مهندس سیم را بدست گرفته دید که بدریا فرو رفته است .

مهندس و رفقا در نخا بحیرت و تلاش افتاده توقف کردند . صدای نومیدی از دهنهای جملهٔ شان برامد اگر این هیجان و اضطراب مهاجران باشد بی اختیار خود را در پی سیم بدریا خواهند انداخت! اما بك ملاحظه و مطالعهٔ مهندس بر رأی همه معقول و مقبول افتاده صبر و آرام گرفتند . مهندس رفقا را بیك مغارهٔ کوچکی که در دیوار ساحل پیدا بود برده گفت:

— در نجا یکقدری مکث و درنگ نمائیم . زیرا حالا دریا بحالت مداست . پس از انکه جزر آغاز کند راه باز بمیدان ظهور خواهد نمود .

رفقا بر بانسخن محل اعتراض نیافتند . لهذا یکچند ساعت انتظار کشیدن لازمست مهاجران در مغارهٔ مذکور بر همدیگر تکیه زده مستغرق خیالات گردیدند اضطراب و هیجان شان خیلی زیاده بود . آیا باچگونه مخلوق خارق العادهٔ ملاقی خواهند شد ؟ آیا چگونه انسان عالی با اقتداری خواهد بود ؟

بعد از نیمشب بیکساعت مهندس فانوس را گرفته بکنار دریا در پیش سیم آمد . دید که آب دریا یك کمی فرو نشسته است ، و دهن یك مغارهٔ بسیار بزرگی بمیدان یك کمتری به برامدن آغاز نهاده است . سیم در میان این مغاره ممدود گشته رفته است .

سیروس به پیش رفقای خود آمده گفت که :

— بعد از یکساعت راه کشاده میشود .

ژ — یعنی راه هست ؟

م — البته هست ، دهن یك مغارهٔ بسیار بزرگی کمتر کی پیدا شده است !

ها — اما گمان میبرم که اگر این مغاره بمیدان هم برایدباز هم آب بسیاری در ان خواهد ماند !

م — یا مغاره بتمامها خشکشده مارفته خواهیم توانست یا برای بردن ما یك واسطه خواهد آمد ؟

یکساعت دیگری نیز گذشت . مهاجران همه گی بکنار دریا آمدند . در ظرف این سه ساعت آب دریا بقدر پانزده قدم فرو نشسته بود . مدخل مغاره مانند کمان یك طاق

پل بزرگی بمیدان برامده بود مهندس سیم تلگرافرا دید که بر دیوار مغارهٔ مذکور پیش رفته است ، وهم دید که یك چیز سیاهی بر سطح آب در دهن مدخل مغاره بطرف درون گفته ایستاده وبایك ریسمانی بیك ستون سنگی مربوطست . مگر این جسم یك زورقچهٔ بود که دو پرهم دران موجود بود . مهندس گفت :

— توقف لازم نیست ، سوار شویم .

مهاجران همان خود را بدرون کشتی انداختند این زورق از آلومینیوم نام معدن بسیار محکم وسبکی ساخته شده است ، ناب و آیرتون پرهارا بدست گرفته به پرکشی ، وپا نقروف زمام سکانرا گرفته بدوردادن زورق آغاز نهادند . مهندس نیز فانوس را بدست داشته بر بینی کشتی بنشست .

زورق بدرون مغاره به پیش رفتن دوام ورزید . وقتیکه از زیر کان مدخل گذشتند سقف مغاره را دیدند که خیلی بلند است . اما تاریکی نیز بسیار است روشنی فانوس بدین هرطرف اینمغارهٔ غریبهٔ خلقت کفایت نمیکند . طول وعرض وعمق آن بخوبی دیده نمیشود . درداخل این مغاره سکون وسکوت زیادی حکمفرماست . از ولولهٔ پر دهشت طوفان بیرون . هیچ چیزی درنجاشنیده نمیشود .

در بسیار جاهای کرهٔ ارض از این نوع مغاره های خلقتی موجوداست که از ابتدای تکوین کرهٔ ارض موجودبوده اند . بعضی از این نوع مغاره هارا آب دریا پر کرده است ، ودرمیان بعضی از انها تالاب های بسیار بزرگی پیداشده است مثلا مغارهٔ « فنغال » که درجزیرهٔ « شتافا » . ومغارهٔ « دو آرنه نز » که در انگلستان و مغارهٔ « بوتیقاسیو » که درقورسیقه ، ومغارهٔ « ایزژورد » که در نوروج ، مغارهٔ « ماموت » که درکنتوکی واقع میباشد هریك از عجایب های خلقت ومصنوعات قدرت مغاره هایی میباشند که در پیش وضعیت وکیفیت تشکل آنها عقل بحیرت می افتد . تنها مغارهٔ ماموت که درکنتوکی میباشد ارتفاع سقف آن پنجصد قدم ، وطول آن بیست هزار قدم است .

آیا این مغارهٔ جزیرهٔ لینقولن چقدر طول وعرض وارتفاع راماالك است؟ اینست

که بسبب تاریکی تا بحال مها جران به تعیین آن موفق نشده اند ! آیا اززیرجزیره تا بکدام حد جزیرهٔ لینقولن ممدود شده رفته است ؟ تعیین اینهم مشکلست ؟

زورق بقدر یك ربع ساعت است که براه رفتن دوام میورزد . مهندس فانوس را بالا گرفته خط حرکت صندال رانشان میدهد . درین اثنا مهندس بر پانقروف که زمام سکان زورقرا بدست دارد فریادکرد که :

— بدست راست بگردان .

پانقروف زورق رابدست راست دور داد مهندس از تحرکت مقصدش این بود که بدیوار مغاره نزدیکشده ببیند که سیم تلگراف موجود هست یا نی . دیدکه سیم موجود است . بازبه پیش راندن اشارت داد . پرهادر آبهای تاریك مغاره حرکت کرده به پیش راندن کشتی دوام نمود .

زورق بقدر یك ربع ساعت دیگرقطع مسافه نمود . باین حساب از ابتدای داخل شدن بمغاره تابدینجابقدر نیم میل راه پیموده اند .

درین اثنایك ضیای بسیار درخشندهٔ شدیدی داخل مغاره را منورگردانید این ضیای الکتریکی بسیارشدیدی بودکه از پیش روی شان از آخرمغاره بتابش آمده بود .

مهاجران بواسطهٔ این ضیابدیدن هرطرف مغاره موفق وکامیاب شدند . سقف مغاره بقدرصدو پنجاقدم بلندی تخمین میشود که از سنگهای بازالت بوضع بسیار عجیبی متشکلست . بعضی ازین سنگهاباشکال غیرمنتظم مانند ستونهای کج وپیچی ازسقف مغاره تابسطح آب که بسیارساکن و آرام ایستاده دراز گردیده ودر آب پنهان شده رفته است . ضیای شدید الکتریکی برین ستونهای صاف وبراق عکس انداخته وبر آب صاف و هموار داخل مغاره سایه انداز گردیده منظره های بسیار نظر ربایی بجلوه گری میآورد . زورق نشینان چنان گمان میبرندکه زورقشان درمیان دوطبقهٔ بللورینی پیش میرود . قطرات آبی که اززدن پرکشتی فشانده میشود ضیای الکتریك آنرا مانند دانه های الماس بدرخشیدن میآورد . درینجاوسعت مغاره بقدر ۳۰۰ قدم می آید .

مهاجران یکسر بسوی منبع ضیازورق خودشانرا بپیش راندن دوام میورزند .

دریادر نجا مانند تالاب بسیار جسیم بموج و آرامی بنظرمی آید . آخراین تالابرا دیدندکه بایك دیوارطبیعی سنگی براق صاف و راستی مسدود است . عکس ضیای الکتریك گاه بردیوار صاف مجلای آخر مغاره، وگاه برستونهای آویختهٔ مختلف الاشکال ، وگاه برسقف ، وگاه برسطح آب عکس انداخته مهاجران خود رادریك عالم دیگری تصور میکردند .

چون یکقدری پیشترشدند دیدند که میان آب یك جسم بسیار بزرگ عجیب الخلقت غریبی بیك وضعیت وکیفیت پرهیبتی ایستاده است که ضیای الکتریك ازدو سوراخی که برین، جسم بازگردیده است میبرامد . این جسم مستطیل الشکل ودو نوك آن باریك و حد وسطی آن مدوّر و بدرازی دوصد و پنجاقدم بودکه ازسطح آب نیزبقدر پانزده قدم بلندتر ایستاده بود .

زورق آهسته آهسته بجسم مذکور نزدیکشد . سیروس سمیت بربینی زورق بپا ایستاده بکمال حیرت وهیجان بسوی جسم مذکور نظردوخته بود . مهندس دست ژه ده ئون رافشارداده گفت :

— بلی ، هانست !

مهندس اینرا گفته ویك نامی را برزبان راندکه تنها ژه ده ئون آنرا دانست . ژه ده ئون بتلاش پرسیدکه :

— آیاهانست ؟

— بلی ، خودش است !

پس بنا براشارت مهندس زورق را بسوی چپ جسم مذکور نزدیك کردند که در انطرف یك زینهٔ بسیار منتظم خوشنمایی آویخته شده بود . سیروس سمیت برزینهٔ مذکور بالابرامد، رفقانیز پیروی کردند . درمابین دوسوراخ بزرگ بلورینی که ضیاازان میبرامدیك باریچهٔ صاف وواسعی که اطراف آن بایك کنارهٔ بسیار مصنع برنجی گلت شدهٔ گرفته شده بود . ودروسط این محل یك دریچهٔ بازبودکه ازان دریچه یك نردبان منتظم

وفراخی بسوی پایان فرو رفته بود .

مهندس پیش و مهاجران از دنبال او از دریچه بر نردبان مذکور فرو آمدند . در آخر زینه یك رهرو بسیار روشن و مفروشی پدیدار بود که در آخرین این رهرو یك دروازهٔ مزین پیش شدهٔ دیده میشد . مهندس دروازهٔ مذکور را باز کرده در یك دالان بزرگ بسیار منور و فوق العاده بازینت و آرایشی داخل شدند ، و از دالان مذکور گذشته در یك کتابخانهٔ که از سقفش چراغهای الکتریکی آویخته بود در آمدند . مهندس از این کتابخانه هم بچابکی گذر نموده یك دروازهٔ بزرگ دیگری را که در آخر کتابخانه بود باز کرد .

مهاجران خود شانرا در یك دالان واسعی یافتند که در پیش زیب و زینت مفروشات ، و آثار نفیسهٔ معدنیه و ضیاعیهٔ آن بحیرت افتاده خود را در عالم خیالات و منامات گمان کردند . در یکطرف این دالان بر یك کنبهٔ بسیار مزینی یك پیرمرد دراز قامت نورانی دراز افتاده بود که بحالت بیخودی در خود فرو رفته بود که حتی از آمدن مهاجران نیز آگاه نگردیده بود . سیروس سمیت در روبروی پیرمرد محترم نورانی ایستاده شده بیك لهجهٔ احترامکارانه و زبان نرم و متواضعانهٔ که هم رفقای خود را و هم پیر محترم را دوچار وله و حیرت گردانیده گفت :

— جناب کپتان نمو ! ما را خواسته بودید اینست که بخدمتتان حاضر شده آمدیم !

— باب شانزدهم —

فهرست

کپتان نمو — سخنان نخستین — یك حکایه — رفقای او — عمر
درزیر بحر — تنها — التجا بردن آخرترین کشتی نوتیلوس
درجزیرهٔ لینقولن .

بصدای سیروس سمیت پیرمرد محترم سر خود را بالا کرده سر ظریف ، و پیشانی کشاده ، و موهای سفید ریش وسر ، و انظار پر عظمت خود را نمودار گردانید . این آدم بر کنار کنبهٔ که بران افتاده بود تکیه زده بنشست از حالتش چنان معلوم میشد

که دوچار مرض سخت است و آهسته آهسته شعلهٔ حیاتش رو بخاموشی نهاده است .
بصدای بسیار پست و متحیرانهٔ بزبان انکلیزی گفت :
— افندی ! من نام ندارم ! چسان شد که مرا کپتان نمو خطاب کردی ؟
م — من شمارا میشناسم !
کپتان نمو از پنسخن سیروس سمیت زیاده تر بحیرت افتاده و آثار قهر و غضب از ناصیه اش نمایان گشته انظار آتش فشان خودرا بر مهندس عطف نمود . گویا میخواست که درزیر شدت شعلهٔ انظار خود اورا آب سازد ! اما آهسته آهسته از قهر فرو نشسته پس بر کنبه دراز کشید و بیکصدای مستر یحانهٔ گفت :
— چه ضرر دارد ! مادامیکه زنده گیم به آخر رسیده اگر بداند یاندانند !
سیروس به کپتان نزدیکشد . ژه ده ثون دست کپتان را گرفت دیدکه در آتش تب سوزانست . آرتون و پانقروف و هاربر و ناب دریك گوشهٔ دالان مزین چونروزرو شن بپا ایستاده اند .
کپتان دست خود را کشیده به نشستن آنهارا اشارت نمود . رفقا بکمال هیجان بطرف کپتان نظردوخته بودند . خود شانرادر پیش روی همان ذات خجسته صفاتی که اورا حامی پنهان نام نهاده اند ، وبارها بسایهٔ لطف وعنایت او از پنجهٔ مرگ وارهیده اندمی یابند بحیرت اندکه آیادین های شکرگذاری خودشا نرا بچگونه وچه زبان ادا نمایند . علی الخصوص پانقروف و ناب بسیار متحیر و مبهوت مانده اند چرا که آنها حامی پنهان رادر خیالخانهٔ دماغ خود شان از انسان ها و عالم بشریت برتر و عالی تریك چیزی قرار داده بودند . حالا آنکه درینوقت به پیش روی خود مانند خودیك انسان و بشر میبینند!
رفقای مهندس بغیر از ژه ده ثون از ینهم خیلی بحیرت افتاده اندکه آیا کپتان نمورا مهندس از کجا میشناسد ؟ و کپتان نمو بمجردی که اسم خودرا شنید چرا بحیرت از جای خود برخواست ؟
کپتان مهندس را خطاب نموده گفت :

— معلوم شدکه اسم مرا میدانید ؟

— بلی میدانم ، حتی نام این کشتی خارق العادهٔ که اختراعکردهٔ دست مهارت خود شماست ودرزیر بحر بیکصورت محیرالعقولی حرکت میکند نیز میدانم .

— نوتیلوس ! نی !

— بلی ، کپتان ! نوتیلوس !

— اما اینراهم میدانیدکه من کیستم ؟

— بلی میدانم !

— حالا آنکه مدّت سی سالست که من با جمعیت بشریه یکقلم قطع منا سبات کرده درزیرهای بحرزیست میورزم و هیچکس به احوال من خبر ندارد، ومنهم بهیچکس سرخودرا فاش نکرده ام . آیاسرمرا که فاش کرده خواهد بود ؟

— یك آدمی که باشمادرباب فاش کردن سرشما وعده نداده بود !

— مبادا آن عالم فرانساوی که پیش ازشا نزده سال به تصادف درکشتی من افتاده بوده نباشد ؟

— تمام ! خوب شناختید ! خود اوست .

— اما من میپندارم که آن فرانسیس ورفیق اودرهنگامیکه نوتیلوس درگرداب مدهش « مائیلستروم » درامده بود ازکشتی بدریا افتاده غرقشده بودند !

— بلی افتادند ولی هلاك نشدند ، وبه اوروپا آمده بعنوان (بیست هزار فرسخ سیاحت درزیربحر) یك اثری نشرکردندوسرگذشت شماو احوال نوتیلوس را دران نوشتند .

— اما اویکچند ماهه سرگذشت مراخبردارد !

— اما بهمانقدرسرگذشت نیزنام شمارا وکشتی شمارا بماشنا ختانده توانسته است !

— بلکه مرا ازعاصیان و جنایتکاران بزرگی برقم داده خواهد بود ؟

مهندس جواب نداد ! کپتان باز پرسیدکه :

— افندی ! آیا همچنین نیست ؟

— احوال ماضی شمارا تفسیر کردن نمیخواهم . تنها اینقدر میدانم که در جزیرهٔ لینقولن بیکطرز غریبی افتادیم . ازطرف یکدوست عالیجنابی همیشه حمایه ومحافظه شدیم . وهمهٔ مامدیون شکران آن حمایه میباشیم ، وبجان وتن خودرا مجبور ومرهون احسان او میشماریم . واینراهم میدانیم که آن دست مبارکی که مارا حمایه کرده دست جناب کپتان نمومیباشد !

— بلی منم !

مهندس ورفقا برپاخواستند . وبحامی معلوم خود عرض تشکر کردن خواستند . ولی کپتان نموبآنها بنشستن اشارت کرده گفت :

— سخنان مرابشنوید بعد ازان هرچه که میکنید مختارید .

کپتان اینرا گفته ودرحالتیکه ضعف وناتوانی بروی مستولی بود ، ونفسش درهر چند کلمه بند میشد همه قوت واقتدار خود را جمعکرده بحکایت سرگذشت خوددوام ورزید . درأثنای حکایت چند بار از خود درگذشت مهندس وژه دئون درباب بهوش آوردن او خدمت کردند ، وسکوت نمودنش را رجا نمودند ولی اوسرگذشت خود را ناتمام نمانده گفت :

— بیهوده زحمت مکشید . میدانم که حیاتم به انجام رسیده است بگذارید که حکایت خود را تمام کنم تا که تهمت جنایتکاری که برمن بسته شده بوجدان صاحبان وجدان حواله شود که حقست یا ناحق !

خلاصهٔ حکایهٔ کپتان نموچنینست که :

« کپتان نمو برادرزادهٔ سلطان تیپو که محارب مشهور هنداست میباشد . بعد ازانکه پدروکاکایش جنگهای خونریزانهٔ بسیاری با انکلیزان نموده شهدای معرکه گردیدند کپتان نموکه اصل نام او « پرنس داکار » است بسن سیزده سالگی باثروت جسیمهٔ برای تحصیل به اوروپا آمده تابسن سی سالگی بتحصیل علوم وصنایع حصردقت وصرف

مقدرت نمود . وچون ذکاو استعدادش بدرجهٔ فوق العاده بود در هر فن و هر صنعت معلو مات خودرا بدرجهٔ اعلا رسانید .

« پرنس در هر طرف اوروپا گردش وسیاحت کرد ودر هیچ وقت وهیچ جا بمحلات ذوق وعشرت موجود نگردید . همیشه در اطوار واوضاعش جدیت وفضیلت رونما بود .

« پرنس واقار ازیکچیزی متنفر و بیزاراست که آن نفرت اورا به این حالت گرفتار آورده . موجب نفرت او خاك انکلتره وملت انکلتره است .

« ازین معلوم میشود که پرنس واقار عداوت وخصومترا با انکلیزان از پدر وعم خود ده چندان پیشتر و بیشتر برده است . پرنس واقار درجملهٔ صنایع موجوده کسب مهارت نمود ، فنون طبیعه را بدرجهٔ فوق العاده پیشبرده است .

« پرنس واقار متفنن اگرچه درظاهر حال یك اوروپائی تمامی بنظر می آید اما در حقیقت حال ازدل وجان قلباً وفکراً یك هندئیست . حرص انتقام . ودفع کردن انکلیزانرا از هندستان ، وباز نشستن برتخت حکومت هندستان بجای گذشته کان هیچ گاهی ازدل پرنس واقار نبرامده ونمیبراید .

« بنابر همین فکر و آرزو درسنهٔ ١٨٤٩ ازاوروپا به هندستان آمده بادختر یك هندی که او نیز مانند خود پرنس از انکلیزان متنفر وجگرخون بود عقد ازدواج نمود . باین زوجهٔ خود اگرچه چند سال خیلی بخوبی گذران وسه اولاد نیز ازو بدنیا آمد ولی این سعادت عایلهٔ نیز حرارت حرص انتقام اورا تسکین نتوانست .

« پرنس هر طرف هندستانرا گردید . اعوان وانصار بسیاری برای خود پیدا کرده وخود بسر کرده گی آنها برامده با انکلیز اعلان حرب ورزید ، ومهاجمات عمومیهٔ خونریزانهٔ که درسنهٔ ١٨٥٧ انکلیزانرا سراسیمه ساخته بود سبب یکانهٔ آن محاربات پرنس واقار بود .

« پرنس واقار بقدر بیست بار حیات خودرا به تهلکه انداخت ، ودهبار زخمی شد اما عسکرش یکان یکان هدف گلهٔ انکلیزان گردیده به آرزوی خود موفق وکامیاب نشد .

« نام پرنس اقار بهرطرف مشهور گردید . حکومت انگلیز بهرکسیکه پرنس را کشته وسر اورا بیارد مبلغ بسیار گزافی وعده داد . اما کسی پرنس را نیافت . ولی زوجه واولادهایش درراه اوقربان رفتند .

« پرنس تنها مانده بکوهستان دکن خودرا کشید درانجا باقی مال وثروت خودراجمع کرده بابیست نفر عونهٔ صادق خود بیکطرف مجهولی برفت .

« آیا پرنس بکجارفت ؟ پرنس بیکی از جزیره های خالی بحر محیط رفت . درانجا بنابر ترتیب واختراعات خویش بساختن یك واپوری که درزیر بحر حرکت ورفتار کند آغاز نهاد . ازقوهٔ الکتریك استفاده کردن خواست . بران هم موفق آمد . برای گرم کردن وحرکت دادن ، وروشن ساختن ! لکتریکرا استعمال نمود . درزیر بحر مأکولات مشروبات ، ملبوسات ، اشیای قیمتدار ازهرنوع بکثرت موجوداست . پس کسیکه دران جا زیست نماید بمددگاری قطعات مسکونه هیچ احتیاج ندارد . علی الخصوص که ثروت وسامان کشتیهای قضا زدهٔ غرق شده را نیز بتمامها مالك میباشد .

« پرنس واپورخودرا ساخت . وچنانچه دلخواه اوبود کامیاب آمد . نام واپورخود را نوتیلوس ، ونام خودرا کپتان نمو نهاده درزیر بحرها غوطه خورده برفت .

« بسیارسالها کپتان کرهٔ زمین را ازیك قطب به دیگر قطب وازشرق بغرب طولاً وعرضاً دور نمود اشیای بسیار نفیسه واموال کثیرهٔ بدست آورد . سفینهٔ پرازطلا ئیکه درسنهٔ ۱۸۰۲ دردریای ویغوازمال اسپانیا غرق شده بود همهٔ آن طلا هارا کپتان بدست آورد .

« درحالتیکه بامردمان روی زمین اصلاوقطعیاً هیچ اختلاط ومناسبت نداشت و هیچ خیال دیدن مردمان روی زمین راآرزووهوس نمیکرددرسنهٔ ۱۸۶۶ درواپور اوسه نفرآدم افتاد که یکی ازینها عالم فرانسوی ویکی نوکراوویکی صیاد ماهی ازملك کانادابود یکی ازکشتیهای زرهپوش دولت امریکا برای گرفتن نوتیلوس مامورشده دربحرچین راه رابرنوتیلوس گرفته بود . نوتیلوس نیزمجبورگشته دنبالهٔ کشتی زرهپوش

مذکور را بشکست تا در پی او آمده نتواند . در اثنای انحصادمه این سه نفر مذکور در کشتی نوتیلوس افتاده بودند .

« کپتان این سه نفر را اگرچه بر روی زمین بر اورده رهامیتوانست دادولی بسبب افشانشدن اسرار خود اینکار را نکرد . ودر سفینهٔ خود محبوس نگاهداشت بدایع بحریه را در ضرف هفتاد به آنها نشان داد .

« درسنهٔ ۱۸۶۷ نوتیلوس در گرداب مائیلستروم افتاده این سه نفر باز ورقهٔ خود نوتیلوس فرار نمود . کپتان بگمان اینکه از گرداب مذکور رهایی یافتن محالست در پی اینها نیفتاد و محقق دانست که غرقشده اند . وتا به اینده م ازین خبر معلومات نداشت که آنها رهایی یافته اند ودر اوروپا سیاحتنامهٔ هفتاهٔ نوتیلوس را نشر کرده اند .

« بعد از رفتن آن سه نفر کپتان باز سیاحتهای بسیاری درزیر بحرا جرا نموده عمر گذرانیده . امارفته رفته عونه وعمله اویگان یگان وفات یافته درقعر بحر محیط بر تپه های قورای مدفون گردیدند تا آنکه آخر الامر کپتان در نوتیلوس تنها بماند .

« درین اثنا عمر کپتان هم بشصت رسیده بود . تنها بسر خود نوتیلوس را درهمین مغارهٔ زیر جزیرهٔ لینقولن که آنرا حوضهٔ قرارداده بود آورد که حالا هم درانجاست .

« کپتان از مدت شش سالست که سیاحت وگردش زیر بحر را ترك داده درهمین مغاره آرام گرفته است . ومنتظر مرگ خود نشسته است . پیش از سه سال یك روزی بود که کپتان لباسهای اختراعکرده گی زیر دریا رفتن خود را پوشیده در دریا گردش داشت که افتادن مهندس را از بالون مشاهده کرد لهذا او را بعد از انکه بیهوش شد از دریا اورده درمغارهٔ تپه های ریگ رسانید ، وسگ اورا بشمینه هارسانیده رفقا را بحال او آگاه گردانید .

« کپتان این قضازده گان جزیرهٔ لینقولن را از زیر نظر دقت دور نگرفت . لکن خود را بهیچصورت بآنها نشاندادن نخواست . پسان دیدکه این آدمان خیلی ناموسکار و با همدیگر بیك اخوت محبتکارانهٔ مربوطند لهذا دست معاونت خود را از انها دریغ ننمود .

« کپتان درهرچند روزیکبار لباسهای دریایی خود راپوشیده از زیر بحر بجاه غرا نیتهاوز آمده ازاحوال ومکالمهٔ مهاجران خبرمیگرفت . کشتن دوغونق وبالاپرانیدن توپرا از تالاب نیز کپتان بعمل آورد . صندوق اسبابرادرداغهٔ بیصاحب نیزاو نهاده . کشتی شانرانیزاوبه امدادشان رسانیده بوزینه گانرانیزاوبواسطهٔ بجلی الکتریك ازغرا نیتهاوزرانده وزینه رابرای شان بپایان انداخته . احوال آیرتون رانیزاوبمهاجران خبرداده چراکه دلش خیلی بروسوخته کشتی سپیدی رهزنان رابواسطهٔ توربیل نیز اوبهواپرانیده ، برای هاربرکنین رانیزاو آورده اشقیارابانفنگ الکتریکی اختراعکر ده گی خوداوهلاك کرده وآیرتون راازمغاره به آغل اورسانیده . والحاصل همه و قایع غریبهٔ اسرارانگیزی که درجزیره بوقوع آمده فاعل همهٔ آنها کپتان نموبوده که امروز آن اسرارکشف گردید .

« نهایت الامرخودراقریب الموت دیده برای بعضی نصایح مفیده واجرای بعضی وصایاباخط تلگرافی که خود آنرا تابه آغل رسانیده بودمهاجران راطلب کرده است .

کپتان تابدینجاسرگذشت خودرا تمام نمود . درآخرحکایهٔ خودگفت :

— فرانسیسی که سیاحتنامهٔ نوتیلوس خود را نوشته البته ازبعضی جنایتهای من که دربات غرق کردنهای کشتیهای جنگی انکلیزی اجرا کرده ام نیزنوشته خواهدبود . حالاشماسرگذشت مراشنیدید شماحکم بدهید که من آنکاررابحق کرده ام یابناحق؟

سیروس سمیت مراوکپتان رافهمیده سکوت کرد . اما کپتان بشدت فریاد برا ورده گفت :

— افندی ! بدان که من کشتی دیگرملتی راغرق نکرده ام ، زرهپوشهای انکلیزرا غرق کرده ام . آن انکلیزی که بوطن من ، بملت من ، بقوم من ، بعایلهٔ من ظلم وغدر وجنایت روادانشته . حالادانستی ! حکم بده که من بحق کرده ام یابناحق ؟

اینرا گفته وازشدت هیجان واضطراب ، وکثرت غم والم وبسیاری ضعف و ناتوانی بیهوش افتاد . ژه دئون ومهندس ، ورفقابمعاونت کوشیدند . بعد ازکمی

باز بحال آمده بیکصدای مستر یحانه گفت :

— من از وجدان خود محجوب و شرمساری ندارم چرا که در دائرهٔ حقانیت حرکت کرده ام در بسیار جاها نیکی ها و خوبیهائیکه از دستم می آمد اجرا کرده ام ، و به بدیهای بسیاری که به اجرای آن وجداناً خود را مجبور میدانستم نیز کوتاهی نکرده ام .

کپتان در صدا و سینه اش خفقانی حاصل شده بیك صدای خفه شدهٔ باز پرسید که :

— بحق کرده ام یا بنا حق ؟

سیروس سمیت دست خود را بسوی کپتان دراز کرده و بیك طور جدیت پرورانه گفت :

— کپتان نمو ! محقق بدانید که حرکات عالیه و اعمال حقانیه بطرف حق عودت میکند . چرا که محل ورود آنهم از انطرف است . اما این بیچاره گانی که حالا در نجا بحضور شما حاضر اند و مظهر عنایت و معاونت شما گردیده اند آدمان ناموسکار حق شناسی میباشند که تا به ابد در غم شما سرشك حسرت خواهند بارید ، و نام مبارك شما را بزبان شکران و تمجید یاد خواهند کرد !

بعد ازان رفقا یگان یگان در پیش کنبهٔ کپتان زانو بزمین زده دست کپتان را بوسه دادند . در چشمهای پیرمرد محترم سرشك حسرت والم پدیدار گردیده گفت :

— فرزندان من ! حضرت خالق بر حق شما را مظهر الطاف ربانی خود گردانده .

— باب هفدهم —

فهرست

ساعتهای آخری کپتان نمو — طلبهای حالت نزع یك آدم — بدوستان
یکروزهٔ خود یادگار — تابوت کپتان نمو — مهاجران را
نصیحت — دقیقه آخرین — درزیر بحر .

درین اثنا صبح نزدیك گردید و لی روشنی روز در مغاره اصلا دخول نمی یابد بلکه از روی ساعت پدیدار شدن روز را دانستند . دهن مغاره را آب مدد دریا سراسر پوشانیده است . اما ضیای شدید الکتریك نوتیلوس دو چار ضعف نشد . همه اطراف

ضیادار و پرتو نثار است .

در حالت قپودان نمو آثار ضعف لحظه بلحظه در تزاید بود . رفقا از فکر براوردن کپتان را از نوتیلوس و بردن بغرانیتها و زفراغت کرده بودند چرا که خود کپتان آرزوی بودن نوتیلوس و مردن رادران بیان کرده بود .

در حالتیکه کپتان بحالت بیهوشی بود ژه ده ئون و سیروس به نبض و حالت او دقت کرده دیدند که شمع حیات نمو آهسته آهسته در خاموش شدن و ختام یافتن است ژه ده ئون گفت :

— چه چاره ! از دست ما چه می آید !

پا — اما نا خوشیش ختام یافتن حرارت غریزی ، سبب مرگش خاموش شدن آتش اوست !

آیرتون — آیا اگر او را بیرون کشیم و بهوای صافی او را معروض داریم بلکه فایده کند .

مهندس — باین فکر افتادن جائز نیست . کپتان را راضی کردن بر برامدن از نوتیلوس محالست ! در نوتیلوس زندگانی کرده در انجا میمیرد .

کپتان اینجواب سیروس را شاید که شنیده باشد که از جا برخواست و چشم خود را باز کرد . رفقایش شده متکاها را برای استراحت او در اطرافش گذاشتند . قپودان تکیه زده گفت :

— خوب گفتی افندی ! من در نجا میمیرم ! بناءً علیه از شما یك طلب و آرزوی دارم .

سیروس سمیت سکوت را موافق دانسته منتظر سخن گفتن قپودان گردید . قپودان نمو در اول امر بر هریك از اشیای قیمتدار نفیسهٔ که در دالان موجود بود یك نظری گردانید گویا از این اشیای نفیسهٔ که از مدت سی سال با او الفت و آشنایی گرفته وداع آخرین خود را اجرا میکند . بعد از ان گفت :

— افندیان ! آیا خودتانرا به تشکر کردن از من مدیون میشمارید ؟

— کپتان ! برای تمدید حیات شما بفدا کردن عمر خود حاضر و آماده میباشیم !

— چون چنینست وصیت آخری مرا اجرا بکنید و در نخصوص وعد بدهید که باین

سبب دین شکران شما ادا شود .

— وعده میدهم .

کپتان یك مدتی ساکت مانده بعد از ان سر براورده گفت :

— افندیان ! من فردا میمیرم ! آرزوی وصیت من اینست که قبر من نوتیلوس باشد بغیر از نوتیلوس دیگر تابوتی برای من نباشد . زیرا همهٔ دوستان و رفیقان من درزیر بحر مدفونند . منهم درمیان همین تابوت خود درزیر بحر دفن شدن میخواهم .

مهاجران سرهای خودرا بوضع تواضع واحترام فرو آورده منتظر کلام کپتان گردیدند . قپودان گفت :

— افندیان ! بسخنان من خوب گوش نهید بعد از انکه فردا من بمیرم موسیو سیروس شما و رفیقان شما از نوتیلوس میبرائید زیرا همهٔ ثروت وسامانی که در واپور من موجود است بامن یکجا باید مدفون شود . بشما این صندوقچه را یادگار میدهم که در میان این صندوقچه بقیمت یکچند ملیون الماس وگوهر موجود است . الماسها را از میراث اجدادها ، وگوهرها را از قعر دریا بدست آورده ام . باینقدر مبلغ شما بسیار وقتها بسیار کارهای نافع ومفیدی اجرا کرده خواهید توانست . فردا این صندوقچه را گرفته ازین دالان میبرائید . دروازهٔ دالان را بدقت خوب میبندید . بعد ازان بر سطح واپور بالا میبرائید . وقتیکه از زینه بر سطح واپور برامدید کمانهای دروازهٔ زینه را نیز به بسیار دقت واعتنا به بندید . بعد ازان درطرف دنبالهٔ کشتی رفته در دو طرف سکان واپور دو شیر دهن بزرگی می بینید پیچ های شیر دهنهای مذکور را باز میکنید ، وبچابکی از واپور برامده درزورق خود می نشینید . آب دریا از شیر دهنهای مذکور درمخزنهای مخصوصهٔ زیرین نوتیلوس میدراید . نوتیلوس نیز آهسته آهسته درقعر آب فرو میرود .

درینجا سیروس سمیت یکحرکت متردانهٔ کرده که کپتان معنی آنرا درك کرده گفت :

— اندیشه و تردد مکنید زیرا در نوتیلوس بغیر از جسد بیجانی دگر جانداری نیست .

سیروس و رفقای او به کپتان دیگر روی انکاری نشان ندادند زیرا وصیت آخری اوست قبول کردن آن امریست ضروری! قبودان نموگفت :

— خوب ! حالا وعده دادید یانی ؟

— بلی کپتان وعده دادیم .

کپتان در مقام تشکریك اشارتی کرده تنها ماندن خود را آرزو کرد . مهاجران از دالان برامدند . و در کتابخانه آمده یکقدری مکث و درنگ نمودند از هرگونه کتاب های نادرهٔ نفیسه کتابخانه را تواتگر یافتند بعد هابر بر سطح واپور برامده یك قدری گر دش کردند . سطح واپور را بقدر ده پانزده قدم از آب بالا یافتند . باز یکقدری بطرف دنبالهٔ کشتی رفته یك کمرهٔ کوچکی در انجا دیدند که آلات ماشین های عجیب و غریب الکتریکی موجود بود . یکقدری پستر کمرهٔ سکان کشتی موجود بود که این آلات و ادوات ماشینها محیر العقول بود و ماشین بسیار عجیبی بود که ضیای الکتریکی ازان اخراج میافت . و نوتیلوس وقتیکه در زیر بحر حرکت میکند تابسیار جاها را پیش روی آن روشن میسازد .

مهاجران بعد از یکچند ساعتیکه هرطرف واپور را سیر و تماشا کردند ، و در بدایع صناعیهٔ آن حیران ماندند باز پس از زینه فرو آمده بدالان آمدند . قبودان نمو از بیهوشی بخود آمده چشمایش بدر خشیدن بود و در میان لبهایش یك تبسم لطیف و شیرینی پدیدار بود . مهاجران به او نزدیك شدند . قبودان گفت :

— افندیان ! بحقیقت که شما آدمان بسیار جسور و ناموسکاری هستید . برای تأمین راحت و معیشت خودتان متفقاً کوشش میورزید . من شمارا بسیار دوست دارم . بد هید دستهای خودتانرا که بفشارم .

مهاجران یکان یکان پیش شده با قبودان دست دادند . قبودان گفت :

— بسیار خوب ! هنوز باشما چیزی گفت و شنودی دارم اولا این را از شما میپرسم که آیا از جزیرهٔ لینقولن رفتن را آرزو دارید یانی ؟

پانقروف — بلی ، آرزو داریم اما بشرط بازپس آمدن!

نمو — (به تبسم) آری شما جزیره را بسیار دوست دارید . چونکه به ثمرهٔ سعی و غیرت خودتان معمور شده !

مهندس — بفکر ما چنانست که جزیرهٔ خودرا بحکومت خود یعنی امریکا پیشکش وتقدیم نمائیم تا آنکه دولت متبوعهٔ مارا در بحر محیط یك لنگرگاهی باشد .

نمو — آفرین شما مردمان باغیرت وطن پرستی میباشید باید که همچنین بکنید . حالا آنکه من از وطن خود بجدایی وحسرت در زیر آب‌های سیاه بحر درین مغاره زیر زمین ترك حیات میکنم .

سیروس سمیت پرسید که :

— آیا چیزی گفتن و وصیت کردنی بوطن خود دارید؟ بلکه در انجا دوستان و تعلقات تان باشد .

نمو — نی افندی! هیچکس ندارم . عضو آخرین خاندان خودمنم . باقی همهٔ خاندانم کشتهٔ تیغ ستم انکلیز شده اند . شما حالا باید چارهٔ رفتن خود در ا از جزیرهٔ لینقولن به بینید .

پا — بلی ، بنای ساختن یك کشتی بزرگی را داریم . اما اگر برویم باز خواهیم آمد چرا که بسیار یادداشتها مارا به انجزیره مربوط دارد .

مهندس — علی الخصوص که قبودان نمو را در نجاشناخته ایم !

نمو — بلی ، منهم در نجا به نوم ابدی خواهم ماند . اما ... اگر ...

کپتان سخن خود را تکمیل ننمود . تردد کرد ... و گفت :

— موسیو سیروس ! باشما تنها چیزی سخن گفتن میخواهم .

رفقای مهندس بیرون برامدند . مهندس و قبودان بقدر نیمساعت تنها ماندند . بعد ازان باز رفقارا خواستند . ولی از مکالمهٔ پنهانی خود بحثی نکشادند امروز نیز باینصورت گذشت .

ژه ده ثون دید که لحظه بلحظه شمع حیات قبودان نمو در خاموش شدنست و علامات حالت نزع در و پدیدار است . اما هیچ عذاب و اضطراب نمیکشد بلکه رفته رفته خاموش

میشود . از دهنش بعضی کلمه های که معنی آن فهمیده نمیشود میبراید .

یکچند دفعهٔ دیگر باز مهاجر را خطاب نمود و تبسمهای شیرین شیرینی بسوی آنها نموده دگر چیزی نتوانست بگوید .

بعداز نیمشب بیکساعت اثر حیات تنها در چشمهایش باقی مانده بود چشمهایش دفعتهً بدرخشیدن آمده از دهنش این دو کلمه که :

(الله ! هندستان)

برامد . وبکمال آهستهگی و آرامی تسلیم روح نمود سیروس سمیت چشمهای پیرمرد محترم را بپوشانید . هاربر و پانقروف بگریه کردن آغاز نهادند .

سیروس سمیت دست برداشته گفت :

— جناب حق تقصیراتش را عفو کند .

بعداز ان برفقا روگردانیده گفت :

— برای استراحت روح این حامی عالیجناب خویش که بصورت ابدای اورا غایب نگردیم دعا کنیم .

بعداز چندساعت مهاجران به اجرا کردن وصایای کپتان نمو مشغول شدند .

سیروس و رفقای او صندقچهٔ گرانبهای یادکار قبودان نمو را برداشته از دالان مزین و مکمل نوتیلوس برامدند . ودروازهٔ دالان را بخوبی بستند ، واز زینه بر سطح واپور بالا برامدند ودروازهٔ زینه را نیز با کمانهای محکم فنریهٔ آن بخوبی سد نمودند که یکقطره آب از ان گذشته نمیتواند . بعداز ان در زورق نشسته در پس کشتی در جائیکه سکان موجود است آمدند . ودو شیر دهن بزرگ را که در دو طرف سکان موجود بود باز کردند نوتیلوس آهسته آهسته فرو آمده در آب غرق گردید .

مهاجران یکمدتی هنوز بروشنی ضیای الکتریك فرو رفتن نوتیلوس را در زیر آب تماشا کردند . لکن بعداز کمی ضیای الکتریکی ناپدید گردید که ازین معلوم شد که تابوت

قپودان نمو یعنی وابور الکتریکی نوتیلوس درقعر دریا واصل گردید . مغاره مانندشب تاریك تیره وتار گردید .

باب هجدهم

فهرست

ابتدا کردن بکارها — آغاز کردن سال ۱۸۶۹ — علو آتش درسر کوه — علامات نخستین اشتغال — مهندس وآرتون در آغل — مغارهٔ داقار — قپودان نمو بمهندس چه گفته بود

صبح زودی مهاجران بکمال سکون وسکوت بطرف مدخل مغاره متوجه شدند این مغاره رابنابر یادگار قپودان نمو « مغارهٔ داقار» نام نهادند . رفته رفته روشنی مدخل مغاره رادیدند . درین اثنابحر چون بحالت جزر بود بکمال آسانی زورق آلومینیوم شان ازمدخل مغاره بیرون برامد .

زورق رادردهن مغاره بایك ریسمانی بیك سنگی بستند . حتی با نقروف برسر ریگهای کنار دریازورق راخیلی خوب نشاند .

طوفان بادوباران ازدور شنیده میشدولی ازجزیرهٔ لینقولن برطرف شده بود . اما هوا هنوز به ابرهای کثیف سیاهی مستور است . سیروس سمیت بارفقای خوداز مغارهٔ داقار برامده از راهیکه آمده بودند بسوی آغل متوجه شدند . درراه ناب وها ربرسیم تلگرافی را که ازکپتان بود جمع کرده میرفتند .

درراه خیلی کم سخن میزدند . وقایع مختلفهٔ که درین دوشب بر بیچارگان پیش آمد خیلی موجب هیجان واضطراب شان گردیده است . حامی مجهولی که بایند رجه لطفها وعنایتها درحق مهاجران اجرا مینمود پس ازین موجود نیست بلکه خوداو نوتیلوس درقعر بحر عمیق بخواب شیرین ابدی رفته است . بناءً علیه مهاجران خودشا نرا از اول خیلی تنهاتر وبیکس ترمی بینند ، وعجز وناتوانی بحسابی درخود مشاهده میکنند .

آنشب رادر آغل گذرانیده فردا بساعت نه درغرا نیتها وز آمدند . سیروس سمت

بساختن کشتی از اول زیاده ترصرف همت نمودن گرفت . که میداند که در آینده چه خواهد شد بهمه حال یك کشتی محکمی بدست داشتن ضروراست . هیچ نباشد تا بجزیرهٔ تابور رفته یك کاغذی برای لارد گولنا روان گذاشتن لابد وضروریست وهم باید پیش از رسیدن زمستان کشتی حاضر شود . لهذا هرشش نفر رفیق بکمال جدوجهد از صبح بسیار وقت تا بشام تاریك کار میکنند . آخرهای سنهٔ ۱۸٦۸ به این کارها گذشت . بعد از یکنیم ماه قبورغه ها و کنارهای کشتی بتمامها ساخته شد . هنوز از حالا معلوم میشد که این کشتی که بر نقشهٔ مهندس بنایافته تا بسیار جاها در موجهای دریا تاب آورده مقاومت خواهد کرد . علی الخصوص پانقروف از همه کس زیاده تر بکار کشتی سازی مشغول میشد . هرگاه یکی از رفقا تیشه را گذاشته تفنگ را برای شکار بدست بگیرد در حال به سر جنبانی وغرغر آغاز مینهد .

هوا همیشه بارانی و پر ابر است . حتی روز اول سنهٔ ۱۸٦۹ بیك هوای طوفانی پر بادو بارانی آغاز نهاد . در اطراف جزیره در بسیار جاها صاعقه ها افتاد . در روز سوم کانون ثانی هاربر بطرف کوه فرانقلن نظر کرده دید که از دهنهٔ تنورهٔ زروه وولکان یك دود بسیار کثیف وسیاه بهوا شده است . هاربر بدیگر رفقا اخبار کیفیت نمود . رفقا نیز دیده اظهار حیرت کردند پانقروف گفت :

— کوه ما از بخار پر انیدن به تنگ آمده حالا بدود کشیدن آغاز نهاده .

بواقعیکه در بنبار این دود خیلی دهشتناکست پیش ازین از غلیان مواد معدنیه بخار میبرامد اما حالا از در گرفتن مواد مذکور بقدر هفتصد قدم بلندی وسه صد قدم سبتری یك دود بسیار کثیف وغلیظی برمی آید . ژه ده ئون گفت :

— معلومست که اوجاق در گرفت .

ها — چه کنیم ! خاموش کردن آن بدست مانیست !

سیروس بکمال دقت بزروهٔ جبل نظر کرده برفقا گفت :

— دوستان من ! تبدلات بسیار مهمی در جزیرهٔ مابوقوع خواهد آمده خودرا

بازی دادن بیهوده است . معلومست که وولکان به این زود یها مواد مذاب کشتهٔ معدنیهٔ خودرا بسیلان خواهد آورد .

پا — خیلی خوب است! اوسیلان میکند، ماهم کف بهم میزنیم . در نجا نقطهٔ مهم چیست؟

درین اثنا آیرتون گوش خودرا برزمین نهاده ویکقدری گوش کشیده گفت :

— بعضی صداهای مدهشی اززیر زمین میشنوم ! مهاجران نیز گوش نهاده شنیدند که بواقعی بعضی صداهای بسیار مهیبی می آید . پانقروف گفت :

— این چیست؟ کوه به آتش فشانی آغاز کرده هرقدر که دلش میخواهد آتش بیفشاند بماچه ؟ مارای آتشفشانی او ازکار خود چرا پس بمانیم ! کشتی ما باید که بعد از دوماه بدریا شناوری کند .

بنابرین دعوت پانقروف رفقا از کوه صرف ذهن کرده بازپس بکار خود سرگرم شدند . امروز که سوم ماه کانون ثانی بود مهاجران بالا توقف کوشش کردند و به کوه فرا نقلن مشغول نشدند . اما گاه گاه دود آنقدر بلند میشد که ضیای شمس را سراسر ستر میکرد ، وروی هوا سیاه میشد . مهندس خیلی اندیشه ناکست . ازانرو میخواهد که یك آن اولتر کشتی به اتمام رسد .

بعداز طعام شام هاربر وسیروس وژه ده ئون برتپهٔ منظرهٔ وسیعه برامدند تابینند که کوه بچه حالست ازهمه پیشتر هاربر رسیده فریاد براورد که :

— کوه آتش میفشاند .

ازقلهٔ کوه فرانقلن که بقدر ده میل مسافه ازغرانیتهاوز دوراست بلافاصله شعله های آتش باخاکستر ودود وبخار معدنهای آب شده دربالا برامدنست مهندس گفت:

— وولکان رفته رفته کسب دهشت میکند فکرمهندس آنقدر مشغول بودو آن قدر متفکروا ندیشه ناك مینمود که ژه ده ئون نیز به اندیشه افتاده پرسید که :

— آیا یك تهلکهٔ از آتش فشانی کوه فرانقلن برجزیره می بینید که اینقدر متفکر هستید ؟

مهندس — هم بلی ، هم نی .

ژه — یعنی چه تهلکه خواهد بود ؟ درهرجائی که کوه آتش فشان موجوداست از دوسه چیز آن اندیشه میشود که یکی اززلزلهٔ شدیده که خانه هارا خراب میسازد حال آنکه جزیرهٔ ما ازان اندیشه ندارد ! دوم ریختن خاکستر بسیارکه ازانهم برای مابیم بسیاری نیست ، سوم سیلان یافتن لاوکه برای آنهم مجراهای بسیاری ازقدیم برسطح مائل کوه بطرف دماغه وحوضهٔ ماندیبول موجوداست که ازانجا لاوجاری شده خواهد رفت ، وبماچیزی ضرری نخواهدرسانید . پس اندیشه واندوه شمارا نداشتم که ازچیست ؟

— من هم ازینچیز ها آنقدر اندیشه ندارم اما دیگرچیزی هست که بسیار مهلك و مدهش دیده میشود !

— مثل چه ؟

— حالا چیزی گفته نمیتوانم ! تایکبار رفته کوه رابه بینم . بعدازان بیان رأی خواهم کرد !

ژه ده ثون سکوت کرد سه روز دیگر نیز گذشت مهاجران بکمال سعی وغیرت در انشای سفینه میکوشیدند علی الخصوص مهندس بی آنکه سبب آنرا بنهایاندخیلی استعجال میورزد . زروهٔ فرانقلن همیشه بطبقه های دود وشعله های کثیف مستوراست . بعضی سنگپاره های آتشین شعله ریزازدهنهٔ کوه آتش فشان بکمال شدت بجوهوا پریده باز درمجرا می افتادکه صداهای پردهشت کفیدن آن سنگهادهشت بخش دلها میگردید . یانقروف میگفت :

— دیو پرهیبت ماسنگ بازی رابنا نهاد .

اگرچه ازکوه سنگپاره های آتشین بزرگی درپریدن هست ولی هنوزازسیلان مدهش لاواثری دیده نمیشود . معلومست که هنوزمواد مذابهٔ معدنیه که بحرارت مرکزیهٔ ارضیه آب شده اند تابدهن مجرا نرسیده اند .

مهاجران باوجودیکه بساختن کشتی خود حصروجود کرده اندولی بازهم بعضی کار های ضروری دیگر نیزدارند که آنهم بسعی وغیرت خود شان محتاجست . مثلا به آغل

رفتن وحیوانات راسر پرستی کردن لازمست لهذا در بخصوص قرارداده شدکه فردا آیرتون به آغل برود . مهندس گفت :

— آیرتون ، چون فردا به آغل میروی منهم باتو خواهم رفت .

پانقروف گفت :

— اوه ، موسیو سیروس ! کارکشتی سازی که ازهمه ضرورتر است برفتن شما دفعتهً چهاردست ازان برداشته میشود .

— ضرر ندارد پانقروف اینهم ضروراست . چرا که من میروم تابدانم که کیفیت کفیدن کوه آتش فشان بچه درجه است ؟

روز دوم بوقت صبح آیرتون وسیروس بعرابهٔ خود سوار شده بسرعت بسوی آغل متوجه شدند . جو هواعلی الخصوص برسرکوه فرا نقلن به ابرهای کثیف و غلیظی محاطست که هرگاه بدقت نظرکرده شود آن ابرها ازخاکستر غبارات معدنیه متشکلست . بواقعیکه غبارهائیکه ازوولکانها میبرایدبماهادرمیان ابرهامیماند مثلادرسنهٔ ۱۷۸۳ وقتی که کوه آتش فشان جزیرهٔ « ایسلاندہ » به آتشفشانی آمده بودابرهای که از غبارات معدنیه متشکل بودتابقدریکسال درجوهواباقی بود .

سیروس و آیرتون چون به آغل تقرب نمودند بارش خاکسترسیاهی رادیدندکه از هوامیریزداماباد چون ازطرف غربی دروزیدنست غبارمذکوررا بسوی دریامیبرد آیرتون گفت :

— اما این عجب است !

— عجب نی بلکه مهلك است . چراکه این دلیل درجهٔ شدت وولکانست .

آیرتون به آغل درامده خدمت بزهاوگوسفندانرا بدید . حیوانات خیلی رم خورده و پرهیجان دیده میشدند سیروس سمیت سطح مائل شرقی کوه رادورکرده تابجائیکه معدن کبریت رادیده بودند آمد .

تبدلات بسیار درانجادیده میشد ، دراوایل یك ستون بخارکبریتی میبرامددرینوقت

بقدر سیزده ستون بخار مشاهده میشود . مهندس هرچه نظر کرد از لاواثری ندید . سطح مائل شمالیرا نیز گردش کرد اگرچه از جریان لاواثری نیست ولی زمینها بتمامها باغبارات معدنیه پوشیده شده است . بعدازان مهندس به آغل برگشت . در راه بر صداها و ولوله هائیکه از زمین برمی آمد دقت مینمود . آیرتون مهندس را منتظر بود مهندس گفت :

— یك فانوس بگیر که برویم .

آیرتون فانوس را گرفت عرابه را وحیوانات را در آغل گذاشتند ودروازه را بخوبی بسته بسوی ساحل دیوار مانند شرقی روانه شدند . دورفیق بر زمینهائیکه باغبار معدنی مستور بود براه افتادند . در اطراف از مرغ وچارپا هیچ اثری دیده نمیشود . گاه گاهی که بادغبار را برمیداشت دورفیق بادسمالها دهن و بینی خودرا میبستند . مهندس و آیرتون بکمال زحمت قطع مسافه میکردند . چنان گمان میشد که گویا شعله های کوه آتش فشان یك قسم کلی مولد الحموضهٔ هوای نسیمیرا سوختانده باشد که برای تنفس غیر کافی دیده میشد . در هرصد قدم یکبار به نشستن مجبور میشدند تامانده گی خودرا براورند . تا آنکه دوساعت بظهر مانده بلب دیوار ساحل بلند رسیدند . وازانجا بر راهیکه پیش ازان بنابر دعوت کپتان نموفرو آمده بودند تا بکنار آب خودرا رسانیدند . سیروس و آیرتون بلازحمت مدخل مغارهٔ داقارا را پیدا کردند . مهندس گفت :

— زورقچهٔ آلومینیوم آیا بجای خوداست ؟

آیرتون زورق را کشیده گفت :

— بلی در نجاست !

— سوار شویم .

هردورفیق نشستند . آیرتون فانوس را در داد بطرف بینی زورق آویخت . وپرها را بدست گرفته ومهندس نیز سکانرا بدست داشته داخل مغاره گردیدند .

نوتیلوس حالا درمیدان نیست که داخل مغاره را ضیادار کند . نوتیلوس اگرچه درقعر بحر هنوز درضیا پاشی خواهد بود اما آن ضیا تابسطح آب نمیرسد . درداخل

مغاره در اول امر یك سکوت و سکونت کلی پیدا بود اما هرچه که پیش شده میرفتند بعضی صداهای مدهش و خفه و پرهیبتی از پشت دیوارهای مغاره مانند صوت رعد میبرامد .

مهندس گفت :

— اینست صدای مدهش کوه آتش فشان !

بعداز کمی در داخل مغاره بو یهای گوگرد و دیگر اجزای کیمیویهٔ معدنیه نیز به بینی شان رسید . هوای داخلی مغاره بمقدار کلی با این غازها مخلوط بود .

مهندس یکقدری بتلاش افتاده گفت :

— اینستکه قپودان نمو از ینمسئله میترسید .

بعداز بیست و پنجدقیقه زورق بمنتهای مغاره رسید مهندس بطرف بینی زورق برپا خواسته فانوس را بسر دیوار سنگی آخر مغاره نزدیك کرد . آیا کافتی و ستیری این دیوار چقدر خواهد بود ؟ اما از صدائیکه از پشت دیوار مغاره میآید چنان معلوم میشود که دیوار بسیار کلفت نیست .

مهندس اطراف دیوار از هرسو مشاهده و ملاحظه کرد . دیدکه از بعضی چاکها و سوراخها دود بسیار سیاهی در برامدنست . مهندس یکمدتی ساکت مانده به اندیشه فرو رفت . بعد ازان گفت :

— راستست ، قپودان در ینباب حق داشت اینستکه تهلکه مدهش در ینجاست !

آیرتون هیچ چیزی نگفت امابنابر اشارت مهندس به پرکشی آغاز نهاده بعداز نیمساعت ازمغاره داقار برامدند .

باب نوزدهم

فهرست

رأی سیروس سمیت — زیارت آخرین به آغل — معارضهٔ آب و آتش — ازجزیره چه باقی میماند — شبهای ۸ و ۹ ماه مارت .

مهندس آنشب رابا آیرتون در آغل گذرانیده روز دیگر هردو رفیق بغرانیتهاوز

برگشتند . مهندس رفقارا جمع نموده بیان نمود که :

— ای دوستان! مجبورم بر اینکه بشما یك خبر کدورت اثر بسیار مدهشی را خبر بدهم . و آن خبر اینست که جزیرهٔ لینقولن با کرهٔ ارض تا به آخر یکجا باقی نخواهد ماند . یك سبب بسیار عجیبی جزیره را محو خواهد کرد ! بر طرف کردن این سبب داخل قوت و اقتدار بشر نیست . و هم آن سبب در درون خود جزیره است .

رفقا از ینسخن مهندس بحیرت افتاده اولا یکی بسوی دیگر خود، و بعد از ان همه کی بسوی مهندس دیده ژه ده ژون گفت :

— از ینسخن شما چیزی مفهوم نشد . مهربانی کرده مسئله را واضح بفرمائید تا دانسته شویم !

م — بسیار خوب ایضاح میکنم ! بلکه همان چند سخن قبودان نمو را که بمن گفته بود بشما تکرار میکنم .

ژ — خوب قپودان نمو بشما چه گفته بود ؟

م — قپودان نمو گفته بود که جزیرهٔ لینقولن قریباً از بیخ و بن بر افتاده محو و خراب میشود .

پا — اینچه سخنست ! جزیره چسان از بیخ و بن محو و خراب میشود ؟

م — پانقروف ! تو یکبار سخن را بشنو که کپتان نمو بمن چه گفته بود ، و منهم در مغارهٔ داقار چه کشف کرده ام بعد ازان خواهی دانست که چیست ؟ مغاره داقار تا بزیر مجرای کوه آتش فشان پیش رفته است ، و با مجرای مذکور بیك دیوار سنگی از هم جدا شده است که این دیوار هم از حالا بعضی چاکها و شکافته گیهایی پیدا کرده که از انهم بعضی بخارها و دود ها در برامدنست ! منهم دیدم که این چاکها و این دیوار به تضییق و فشار داخلی مقاومت و توانایی نکرده از هم می کفد و آبهای بحر بداخلی وولکان هجوم و یورش میبرد .

پا — خیلی خوب ! ازین بهتر چیست ؟ آبهای بحر در وولکان هجوم میکند . آتش هم

خاموش میشود . کارهم باینصورت بخوبی بانجام میرسد . ماهم ازبیم آتش فشانی کوه فرا نقلن وامیرهیم والسلام !

م -- بلی بلی، ازکوه آتش فشان نی بلکه ازغم تمام جزیره بکلی واخواهیم رهید . یعنی دیوار مغاره ازهم پریده آبهای دریا در وولکان درامده جزیرهٔ لینقولن برهوا شده ازهم پاره پاره میگردد .

مهاجران جواب ندادند درجهٔ شدت تهلکه را درك کردند . چرا که سیروس در یتباب اصلا مبالغه نکرده بود زیرا این معلومست که هرگاه درداخل کوه آتش فشان آب درآید آن آبها به مقابل آن هزاران درجهٔ حرارت هیچ تاب آور مقاومت نکردیده در آن واحد به بخار بسیار شدیدی منقلب میشود، ومانندیك دیگی که آتش آن زیاده شود همهٔ محیط خودرا دفعتهً ازهم کنانیده پاره پاره میشود . مثلا اگر آبهای بحرسفید در کوه آتش فشان «آتنا» درآید جزیرهٔ بزرگ «سیچلیا» در آن واحد ازهم می کنفد .

حالا دانسته شد بدکه دوام حیات جزیرهٔ لینقولن برمقاومت وتوانائی دیوار داخل مغاره موقوفست . آیا دیوار، امروز، فردا، بعدازیکهفته یابعد ازیکروز، یابعدازیك ساعت یاپنج دقیقه شکافته شود ؟ معلوم نیست !

مهاجران ازغم جان خودزیاده تر بغم جزیرهٔ خود متألم شدند . وبی آنکه ماتم تهلکه حیاتهای خود رابینند یشند به اندیشهٔ مصیبت جزیرهٔ خود شان افتادند که اینقدر مدتها ایشانرا در آغوش شفقت خود پرورانیده وبه اینقدر سیعها وزحمتها بدرجهٔ اعمارش رسانیده اند باینصورت فجیعهٔ مدهشه دفعتهً محو و نابدید گردد ؟ پانقروف قطرات سرشك خودرا که درمیان مژگانهایش جمع آمده بود گرفته نتوانست .

مکالمه بقدر یکساعت دیگردوام کرد . برای چاره های خلاص خود ازهر جهت سعی وکوشش را مفقود دیدند مگر اینکه درکشتی سوارشده ازجزیره برایند . لهذا میباید بکمال سرعت کشتی رابه اتمام رسانند . هرکس بکارکشتی مشغول گشتند . دیگرکار هارا یکقلم ترك کردند . بلی کاشتن، ودرودن، وحیوان پرورانیدن، وانبیه ساختن و

غیره بعد ازین چه بکار خواهد آمد ؟

همه اوقات خودرا بکار کشتی حصر نمودند . تابه بیست وسوم کانون ثانی نصف کشتی تخته بندی گردید . تابه اینوقت درزروهٔ جبل یك تبدلات عظمیهٔ بعمل نیامده بود . امادر شب بیست وهفتم کانون ثانی در حالتیکه مهاجران درغرانیتهاوز بودند . بناگهان یکصدای دهشت انتهای پرهیبتی برامد . بگمان آنکه جزیره برهوا گردید به تلاش وجابکی ازغرانیتهاوزفرو آمدند .

ازنیمشب دوساعت گذشته بود . روی هوارا آتش گرفته بود قسم مخروطی من تفعی که از اصل کوه به بلندی هزار مترومانند شاخی بلند شده ، ودهنهٔ تنورهٔ وولکان راتشکیل داده ، ودر اوایل ورود مهاجران بجزیره مهندس باهار بردزان درامده بودند همین قلهٔ مذکور که به ثقلت هزارها هزار بلکه ملیونها ملیون خروار روبه بلندی هزار مترو می آمد به تضییق وفشار موادمذابهٔ معدنیه که آنرالاومیگویندتاب آورمقاومت نگردیده مانندیك گلهٔ توپی بهواپریده است ، وبعدازانکه بقدرصد صد وپنجاه مترو بهوابالابرا مده پاره پاره گردیده به اطراف جزیره افتاده است . بعد ازپریدن این زروه دهنهٔ مجراخیلی فراخی پیدا کرده بجوهوا آنقدر آتش هامیبرامدکه بسبب انعکاس ضیاچنان گمان میشد که هوای محیط رایکقلم آتش گرفته است . درین اثنا مواد مذابهٔ معدنیه بکمال شدت ازمخرج وولکان خروج وازاطراف کوه ریختن گرفت . وچنان معلوم میشد که کوه فرانقلن را ازهر طرف مارهای آتشینی احاطه کرده است . آیرتون فریادبرآوردکه :

— آغل ، آغل !

بواقعیکه لاوهایکسر بطرف آغل هجوم آورده به سیلان آمده بود . چراکه بعد ازپریدن زروه مجراهای نوبرای جریان لاوپیدا شده بطرف قسم منبت جزیره لاوها بسیلان آمده است .

بنابرفریاد آیرتون بجابکی تمام اوناغاهارا بعرابه بسته بسوی آغل روانه شدند .

فکرشان همان به آغل رفته حیوانات را آزاد کردنست . سه ساعت از نیمشب گذشته به آغل واصل شدند . حیوانهای بیچاره بکمال اضطراب بناله وفغان آمده بودند . بزودی تمام دروازه ها را باز کردند . حیوانات بیچاره خود را همان به بیرون انداخته بفرار شتاب کردند . بعد از یکساعت لاوها به آغل هجوم نمود . مجرای آب کوچك آغلرا به بخار تحویل داد . در مدت بسیار کمی از آغل اثری باقی نماند دیوارهای تخته یی وچپری های طویلهٔ حیوانات را سوختانده محو گردانید از آغل هیچ اثری باقی نماند . مهاجران اگرچه برای کشادن دیگر مجرا برای لاو و آغلرا رهائی دادن کوشیدند . ولی وا اسفا که انسانها از علاج اینگونه آفاتها عاجزاند .

صباح شد، مهاجران دیدند که لاوها یکسر بسوی قسم منبت جزیره در جریان آمده بیشه زار اینطرف نهر مرسی را سوختانده میرود . ورفته رفته ممکن است که همهٔ جنگلرا سوختانده تیهٔ منظرهٔ وسیعه را نیز محو گردانند .

ژه ده ئون گفت :

— بزگترین مجرای لاو بطرف نهر قریق روژ وتالاب غرانت جاری شده می آید . بلکه تالاب مارا وارهاند !

م — بلکه !

مهاجران خودرا بزودی از راه مجراهای لاو برطرف کردند . لاو بطرف قسم منبت جزیره از دوشیلهٔ کوه بصورت بسیار مدهشانهٔ جریان یافته است یکی بسوی نهر آبشار ویکی بسوی نهر قریق روژ که راست بطرف تالاب می آید . لاوها آبهای نهرها را بصداها وغانهای بسیار پردهشتی بلع نموده به بخار تحویل میدهد . شکل وقیافت کوه نیز سراسر بدیگر قالب درآمده است . بسبب پریدن قسم علیای کوه شکل کوه بدیگر هئیت درآمده است . علی الخصوص سیلان یافتن نهرهای آتشین مواد مذابهٔ معدنیه از هرطرف کوه یك منظر دهشت آوری بنظر می آورد . سر کوه آتشفشا نرا دودهای بسیار کثیف و مظلمی احاطه کرده است که از میان آن دودها شعله های تیره و بنفش رنگ بسیار

غلیظی باغبارهای خاکستر معادن ارضیه وسنگپاره های بزرگ وکوچك سرخ شده هوا میشد حتی این سنگهای اخگرشده بهزاران قدم درجوهوا بالا رفته وصدا های مهیبی براورده ازنظر نهان میگشت .

مهاجران درجائیکه بودند توقف کرده نتوانستند چرا که ازیکطرف سنگهای اخگری وازدیگرطرف مجراهای پرسیلاب لاو آنهارا درزیرتهدید می آورد . لاوها بمجردیکه بهبیشه تقرب نمود درختهای صف اول جنگلرا آتشگرفته چوبهای خشك آنها درحال سوخته ومحومیگردید وترهای آن بقوت حرارت سیلاب لاو دفعتهً بدود وبخار منقلب گردیده مانند تفنگها وتوپها ازهم کفیده درمیان سیلاب لاومی افتادند ، وسوخته محومیگردیدند .

مهاجران برکنار تالاب آمده توقف ورزیدند دریخجامسئلهٔ حیات وممات درپیش آمد . مهندس گفت :

— ازدوحال خالی نیست : یا آب تالاب این سیلاب لاورا بلع میکند وآب برلاو غالب آمده یك قسم منبت جزیره که عبارت ازتپهٔ منظرهٔ وسیعه واطراف تالاب باشدوا میرهد . ویا آنکه لاوبرآب تالاب غالب آمده آبرا بلع کرده به بخارتحویل میدهد ، وتپه راباجنگل فاروست محومیسازد که درانحال برای ما انتظار کشیدن ازهم کفیدن جزیره وهلاك شدن باقی میماند .

پا — چون چنینست مشغول گشتن ما بکارکشتی سازی نیزبیهوده است .

م — انسان باید که وظیفهٔ خودرا تانقطهٔ آخرین حیات خوداجرا نماید !

درین اثناخط جریان لاوهمهٔ درختان اطراف نهرقریق روزرا محوکرده تابه نزدیك تالاب رسیده بود . امادرانجا زمین بلندیی پیدا کرده بودکه بسبب آن بلندی مجرای لاو بطرف تپهٔ منظرهٔ وسیعه ریختن میخواست . واگرآن بلندی نباشد لاوبتالاب میریخت لهذا مهندس فریادبراوردکه :

— رفقابدویم که وقت کاراست !

رفقا مقصد مهندس را دانسته بتاخت ازشمینه هابیل وکلنگ رابرداشته بسوی بلندی شتافتند . اولایك سدی از خاك وسنگ بطرف منظرهٔ وسیعه درپیش سیلاب بسته بعدازان بکندن بلندی ئیکه حایل ریختن لاوبه تالاب بود آغاز نهادند . بقدر سه ساعت کارکردند وچنان پنداشتند که سه ساعت نی بلکه سه دقیقه کارکرده اند . تمام وقت بود . زیرا تمام شدن کار مهاجران ورسیدن سیلاب . لاو دراول امر به پیش سدی که بسته بودند رسیده یکقدری توقف نمود . بعد ازان دفعتهً در نهر قریق روژ ریختن گرفت وازانجادر تالاب بشدت تمام جریان یافت . مهاجران در نخجاه مبهوتانه ومتحیرانه وساکتانه بمجادله ومحاربه این دوجسم بدیع الخلقه نظر میکردند .

سبحان الله ! محاربهٔ آب و آتش درنخجاچه منظرهٔ مدهشی تشکیل داده است دهشت این منظره را آیا قلم کدام محرر ، وقلم موی کدام مصور تحریر وتصویر میتواند ؟

بمجرد تماس کردن آب بالاو مبدل بخار گردیده صدا های پرولوله عجیب وغریبی برمیآورد . بخار بکمال شماتت بجوهوا بالابرامده دائره هاتشکیل میدهد . اما از نخال چنان معلوم میشد که آب تالاب که ازمنبع آمدن نهر قریق روژ محروم مانده وسیلاب لاوکه همیشه ازمنبع لاینقطع دایمی درجریانست بر آب غالب آید .

لاوهائیکه در تالاب غرانت میریزد در حال تصلب میکنند ودرقعر تالاب به تشکیل دادن طبقه ها آغازمینهد ، وطبقه برطبقه پیش رفته تابه میان تالاب رسید حال رفته رفته کسب دهشت میکنند . چرا که تالاب نیزبه بلع نمودن لاوکفایت نمیکند . رفته رفته آب تالاب مبدل به بخار شده بهوا میپرد .

بخاریکه از آب تالاب بهوا میشود درجوهوا باز به آب تحویل یافته باز مثل باران بر جزیره ودریا میریزد . درو سط حوضی که تالاب راتشکیل داده بعد از کمی خرسنگهای بزرگ بزرگی از انجماد یافتن لاوها بعمل آمد وچنان معلوم میشدکه بعدازیکشبانه روز اگر لاو بهمینصورت جریان داشته باشد بعوض آب در تالاب آتش مذاب شده قایم گردد .

حالت اینطرف را گذاشته حالایکقدری بطرف مجرای سیلاب دیگری که بطرف

نهر آبشار و جنگل فاروست روان گردیده نظر کنیم . لاوهائیکه بآ نطرف روان گر دیده بعداز انکه مجرای نهر آبشار را پر کردیك شعبهٔ آن بخدمت سوختاندن نهر مرسی و یك شعبهٔ آن بسوختن جنگل فاروست کمر همت بسته جنگل را آتش داد .

حیوانات پرنده وچرندهٔ که در جنگل هستند بکمال دهشت و وحشت باینطرف و آنطرف در تکاپو شده اند . مهاجران بیچاره ازدیدن اینحالت جزیره دل و جگرشان کباب میشود . و گاه برحال خودوگاه برحال جزیره اشکریز حسرت میگردند . و بواقعیکه منظرهٔ جزیره خیلی جانخراشست درختهای سبز جنگل سراسر محو گردیده بجای آن طبقه های سیاه سیاهی ازانجماد یافتن مواد مذابیهٔ معدنیه قایم گردیده ، آب صاف و راکد تالاب لطیف غرانت خشك شده بجای آن لاوهای حمیم آسای جهنمی جاگیر شده ، واز سر دیوار غرانیتها و زبکنار ساحل ریختن گرفته بسوی بحر در جریان آمده است . در نهرهای قریق روژو آبشار و مرسی یکقطره آب باقی نمانده ، سبزه زار هاو چمنزارها راحالت پر دهشت بلا انتهایی دربر گرفته .

مهاجران بیچاره لحظه بلحظه منتظر هلاك خود نشسته اند . غرانیتها و زرا بالمجبو ریه ترك داده درجای کشتی سازی خودغژدی از بادبان کشتی سپیدی برپا کرده منتظر موت نشسته اند . ولی لحظهٔ از تیشه زدن و اره کشیدن فارغ نیستند و امید دارند که اگر تابه ده روز دیگر اجل امان شان بدهد کشتی خودرا در دریا بیندازند .

از وقت پریدن قلهٔ کوه و جریان یافتن سیلاب لاوتابه امروز که هشتم ماه مارت است حال بهمین منوال گذشت . امار وز نهم ماه از زروهٔ کوه یك ستون عظیم پر دهشت دود و بخار بقدر سه هزار قدم به جو اهو اصعود یافت که از نظارهٔ پر هیبت و صدای جانخراش پر سرعت آن مو براندام ولرزه براجسام بینندگان افتاد . مهندس دانست که دیوار مغا رهٔ داقاربه تضییق و فشار بخارات داخلیهٔ مجرای وولکان مقاومت نیاورده ازهم پاره پاره گردیده است و آبهای بحر در درون مرکز آتشین زمین بریخته است . و در حال آن آبها به بخار مبدل شده این ستون عظیم و خیم را حاصل نموده است . اما مجرای دهنهٔ

وولکان بخروج همهٔ این بخارات کافی نیامده بایك صدای پر غلغله وولولهٔ دهشت انتهایی که ازصد میل مسافه شنیده میشد جزیرهٔ لینقولن راازهم کفانیده پاره های کوه فرا نقلن دربحر محیط بریخت . آبهای بحر محیط نقطه یی را که جزیرهٔ لینقولن بران بود مستوروپوشیده ساخت .

باب بیستم

فهرست

یك پشته سنگی دربحر محیط — التجاگاه آخرین مهاجران — مهمات مقرراست — یك معاونت غیرمنتظر — لطف آخرین قبرقپودان نمو

ازتمام جزیرهٔ لینقولن یك پشته سنگی که درازی آن سی قدم ، وبر آن پانزده قدم، واز سطح بحر بلندی آن ده قدمست باقی مانده است که همین قدر نقطه را آب بحر محیط ستر نکرده است . این پشته سنگ متباقی خرسنگهای غرانیتهاوزاست که درحالت زیر وزبرشدن جزیره این سنگها نیزبهوا پریده وبادیگرپاره های کوه فرانقلن باهم آمیخته این پشته را بعمل آورده است . بغیر ازهمین پشته سنگی که مذکور گردید دیگرهیچ چیزی ازجزیرهٔ لینقولن باقی نمانده است . که التجاگاه آخرین مهاجران عبارت از همین پشته سنگ گردیده است .

جمیع کوه ودشت وجنگل وسنگ و خاك وپرنده و چرندهٔ جزیره محو وهلاك گردید حتی توپ وزوپ نیز درین آشوب رستاخیز دکاکای جزیره بر حیات ذوق انگیز خود شان خاتمه کشیدند .

اما رفقای شش گانه بنابر اشارت مهندس در هنگام برامدن ستون مدهش بخار از دهنهٔ کوه فرانقلن خودرا بدریا انداخته تا که قوت داشتند خودرا بشناوری از جزیره دور کشیدند ، واز نیم میل مسافه دورتر کفیدن جزیره را تماشا کردند . بعد از غرقشدن جزیره باز خودرا بشناوری برین پشته سنگ باقی مانده رسانیده بران برامدند .

اینستکه قضازده کان از مرگ وا رهیده برین پشته سنگ خشك وخالی دوروز است که اقامت دارند .

فلاکت این بارشان هیچگاه بفلاکت بار اول شان که از بالون بجزیرهٔ کوچك سلامت افتاده بودند قیاس قبول نمیکند . چراکه درین بار برچنان جایی مانده اندکه از جنس خوردنی ونوشیدنی وسوختنی هیچ اثری نیست . مرگ شان مقرر ، وهلاك شان منتظر است . در ینجا علم وفن ، ومهارت وکارکنی هم هیچ بدردنمیخورد . معاونت و مرحمت بجز از طرف خداوندیگانه هیچ دیده نمیشود !

سیروس سمیت ساکت ومستریحست ، ژه دهثون یکقدری متهیج دیده میشود ، یانقروف بکمال قهر وحدت برپشته سنگ گردش دارد ، هاربر درپیش مهندس افتاده زارنالی میکند ، ناب و آیرتون هیچ نمیگویندوهیچ نمیکنند مگر ناب یکبار همینقدر گفت :

— قپودان نمو چقدر مرد عاقلی بودکه پیش ازدیدن ایتحال فلاکت اشتمال وفات یافت!

دوروز دیگر نیز بهمین منوال گذشت ! شمع حیات فلاکت زدگان نیز لحظه بلحظه درخاموشی بود . زندگی شان بامرگ درپنجه زدن بود .

ضعف وناتوانی شان بدرجهٔ رسیدکه برپا ایستادن برای شان محال گردید . هریك از رفقا بروی همدیگر بیکنظر حسرت ودیدهٔ رقت دیده ساکتانه وساکنانه مبهوت افتاده

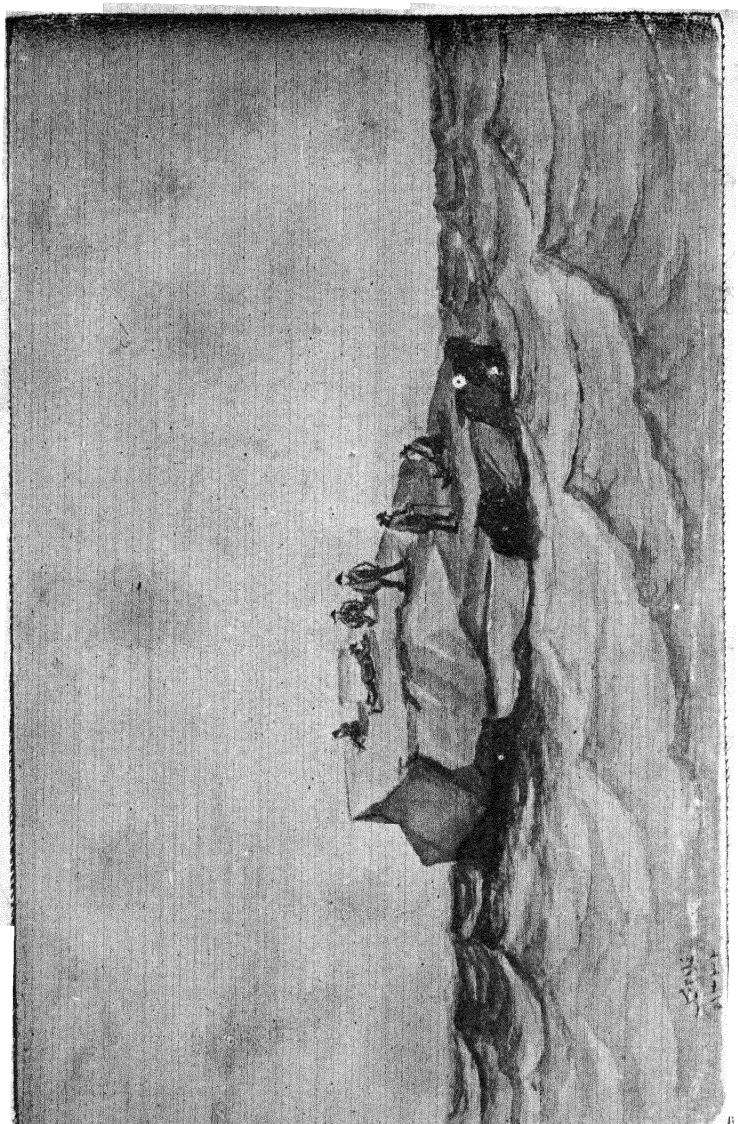

قضا زدگان از مرگ وارهیده برین پشته سنگ خشك وخالی دوروزاست که اقامت دارند

بودند . گرسنه گی وتشنه گی ودرمانده گی ونا امیدی تیشه ها وارّه های عمارت حیات شان گردیده لحظه بلحظه وجودشانرا منهدم میگردانید .

دربیست و چهارم ماه مارت هرکس بیکطرفی مانندقالب بیروحی افتاده ازعقل و حرکت سراسر محروم مانده بودند که هرگاه از خارج کسی آنهارا میدید هیچگاه بر ذی حیات بودن آنها حکم نمیکرد .

درین اثنا تنها آیرتون درعین حالت بیهوشی جانکندن یك صدایی ازطرف در یا بگوشش برخورده بسوی افق یکنظری انداخته توانست .

دیدکه یك واپوری سرراست بسوی پشته سنگی که فلاکت زدگان بران درجان کندنست بکمال سرعت پیش می آید !

آیرتون اینحالرا مانندسیر فی المنامی مشاهده کرده ، وبعضی صداهای پراضطراب پست وخفه شدهٔ براورده ، ودستهای خودرا بهوا بالا کرده پس بیهوش شده مانند دیگر رفقا ازخود درگذشت !

خاتمه

بعد ازیکساعتی سیروس سمیت ورفقای او بهوش آمده خودرادریك کمرهٔ واپوری یافتندکه بعضی اشخاص ناشناسی را بمعالجه ومداوات خودمشغول دیدند ، وندانستند که بچه صورت ازپنجهٔ ممات رهایی یافته اند ! اما این فریادبیجا بای آیرتون که :

— دونقان ! دونقان !

برفقا همه کیفیت را بفهمانید . سیروس سمیت دستهای خودا بالا کرده گفت :

— ای خالق یکانهٔ ارض وسما ! آخر بفضل وعنایت خود مارا از مرگ رهایی دادی!

بواقعیکه این واپور دونقان نام واپور لاردگولنار وانست که بعد از دوازده سال در زیر افسری « روبر » نام پسر کپتان غرنان برای آیرتون بجزیرهٔ تابور آمده است .

پس معلوم شد که ارادهٔ ازلئی رب العالمین بر رهایی دادن مهاجران رفته بود که بیچارگان رهایی یافتند ، وحالا بوطن خود بازمیگردند . سیروس پرسید که :

— خوب قبودان روبر ! شما برای گرفتن آیرتون بجزیرهٔ تابور آمدید ، وچون اورا درانجا نیافتید باید بازواپس میرفتید ! پس چسان شد که به اینجا آمدید ؟

روبر — برای گرفتن شما و آیرتون بجزیرهٔ لینقولن آمدم ؟

م — آیا برای گرفتن ما ؟ بجزیرهٔ لینقولن ؟ حالآنکه جزیرهٔ لینقولن داخل نقشه ها نیست ! وهم بربودن ما درنجزیر چسان واقف شدید ؟

روبر — از کاغذیکه نوشته بودید ، ودر جزیرهٔ تابور گذاشته بودید ، وعرض و طول وتهلکهٔ کفیدن جزیرهٔ خودرا دران نوشته بودید .

کپتان روبر این را گفته واز جیب خود یك کاغذی کشیده بسیروس سمیت بداد . سیروس کاغذ را خوانده وخطرا شناخته گفت:

— اینهم اثر لطف قبودان نموست !

با — معلوم شد که قبودان به کشتئی بوناد وانتورما سوار شده تنها بجزیرهٔ تابور رفته است .

ها — بلی برای گذاشتن این کاغذ رفته است ؟ و آن علاماتی که در کشتی خود در باب سفر کشتی دیده بودید از طرف قبودان نمو بعمل آمده است .

پا — به بینید مرحمتکار آدم را که بعد از مرگ خود نیز بما اظهار معاونت نمود !

م — دوستان من ! دست بالا کرده برای کپتان نمو دعا کنیم .

همهٔ مهاجران رو بر دعا کردند . درین اثنا آیرتون بمهندس نزدیکشده و یك خریطهٔ بزرگی از جیب خود براورده گفت :

— این خریطه را درکجا میگذارید ؟ موسیو سیروس ! .

این خریطهٔ جواهرهای صندقچهٔ بود که کپتان نمو مهاجرا نرا بیادکار هدیه کرده بود ، و آیرتون حیات خودرا به تهلکه انداخته ودر وقت آشوب رستاخیز آنرا از صندوقچه درین خریطه گذاشته درجیب کرده بود ، ودرینوقت به مهندس آنرا عرض مینمود . مهندس از دیدن خریطه بکمال هیجان بسوی آیرتون نظر کرده گفت :

— آیرتون ! آیرتون این توئی ؟

بعدازان به رو بر خطاب نموده گفت :

— افندی ! بعوض جائی غداریکه درجزیرهٔ تابور گذاشته بودیدیك نادم ناموس کاری می یابیدکه من بدست فشاردادن او افتخار میکنم .

بعدازان مهاجران ازسرتاپا سرگذشت خود رابه کپتان رو برحکایه کردند . شنوندگانرا ازسرگذشت عجیب ایشان حیرت دستداد . پشته سنگی را که ازجزیرهٔ

لینقولن باقی مانده درخریطه موقع آنرا قید وثبت کرده وبجماعت یك دعای آخری بروح کپتان نموخوانده واپور براه افتاد .

بعد ازپانزده روزمهاجران به امریکابرامدند دیدندکه بعد ازمحاربهٔ مدهشهٔ که دران حاضربودند شمالیان مظفروغالب آمده اند . جواهرات خودرافی الفوربنقد تحویل داده یك زمین بسیارجسیمی خریدند . بزرگترین دانهٔ کوهر رابنام لیدی کو لنارروان هدیه فرستادند . مهاجران باهمدیگرعقد رابطهٔ اخوت کرده عهد بستند که تاما دام الحیاة ازهمدیگرجدا نشوند . زمینی راکه خریده بودند جزیرهٔ لینقولن نام نهاده چنانچه درجزیرهٔ لینقولن به اتفاق ومعاونت همدیگرسعی وکوشش میورزیدند درینجا نیزبرای آبادی وعمران زمین خود همچنان جد وجهد بعمل میآوردند . از ثمرهٔ سعی واتفاق درکم مدتی خیلی ترقی کردند . درداخل ازضی مذکوریك نهرکوچکی موجود بودکه آنرا « نهرمرسی » ویك تالابی هم بودکه آنرا (تالاب غرانت) ویك بیشه زارمحدودی نیزبودکه آنرا [جنگل فاروست] نام نهادند . عمارت نشیمن گاهی راکه برای خود ساختند (غرانیتهاوز) نام گذاشتند ولی شکرکردند که کوه وپشتهٔ درداخل اراضی شان نبودکه آنرا « کوه فرانقلن » نام نهند .

و الحاصل همهٔ رفقا ازدیگرصنعتهای خود دست برداشته بزمینداری کوشش ورزیدند .

ژه ده ثون درانجا بنام (لینقولن هرالد) یك اخباری نیزتأسیس ونشرداد که

بسبب شیرینی مقالاتش در کم وقت خیلی رغبت و نشر یافت .
یکچند بارهم لارو، ولیدی گولنار وان نیز باو اپورد و نقان بزیارت مها
جران آمدند، واز طرف مهاجران به بسیار حسن معامله قبول
گردیدند . در داخل اراضی هر کس بکمال سعادت و رفاهیت
و مسرت معیشت مینمودند . ولی با وجود اینهم
جزیرهٔ لینقولن را که عریان و بیسامان دران
افتاده مدت چهارسال بکمال خوشی و رفا
هیت دران بسر آوردند و آخر الامر
درزیر بحر غرق گردید بالطفها و
معا ونتهای قپودان نموهیچ
فراموش ننمودند *

— انتها —

تمام شد

— المترجم —

محمود طرزی

مطبعة عنايات

دار السلطانية

مترجم این کتاب

مدیر و سرمحرّر جریدهٔ سراج الاخبار افغانیه

(محمود طرزی)

RR 11303

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

31 DEC 1982

24 OCT 1983

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ [illegible]

۲۔ [illegible]

۳۔ [illegible]

۴۔ [illegible]

۵۔ [illegible]

۶۔ [illegible]

۷۔ [illegible]

۸۔ [illegible]

۹۔ [illegible]

۱۰۔ [illegible]

۱۱۔ [illegible]

۱۲۔ [illegible]

۱۳۔ [illegible]

۱۴۔ [illegible]

۱۵۔ [illegible]

۱۶۔ [illegible]

۱۷۔ [illegible]

۱۸۔ [illegible]

۱۹۔ [illegible]

۲۰۔ [illegible]

۲۱۔ [illegible]

۲۲۔ [illegible]

۲۳۔ [illegible]

۲۴۔ [illegible]

۲۵۔ [illegible]

۲۶۔ [illegible]

۲۷۔ [illegible]

۲۸۔ [illegible]

۲۹۔ [illegible]

۳۰۔ [illegible]

۳۱۔ [illegible]

۳۲۔ [illegible]

۳۳۔ [illegible]

۳۴۔ [illegible]

۳۵۔ [illegible]

۳۶۔ [illegible]

۳۷۔ [illegible]

۳۸۔ [illegible]

۳۹۔ [illegible]

۴۰۔ [illegible]

۴۱۔ [illegible]

۴۲۔ [illegible]

۴۳۔ [illegible]

۴۴۔ [illegible]

۴۵۔ [illegible]

۴۶۔ [illegible]

۴۷۔ [illegible]

۴۸۔ [illegible]

۴۹۔ [illegible]

۵۰۔ [illegible]

۵۱۔ [illegible]

۵۲۔ [illegible]

۵۳۔ [illegible]

۵۴۔ [illegible]

۵۵۔ [illegible]

۵۶۔ [illegible]

۵۷۔ [illegible]

۵۸۔ [illegible]

۵۹۔ [illegible]

۶۰۔ [illegible]

۶۱۔ [illegible]

۶۲۔ [illegible]

۶۳۔ [illegible]

۶۴۔ [illegible]

۶۵۔ [illegible]

۶۶۔ [illegible]

۶۷۔ [illegible]

۶۸۔ [illegible]

۶۹۔ [illegible]

۷۰۔ [illegible]

۷۱۔ [illegible]

۷۲۔ [illegible]

۷۳۔ [illegible]

۷۴۔ [illegible]

۷۵۔ [illegible]

۷۶۔ [illegible]

۷۷۔ [illegible]

۷۸۔ [illegible]

۷۹۔ [illegible]

۸۰۔ [illegible]

۸۱۔ [illegible]

۸۲۔ [illegible]

۸۳۔ [illegible]

۸۴۔ [illegible]

۸۵۔ [illegible]

۸۶۔ [illegible]

۸۷۔ [illegible]

۸۸۔ [illegible]

۸۹۔ [illegible]

۹۰۔ [illegible]

۹۱۔ [illegible]

۹۲۔ [illegible]

۹۳۔ [illegible]

۹۴۔ [illegible]

۹۵۔ [illegible]

۹۶۔ [illegible]

۹۷۔ [illegible]

۹۸۔ [illegible]

۹۹۔ [illegible]

۱۰۰۔ [illegible]